بابرنامه موسوم

به

توزک بابری

۱۳۰۸

LC Control Number
2002 362450

Babur, Emperor of Hindustan.

بابرنامه موسوم به توزک بابری

وقوعات بابرے

در وقایع حالات و واردات احوال ظهیر الدین محمد بابر بادشاه

غازی ابد وطلوع کوکب سلطنت تا اخر عمر روز بروز حالات

اتفاقیه خود را بدون کسر و نقصان به ترکی بخط خود نگاشته

در زمان سلطنت اکبر بادشاه خان خانان بیرام خان

خالیا عن التحریف و التغییر از زبان ترکی به فارسی ترجمه نموده

و به تجارب الملوک موسوم داشته چون کلام الملوک ملوک

الکلام است و استلذاذ بکلمات منیعه در جمیع اوقات ممدوح

است لهذا این اقل احباب میرزا محمد ملک الکتاب بزیور طبع در آورد

1890

بسم الله الرحمن الرحیم

قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء وتنزع الملک ممن تشاء وتعز من تشاء وتذل من تشاء بیدک الخیر انک
علی کل شئی قدیر وور ود نامحدود بر خیر الانبیا محمد مصطفے صلی الله علیه وعلی اله وتحیت وسلام بر اصحاب عظام
السنور رضی الله تعالی عنهم الی یوم المحشر باد چنین فرماید ظهیر الدین محمد بابر بن میرزا عمر شیخ بن سلطان ابوسعید
از حالات ووقایعات زمان خویش را بطریق اختصار نوشته برای اولاد واحفاد خود یادگار میگذارد وکه همه رمضان
سنه ثمان تسعمائة در نود ونه در ولایت فرغانه بسن دوازده سالگی بادشاه شدم وولایت فرغانه از اقلیم پنجم است ودر کناره
معموره عالم واقع شده شرقی او کاشغر وغربی او سمرقند وجنوبی او کوهستان سرحد بدخشان ودر شمالی او اگر پیش ازین
شهر یا بوده شامل المالیغ والماتو وبالیغ در کتب تاریخ بنظر ارشهور است اما از جهت عبور اوزبک درین تاریخ ویران
شده واصلا معموره نمانده واین فرغانه مختصر ولایتیست اما میوه وغله وفراوان است در اطراف او کوهستان قپچاق
وغربی او سمرقند وبخند باشد کوه نیست ولغیر این جانب از طرف دیگر باغی پیکانه نمی تواند در آمد ودریای سیحون که
به آب خجند شهرت یافته از طرف بین الشرق والشمال آمده از میان ولایت شده بطرف غرب میرود واز جانب
شمال خجند وجنوب فاکت که حالا شاهرخیه مشهور است گذشته واز انجا بطرف شمال میل کرده بجانب کستان میرود
وهیچ دریای دیگر همراه نشده از ترکستان خیلی پائین تر تمام دریا در ریگستان منجذب میشود وغایب میگردد ودرین
ولایت هفت قصبه واقع است پنج بجانب جنوب دریا واقع ودو بطرف شمال از قصبات جانب جنوب یکی اندجان است
که در وسط ولایت واقع شده پای تخت ولایت فرغانه است غله ومیوه اش وافر وفراوان ست وانگور وخربوزه او خوب میشود ودر ایام خربوزه فروختن رسم انجا نیست از ناشپاتی اندجان بهتر ناشپاتی نمی باشد

در ماوراالنهر غیر سمرقند و کیش ایچ قلعه بکلانی قلعه اندجان نیست سه دروازه دارد و ارک بطرف جنوب شهر واقع شده
نه جوی آب در قلعه درمی آید و این عجب است که همه از یک جائی برآیند گرداگرد قلعه کناره بسنگ بست
خندق سنگ ریزه را دار شاهراه کلانی واقع شده و اطراف قلعه تمام محلات است و درمیان محله و قلعه همین
شاهراه کنار خندق فاصله است جانور شکاری بسیار پیدا میشود قرغادل و بسیار فربه میشود چنانچه نقل کردند که باشکنه
یک قرغادل چهار کس سیر شدند و تمام نتوانستند کرد مردم ولایت همه ترک اند و درمیان شهر و بازاری کسی ترکی نداند
تمنی باشد و زبان مردم این ولایت بزبان قلم موافق است چه مصنفات میر علیشیر نوائی با وجود آنکه در هری نشو و نما یافته باین
زبان است و درمیان مردم اوحسن خیلی یافت میشود خواجه یوسف که بموسیقی دانی مشهور است اندجانی بوده و هوای اوخالی
از عفونتی نیست چنانچه آشوب چشم و ورم ان بسیار می شود و اطبا انرا قرب میگویند دیگر اوش است مابین شرق مایل
اندجان بجانب شرق مایل تر و از اندجان چهار فاجح راهست هوایش خوب است اب روان بسیار دارد و بهار
او بسیار خوب میشود و در فضیلت اوش احادیث وارد است طرف مابین شرق و جنوب قلعه کوهی افتاده در نهایت
موزونی موسوم به تراکوه سلطان محمود خان حجره اندخته و ازین حجره پایان تر در بینی کاه این کوه در تاریخ نهصد دو و
یک حجرهٔ ایوان دار ساختم اگرچه آن حجره اول ازین مرتفع تر است اما این حجره بسیار بهتر واقع شده تمام شهر و محلات زیر
پامی نماید و رود اندجان از درون محلات اوش گذشته به اندجان میرود و هر جانب این رود باغات افتاده و تمام
باغات مشرف برین رود خانه و بنفشه او بسیار میشود و آب های روان دارد و در بهار او لاله و گل بسیار و میشود و در دامنه
همین کوه درمیان باغ و شهر یک مسجدی افتاده و مسجد جوز انام دارد طرف کوه یک شاهجوی کلانی میریزد و نشیب تر
از صحن بیرونی همین مسجد سه برکه زار میدانی در نهایت صفا واقع شده هر مسافر و رهگذری که می آید اینجا استراحت میکند
یک ظرافت مردم اوباش اینست که هر شب درین میدان خواب کرد ازین سه جوی آب میکذراند در اخران زمان
عمر شیخ میرزا سرخ و سفید موج دار سنگی ازین کوه پیدا شد دسته کارد تکمند و بعضی چیزها مانند این می سازند خیلی
سنگ خوب است در ولایت فرغانه در صفا و مواشل اوش قصبه دیگر نیست یکی دیگر مرغینان است در غربی اندجان
واقع شده و از اندجان هفت فرسنگ راهست قصبه خوبیست انار و خوبانی بسیار خوب می شود و یک جنس انار میشود
موسوم بدانه کلان با وجود شیرینی از می خوش هم چاشنی دارد بر انار سمنان ترجیح میتوان کرد و یک جنس دیگر زرد الحمیشود دانه
او را برآورده بجای مغز بادام انداخته خشک می سازند موسوم بسیجانی بسیار لذیذ است جانور و شکار او خوب است آهو و
وراق نزدیک یافت میشود و مردم او همه تاجیک اند شست زن و پر شور و شور مردم اند و جنگی در ماوراالنهر بسیار شایع است
و رسم قندو بخارا جنگ های نامی اکثر مرغینان میباشند صاحب هدایه از موضع رشدان که از مضافات مرغینان است
بوده یک دیگر اسفره است کوه پایه واقع شده آبهای روان باغچها بصفا دارد از مرغینان طرف پائین غرب و جنوب است
و از مرغینان نه فرسنگ است سرد رختی او بسیار می شود و در باغچهای او اکثر درخت بادام است مردم او تمام
کوهی و تاجیک اند بجانب جنوب در یک فرسخ شرعی اسفره درمیان پشته بایک پارچه سنگ افتاده سنگ عینیه میگویند

طول او تخمیناً ده گز باشد و بلندی او بعضی جا برابر قد آدم و بعضی جا پست بکمر آدم میرسد مثل آئینه همه چیز درو منعکس میشود
ولایت اسفره چهار بلوک کوه پایه است یکی اسفره یکی دارخ یکی سوخ یکی هشیار و در محلی که محمد شیبانی خان سلطان
محمود خان و ایچه خان را شکست داده تاشکند و شاهرخیه را گرفته بود در همین کوه پایه سوخ و هشیار تا یک سال به
تنقیض اوقات گذرانیده عزیمت کابل کرد و یکی دیگر خجند است غربی اندجان پست و پنج فرسنگ راهست و
از شهرهای قدیم است شیخ مصلحت و خواجه کمال از خجند بوده اند میوه اش بسیار خوب میشود انارش بخوبی مشهور
است چنانچه سیب سمرقند و انار خجند میگویند اما درین تاریخ انار مرغیبان بسیار بهتر است قلعه اش در جای بلند واقع
شده دریای سیحون از جانب شمال میریزد و دریا از قلعه تیرانداز بوده باشد بطرف شمال قلعه و در پای یک کوهی افتاده بود
موسوم بمیوغل که کان فیروزه بعضی کانهای دیگر درین کوه یافت میشود درین کوه مار بسیار است شکار گاه خجند خوب است
آهوی سفید و بز کوهی و گوزن و مرغ دشتی و خرگوش بسیار یافت میشود هوایش بسیار متعفن است آشوب چشم بسیار
میشود تا آنکه اینچنین روایت کردند که گنجشک را هم آشوب چشم شده بوده میگویند که تعفن هوایش بجهت کوه شمال اوست و
از توابع او کند باد است اگرچه قصبه کلان نیست اما خوبک قصبچه ایست بجهت خوبی بادام او به این اسم موسوم شده
بهرموز و هندوستان از اینجا بادام میرود و از خجند پنج شش فرسنگ بطرف شرق واقع شده در میان خجند و کند
بادام یکدشتی افتاده موسوم بهادرویش همیشه بادمی وزد مرغیبان شرق رویه است از اینجا باد بخجند میرود که
غربی اوست دایم از این باد می آید و تند بادها دارد میگویند که درویش چندی درین بادیه بباد سرد دوچار شده و یکدیگر را
نایافته و بادرویش و هادرویش گفته تمامی هلاک شده اند از آن وقت این بادیه را هادرویش میگویند و قصبه های جانب
شمال دریا سیحون یکی اخشی است که در کتب اخشیکت مینویسند چنانچه اثیرالدین شاعر را اثیرالدین اخشی کتی میگویند
در ولایت فرغانه بعد از اندجان ازین کلان تر قصبه نیست از اندجان بجانب غرب نه فرسنگ راهست عمر شیخ مرزا
این را پای تخت ساخته بود دریای سیحون از پای قلعه او میریزد و قلعه او بر جر بلندی واقع شد بجای خندق جرهای
عمیق افتاد عمر شیخ میرزا که این را پای تخت ساخت یکدو مرتبه از بیرون باز جرها انداخت در فرغانه مثل این قلعه مستحکم نیست محلات
او از قلعه دو تیر یک میل شرعی افتاده مثل ده کجا و درختان کجا غالباً بجهت اخشی گفته اند و خربوزه او بسیار خوب میشود یکنوع
خربوزه میشود میر تیموری میگویند این چنین خربوزه معلوم نیست که در عالم میشود خربوزه بخارا خود مشهور است اما در محلی
که سمرقند گرفته شده بود از اخشی و بخارا خربوزه آمده در یک مجلس برانیدم خربوزه اخشی را هیچ نسبتی نبود شکار و
جانورش بسیار خوب است از دریای او بطرف اخشی دشت است آهوی سفید بسیار خوب میشود جانب اندجان
او جنگل است بوفور سرل و مرغ دشتی و خرگوش بسیار یافت میشود و بسیار فربه میشود یکی دیگر کاشانست بجانب
شمال اخشی افتاده قصبه خوردیست چنانچه آب اندجان از اوش می آید آب اخشی از کاشان می آید بهوا
جائی است و بصفا باغچه ها دارد ولی بجهت واقع شدن باغچها با صفای او تمام در کنار سای او رپوستین پیش پره
گفته اند در صفا و هوا در میان مردم اوش و کاشان تعصب است و در کوهستان گرد اگرد فرغانه علاقهای

خوب افتاده چوب تابونعو درین کوهستان میشود و دیگر در هیچ جا نمی شود تابونعو یک چوبی است پوستش
سرخ عصا و دسته قمچی و قفص جانوران از وی می سازند و تراش کرده تیر کوهم می سازند خیلی خوب چوبی است
به تبرک بجاهای و در دست می برند و در بعضی کتب نوشته اند که بروج الصنم درین کوهستان می باشد ولی درین
مدت هیچ شنیده نشد یک گیاه شنیده شد که در کوهستان تبتی کینت می شود آن مردم اتیق ادنی میگویند بخاصیت
مهر گیاه غالبا همان مهر گیاه است که آن مردم باین نام میگویند و درین کوهستان کان فیروزه و کان آهن است
و بحاصل ولایت فرغانه اگر عدل بکنند سه چهار هزار کس میتوان نگاه داشت چون عمر شیخ مرزا بلند همت و صاحب
داعیه کلان بادشاهی بود و همیشه و غدغه ملک گیری داشت و چند نوبت بر سمرقند لشکر کشید بعضی محل شکست یافت
و بعضی وقت بی مراد برگشت و چند نوبت خسرو یونس خان را که نسل پسر دوم چنگیز خان جغتای خان است و در یورت
جغتایخان در الوس مغول دران فرصت خان او بود که پدر کلان مادری من میشود استدعا نموده آورد و در هر مرتبه
آوردن ولایت ها میداد و چون موافق مدعای عمر شیخ مرزا نمی شد گاهی بجهت مخالفت الوس مغول در ولایت
ایستادن نتوانسته باز بمغولستان می آمد در آوردن نوبت آخر که در آن فرصت ولایت تاشکند در تصرف عمر شیخ میرزا
بود که در کتاب ها شاش مینویسند و بعضی چاچ مینویسند که کمان چاچی عبارت از انست بخان داد از همان فرصت
تا تاریخ نهصد و هشت ولایت تاشکند و شاهرخیه در تصرف خانان جغتای بود و دران فرصت الوس مغول به پسر
کلان یونس خان طغای بن سلطان محمود خان متعلق بود برادر کلان عمر شیخ میرزا بادشاه سمرقند سلطان میرزا و خان اولوس مغول سلطان محمود خان
چون از معاش عمر شیخ میرزا متضرر بودند به یکدیگر اتفاق کرده سلطان میرزا و سلطان محمود خان باهم حرف و حکایت کرده در تاریخ مذکور از جانب
جنوب آب خجند سلطان احمد میرزا و از طرف شمال سلطان محمود خان بر سر عمر شیخ میرزا لشکر کشیدن درین اثنا واقعه غیر بلیغی دست داد مذکور شده بود
که قلعه اخشی بر جر بلندی واقع شده است و عمارت ها در کنار جر بود و در همین تاریخ روز دوشنبه چهارم رمضان عمر شیخ میرزا
از بالای جر با کبوتر و کبوتر خانه پرید شنقار شد سی و نه ساله بود ولادت و نسبش در سمرقند در تاریخ هشتصد و
هفت بود پسر چهارم سلطان ابوسعید میرزا بود از سلطان احمد میرزا و سلطان محمد میرزا خورد تر بود سلطان
ابوسعید میرزا پسر سلطان محمد میرزا و سلطان محمد میرزا از میرانشاه و میرزا میرانشاه پسر سوم تیمور بیک بود از عمر شیخ میرزا و
جهانگیر میرزا خورد تر و از شاهرخ میرزا کلان تر سلطان ابوسعید میرزا اول کابل را بمیرزا عمر شیخ داده بابا
کابلی را بیک آنکه گروه رخصت داده بود و از جهت طوی سنت کردن میرزایان از دره گز گردانده بسمر
قند برد و بعد از طوی به آن مناسبت که تیمور بیک بعمر شیخ میرزا کلان ولایت فرغانه را داده بوده است ولایت
اندجان را داده تیمور تاش بیک آنکه ساخته فرستاد شکل و شمایل او پست قد سرخ روی گرد ریش
قوی هیکل مرد تنبلی بود جامه را بسیار تنگ پوشیده چنانچه در بستن بند شکم خود را بدرون کشیده
می بست و بعد از بستن خود را وا می گذاشت بسیار بود که بند ها کنده می شد و خوردن و پوشیدن
بی تکلف بود دستار را دستار پیچ می بست دران زمان دستار ها تمام چهار پیچ بود بی چین بسته

علاقه میکذاشت در کرمی با در غیر دیوان اکثر طاقی مغولی می پوشید اخلاق و اطوارش حنفی مذهب پاکیزه اعتقاد مردی
بود پنج وقت نماز ترک نمیکرد و قضای عمر خود را به تمام کرده بود اکثر طلاوت میکرد بحضرت خواجه عبد الله احرار ارادت
بصحبت ایشان بسیار مشرف شده بود و حضرت خواجه هم فرزند نگفته بود ند سواد روانی داشت خمسین و کتب
مثنوی و تاریخ با خوانده بود اکثر شاهنامه می خواند اگرچه طبع مطمئنی داشت اما بشعر پروا نمیکرد و عدالتش درین
مرتبه بود که در آمدن کاروان خطا و طرف کوهستان شرقی اندجان اینچنان برفی بارید که کاروان را هلاک کرد چنانچه
غیر دو کس کسی خلاص نشد بعد ازین خبر یافتن محصلان تعین نمود جمیع اموال و جهات نکاروانیان را جمع
نمود هر چند وارث حاضر نبود با وجود احتیاج ضبط آن اموال نموده نیکو نگاه داشته بعد از یک سال و دو سال
از خراسان و سمرقند ورثه آنهار اطلبیده سالم و بی نقصان بایشان سپرد و سخاوتش بسیار بود و خلقش تا هم
مثل سخاوتش بود و خوش خلق و حراف و فصیح و شیرین زبان و شجاع و مردانه کسی بود دو مرتبه خودش
از همه جوانان برآمده شمشیر رساند یک مرتبه در دروازه اخشی و یک مرتبه در دروازه شاهرخیه انداخت
و ضرب مشت مضبوطی داشت چنانچه مشت او سیزده نیافتاده هرگز نبوده است و از جهت دغدغه ملک
گیری بسیار آشتی با بجنگ و دوستی با بدشمنی مبدل می شد در اوایل شراب بسیار می خورد آخرها
در هفته یکمرتبه یا دو مرتبه صحبت می شد خوش صحبت کسی بود تقریبات ابیات خود می خواند و در آخر معجون بسیار
اختیار میکرد و در معجون کری کله خشک میشد تیمم شعار بود و غسل و داغ بسیار داشت و همیشه نهی باخت و کاهی
قمار هم می کرد و مصاف و جنگهایش سه مرتبه جنگ کرد اول به یونس خان در طرف شمال اندجان بر کنار دریای
سیحون در جای که به تکه یعنی بز کوهی جسته سکریر موسوم است مغلوب شده بدست افتاده و این موضع باین سبب
ازین جهت موسوم شد که این دریا چون از دامنه کوه میکذرد تنکی عرض او بر تبه شده است که این چنین روایت کردند
که یک وقتی تکه از این کنار بان کنار جسته بوده درین وقعه یونس خان تنکی کرده بولایت خودش رخصت داد و
چون دریا جنگ شده جنگ تکه سکریر درین ولایت تاریخ شد دیگری در ترکستان در کنار دریای ارس
او زبکانی که نواحی سمرقند را تاخته می رفته اند دریای ارس را کذشته خوب زیر کرده مال و اشتری کمی برند بصاحبان
انها باز کردانیده داده ایچ طمع نکرد دیگری بسلطان احمد میرزا در میان شاهرخیه و اوزبیه در خواص نام
موضع جنگ کرده شکست خورده اما پدرش ولایت فرغانه را داده بود چند کاه تاشکند و سیرام که برادر کلانش سلطان احمد
میرزا داده بود در تصرف میرزا بود شاهرخیه را بفریب کرفته چند کاه متصرف بود در اواخر تاشکند و شاهرخیه از دست
برآمده بود و خجند و اوزبیه که اصل نام او سروسنه است و استروس هم میکویند خجند را بعضی داخل فرغانه نمیکیرند سلطان
احمد میرزا که تباشکند بر سر مغول افته در کنار دریای جرچیق جنگ کرده شکست خورده و اوزبیه حافظ بیک و دای
بود نبیرزاده او از ان وقت سروسنه در تصرف عمر شیخ میرزا بود او لادش سه پسر و پنج دختر بود کلانترین پسرانش
من ظهیر الدین بابر بودم مادرم فتلق نکار خانم پسر دیکر جهانکیر میرزا بود از سن دو سال خورد تر مادرش از امرای

تومان قوم مغول بود فاطمه سلطان نام پسر دیگر ناصر میرزا بود مادرش از اندجان بود غنچه چی امیه نام
از من چهار سال خوردتر بود و از همه دختران کلانتر خانه آده بیگم همشیره زائیده من بود از پنجسال کلان بود
در گرفتن نوبت دوم سمرقند با وجود آنکه بر سر پل شکست شده بود آمده پنج ماه قلعه داری کردم از بادشاه
و از امرای اطراف و جوانب هیچ نوع مدد و معاونت نشد مایوس شده انداخته برآمدم دران فترات خانزاده بیگم
بمحمد شیبانی خان افتاد یک پسر از او شد خرم شاه نام مقبول خوبروی بود ولایت بلخ را باو داده بود بعد از
مردن پدرش بعد از دو سال برحمت حق رسید در وقت زیر کردن شاه اسمعیل صفوی اوزبک را در مرد
خانزاد بیگم بود از جهت من شاه اسمعیل بیگم را خوب دیده و سلوک پسندیده کرد بعزت و آبرو نزد من فرستاد
الحق شاه اسمعیل بسیار جوانمرد بود و بیگم در قندز آمده بمن همراه شد و امتداد مفارقت بده سال رسیده بود
و محمدی کوکل تاش دوید و آمد بیگم و نزدیکان ایشان نشناختند با وجود آنکه گفتم هم بعد از ان شناختند دختر
دیگر مهربان بانو بیگم خواهر زائید ناصر میرزا بود از من هشت سال خوردتر بود دختر دیگر یادگار سلطان نام غنچه چی بود
دیگر دختر یادگار سلطان بیگم بود مادرش آغا سلطان بیگم که قرار کور بیگم میگویند بود این هر دو بعد از فوت میرزا شده
بودند یادگار سلطان بیگم را مادر کلان من این دولت بیگم نگاهداشته بود در وقتیکه که شیبانی خان اختی داند جانرا
گرفته بود یادگار سلطان بیگم بدست پسر حمزه خان عبد اللطیف سلطان نام افتاده بود در ولایت جیلان زمانی
که حمزه سلطان و سلطانانی که همراه او بودند زیر کرده حصار را گرفتم یادگار سلطان بیگم آمده بمن همراه شدند در همان قریب رخیه
سلطان بیگم بجانی بیک سلطان افتاده بود یک دو پسر از و شد نماند درین ایام خبر رسید که بدعوت حق رفته است

خواتین و سراری

اول قتلق نگار خانم بود دختر دوم یونس خان بود خواهر کلان سلطان محمود خان و خان احمد خان یونس خان که
نسل چغتائی خان است که پسر دوم چنگیز خان بود به این طور یونس خان ابن ویس خان ابن شیر علی اغلان ابن
محمد خان ابن خضر خواجه خوان ابن توغلوغ لوق تیمور خان ابن آیس یوغان خان ابن دوا خان ابن ملسون توا ابن
سوا توکان ابن چغتائی خان ابن چنگیز خان چون اینقدر تقریب شد از احوال خانان هم اندکی بطریق اجمال ذکر کرده
شود بودن جان و ایس یوغا خان پسران ویس خان بودند مادر یونس خان ترکستانی بوده دبا نبیره شیخ
نور الدین بیک که از امرای قپچاق و از رعایت کرده های تیمور بیگ بوده در واقع ویس خان الوس مغل دو فریق
شده بعضی بطرف یونس خان و اکثر بجانب ایس یوغان خان و پیشتر ازین خواهر کلان یونس خان را
ابغیک میرزا بعبد العزیز میرزا را گرفته بود بان مناسب که از ابرزن که از امرای تومان نارین بود و میرک
ترکمان که از امرای تومان حراس بود خان را بسه چهار خانه وار الوس مغول پیش ابغیک میرزا آوردند که کمک گرفته
باز الوس مغل را بتصرف در آوردند میرزا مروتی نکرد بعضی را تنها ساخته در ولایت پریشان کرد

و ویرانی ایرزن در الوس مغول تاریخ شد و خان را از طرف عراق فرستادند و خان از یکسال پیش
در تبریز بود در ان محل پادشاه جهان شاقراقویلوق بوده از آنجا بشیراز آمده در شیراز پسر دوم میرزا شاهرخ
ابراهیم سلطان میرزا بود بعد از پنج شش ماه ابراهیم سلطان میرزا فوت شد پسر او عبد الله میرزا
بجای او نشست خان نوکر عبد الله میرزا بود ملازمت میکرد و هفده پنجده سال خان در شیراز و ان
ولایت ها بود در زمانی که میان سلطان ابغیک میرزا و فرزندان او غوغا بود الس بوغا خان فرصت یافته ولایت
فرغانه آتا کند بادام تاخته اندجان را گرفته مردم او را تمام اسیر کردند سلطان ابوسعید میرزا وقتیکه تخت را
متصرف شد لشکر کشیده از بابکی آنطرف در اسپره در مغولستان الس بوغا خان را خوب زیر کرد و از جهت
دفع فتنه او سلطان ابوسعید مرزا یوسف خان باین مناسبت که عبد العزیز میرزا خواهر کلان او را گرفته بود از عراق
و خراسان طلبیده طویها کرده و دوستان هم شده در میان اولوس مغول خان ساخته فرستاده و آن وقت
امرای طومان ساغرجی بتمام از الس بوغا خان رنجیده بمغولستان آمده بود یونس خان در میان اینها آمده در ان
زمان کلان ترین امرای ساغرجی حاجی بیک بود و ایس دولت بیگم دختر او را گرفت بطریق طوره مغول خان
ایس دولت بیگم را بالای نمد سفیدی نشانده خان برداشتند و خان را ازین آیس دولت بیگم سه دختر شد
کلان مهر نگار خانم بود که سلطان ابوسعید میرزا به پسر کلان خود سلطان احمد میرزا گرفت و از میرزا هیچ پسری
و دختری نشد بعد از ان در فترات شیبانی خان افتاده در وقت آمدن من در کابل بهمراهی شاه بیگم بخراسان
آمده از خراسان بکابل آمدند در زمان قتل کردن شیبانی خان ناصر میرزا را در قندهار من عزیمت لمغان کردم
خان میرزا و شاه بیگم و مهر نگار خانم ببدخشان رفتند در وقتی که مبارک شاه خان میرزا را بقلعه ظفر طلبیده بود در راه
بجیقو با سلطان ابابکر کاشغری دوچار شده شاه بیگم و مهر نگار خانم و اهل و عیال همه مردم به اسیری افتادند و در حبس
ان ظالم بدکردار وداع دنیای فانی کردند دختر دویم والده من قتلق نگار خانم در اکثر فرقها و فترات همراه ما بودند بعد از
گرفتن کابل به پنج شش ماه در تاریخ نهصد و یازده برحمت حق پیوستند دختر دوم خوب نگار خانم بود که بمحمد حسین کورکان
و غلات داده بودند یک دختر و یک پسر از و شده بود دختر را عبید خان گرفته بود در وقتی که من سمرقند و بخارا را گرفتم
بزائید و نتوانست و مانده بود و چون عم او سید محمد میرزا بطریق ایلچی گری از جانب سلطان سعید خان در سمرقند
پیش من آمده بود باو همراه شده رفت و سلطان سعید خان پسر حیدر میرزا بود بعد از کشته شدن پدر او بدست
اوزبک بملازمت من آمده بود سه چهار سال بود بعد از ان اجازت طلبیده پیش خان بکاشغر رفت **فرد** باز گردد
باصل خود همه چیز * زر سافی و نقره و ارزیز * درین ایام میگویند که تائب شده طریقه خوبی پیدا کرده
خط و تصویر و تیر و پیکان و زه گیر میسازد و بهمه چیز دستش چسپان است طبع نظم هم دارد عرضداشت او بمن آمده بود ا
نشایش هم بد نیست و یک زن دیگر شاه بیگم بود اگرچه دیگر زنان هم داشت اما مادر فرزندان همین دو بودند شاه بیگم
دختر شاه بدخشان شاه سلطان محمد بود شاهان بدخشان نسب خود را به اسکندر فیلقوس میرسانند

میگویند یک دختر دیگر همین که خواهر کلان شاه بیگم باشد سلطان ابوسعید میرزا گرفته بود و ابابکر میرزا ازو شده
بود نجان ازین شاه بیگم دو پسر و یک دختر شده بود ازین سه کلان تر و ازان سه دختر که مذکور شد خورد سلطا محمود خان
بود که در سمرقند و آن نواحی بعضی جانی بیک خان میگویند و از سلطان محمود خان خورد تر سلطان احمد خان که به الجه خان
مشهور است و وجه تسمیه الجه میگویند که بزبان قلماق و مغول کشیده را الاچی میگویند و چون قلماق را چند دفعه زیر کرده کس
بسیار ایشان را کشته بود او را الاچی میگویند و گفته گفته بجهت کثرت استعمال الچه شده است و ذکر خانان بتقریب
خواهد آمد وقایع و حالات ایشان آنجا ها مذکور خواهد شد و از دیگران خورد و از دختر سلطان کلان نگار خانم بود که سلطان
محمود میرزا برادر ده بود بفی فرستاده بودند و از میرزا یک پسر شده کزو ویس نام و کزلو درین تاریخ خواهد آمد و بعد از مردن
سلطان محمود میرزا پسر خود را گرفته و هیچکس را خبر نکرده بتاشکند پیش برادران خود رفته بود و بعد از چند سال به اوزبک
سلطان که از سلطانان قزاق نسل خوجی خان پسر کلان چنگز خان بود دادند و در وقتی که شیبانی خان خانان را
زیر کرده تاشکند و شاهرخیه را گرفته بود و با ده دوازده نوکر مغول خود گریخته پیش اوزبک سلطان رفت و از اوزبک
سلطان دو دختر زائید یکی را بیکی از سلطانان شیبانی و یکی را به سید سلطان سعید خان داد و بعد از اوزبک سلطان
خان اولوس قزاق قاسم خان گرفت میگویند که خانان و سلطانان اولوس قزاق هیچکس ان اولوس را مثل قاسم خان
ضبط نکرد چنانچه لشکر او را نزدیک بسی صد هزار تخمین مینموده اند و بعد از مردن قاسم خان خانم پیش سعید خان
بکاشغر آمد و از همه خود تر دولت سلطان خانم بود که در ویرانی تاشکند بدست تیمور سلطان پسر شیبانی خان
افتاده از و یک دختر شده بود و از سمرقند همراه من بر آمده بودند سه چهار سال در بدخشان بود بعد از ان بکاشغر
پیش سلطان سعید خان رفتند و از حرمهای عمر شیخ مرزا دیگری دختر خواجه حسین اولوس آغا بود از و یک
دختر شده بود در خوردی فوت کرد و بعد از یک نیم سال از حرم بر آوردند دیگری فاطمه آغا سلطان بود دیگری
قرا نور بیگم بود که در آخران گرفته بود و خیلی دوستدار بود و بجهت خوش آمد میرزا نسبت او را بمنوچهر میرزای برادر
کلان سلطان ابوسعید مرزا میرسانید عونا و غنچه جی بسیار بود یک امید آغا چه بود و پیشتر از میرزا فوت کرده در اواخر زمان
میرزا یکی تون سلطان بود که از مغول بود و یکی دیگر آغا سلطان بود امرایش یکی خدایردی تیمور تاش بود که از نسل
برادر کلان اق بوغا بیک حاکم هری است در وقتی که سلطان ابوسعید مرزا جوکی میرزا را در شاهرخیه در قبل داشت
ولایت فرغانه را بعمر شیخ میرزا داده در خانه او را بخدایردی تیمور تاش سپرده و سر در رکرده فرستاده بود در
آن وقت این خدایردی تیمور تاش بیست و پنجساله بود اگرچه خورد سال بود اما ترک ضبط و ربط بسیار خوب بود
بعد از یک دو سال در وقتی که ابراهیم بیکجاک نواحی اوش را تاخته بود خدایردی تیمور تاش از عقب او رفته و با او
جنگ کرده و شکست خورده شهید شد در آن فرصت سلطان احمد میرزا را در ییلاق اوراتپه که از سمرقند
هیجده فرسنگ بجانب شرقست و به آق قیچغای موسوم بوده و سلطان ابوسعید میرزا در بابا خاکی بوده که از هری دوازده
فرسنگ بجانب شرق است و این خبر از عبد الوهاب شغاول عرض میداشت بمیرزا دوانیده این یکصد و بیست و هفت

فرسنگ راه را در چهار روز تاخته بوده دیگر حافظ محمد بیک دولدی بود که پسر سلطان ملک کاشغری و برادر
خورد احمد حاجی بیک بود بعد از فوت خدایبردی بیک اختیار در خانه خود را به او داده فرستاده بود و بعد از
واقعه سلطان ابوسعید مرزا چون بامرای اندجان صحبت او خوب برآمد پیش سلطان احمد مرزا بسمرقند رفت و در
وقتی که خبر شکست بسلطان احمد میرزا رسید و او را تیبه حاکم بود چون میرزا بعزیمت تسخیر سمرقند به او رتیبه رسیدند
او را تیبه را بملازمان میرزا سپرده خود ملازم میرزا شد و میرزا هم حکومت اندجان را باو داده و آخران پیش
سلطان محمود خان رفته بود خان میرزا خان را باو سپرده ویزک را به او داده بودند و پیش از گرفتن کابل عزیمت مکه
کرده از راه هند متوجه شد در راه برحمت حق رفت فقیر و کم سخن و بی حیثیت کسی بود دیگر خواجه حسین نیک آدمی و فقیر مردی بود
و به دستور آن زمان در وقت شراب خوردن ها یک قسم نغمه مغولی می باشد توبوق را خوب میگفته است دیگر شیخ مزید بیک
اول بیک اتکه من کرده بودم ضبط و توزک او خیلی خوب بود و خدمت بابر میرزا کرده بوده در پیش عمر شیخ مرزا از آن
کلان تر امرا نبود مرد فاسقی بود و چهرها میداشت دیگر علی مزید بیک قوچین بود دو مرتبه یاغی شد یکمرتبه در اخشی و
یکمرتبه در تاشکند منافق و فاسق و نمک حرام و کار نا آمدنی کسی بود دیگر حسن یعقوب بیک بود خورم دل و خوش
طبع و چست و چسپان کسی بود این بیت از اوست فرد باز آئی ای همای که بی طوطی خطت + نزدیک شد که
زاغ برد استخوان من + مرد مردانه بود تیر خوب می انداخت و چوگان هم خوب می باخت و خاک یله را خوب می بارید و
بعد از واقعه عمر شیخ میرزا در خانه من صاحب اختیار شد تنگ درون و کم حوصله و پرفتنه کسی بود دیگر قاسم بیک قوچین
بود از امرای قدیم قوشون اندجان و بعد از حسن بیک در در خانه من صاحب اختیار او بود تا آخر عمر اختیار و اعتبار او زیاده
شد و کم نشد مرد مردانه بود یکمرتبه با وزبکانی که نواحی کاشان را تاخته میرفتند از عقب ایشان در آمده و به ایشان
رسیده جنگ کرده خوب زیر کرد و در پیش عمر شیخ مرزا هم شمشیر زده بود و از جنگ یاسی کنجیت هم خوب چالقولاش کرده
بود و در قراقیها وقتی که در کوهستان مسیحا عزیمت رفتن پیش سلطان محمود خان کردم قاسم بیک جدا شده پیش خسرو شاه
رفت و در تاریخ نهصد و دو که خسرو شاه را همراه گرفته در کابل مقیم را قتل کرده بودم قاسم بیک در آن فرصت باز آمد
باز بدستور قدیم رعایت و شفقت کردم و در وقتی که هزاره ترکمان را در دره خوش تاختم قاسم بیک را از جهت اینکه
با وجود پیری بهتر از جوانان کشته بود ولایت بنکس را بجلدوی او دادم بعد از آن در وقت آمدن کابل بیک را اتکه همایون کردم
و در وقتی که زمین داور فتح میشد برحمت حق رفت مسلمان و متدین مردی بود و از طعام شبهه دار پرهیز می کرد رای و تدبیر
او بسیار خوب بود و خیلی مطایبه می کرد و با وجود آنکه امی بود ظرافت های خوش طبعانه بسیار میکرد دیگر بابا قلی بیک بود
از نسل شیخ بهادر بعد از فوت شیخ مزید بیک او را بیک اتکه من کردند در وقتی که سلطان احمد میرزا به اندجان لشکر کشیده
بود بسلطان احمد میرزا در آمده او را باو داد و بعد از آن سلطان محمود میرزا در وقتیکه از سمرقند گریخته بر آمده می آمد
سلطان علی میرزا از او را تیبه بر آمده به او جنگ کرد و شکست داده او را کشت و ضبط و یراغ او خوب کرد و نوکر را خوب
نگاه میداشت بی نماز بود روزه نمی گرفت ظالم و کافروش کسی بود دیگر علی دوست طغائی بود از امرای تومان

ساغرجی بود به مادر کلان من ابیس دولت بیگم خویش می شد از زمان عمر شیخ بیشتر رعایت کرده بودم می گفتند
از دست او کاری می آید اما دران چند سال که پیش من بود آنچنان کاری که از و توان گفت ظاهر نشد خدمت ابوسعید
سلطان میرزا اگر تواند دعوی یده چی گری می کرد و میر شکار بود اخلاق و اطوار کار ناآمدنی بسیار داشت بخیل و فتنه انگیز و مخبط
و منافق خود پسند و درشت گوی و جنگ کن کسی بود دیگر ویس لاغری از سمرقند از قوم توقتی بود آخر ها پیش عمر شیخ میرزا
خیلی مقرب شده بود در قراقیها با من بود اما قدر پیرا و بسیار خوب بواند کی مفتن بود دیگر میر غیاث طغائی
بود برادر خورد علی دوست در میان میرزا های مغول در دربار سلطان ابوسعید میرزا از ین پیشتر کسی نبود مهر چهار سو میرزا
سلطان ابوسعید حواله او بود در او آخر زمان عمر شیخ میرزا بسیار مقرب شده و یونس لاغری مصاحب بود کاشان را
که بسلطان محمود خان دادند بعد ازان تا آخر عمر در خدمت خان بود خان هم خیلی رعایت کرده بودند بسیار خند و هزال کسی بود
در شق بیباک بود دیگر علی درویش خراسانی بود در پیش سلطان ابوسعید میرزا در جرکه چرهای خراسان خدمت میکرد
و در وقتی که سمرقند و خراسان در تحت ضبط سلطان ابوسعید میرزا در آمد جوانان کار آمدنی این هر دو پای تابع او کرده بودند
و امیر چهرهای سمرقند و چهرهای خراسان میگفتند پیش من در دروازه سمرقند چوبهانا ساخت مردانه کسی بود خط نسخ و
تعلیق را یکی طور می نوشت خوش آمد بسیار می گفت و حشت بر طبع او غالب بود دیگر قنبر علی مغول بود اخته جی بود چون پدر او
در ولایت در آمده چند گاه سلاخی میکرده از انجهت قنبر علی سلاخ می گفتند پیش یونس خان افتاچی بود آخر داخل امرا شده
بود پیش من رعایت های کلان یافت تا رسیدن بر سر کار اهتمام او خوب بود و در وقت رسیدن بر سر کار کوتاهی و
کمی داشت پر کوی و پریشان کوی بود وقایع سال اول جلوس مطابق ۹۹۹ھ

در وقتی که میرزا را این واقعه دست داد من در اندجان در چهار
باغ بودم روز سه شنبه پنجم رمضان این خبر به اندجان آمد به اضطراب سوار شده ملازمان حاضر را همراه کرفته عزیمت
قلعه کردم در محل رسیدن بدروازه میرزا اشیرم طغائی جلو مرا کرفته بجانب نانکاه روان شد در خیال او
این کذشته باشد که سلطان احمد میرزا پادشاه کلانی است با لشکر بسیار که بیاید امرا مرا و ولایت را به او خواهند سپرد
مرا به او رکند و بطرف ان کوه دامن کرفته بیرد که اکر ولایت را بسپارند من بدست ایشان نیفتاده باشم و پیش
طغانیان خود ایچه خان یا سلطان محمود خان بروم خواجه مولانا قاضی پسر سلطان احمد قاضی که از نسل شیخ برهان الدین
قلچت و از طرف مادر بسلطان ایلک ماضی میرسد و خانواده ایشان مرجع الولایت و شیخ الاسلام طور شده آمده اند
و ذکر ایشان مکرر خواهد آمد امرائی که در قلعه بودند این خبر را یافته خواجه محمد زری را که از بابریان و قدیمیان عمر شیخ میرزا
و انکه یک مختر او بود فرستاده و غدغه ها را از خاطر آنها رفع کرده نزدیک نانکاه شام رسیده بودیم که کرفته آمده
در ارک فرود آمدیم خواجه مولانا قاضی و امرا پیش من آمده سخن و کفتکاش را یک جا قرار داده بضبط و ربط برج و باره و قلعه
مشغول شدند حسن بیک و قاسم قوچین و بعضی دیکر امرا که بر غیبان و اطراف ها بایلغار فرستاده بودند بعد ازیک
دو روز آمده ملازمت کرده همه یکدل و یکجهت شده بقلعه داری مشغول شدند سلطان احمد میرزا اورا تپه و خجند و

مرغیبان را گرفته آمده در چهار کروهی اندجان در قبا فرود آمد درین محل درویش کافر نام ارباب اندجان بجهت گفتن
سخن نامناسبی بیاساق رسید و ازاین سیاست همه مردم به اصلاح آمدند خواجه اوذون حسن و خواجه حسین را
بایلچی گری باینمضمون فرستاده شد که ظاهر است که درین ولایت یک ملازم خود را خواهید گذاشت من هم ملازم
و هم فرزند اگر این خدمت را در عهده من بکنند بهتر و آسان تر فیصل خواهد یافت سلطان احمد میرزا فقیر و کم سخن آدمی
بود سخن و کاری که پیش می آمد بی امرا قرار نمی یافت و امرا باین سخن ملتفت نشده جوابهای درشت گفته پیشتر کوچ
کردند و حضرت سبحانه و تعالی که بقدرت کامله خود هر کار مرا در محل چنانچه باید و شاید بی منت مخلوق راست آورده است
اینجا هم چند کاری را باعث کرد که آنها ازین آمدن تنگ آمده بلکه ازین توجه پشیمان شده بی مراد برگشتند یکی آنکه
قبا سیاه آب بر چهله دارد که بغیر از پل او از جای دیگر نمیتوان گذشت و لشکر بسیار آمده و در پل بر سر هم ریخته اسپ و
شتر بسیاری در آن سیاه آب افتاده ضایع شد و چون سه سال پیش ازین در گذر دریای جرجق شکست
کلانی یافته بودند و این واقعه از آن یاد داده بر مردم لشکر وهم غالب شد دیگر آنکه دران فرصت اینچنان مرگی اسپان
افتاد که طویله طویله اسپ افتاده مردن گرفتند دیگر آنکه سپاهی و رعیت ما را اینچنان یکدل و یکجهت یافتند که تا در جان و تن
ایشان رمق و توان خواهد بود جانبازی خواهند کرد و تن نخواهند داد ازین وجوه پریشان شدند که در یک کروهی
اندجان آمده و درویش محمد ترخان را فرستادند و از اندرون حسن یعقوب در نواحی نماز گاه بر آمده یکدیگر را دیده صلح
کرده برگشتند و از جانب شمال دریای خجند که سلطان محمود خان متوجه شده بود آمده اخشی را قتل کرد جهانگیر میرزا آنجا
بود از امرا علی درویش بیک میرزا قلی کوکلداش محمد باقر بیک شیخ عبد الله ایشیک آقا در اخشی بودند ویس لاغری و میر غیاث
طغاعی هم آنجا بودند از امرا توهم کرده بکاشان که ولایت ویس لاغری بود رفتند و چون ویس لاغری بیک آنکه ناصر میرزا
بود ناصر میرزا در کاشان نمی بودند و در وقت رسیدن بنواحی اخشی این امرا بخدمت خان در آمده کاشان را دادند و میر
غیاث بملازمت خان مانده ویس لاغری ناصر میرزا را گرفته پیش سلطان احمد میرزا رفت و بمحمد مزید ترخان سپردند و
خان به نزدیک اخشی رفته چند مرتبه جنگ انداختند و هیچ کاری نساختند امرا و جوانان اخشی خوب جان بازی ها کردند
درین اثنا سلطان محمود خان عارضه پیش آمد و از جنگ انداختن هم به تنگ آمده بود بولایت خود مراجعت کرد و آبا بکر دوغلت
کاشغری که بهیچکس سر فرو نیاورده چند سال بود که حاکم کاشغر و ختن بود او هم دغدغه ولایت کرده نزدیک اورکند آمده
و قلعه انداخته بویرانی ولایت مشغول شد خواجه قاضی و جمیع امرا تعین شدند که رفته دفع کاشغری نمایند و چون نزدیک
رسیدند کاشغری دید که حریف این فوج نیست خواجه قاضی را در میان انداخته بصد مکر و حیل خلاص شد درین وقت
که وقایع کلان رو داد امرا و جوانانی که از عمر شیخ میرزا مانده بودند مردانه جانبازیها کردند و از اخشی مادر میرزا شاه سلطان بیگم و جهانگیر میرزا
و اهل حرم و امرا به اندجان آمده رسوم عزا بجا آورده آش و طعام بفقرا و مساکین کشیده شد و بعد از فراغ ازین
مهمات به ترتیب و نسق ولایات و ضبط و ربط او مشغول شده حکومت اندجان و اختیار در خانه بحسن یعقوب مقرر
شد و اوش بقاسم قوچین قرار یافت به اخشی و مرغینان اوذون حسن و علی دوست تعین شدند و بدیگر امرا و جوانان

عمر شیخ میرزا هر کس را فراخور حال او ولایت و زمین و موجه و چراگاه و مداسقامت مقرر و معین شد چون سلطان
احمد میرزا امر اجابت کرد بعد از قطع دو سه منزل مزاج او از منهج اعتدال منحرف شده محرق تاری شد و در نواحی اوبا
تیپه در وقت رسیدن یالتو در او اسط شوال سنه ۹۹۹ هشتصد و نود و نه در سن چهل و چهار سالگی عالم فانی را وداع کرد
ولایت و نسب او در سنه هشتصد و پنجاه در سالی که سلطان ابو سعید میرزا تخت را متصرف شده بود و از جمیع پسران
سلطان ابو سعید مرزا اکلا تر این بود مادر او دختر اورده بوغاز خان خواهر کلان درویش محمد ترخان بوده و زن اختیاج
میرزا این بود شکل و شمایل او دراز قد سرخ روی تنبل کسی بود ریش او در سنه او بوره ریش در هر دو رخسارش نبود و
بسیار خوش محاوره مردی بود دستار بدستور آن زمان چهار پنج بسته علاقه را پیشتر او رده بر سر ابرو می گذاشت
اخلاق و اطوار او خفی مذهب و پاکیزه اعتقاد کسی بود هیچ وقت نماز او ترک نیشد بحضرت خواجه عبد الله ارادت داشت
حضرت خواجه مقوی و مربی او بود بسیار مؤدب بود علی الخصوص در صحبت خواجه چنانچه میگویند که در مجلس خواجه
تا آن زمانیکه می نشسته از زین زانو بزانو دیگر نمی گشت یکرتبه خلاف عادت در صحبت خواجه از زین زانو بزانوی دیگر تکیه کرده
بوده بعد از برخاستن میرزا خواجه فرمودند که در جائیکه میرزا نشسته بودند ملاحظه نمایند ظاهرا استخوانی آنجا بوده و هیچ چیز
نخوانده بود عامی بود با وجودانیکه در شهر کلان شده بود ترک ساده بود و از طبع شعر بهره نداشت عادل کسی بوده
قدم حضرت خواجه در میان بود اکثر مهمات بطریق شرع فیصل میافت و در عهد و قول خود راست و درست بود هر که خلافی از و
ظاهر نشد شجاعتی هم داشت اگرچه هرگز همچنین نشد که دست خودش بکاری رسیده باشد اما میگویند که در بعضی
معرکها از و شجاعت ظاهر می شده و تیر را بسیار خوب می انداخت تیر و کمان او اکثر با بلیاسون میرسیده رفیق را هم
ازین سر میدان در آمده تا بان سر میدان رسیدن اکثر میبوده در آخر آن که بسیار تنبل شده بوده قمر غاول و بوده
را بیازی می انداخته و کم خطا میکرد و میر شکار قوچی کسی بود و جانور بسیاری می انداخته و خوب می انداخته بعد از انقرض بیک
میرزا مثل او میر شکار بادشاهی نبوده بسیار حیا داشته چنانچه میگویند که در خلوت تنها از محرمان و نزدیک خود هم پای خود را
می پوشید گاهی که بشراب خوردن می افتاد تا پست روزی می خورده و هم تا پست روز نمی خورده و در مجلس بیک
نشستن شب و روز را میکذرانیده و خوب می خورده در ایامی که شراب نمی خورده بر طبیعت او امساک غالب بود کم سخن و
ادم کسی بود و اختیار او بدست امرا بود مصافهای او چهار مصاف جنگ کرد یکرتبه بشیخ جمال ارغون برادر خورد نعمت
ارغون در نواحی زمین داور افانور جنگ کرده غالب شد یکرتبه دیگر در نواحی تاشکند در کنار دریای چیرچیق بسلطان
محمود خان اگرچه مصاف نبود اما بجر دیکان دو کان مغول چاپقوچی از عقب لشکر در آمدن و دست به پرتال کردن
این مقدار لشکر بسیار جنگ نی و جدل نی و هیچکس بهمدگر نه پرداخته و این بدان ندیده و پران شدند پیشتر اهل لشکر در
دریای چیرچیق غرق شدند و یک مرتبه دیگر بجیدر کاکلتاش در نواحی بارصلاق غالب شدند ولایت او سمرقند و بخارا بود
که پدر او داده بود بعد از کشتن عبد القدوس شیخ جمال تاشکند و شاهرخیه و سیرام را گرفته بود و آخران تاشکند و
سیرام را به برادر خورد خود عمر شیخ میرزا داده بود نه مجدد او را تیپه را هم چندگاهی میرزا داشته اولاد او دو پسر شده بود یکی

خوردی نمانده و پنج دختر داشت چهار از قتلق بیگم بوده اند کلان ترین همه رابعه سلطان بیگم بود که او را قرا نور بیگم میگفتند
و در زمان حیات خود بسلطان محمود خان داده فرستاده بود و خان از و یک پسری شده بود بابان خان نام
خیلی مقبول خوبروی بود در وقتی که اوزبکان خان را در خجند شهید کردند او را و مثل او چند نارسیده دیگر را ضایع کردند
و بعد از واقعه سلطان محمود خان جانی بیک سلطان گرفت دختر دویم صالحه سلطان بیگم بود که اوراق بیگم میگفتند
بعد از سلطان احمد میرزا سلطان محمود میرزا طویها کرده از برای پسر کلان خود مسعود میرزا گرفت در آخر آن بهمراهی
شاه بیگم و مهرنگار خانم بکاشغر افتاد دختر سوم عایشه سلطان بیگم بود و در پنج سالگی خود که بسمرقند آمده بودم بمن نامزد کرده
بودند بعد از آن در قراقیها بخجند آمده او را گرفتم و در زمانیکه نوبت دوم سمرقند را گرفتم یک دختری از و شد و بعد از آن
چند روزی برحمت حق رفت و پیش از ویرانی تاشکند بانگر خواهر کلان خود از من بر آمد دختر چهارم سلطان بیگم بود که سلطان
علی میرزا گرفته بود و بعد از و تیمور سلطان گرفت و بعد از و سلطان مهدی گرفت و از همه خوردتر معصوم سلطان بیگم بود و ما
در او حبیبه سلطان بیگم از قوم ارغون برادرزاده سلطان ارغون بود و در وقتی که بخراسان رفتم او را دیده
خوش کردم و خواستگاری کرده و در کابل آورده گرفتم از و یک دختر شد در همان ایام بمرض زاچه برحمت حق
رفت و نام مادرش بهمان دختر مانده شد زنان و حرم اول مهرنگار خانم دختر یونس خان که سلطان ابوسعید مرزا
بجهت او نام زد کرده بودند زاینده خواهر کلان مادر من بود دیگری ترخانان بیگم میگفتند دیگری قتلق بیگم بود که کوکلتاش همین ترخان
بیگم بود که سلطان احمد را سلطان احمد میرزا بعاشقی او گرفت و بسیار دوستدار مرزا بود و بسیار مسلط بود و شراب
میخورد و در زمان حیات او میرزا پیش هیچ زن نمیرفته آخر او را کشت و از بدنامی خلاص شد دیگر خان زاده بیگم بود در
حینی که پنج سالگی بسمرقند خود پیش سلطان احمد میرزا آمده بودم میرزا او را گرفته بود و هنوز روپوش نشده بود برسم ترکانه
بمن فرمودند که روی او وا کردم و دیگر نبیره دختری احمد جان بیک بود لطیف بیگم نام و بعد از میرزا حمزه سلطان گرفت
و از حمزه سلطان سه پسر زائید و در زمانیکه سلطانانی را که پادشاهی حمزه سلطان و تیمور سلطان بودند شکست داده
حصار را گرفتم این سلطان زادها و دیگر سلطان را بدست افتاده بودند همه را آزاد کردم دیگر حبیبه سلطان بیگم
برادرزاده سلطان ارغون بود امرای او جانی بیک دولدای بود که برادر خورد سلطان ملک کاشغری باشد سلطان
ابوسعید مرزا حکومت سمرقند و اختیار دارخانه سلطان احمد میرزا بود اخلاق و اطوار غریب داشته از و چیزهای غریب
بسیار نقل میکنند از آن جمله یکی اینست در زمانی که حاکم سمرقند بوده از اوزبک ایلچی آمده بود که در میان اوزبک بزورآوری
مشهور بود و اوزبک مرد زورآور را بوغه میگویند جانی بیک از و پرسیده است ترا بوغه میگویند اگر بوغه باشی بیا تا در پایم
و این ایلچی هر چند مضائقه کرده او را نگذاشته و به او دریافته و انداخته مردانه کسی بود دیگر احمد حاجی بیک بوده که پسر سلطان
ملک کاشغری باشد و چندگاه سلطان ابوسعید مرزا حکومت هری را به او داده بوده و بعد از مردن عم او جانی بیک جا و
مرتبه او را داده بسمرقند فرستاد خوش طبع و مردانه کسی بود وفای او تخلص داشت و صاحب دیوان بود شعر او بد
نبود این بیت از وست **فرد** مستم ای محتسب امروز ز من دست بدار ٭ احتسابم بکن امروز که یابی هشیار

میر علیشیر نوای در زمانیکه از هری بسمرقند می آمده با احمد حاجی بیک او همراه بوده و بعد از آنکه سلطان حسین میرزا بادشاه
شد بهری آمده بسیار رعایت یافت احمد حاجی بیک تولجاقهای خوب نگاه میداشت و خوب سوار میشود تولجا
قها اکثر خانه زاد اوست اگرچه مرد مردانه بود اما سرداری او در خور مردانگی او نبوده بی پروا کسی بود کار و مهم او را
نوکر و چاکر او سر و سامان میکردند در وقتی که بایسنغر میرزا سلطان علی میرزا در بخارا جنگ کرده مغلوب شده بدست افتاد
و بتهمت خون درویش علی ترخان بیعزتانه او را کشتند دیگری درویش محمد ترخان بود که پسر بوغا ترخان باشد
و طغای زائیده سلطان احمد میرزا و سلطان محمود میرزا از همه امرا کلان تر و معتبر تر نزد او بوده مسلمان و آدمی درویش
دش مردی بود همیشه کتابت مصحف میکرد و شطرنج هم بسیار میباخت و خوب میباخت و علم جانورداری را خوب
میدانست و خوب هم می انداخت و در غوغای سلطان علی میرزا و بایسنغر میرزا در زمان کلانی خود ببدنامی مرد دیگر
عبد العلی ترخان بود خویش نزدیک درویش محمد ترخان میشد و خواهر خورد درویش محمد ترخان را هم داشت که مادر باقی
ترخان باشد اگرچه درویش محمد ترخان بتوره و موچه و مرتبه کلان تر ازین بود اما این فرعون را به نظر نمی آورد و چند
گاه حکومت بخارا داشت نوکر او بسه هزار رسیده بود نوکر را بسیار خوب و پرشق نگاه میداشت تجسس و تفحص
و پرسش و دیوان و دستگاه و شیلان و مجلس او بادشاهانه بود ضابط و ظالم و فاسق و مدمغ کسی بود شیبانی خان
اگرچه نوکر او نبود اما چند گاه همراه او می بوده و سلطانان خورد و ریزه اکثر نوکر او شده بودند و سبب این همه ترقی یافتن
شیبانی خان و ویران شدن همه خانوادها عبد العلی ترخان شد دیگری سید یوسف او غلاقچی بود پدر
کلان او از الوس مغل آمده بود و پدر او را الغبک مرزا رعایت کرده بود رای و تدبیر او خیلی خوب بود و مردانگی هم داشت
تنبور را خوب می نواخت در اول آمدن من بکابل پیش من بود رعایتهای کلان کرده بودم فی الواقع ارزنده رعایت
هم بود در سال اول که بعزیمت هندوستان لشکر کشیده بودم سید یوسف را در کابل گذاشته بودم در
همانجا برحمت حق رفت دیگر درویش بیک از نسل ایکو تیمور بیک بوده که تیمور بیک رعایت او کرده بوده بحضرت
خواجه ارادتی داشته و از علم موسیقی باخبر بوده ساز هم می نواخته طبع نظمی هم داشته در وقتی که سلطان احمد میرزا
در کنار دریای چرچق شکست خورد در دریای چرچق رفت دیگری محمد فرید خان بود که برادر خورد زائیده درویش محمد ترخان با چند
سال حاکم ترکستان بوده و شیبانی خان ترکستان را از او گرفت رای و تدبیر او خوب بود اما بیباک و فاسق بود
و در دوم نوبت و سیوم نوبت که سمرقند را گرفتم پیش من آمده بود من هم خوب رعایت کرده بودم در جنگ کول ملک
مره و دیگری باقی ترخان بود که پسر عبد العلی ترخان و عمدزاده سلطان احمد میرزا باشد و بعد از پدر او بخارا را
باو داده بودند و در زمان سلطان علی میرزا بسیار کلان شده بود نوکر او به پنج شش هزار شده بود و
بسلطان علی میرزا چندانی مطیع و منقاد نبود و بشیبانی خان در قلعه و بوسی جنگ کرده شکست خورده بهمان
شکست دادن شیبانی خان رفته بخارا را گرفت بجانور میل بسیار داشت چنانچه میگویند هشتصد
جانور شکاری داشته اخلاق و اطوار او آنچنان نبود که توان گفت در میرزادگی و دولت کلان شده

چون پدر او شیبانی خان نیکیها کرده بود پیش شیبانی خان رفت و آن ناحق شناس بیمروت در برابر آن نیکیها هیچ
نوع رعایت و شفقت نکرد بخواری و زاری در ولایت اخشی از عالم رفت دیگر سلطان حسین ارغون بود چون چندگاه
حکومت قراکول به او داده بوده به سلطان حسین قراکولی مشهور شده بود رای و تدبیر او خیلی خوب بود و پیش من هم
خیلی وقت بود دیگر قل محمد قوچین بود مردانگی هم داشت دیگر عبدالکریم اشرب بود او بغور بوده در پیش سلطان احمد میرزا
ایشک آغا بوده سخی و مردانه کسی بوده و بعد از واقعه سلطان احمد میرزا امرا اتفاق کرده شخصی را براه کوه پیش سلطان
محمود فرستاده طلبیدند و ملک محمد میرزا پسر منوچهر مرزا که برادر کلان سلطان ابوسعید مرزا باشد بدغدغه سلطنت
او باش چند را بخود همراه ساخته از اردو جدا شده بسمرقند آمده هیچ کاری هم نتوانست کرد و سبب کشته شدن
خود و مرده شدن چند بیگناه دیگر شد سلطان محمود میرزا بمجرد شنیدن این خبر بی توقف بسمرقند آمده بی زحمت و مشقت
بر تخت نشست و از جهت چند کار سلطان محمود میرزا وضیع و شریف سپاهی و رعیت متنفر و گریزان شدند اول اینکه ملک محمد میرزا که پسر عم او و داماد او بود
چهار میرزای دیگر را بکوک سرای جا داده بود دو کس از آنها را گذاشته ملک محمد میرزا با یک میرزای دیگر شهید کرد اگر چه ملک محمد میرزا
اندک گناهی داشت اما میرزای دیگر بیگناه بود و هیچ جرم و خطای نداشت دیگر آنکه چنانکه خود ظالم و فاسق بود امرا و نوکران
او تمام فاسق و ظالم بود و مردم حصار علی الخصوص جماعه که بخسرو شاه تعلق داشتند همیشه بشراب و زنا مشغول بودند تا به
این مرتبه که یکی از نواکران خسرو شاه زن یکی را کشیده برده و شوهر این زن پیش خسرو شاه داد خواهی کرد جواب داد که چند
گاه بتو همراه بوده چند روزی پیش او هم باشد اگر چه ضبط و تزک او خوب بود دیوان شعار بود و علم سیاق را میدانست
اما طبع او بظلم و فسق مایل بود و بمجرد در آمدن بسمرقند دیگر طور ترتیب و نسق و خراج و تحصیل بنیادها و متعلقان حضرت خواجه عبدالله
که قبل ازین از بسیاری فقرا و مساکین بحمایت ایشان از ظلم و تعدی خلاص میشد چه جای آنکه با ایشان اینچنین تکلیفات
شود تعدی و تشدد کردن گرفت بلکه این تعدی و تشدد باولاد خواجه هم سرایت کرد و از ترس آنکه فرزندان شهری و
بازاری بلکه ترک و سپاهی را گرفته چهره میکردند هیچیک از خانهای خود نمی بر آمدند و مردم سمرقند که بست و پنج سال
در زمان میرزا سلطان احمد برفاهیت و فراغت اوقات گذرانیده بودند اکثر معامله بجهت حضرت خواجه بطریق شرع و عدل
بود این طور ظلم و فسق بجان و دل آزرده و رنجیده شدند وضیع و شریف فقیر و مسکین به نفرین و دعای بد زبان گشاده
دستها برداشتند **نظم** حذر کن ز دود درونهای ریش * که ریش درون عاقبت سر کند * بهم بر مکن تا توانی
دلی * که آهی جهانی بهم بر کند * لاجرم از شومی ظلم و فسق در سمرقند پنج شش ماه حکومت پیش نکرد **وقایع**
سنه تسعمائه درین سال بمن از پیش سلطان محمود میرزا عبدالقدوس بیک نام ایلچی و
ساجیغ توغی پسر کلان او سلطان مسعود میرزا که دختر دوم برادر کلان خود سلطان احمد میرزا بطوی و آیین بجهت
او گرفته بود آورد از طلا و نقره بادمها و پسته ها ساخته بود و این ایلچی آمده ظاهرا خوشی بحسن یعقوب داشته
و بجهت فریفتن این حسن یعقوب بوعدهای دلفریب آمده بوده و این هم جوابهای نرم داد بلکه بهمان اجابت شده
طوی خود را کرده رخصت داده و بعد از پنج شش ماه مزاج حسن یعقوب منحرف شده بمردم نزدیک من معاش بد کردن

شروع نمود و کار را بانجا رسانیده که مرا رخصت داده جهانگیر میرزا را بادشاه کند و اختلاط این حسن یعقوب بسیار
امرا و سپاهی هم خوب نبود و ازین فکر او هم مردم واقف شده بودند خواجه قاضی و قاسم قوچین و علی دوست
طغای و ازون حسن و بعضی از دولتخواهان دیگر پیش والده بزرگ من آمدند دولت بیگم جمعشده سخن را بان جا قرار
داده شد که حسن یعقوب را معزول نموده فتنه او را بالتکین باید داد و میان زنان و رای و تدبیر پیش مادر کلان
من آیند دولت بیگم کم بوده باشد بسیار عاقله و مدبره بود و اکثر کار و مهم بمشورت ایشان میشد حسن یعقوب
در آرک بود و مادر کلان من در قلعه سکین و قاچار بودند همین عزیمت سوار شدند متوجه ارک شدم حسن
یعقوب بشکار سوار شده بود خبر یافته از هما نجا بطرف سمرقند متوجه شد و امرائی را که بطرف او بازگشت
داشتند گیرانده شد امرای گیرانده شده محمد باقر تپاک بود سلطان محمد و ولد ای پدر سلطان محمود و ولد ای
بودند و بعضی دیگر هم بودند بعضی از انها را بطرف سمرقند رخصت داده شد و اختیار در خانه حکومت اندجان بقاسم
قوچین قرار یافت و حسن یعقوب که بعزیمت سمرقند تا کند بادام رفته بود بعد از چند روز اندیشه فاسد نموده عزیمت اندجان
کرده در نواحی جوقان وحشی آمد چون این را یافته بهمراهی بعضی از امرا جوانان را بر سر او بجهت ایلغار جدا نموده شد
و امرای ایلغار پیشتر از خود جوانان را بقراولی جدا کرده بوده اند حسن یعقوب خبر یافته شبانه بر سر این جوانان که
بقراولی جدا کرده بودند برگشته روی مونکوری قبل کرد و شبیه کنا شتانده و در شب تاریک از مردم خود شش تیری
بحسن یعقوب در کمینگاه او خورده پیشتر از کشتن بعمل خود کرفتار شد بیت چو بد کردی مباش ایمن ز آفات +
که واجب شد طبیعت را مکافات + و در همین سال از طعام شبه و ار پرهیز کردن کرفتم

و در ربیع الاخر سلطان محمود میرزا عارضه قوی رو داده در شش روز از
عالم گذشت چهل و سه ساله بود و لادتش در نه هشتصد و پنجاه و هفت بود پسر سیوم سلطان ابوسعید میرزا بود از
زائیده سلطان احمد میرزا بود شکل و شمایلش پست قد تنک ریش و تنبل ولی سخی تر شخصی بود اخلاق و اطوارش نمازنا ترک
نمیکرد و ترک و ضبط او بسیار خوب بود علم سیاق را خوب میدانست از ولایت او یک درم و یک دینار بی وقوف او
خرج نمیشد و علوفه نوکر او اصلا منکر نمیشد مجلس و بخشش و دیوان و شیلان او بسیار خوب بوده همه آنها بقاعده و تو زک بود یک
نوع ترتیب و لشکی که داده بود سپاهی و رعیت اصلا از و بتجاوز نمی توانستند کرد او تنها بجهت شکار جانور قطره بسیار
میکرد و در احزان شکار بهلم بسیار میکرد و بظلم و فسق مشغول بود و متصل شراب میخورد چهره خوب نکاه میداشت در قلمرو او
هر جا امرد صاحب حسنی بود بهر نوع او را آورده چهره می ساخت پسر امرای خود و پسران خود بلکه کوکل تاشان خود را
چهره می ساخت بلکه بانهائی که از کوکلتاشان او زائیده شده بودند این خدمت میفرمود و این فعل شوم در زمان او
شایع شده بود که هیچکس بی چهره نبود بلکه چهره نکاه داشتن را عیب میکردند و از شامت و ظلم و فسق او پسران
او همه جوان مرک شدند طبع منظم هم میداشت و دیوان ترتیب داده بود اما شعر او بسیار سست و بیمزه بود ازین طور شعر
گفتن ناکفتن بهتر بد اعتقاد کسی بود بحضرت خواجه عبید الله استخفاف می کرد و بیعدل کسی بود رعیای او کمتر بود

مسخره چند و بی باک چند در پیش او بودند در سر دیوان و حضور خلق حرکات شنیع و اداهای زشت میکرد
بدکلام بود سخن او را فی الحال فهمیده نمی شد مصافهای او دو مرتبه جنگ کرده و هر دو مرتبه بسلطان حسین میرزا یکمرتبه
در استرآباد و یک مرتبه در نواحی اندخود و حکمین نام جائیست مغلوب شد دو مرتبه بجانب جنوب بدخشان
بکافرستان رفته غزات کرد ازین جهت در طغرای فرامین او سلطان محمود غازی می نوشتند از ولایات خود
سلطان ابوسعید مرزا استرآباد را داده بود در واقعه عراق بخراسان آمد درین فرصت قنبر علی بیک حاکم حصار
بحکم سلطان ابوسعید میرزا لشکر هندوستان را کشیده بعراق عقب میرزا میرفته بخراسان رسیده بود بسلطان
محمود میرزا ملحق شد و بمجرد شنیدن آوازه سلطان حسین میرزا مردم خراسان هجوم آورده سلطان محمود میرزا را
از خراسان برآوردند بسمرقند پیش سلطان احمد میرزا آمد و بعد از چند ماه بسرداری احمد مشتاق و سید بدر
و خسروشاه و بعضی دیگر جوانان سلطان محمود میرزا را گرفته پیش قنبر علی بیک آمدند از آن باز قلعه با ولایاتی که جانب
جنوب کوه کوتین بود مثل ترمذ و چغانیان و حصار و ختلان و قندز و بدخشان تا کوه هندوکش در تصرف سلطان محمود میرزا
بود بعد از مردن برادر کلان او سلطان احمد میرزا ولایت او هم در تصرف او شد اولاد پنج پسر بود و یازده دختر
کلانترین پسران او ابوسعید میرزا بود و مادر او دختر میر بزرگ ترمذی خوانزاده بیگم بود یک پسر دیگر بایسنغر میرزا
بود مادر او میشه بیگم بود یکی پسر دیگر سلطان علی میرزا بود مادر او زهرا بیگی آغا بود او زبک بود و غومه بود یک پسر دیگر
سلطان حسین میرزا بود مادر او خوانزاده بیگم نبیره میر بزرگ بود در حیات میرزا در سیزده سالگی برحمت حق رفت
یک پسر دیگر سلطان ویس میرزا بود مادر او دختر یونس خوان و خواهر خورد مادر من سلطان نگار خانم بود
حالات این چهار مرزا در وقایع سال مذکور خواهد شد سه دختر به بایسنغر مرزا زائیده خواهران بوده اند کلانترانها
را سلطان محمود میرزا بملک محمد میرزای پسر عم خودش منوچهر میرزا داده بود دیگر پنج دختر از نبیره میر بزرگ
خواهرزاده بیگم بود آخر آن کلانترین انها را بعد از سلطان میرزا به ابابکر کاشغری دادند دختر دوم بیگه بیگم
بود سلطان حسین میرزا در وقتی که حصار را محاصره کرده بود بحیدر میرزا نام پسر خود که از پاینده سلطان بیگم
دختر سلطان ابوسعید مرزا زائیده بود گرفته صلح کرده از گرد حصار برخاست دختر سوم آق بیگم بود
دختر چهارم را در وقتیکه سلطان حسین میرزا بر سر قندز آمده بود عمر شیخ میرزا پسر خود جهانگیر مرزا را
با لشکر خود بکمک فرستاده بجهانگیر مرزا نامزد شده بود و در تاریخ نهصد و ده در کنار دریای آمو آمده
مرا ملازمت کرد این بیگمان همراه مادر آن خود در ترمذ بودند اینها هم با زن باقی چغانیانی آمده همراه شدند و چون
آمده شد جهانگیر مرزا گرفت یک دختر شد درین تاریخ همراه مادر کلان خود خوانزاده بیگم در ولایت
بدخشان است دختر پنجم زینت سلطان بیگم بود در وقتیکه کابل را گرفتم بسعی مادر خود قتلق نگار خانم
گرفتم خیلی سازداری نشد بعد از دو سه سال برحمت آبله از عالم گذشت یک دختر دیگر مخدوم سلطان بیگم
بود بسلطان علی میرزا خواهرزاده می شد و کلانتر از و بود حالا در ولایت بدخشان است دو دختر دیگر ارغونچه جی شد

بودند نا

بودند نام یکی رحت سلطان و نام دیگری محب سلطان بود خواتین و سرای زن کلان او دختر میر بزرگ ترندی خانزاده بیگم
بود و میرزا بسیار دوست میداشتند سلطان میرزا ازو بود و در فوت او میرزا تعزیت عظمی گرفته بودند و بعد ازو نبیره
میر بزرگ که برادرزاده این خانزاده بیگم باشد گرفتند او را هم این خوانزاده بیگم می گفتند و مادر پنج دختر و یک پسر بود
دیگر یشه بیگم بود دختر شکر بیک بهارلو بود که از امرای ترکمان قراقوبلوق بود پسر جهانشاه میرزا بارانی قراقوبلوق
او را گرفته در وقتی که عراق و آذربایجان را آوزون حسن ابن میرزا اق قوبلوق از اولاد جهانشاه گرفته فرزندان علی شکر بیک
با چهار پنج هزار خانه وار ترکمان قراقوبلوق در ملازمت سلطان ابوسعید مرزا آمده بودند و بعد از شکست یافتن
ابوسعید مرزا باین ولایت ها افتاده و در وقتیکه سلطان محمود میرزا از سمرقند بحصار می آمد بملازمت سلطان محمود میرزا
آمدند این یشه بیگم را میرزا آنوقت گرفته بودند مادر یک پسر و سه دختر بود دیگری سلطان نگار خانم بود نسب او در وقایع
خانان مذکور شده عومه و غنچه جی بسیار داشته اما عومه معتبر او زهره بیگی آغا اوزبک بوده او را در زمان حیات سلطان
ابوسعید مرزا گرفته بوده مادر یک پسر و یک دختر بوده غنچه جی بسیار داشته از دوی آنها دو دختر شده مذکور شد
امرای او اول خسروشاه از ترکستان از قوم قبچاق بود در خوردی خدمت نزدیک امرای ترخان میکرد و بعد از آن
نوکر مزید بیک ارغون شد فی الجمله رعایتی کرده بود در ویرانی عراق بسلطان محمود میرزا همراه شده در راه ـــ چون
خدمات شایسته بجا آورده بود میرزا رعایتی کرده بودند و آخر آن خود بسیار بسیار کلان شده بود و در زمان سلطان محمود میرزا
نوکر او پنج شش هزار رسیده بود از دریای آمو تا کوه هندوکش این ولایتها غیر بدخشان تمام باو تعلق داشت و در و بست
میخورد و سخاوت او خوب بود با وجود ترکیب محکم پیدا کننده بود چنانچه پیدا میکرد و خرج هم خوب می کرد و بعد از زمان سلطان محمود میرزا
در زمان پسران او بی نهایت و بسیار کلان شده بود نوکر او به بست هزار نزدیک شد اگرچه نماز میکرده و در طعام پرهیز
میکرده اما ـ فاسق بود کودن و بیفهم و بیوفا حرام نمک کسی بود از برای این پنج روزه دنیای گذرنده یک ولی نعمت زاده
خود را که خود خدمت او کرده بود کور کرد و یکی را کشت در درگاه الهی عاصی و پیش خلق مردود شده تا دور دامن قیامت سزاوار
لعنت و نفرین شد و از جهت این دنیای گذران اینچنین کارهای ناخوش کرد باینمقدار ولایت بسیار و معمور و این
مقدار بسیاری یراق بماکیانی هم پنجه نرفت و درین تاریخ ذکر او خواهد آمد دیگری پیر محمد ایلچی بوغه قوچین بود در دروازه بلخ
در جنگ هزار اسپ پیش سلطان ابوسعید مرزا دعوی کرد مشت رسانیده بود مردانه کسی بود دایم در ملازمت میرزا بود
و میرزا برای او عمل می کرده و در وقتیکه سلطان حسین میرزا قندز را در قتل داشت بتعصب خسروشاه بکس کم بی
یراق شب خون بخشب آورد و کاری هم نتوانست ساخت بان طور لشکر گران چه کار میتوانست ساخت و متعاقب
او قاد غوچی رفت خود را در دریا انداخت و غرق شد دیگری ایوب بود در پیش سلطان ابوسعید میرزا در جرگه چهرهای
خراسان خدمت می کرد مردانه کسی بود بیک آتکه میرزا ایسنغر بود خوردن و پوشیدن او بصرفه و هزال و حراف بود
سلطان محمود میرزا بیحیا گفته مخاطب می ساخت اند دیگری ولی بود برادر خورد زائیده خسروشاه نوکر خود را خوب نگاه
میداشت و سبب میل کشیدن بچشم سلطان مسعود میرزا و کشتن بایسنغر میرزا او بود و جمیع مردم را عیب می کرده

بد زبان و فحش گو و خود پسند و تیره مغز مردکی بود و غیر از خود هیچکس دیگر را در هیچ کار پسند نمی دانست و در زمانی که در
ولایت قندوز در نواحی کیلکای و دوسی خسروشاه از نوکران او جدا ساخته رخصت داده شده بود
او هم از ترس اوزبک باندراب و سراب آمده بود و ایماقات این نواحی هم او را زیر کرده و تاراج ساخته و ما را گفته
بکابل آمدند و دلی پیش محمد شیبانی خان رفت و در سمرقند فرمود تا گردن زنند دیگری شیخ عبدالله برلاس بود
یک دختر سلطان محمد را او داشته که خاله سلطان محمود خان و ابابکر میرزا میشد جامه را پر شق و تنگ می پوشید او
می واصیل کسی بود دیگر محمود برلاس بود از برلاس نوندک بوده پیش سلطان ابوسعید میرزا هم داخل امرا بوده و در وقتیکه
ابابکر میرزا مرید بیک ارغون و امرای ترکمان قراقویلوق همراه شده بر سر سلطان محمود خان بحصار آمدند میرزا بسمرقند
پیش برادر خود رفت محمود برلاس حصار را نداد و خوب نگاه داشت شاعر بود دیوان ترتیب داده بود بعد از فوت
سلطان محمود میرزا خسروشاه این واقعه را از مردم پنهان داشته بخزینه دست انداز کرد همچنین خبری چون پنهان
می ماند فی الحال به تمام اهل شهر خبر شد و بمردم سمرقند از روز یک عید کلانی بود سپاهی و رعیت در مقام هجوم کردن
بر سر خسروشاه شدند احمد حاجی بیک و امرای ترخان این غوغا را پست کرده و خسروشاه را برآورده بجانب
حصار کسیل کردند سلطان محمود میرزا در زمان حیات خود پسر کلان خود مسعود میرزا حصار و به بایسنغر میرزا بخارا را داده
رخصت نموده بود درین واقعه هیچ کدام انها حاضر نبودند و بعد از برآوردن خسروشاه امرای سمرقند و حصار اتفاق نموده
پیش بایسنغر میرزا به بخارا کس دوانیده او را طلبیده آورده بر تخت سمرقند نشانیدند و بایسنغر مرزا وقتیکه
پادشاه شد هیجده ساله بود در همان فرصت به تحریک و سخن سلطان جنید برلاس و بعضی اکابر سمرقند سلطان محمود خان
بداعیه تسخیر سمرقند لشکر کشیده به نواحی کسای آمد و از سمرقند بایسنغر مرزا مردم بسیار یرا گرفته و برآمده در
کسای جنگ کردند حیدر کوکلتاش که رکن اعظم لشکر مغول بود هراول بود ما همه مردم خود از اسپ فرود آمدند به شیبه
گذاشتن مشغول شدند و بمجرد اسپ انداختن جوانان پر یراق پر تعصب سوار شدند مردمی که بسرداری حیدر
کوکلداش فرود آمده بودند به تمام در زیر پای اسپ ماندند و بعد از گیراندن ا جنگ هم نتوانستند کرد و شکست یافتند
مردم بسیاری از مغول کشته شدند و بایسنغر میرزا هم در حضور خود مردان بسیاری را گردن زده بود چنانچه از کسرت کشتنها
سه جا خرگاه میرزا تغیر داده بودند و در همین ایام ابراهیم سارو که از قوم مینکلیغ بود و در خدمت پدر من از خوردی خدمت
کرده بمرتبه امیری رسیده بود و از جهت گناهی در احزان مردود شده بود در قلعه اسفره در آمده بنام بایسنغر میرزا خطبه
خوانده در مقام مخالفت شد و در ماه شعبان بجهت دفع فتنه ابراهیم سارو عزیمت نموده لشکر سوار ساخته شد در
آخر همین ماه اسفره را قبل کرد فرود آمده شد از روز جوانان شوخی کرده بمجرد رسیدن در پهلوی قلعه بام نوی برآورده
قلعه که حالا طرح انداخته بود گرفتند سید قاسم ایشک آغا امروز از همه بهتر گشته و از میان مردم برآمده شمشیر رسانید
و سلطان احمد تنبل هم شمشیر رسانید محمد دوست طغائی هم شمشیر رسانید اما الوس بهادری را سید قاسم گرفت
و الوس بهادری در مغول رسم قدیم است ——— هر که از میان همه مردم برآمده شمشیر رسانیده باشد

این الوس را دیگر دود و در وقتیکه به شاهرخیه رفته طغای خود سلطان محمود خان را دیدم الوس بهادر سید قاسم گرفت
و در جنگ روز اول بخدا بر وی انکه من تیر تخش رسیده فوت کرد چون بی یراق جنگ انداخته شده بود بعضی جوانان
ضایع شده خیلی کس زخمی شدند در پیش ابراهیم سارو یک تخش انداز بود بسیار خوب می انداخت آنچنان تیر
انداز دیده نشده بود اکثر مردم را او زخمی ساخت و بعد از فتح قلعه پیش من می باشند و چون محاصره ممتد شد
فرموده شد که در دو سه جا سرکوبها ساخته نقب با انداز ند و به اسباب قلعه گیری بجد مشغول شده امتداد
محاصره بچهل روز کشید اخر ابراهیم سارو عاجز شد بتوسط خواجه مولانا می اختیار غلامی نموده در ماه شوال شمشیر و
ترکش را در گردن خود اویخته آمده ملازمت نموده قلعه را سپرد و خجند هم مدت مدید بود که بدیوان عمر شیخ میرزا تعلق میداشت
و درین فترت چون فتور در سر کار میرزا راه یافته بود سلطان احمد میرزا متصرف شده بود چون این مقدار تقریب
شد بسر او هم رفته شد در خجند و میر مغول عبد الوهاب سفاول بود لجرد رسیدن بی مضایقه قلعه را سپرد و در همین
ایام سلطان محمود خان بشاهرخیه آمده و ازین پیشتر در وقتیکه سلطان احمد میرزا در نواحی اندجان آمده بود ند خان هم
آمده اخشی را قبل کرده بود ند چنانچه مذکور شد در خاطر رسید که در میان ما و ایشان فاصله نزدیک شده است
چون بجای پدر و برادر کلان اندرفته ملازمت بکنم و کدورت های گذشته رفع شود از برای دیدن و شنیدن نزدیک
و دور بهتر خواهد بود این را بخاطر آورده آمده بیرون شاهرخیه در باغی که چیدر بیک طرح انداخته بود ملازمت خان کردم
و خان در چار دره که باغ طرح انداخته در میان خانه نشسته بود و بجرد در آمدن بخانه سه مرتبه زانو زدم خان تعظیم نموده
برخاستند و بعد از دریافتن باز کشته زانو زدن در پیش خود طلبیده و در پهلوی خود نشانیده شفقت و مهربانی
بسیار نمودند و بعد از یک دو روز ——— بجانب اخشی و اندجان عزیمت کردم و به اخشی رسیده
قبر پدر خود را طواف کردم و از اخشی وقت نماز جمعه آمده براه بند سالار شده میان نماز شام و نماز خفتن
به اندجان آمدم و این راه که راه بند سالار باشد نه فرسنگ راه داشت از صحرانشینان ولایت اندجان یکی مردم
جکرک اند و مردم بسیاری پنج شش هزار خانه دار باشد در میان کوهستان که ولایت کاشغر و فرغانه می باشند
اسپان بسیار و گوسفندان بی نهایت دارند در ان کوهستان بجای گاو رسمی گاو قوتاس نگاه میدارند قوتاس هم
پیش ایشان بسیار می شود چون کوهستان انها بسیار و مضبوط واقع شده در مال گذاری رایج نمیباشد بنا بر آن
قاسم بیک را سردار ساخته بجکرک فرستاده شد که از جکرک مال گرفته بلشکر چیزی برساند قاسم بیک رفته
نزدیک به بست هزار گوسفند و هزار و پانصد اسپ گرفته بمردم لشکر قسمت کرد و بعد از برگشتن لشکر از جکرک بر سر او
رغبیه کرده تهاد و تصرف عمر شیخ میرزا بود و در سال فوت میرزا از دست برآمده بوده و درین فرصت از جانب بایسنغر میرزا
برادر خورد او سلطان میرزا عزیمت کرده شد و سلطان علی میرزا خبر یافته خود بکوهستان بلور مسیحا برآمده آنکه
خود شیخ ذوالنون را در راه او تا تیه گذاشته بود از خجند گذشته از میان راه خلیفه را پیش شیخ ذوالنون بطریق رسالت فرستاده
شده و این مردک سیه هوش جواب شافی نداده و خلیفه را گیرانده کشتن فرموده چون خواست الهی نبود خلاص شده

بصد هزار مشقت و عذاب بعد از دو سه سال پیاده و برهنه آمده در نواحی اوراتیبه آمده شد چون زمستان نزدیک رسید بود مردم غله و انچه داشتند تمام برداشته بودند ازینجهت چند روز بجانب اندجان مراجعت کرده شد و بعد از برگشتن مامردم خان بر سر اوتیبه رفتند و مردم اوراتیبه ایستاده نتوانستند ماند برآمده و اوراتیبه بمحمد حسین کورکان دادو ازان تاریخ تا تاریخ نهصد و هشت اوراتیبه محمد حسین کورکان داشت **وقایع سنه احدی** و تسعمائة سلطان حسین میرزا از خراسان بر سر حصار لشکر کشیده و زمستان ترمذ آمد و سلطان مسعود میرزا هم لشکر جمع نموده به ترمذ در مقابله او آمد گشت خسروشاه خوش قندز را محکم نموده برادر خود ولی را با لشکر فرستاد اکثر زمستان را بر کنار دریا گذرانیدند و نگذاشتند سلطان حسین میرزا کاردان و صاحب تجربه بادشاه بود بطرف قندز بالای آب کوچ کرد و لشکر روبرو را غافل ساخته بسر داری عبد اللطیف بخشی پانصد شش صد مرد را بگذر کلف فرستاد و تا واقف شدن آن لشکر عبد اللطیف بخشی با مردمی که تعین شده بودند از آب گذشته کنار دریا را مضبوط ساخت و بجرد رسیدن این خبر بسلطان مسعود میرزا برادر خسروشاه را بجهت رفتن بر سر این مردم که از اب گذشته بود تعین کرده هرچند سعی کرد سلطان مسعود میرزا بسبب بیدلی خودها باقی چغانیانی که ضد دین بودند بر سر این مردمی که گذشته بودند نرفت و ویران طور شده بجانب حصار برگشتند سلطان حسین میرزا از آب گذشته بدیع الزمان میرزا و ابراهیم حسین و ذوالنون ارغون محمد ولی بیک را بر سر خسروشاه بابلغار جدا کرد و مظفر حسین میرزا و محمد بردندق برلاس را بر سر ختلان فرستاد و خود بر سر حصار آمده و در نزدیک رسید تا خبر دار شدند سلطان مسعود میرزا بصلحت بودن حصار را درست نیافته بالارویه رودکمر و شده براه سره تاق پیش برادر خود بایسنغر میرزا بسمرقند رفت ولی بیم خود را بطرف ختلان کشید و قلعه حصار را باقی چغانیان و محمود برلاس و سلطان احمد پدر قوچ بیک مضبوط ساختند سلطان حسین میرزا این خبر یافته ابوالحسن میرزا و جوانان را به بالارویه و دره کمرد و از عقب سلطان مسعود میرزا فرستاد در محل درآمدن تنگی میرسند و انچنان کاری نمی توانند ساخت میرزا بیک قرتاقی بود آنجا شمشیر میرساند و خود سلطان و مهدی سلطان چند سال بود که از شیبانی خان جدا شده و آمده در ملازمت سلطان محمود بودند با جمیع اوزبکهای خود محمد و غلت و سلطان حسین و غلت با جمیع مغولان خود که در ولایت حصار می نشیند و بین ویرانی بطرف قراتکین خود را کشیدند ابراهیم خان و یعقوب و ایوب و بعضی لشکر دیگر را بر سر حمزه سلطان و مغولان قراتکین فرستادند در قراتکین از عقب رسیده جنگ کردند و مردم ایلغار سلطان حسین میرزا را زیر کرده و اکثر این امرا را فرو آورده و باز گشتند و بهمین آمدن حمزه سلطان و مهدی سلطان پسر حمزه سلطان و مهدی سلطان و پسر حمزه سلطان چاق سلطان محمد و غلت که احزان بجه حصاری مشهور شده بود سلطان حسین و غلت و ازبکانی که باین سلطانان تعلق داشتند و مغولانی که در ولایت حصار می نشستند از نوکران سلطان محمود میرزا مارا کفته در ماه رمضان به اندجان آمدند دران ایام بدستور سلاطین تیموریه بر سر توشک نشستند حمزه سلطان و مهدی سلطان و چاق سلطان که آمدند بتنظیم این سلاطین برخاسته و از توشک فرود آمد

ستان ز بکیه این سلطانان دریافتم و سلطانان در دست راست و در بالش نشاندم مغولان که سردار ایشان محمد حصاری بود
جهتر از آمدند و اختیار ملازمت کردند سلطان حسین میرزا قلعه حصار را قبل نموده فرو آمد و به نقب انداختن و قلعه گرفتن و سنگ زدن
ا قبه بحصور یک ریختن و بیکار و مهم اینها شب و روز قرار و آرام نداشت چهار پنج جا نقب انداخت و نقبی که بطرف شهر در
صفه اتو دروازه انداخته خیلی پیش آمده بود و مردم قلعه هم نقب انداخته این نقب را یافتند و مردم قلعه از بالا بایشها دود دا
و دیزم را بر دندو اینها سوراخ نقب را بستند این دو طرف بالا میرفت بمردم قلعه برگشت مردم قلعه ببردن نزدیک سیدند که ریخته برآمدند آخر آخر کوزه کوزه آب
ستاد آخر کوزه در نقب گذاشته مردم بیرون را از نقب گذرانیدند و یکمرتبه پاره از جوانان جلد برآمده جوانانی را که بر سر نقب بودند کز ایشند دیگر از جائیکه میرزا
بود بیرون آمده بودو از طرف شمال ریگ ریخته سنگ بسیاری زده یک برج را کاوا ک کرده بودند نماز خفتن ان برج پریدبعضی
جوانان بتر اکرده رخصت جنگ طلبیدند و شب است گفته میرزا رخصت ندادند تا صباح شد مردم قلعه خود برج را تمام
کرده و استه بودند و صباح آن جنگ هم تو انستند انداخت و درین دو ماه و دو نیم ماه غیر از سیاست و نقب انداختن
دیگر اسرار سر کوب برخیزانیدن و سنگ انداختن کاری نکرده جنگ تغری نه انداختند و بدیع الزمان میرزا و آن جماعتی را که بر
سر میرزا خسرو شاه فرستاده بودند سه چهار فرسنگی از قندز پایان تر فرود آمده بامردمی که همراه داشت راست کرده —
بدیع الزمان از قندز برآمده و شب در میان بوده بر سر بدیع الزمان میرزا و این لشکر آمد و اینها آن مقدار میرزائیان و آن
مقدار مردم قندز مقدار سردار و امرا با وجودانیکه مردم ایشان دو برابر مردم خسرو شاه اگر نباشد و یک و نیم خود چه سخن بود
میرزا نصلحت رعایت خرم نموده از خندق نه برآمدند و کار خسرو شاه از نیک و بد دو خورد کلان چهار پنج هزار شاید باشند و خسرو
شاه رفت و پادشاهی که از جهت این دنیای گذران و از جهت این نوکر بیوفا این مقدار بدی و بدنامی را اختیار نمود و اینقدر
ستم و ظلم و بیداد کردن را شعار خود ساخته این مقدار ولایتها کلان گرفته این مقدار طرح نوکر بسیار نگاهداشتن داند اخت
و بدیع الزمان میرزا چنانچه پنج در اخزان نوکر و چاکر ادبه پست هزار کشیده ولایت و پر کنات او از بادشاه خود و میرزایان خودش زیاده شده
بود میرزا نیز در عمر خود کاری که کرده بود بهمین مقدار نام خسرو شاه تابان او بزاری بر آمده مردانه شدند و از خندق
سلطان میرزا مه گاه بر سند کی مذکور شده به بیدلی افسانه شدند بدیع الزمان میرزا از انجا کوچ کرده بچند کوچ بطالقان در
آمده بقوباغ آمده فرود آمد خسرو شاه در قلعه قندز بود و برادر خورد خود ولی را با جماعه از مردم نیک پریراغ باشمکش و قلول
بسیار و آن دامنه کوهها فرستاد تا بود که از بیرون خندوک و تشویش بدهد و یک مرتبه محب علی قوچی پاره از جوانان نیک پریراق
همراه کرفته آمده در کنار آب ختلان بمردم اینها دا خورده و زیر کرده یک پاره مردم را فرود آورده و چند سر بریده رفت
و بتعصب این سیدم علی و ربان و برادر خود را و قلی بیک و بهلول ایوب پاره از جوانان نیک آمده در دامنه غبر کوه در
میان لشکر خواجه چنگال به لشکر خراسان در محل کوه رسیده بجنگ پیوستند سیدم علی دربان و قلی بابا و یک جماعه —
از جوانان را تمام فرود آورده و ازین خبر بسلطان حسین میرزا رسید و دیگر از جهت بارانهای بهار — که لشکر تشویش
بسیار کشید طرح آشتی در میان انداخته از اندرون محمود برلاس آمد و از بیرون حاجی بیر دنگال و آغایان کلان و
ساز نده و خواننده های که بیغم شده بود آمده دختر کلان سلطان محمود میرزا که از خوانزاده بیگم شده بود بجید میرزا

که از پاینده سلطان بیگم شده بود و نبیره دختری سلطان ابوسعید میرزا بود گرفته از حصار برخاسته بجانب قندز
روانه گردیدند و بقندز هم آمده سیاست کرده در مقام محاصره شدند آخر بدیع الزمان میرزا در میان افتاده آشتی کرده
در اندرون بیرون جوانانی که بدست افتاده بودند بیکدیگر داده برگشتند و این همه کلان شدن خسروشاه و این قدر
کارهای بیرون از حد خودش کردن دو مرتبه آمدن میرزا سلطان حسین داورانان گرفته برگشتن سبب شد و در محلی که
سلطان حسین میرزا به بلخ رسیدند بجهت مصلحت ماوراءالنهر بلخ را به بدیع الزمان میرزا داده ولایت استراباد را
بمظفر حسین میرزا دادند و هر دو را بجهت بلخ و استراباد در یک مجلس فرمود که زانو زدند از آنجهت بدیع الزمان
میرزا ترسید و سبب این قدر سال یاغی گریها و فتنه ها همین بود و در همین ماه رمضان در سمرقند فتنه ترخانیان بود
شرح او اینست که بایسنغر میرزا آنمقدار که به امرای حصار و سپاهیان او اختلاط و آمیزش میکرد به امرای سمرقند
و سپاهیان او اختلاط و آمیزش نمیکرد ——— شیخ عبدالله برلاس میر کلان
صاحب اختیار بود پسران او آنچنان مقرب و ایچکی بودند که بعاشقی و معشوقی نسبت میکردند امرای ترخان و بعضی
امرای سمرقند ازین جهت با دلگیر شدند و درویش محمد ترخان از آنجا آمده سلطان علی میرزا را از قرشی آورده پادشاه برداشته
بباغ نو آمد بایسنغر میرزا را گرفته طور کرد از چاکر او جدا ساخته به ارک آوردند و هر دو را یک جا نشاندند و نماز دیگر
خیال کردند که میرزا را بکوک سرای فرستند بایسنغر میرزا به بهانه طهارت کردن بعمارتی که در طرف مابین شرق و شمال
بوستان سرای است رفته در یک خانه در آمد و در دروازه ترخانیان ایستاده بودند میرزا قولی قوچین و حسن شربت
چی در آمدند اتفاقاً در خانه که میرزا بجهت طهارت در آمده بودند بطرف پشت آن خانه دری بود که به تیغه خشت برآورده
بودند که ازین حویلی بیرون می برآمده فی الحال این تیغه را انداخته و برآمده از ارک بطرف عادقر این طرف تر از فصیل
خود را انداخته بخواجه کفشتر بخانه خواجه کاخواجه رفته و آنهای که بر در خانه ایستاده بودند بعد از زمانی ملاحظه میکنند می بینند
که میرزا گریخته است جیاخش ترخانیان جمع شده بدر خواجه میروند خواجه نیست گفته نداده اینها هم بزور نتوانسته اند
گرفت چه جناب خواجه ها از آن عالی تر بود که بزور نتوانند گرفت و بعد از یک دو روز خواجه ابوالمکارم و احمد حاجی بیک
و بعضی دیگر از امرا و سپاهیان و جمیع اهل شهر هجوم عام نموده و از خانه خواجه میرزا را آورده سلطان علی میرزا و تر
خانیان را در ارک قبل کرده و ارک را یک روز هم نگاه نتوانند داشت محمد مزید ترخان از دروازه رتبه برآمده گریخته
به بخارا رفت و سلطان علی میرزا با درویش محمد ترخان بدست افتادند بایسنغر میرزا در خانه احمد حاجی بیک بود که
درویش محمد ترخان را آوردند یک دو سخن پرسید جواب خوبی نتوانست داد آنچنان کاری نکرده بود که جواب
تواند داد بکشتنش امر کرد بیطاقتی کرده بستون چسپیده بستون چسپیدن کی میگذارد بسیاست رسانیدند
سلطان علی میرزا را فرمود که بکوک سرای برآورده بچشمهایش میل بکشند از عمارات عالی که تیمور بیک انداخته
بود یکی این کوک سرایست که در ارک سمرقند واقع شده این عمارت عجب خاصیتی دارد که از اولاد تیمور بیک
هر که سر برداشته بر تخت بنشیند اینجا می نشیند و هر کس بداعیه تخت سر می نهد هم اینجا می نهد

تا آنکه کنایتی شده که فلان پادشاهزاده را بکوک سرای برآوردند یعنی کشتند سلطان علی میرزا را بکوک سرای بر
آورده در چشمان او میل کشیدند باختیار جراح یا بنخواست او بچشمان سلطان علی میرزا آسیبی نه رسید فی الحال
اظهار نکرده بخانه یحیی رفت و بعد از دو سه روز گریخته به بخارا پیش ترخانیان رفت و ازین سبب در میان
اولاد خواجه عبد الله تعصب افتاد و کلان او مربی کلان شد و خورد او مقوی خورد و بعد از چند روز خواجه یحیی هم
به بخارا رفت بایسنغر میرزا لشکر کشیده بر سر سلطان علی میرزا به بخارا رفت و بمجرد نزدیک رسیدن به بخارا سلطان
علی میرزا و امرای ترخان راست کرده برآمدند اندکی جنگ بجانب سلطان علی میرزا شده بایسنغر میرزا شکست
یافت احمد حاجی بیک و یک جماعه از جوانان خوب بدست افتادند اکثر آنها را کشتند احمد حاجی بیک را
به تهمت خون درویش محمد ترخان داده و غلام او برآمده بی غرتانه کشتند سلطان علی میرزا همانوقت از عقب
بایسنغر میرزا بسمرقند روان شد این خبر در ماه شوال در اندجان بما رسید و ما هم بداعیه سمرقند در همین شوال به
لشکر سوار شدیم از حصار و قندز سلطان حسین میرزا گذشته بود خاطر سلطان مسعود میرزا و خسرو شاه جمع
شده بود سلطان مسعود میرزا هم بدغدغه سمرقند بر سر شهر سبز آمد و خسرو شاه برادر خورد خود ولی را بمیرزا همراه
کرد سه چهار طرف سمرقند را محاصره کرده شد خواجه یحیی از پیش سلطان علی میرزا آمده سخن اتفاق و یکجهتی در میان
انداخت و سخن را بدیدن یکدیگر قرار داده از سمرقند دو سه شرعی پائین تر از طرف سعد من به لشکر خود رفتم
و سلطان علی میرزا به لشکر خود آمد از آنطرف با چهار پنج کس سلطان علی میرزا ازین طرف با چهار پنج کس من از
اب کوهک گذشته بر سر اسپ یکدیگر را دیده پرسش هم کرده آنها بانطرف رفتند و من باین طرف آمدم ملا ثنائی و محمد صالح را آنجا در خدمت خواجه دیدم
محمد صالح را همان یکمرتبه دیدم ملا ثنائی خود آخران خیلی وقت در خدمت من می بود
بعد از دیدن سلطان علی میرزا چون سرما نزدیک رسیده بود و اهل سمرقند هم خیلی تنقیص نداشتند من به اندجان و
سلطان علی میرزا به بخارا مراجعت کردیم سلطان مسعود میرزا با دختر شیخ عبد الله برلاس بسیار مائل بود انرا
گرفته و دغدغه ملک گیری را گذاشته بحصار برگشت بلکه از آمدن غرض همین بوده از نواحی شیراز و کنبای مهدی
سلطان گریخته بسمرقند رفت و حمزه سلطان از رامین به اجازت بسمرقند رفت **وقایع سنه**
نهصد و دو در همین زمستان کار بایسنغر میرزا فی الجمله در طرقی بود عبد الکریم اشرب که از جانب سلطان
علی میرزا بگرفتن آن نواحی آمده بود از سمرقند مهدی سلطان و مردم او ایلغار کرده بایسنغر میرزا را شکست
داده آمده بر سر آنها ایستادند عبد الکریم اشرب و مهدی سلطان با هم روبرو شده بمجرد جدا شدن شمشیر
از اسپ عبد الکریم افتاد در حالت برخاستن او مهدی سلطان شمشیر انداخت که بند دست او را جدا کرد او را
گرفته ان ایلغار را خوب زیر کرده آمد و این سلطانان سمرقند در خانه میرزایان را ندبذب دیده پیش
بینی کرده پیش شیبانی خان رفتند و بهمین مقدار کار مردم سمرقند بهم برآمده روبروی سلطان علی میرزا
لشکر کشیده برآمدند بایسنغر میرزا بر سر پل آمد سلطان علی میرزا بخواجه کا رزون آمد و در همین فرصت باغوای

خواجه مراد شیبنی خواجه ابو المکارم و از امرای اندجان ویس لاغری و محمد باقر و میر قاسم دولدی و یک جماعه از
ایلچیان بایسنغر میرزا بر سر بخارا ایلغار کردند نزدیک رسیده بود که بخاریان خبردار شده کار اینها پیش نه
رفته برگشتند در وقتیکه ما و سلطان علی میرزا هم دیگر را دیده بودیم مقرر شده بود که تابستان آنها از بخارا
و من از اندجان آمده سمرقند را محاصره بکنیم بهمان میعاد در ماه رمضان از اندجان سوار شده چون بنواحی
یارسلاق رسیده شد خبر روبرو نشستن میرزایان را یافته تولون خواجه مغول را با دویست سیصد جوان
قزاق ایلغار جدا کرده شد در وقتی که اینها نزدیک رسیدند بایسنغر میرزا خبر ما را یافته بری
کرد و این جوانان همان شب از کوندلان در آمده بسیار کس را به تیر زده و گرفته و اولجه بسیار آوردند بعد
از یک دو روز بقلعه شیراز رسیده شد شیراز را قاسم دولدای داشت داروغه او شیراز را نگاه داشتن
نتوانسته قلعه را داد و قلعه شیراز در عهده سلطان ابراهیم سارو شده صباح آن نماز عید فطر را آنجا گزارده
بر سمرقند متوجه شده در قوروغ انبار فرود آمده شد همین روز قاسم دولدای و ویس لاغری و حسن نبیره سلطان
محمد ویس با سیصد چهار صد کس آمده ملازمت کردن سخن ایشان این بود که بمجرد کوچ کردن و برگشتن بایسنغر
میرزا مایان جدا شده بملازمت بادشاه آمدیم آخر معلوم شد که اینها بدعوی از بایسنغر میرزا جدا شده
بجهت نگاه داشتن شیراز آمده بودند چون کار شیراز اینچنین شد بیچاره شده آمده اند و چون بقرابولاق فرود
آمده شد به بعضی مواضع که آمده دیده بودند مغولانی که بی صبری کرده دست اندازی کرده بودند گرفته آوردند قاسم
بیک بجهت سیاست دو سه آنها را فرمود که پاره پاره کردند و بعد از چهار پنج سال در قراقتا وقتیکه پیش خان
متوجه بودیم قاسم بیک از همین جهت از ما جدا شده بحصار رفت از قرابولاق کوچ کرده از آب گذشته در نواحی
فرود آمده شد همین روز بعضی امرا نزدیک در سر خیابان بمردم بایسنغر میرزا خود را رسانیدند در کلوی سلطان
احمد تنبل نیزه خلانیدند ولی نیفتاد خواجگی ملا صدرا که برادر کلان خواجه کلان بود و گردنش تیری رسیده همان
زمان برحمت حق رفت خیلی خوب جوانی بود پدر من هم رعایت کرده مهر وار کرده بود علمی هم داشت نعت
خیلی میدانست انشای او خوب بود و میر شکاری هم خوب بود در زمانیکه در نواحی بام بودیم از شهر مردم بسیاری
بازاری و غیره بازاری بر آمده در آورد و بازار آمده سود و سودا میکردند بیک بار غوغای عامی شده مال
این مسلمانان تمام به تاراج رفتند ضبط لشکر تا این مرتبه بود که فرمان شه مال و جهات مردم را هیچکس نگاه ندارد
و تمام گردانیده بدهند صباح آن روز یک پهر نشده بود که تا رشته تائی و سوزن شکسته که بود در مردم
لشکر نمانده و همه را بصاحبان آنها گردانیده دادند از آنجا کوچ کرده بطرف شرق سمرقند در یورت خان فرود
آمده شد از سمرقند سه کروه باشد چهل پنجاه روز در یورت نشسته شد درین چند روز که درین یورت بودیم
چند نوبت از اندرون و بیرون جوانان پیرول در خیابان خوب چایقولاش ها کردند مرتبه در خیابان ابراهیم بیک
چک چایقولاش کرد در روی او شمشیری رسید بعد ازین ابراهیم چایق میگفتند یک نوبت دیگر هم در خیابان

پرپل مغاک ابوالقاسم چایقو لاشکن یک مرتبه دیگر در نواحی برناچایقولاش شد بمیرشاه قوچین
این طور شمشیری رسیده بود که تا نصف کردن او بریده شده بود در همان ایام که در یورت خان بودیم
مردم قلعه کس بفریب فرستاده گفتند که شب بطرف غار عاشقان بیائید که قلعه را خواهیم داد ما باین خیال
شب سوار شده به پل آمدیم یک جماعه از جوانان خوب و پیاده با درجائی که میعاد بود فرستاده شد مردم
اندرون از پیاده ها چهار نجی را بر آورده بودند که واقف شدیم خیلی بها در های جلد بودند یکی حاجی بود بمن از خوردی
خدمت کرده دیگری را محمود کوه برسنگ می کفتند همه آنها را کشتند در آن ایام که درین یورت بودیم از سمرقند
شهری و بازاری آنمقدار بر آمده بودند که اردو شهری شده بود انچه در شهرها بطلبند در اردو یافته
می شد درین مدت غیر سمرقند مردم تمام قلعه و کوه ها و دشتها آمده بودند در دامنه کوه سارا رکت نام قلعه
را یک جماعه مضبوط کرده ضرورت شد ازین یورت کوچ کرده بر سارا رکت رفته شد طاقت اوردن
نتوانستند خواجه قاضی را در میان انداخته آمده ما هم گناه ایشانرا عفو کرده بمحاصره سمرقند برگشتیم
در پشت باغ میدان در اولانک پته فرود آمده شد مردم سمرقند از سپاهی و شهری در نواحی پل محمد حبیب
بسیاری بر آمدند چون مردم ما طیار نبودند تا مستعد شدن جوانان سلطان علی و باباقلی را فرود آورده
بقلعه بردند ما بعد از چند روز کوچ کرده بر پشته کوه بر سر قلعه فرود آمدیم سید یوسف یک همین روز از قلعه بر آمده
در همین یورت آمده ملازمت کرد مردم اندرون سمرقند از ان یورت کوچ کرده باین یورت آمده ما را برگشته
تصور کرده سپاهی و شهری به تمام تا پل میرزا از دروازه شیخزاده تا پل محمد حبیب در آمدند فرموده شد جوانانی
که بودند یراق پوشیده سوار شدند و از دو طرف از پل میرزا و از پل محمد حبیب زور آوردند خدای تعالی راست
آورد غنیم شکست یافت خوب خوب امراد خوب خوب جوانان را فرود آوردند از انجمله یکی محمد مسکین محافظ
دولدی بود شمشیری باو رسیده بود که انکشت شهادت او را جدا ساخته دیگر محمد قاسم نیزه بر او در جوردخود
حسین زد نیزه او را فرود آورده آوردند از اینچنین مردم سپاهی و جوانانی که مردم می شناختند خیلی بودند دیگر
از یتیمان شهر دیوانه جامه باف و کل قاشق را آوردند که در جنگ سنگ یتیمی خیره و سر آمد بودند بقصاص پیاده های
که در غار عاشقان کشته شده بودند فرموده شد که بعذابها کشتند بمردم سمرقند این شکست کلی بود بعد ازین
از قلعه بر آمدن آنها بر طرف شد و کار بانجا رسید که مردم ما تا کنار خندق رفته اب و علوفه آوردند آفتاب بمیزان
تحویل کرد و سرد افتاد امرائیکه در کنکاش می امدند طلبیده کنکاش کرده سخن بانجا قرار یافت که مردم
شهر این همه عاجز شده بعنایت الهی امروز هم باشد سیکیریم فردا هم باشد سیکیریم یا آنکه در سردی تئیوش
می کشیم از تردیک شهر برخاسته در یک قلعه قشلاق می باید انداخت اگر رفتنی هم باشد آنوقت بی تردد ترمیرود
و بجهت قشلاق خواجه دیدار را مصلحت دیده کوچ کرده در اولانکی که پیش قلعه خواجه دیدار است فرود آمده
شد و در قلعه در آمده جاهای خانه و کپه تعین نموده و استاکار و محصل گذاشته بیورت آمدیم چند روز تا طیار

شدن خانهای قشلاقی در اولانک نشسته شد درین مدت بایسنغر میرزا به ترکستان پیش شیبانی
خان به تواتر کسان فرستاده شیبانی خان از ترکستان یلغار کرده سحر بر سر یورت ما آمده ایستاد لشکر ما جمع نبود
بمصلحت قشلاق بعضی برباط خواجه عمر بعضی بشیراز رفته بودند با وجود با مردم لشکر حاضر راست کرده بر آمده شد
شیبانی خان ایستادن نتوانست خود را بطرف سمرقند کشیده و به نواحی سمرقند رفت چون موافق مدعای
بایسنغر میرزا نشد اختلاط خوبی نکرده بعد از چند روز هیچ کار نتوانست کرد و مایوس شده به ترکستان مراجعت کرد
بایسنغر میرزا هفت ماه زحمت کشید یک امیدواری او ازین بود ازین هم نا امید شد و با دو صد سی صد گرسنه و
و برهنه پیش خسرو شاه خود را کشیده در نواحی ترمذ وقتیکه دریای آمویه میگذشت سید حسین اکبر که هم خویش سلطان
مسعود میرزا و هم کس معتبر او و حاکم ترمذ بود خبر یافته بر سر بایسنغر میرزا آمده میرزا از آب گذشته بود بعضی مردم و
اسبابی که عقب مانده بود گرفت میریم ترخان آنجا در آب رفت محمد طاهر نام چهره بایسنغر میرزا هم بدست افتاد
بایسنغر میرزا را خسرو شاه هم خوب دیده در همین سال معلوم شد سبب نقارهای که در میان سلطان حسین میرزا
و بدیع الزمان میرزا بجنگ رسیده بود تفصیلش این است که در سال گذشته بلخ او استرآباد را به بدیع الزمان میرزا
و مظفر حسین میرزا داده بودند چنانچه مذکور شد از آن وقت تا این زمان بسیار ایلچیان رفتند و آمدند علی شیر بیک
هم به ایلچی گری رفت هر چند سعی کردند بدادن استراباد به برادر خورد خود راضی نشد و گفت که در ختنه کردن
پسر من محمد مومن میرزا به او بخشیده اند یک روز در میان میرزا و علیشیر بیک یک صحبتی گذشت بر تیز فهمی میرزا
و رقت قلب علی شیر بیک دال است علی شیر بیک سرگوشی بسیاری — میرزا گفت بعد از آن گفت که این
سخنان را فراموش نکنید میرزا فی الحال گفته که کدام سخنان را علی شیر بیک بسیار متاثر شده خیلی گریه کرد آخر در میان
پدری و پسری گفت و گو بانجا منجر شده که پدر بر سر پسر و پسر بر سر پدر به بلخ و استراباد لشکر کشیدند یعنی جهت نزاع
مظفر حسین میرزا و محمد مومن میرزا کار بانجا کشید پدر مظفر حسین میرزا که سلطان حسین میرزا باشد بر سر پدر محمد مومن میرزا که
بدیع الزمان میرزا باشد به بلخ لشکر کشید و مظفر حسین میرزا پسر سلطان حسین میرزا باشد بر سر محمد مومن میرزا که
پسر بدیع الزمان باشد باستر آباد لشکر کشید در کنار دریای کوزروان در اولونک بیک چراغ از جانب پائین
سلطان حسین میرزا و از جانب بالا بدیع الزمان میرزا آمدند روز چهارشنبه غره ماه رمضان ابو المحسن میرزا با چندی
از امرای سلطان حسین میرزا و یک جماعه مردم به یلغار پیش آمدند آنچنان جنگی هم نشد و بدیع الزمان میرزا شکست یافت
و بسیاری از جوانان نیک او بدست افتادند سلطان حسین میرزا همه را فرمود گردن زدند نه تنها اینجا هر پسر او که
یاغی گری کرد شکست داد از نوکران آنها هر چه بدست افتادند به تمام فرمود گردن زدند چه کار کند حق بطرف او
بود و این میرزایان آنچنان به فسق و عیش مشغول بودند که مثل پدر او کار دیده و کار کرده پادشاه اینمقدار راه آمده
و مثل ماه رمضان ماه متبرکی یکشب فرصت مانده از پدر خود ملاحظه نکرد و از خدا نه ترسید — کار او شراب خوردن
و نشاط به مجلس آرای و انبساط بود مقرر است که هر کس این چنین باشد آن چنان شکست می یابد

مردمی که این نوع بگذرانند هر کس برایشان دست می یابد چند سال که حکومت استرآباد را بدیع الزمان
میرزا داشت در حوالی و جوانب او جوانان و مردمی که بودند بسیار پر زیب شده بودند از طلا و نقره الات و ادوات
او بسیار شده بود اسباب قماش و اسپان پتچاق بسیار شده بود همه اینها را اینجا داده در گریختن براه کوه برادر
خود و اوچمه خودش دوچار شده به تشویش تمام ازین اوچمه فرود آمد مردم بسیار او درین اوچمه ضایع
شد سلطان حسین میرزا بعد زیر کردن پسر خود به بلخ آمد بدیع الزمان میرزا در بلخ شیخ طغاعی را گذاشته بود و او
چاره کردن نتوانسته بلخ را سپرد و سلطان حسین میرزا بلخ را به ابراهیم حسین میرزا داده محمد ولی بیک
و شاه حسین چهره را همراه او گذاشت و خود بخراسان مراجعت کرد بدیع الزمان میرزا بعد از شکست
تالان زده و گرانده با پیر و جوان و سوار پیاده خود بقندز پیش خسرو شاه آمد و خسرو شاه هم خوب خدمت کرد از اسپ و شتر و
خیمه و خرگاه و جمیع یراغ سپاهی گری بمیرزا و جماعه که همراه میرزا بودند آنمقدار خدمت و آدمی گری کرد که آنهائی
که دیده بودند گفتند که در میان یراغ حال و یراغ سابق تفاوت نیست مگر در طلا الات و نقره الات بوده باشد
در میان سلطان مسعود میرزا و خسرو شاه ازلی اعتدا ——— نی ها این ——— کدورت ها شده بود ولی و
باقی را بدیع الزمان میرزا همراه ساخته بر سر سلطان مسعود میرزا به حصار فرستاد به نزدیک قلعه هم نتوانستند آمد و در
اطراف و نواحی یکدو مرتبه از آن طرف و ازین طرف شمشیر انداختند یک مرتبه از جانب شمال حصار در قوس
خانه محب علی قورچی از مردم جدا شده آمد خوب شمشیر زد در محلی که از اسپ انداخته میگرفته اند از طرف دیگر
زور آورده خلاص کردند بعد از چند روز گرگ آشتی کرده برگشتند و بعد از چند روز بدیع الزمان میرزا براه
کوه بقندهار و زمین داور پیش ذوالنون ارغون و پسر او شاه شجاع ارغون خود را کشید و ذوالنون با وجود خست
بخیلی خوب خدمتها کرد بیک پیکش کردن چهل هزار گوسفند پیش کش کرد این از غرائب واقعات که همان روز چهارشنبه
که سلطان حسین میرزا بدیع الزمان میرزا را شکست می دهد همان چهارشنبه در استرآباد مظفر حسین میرزا
محمد مومن میرزا را شکست میدهد و این عجیب تر که چهارشنبه نام شخصی محمد مومن میرزا گرفته ——— می ارد بمجرد
برآمدن بایسنغر میرزا بما خبر آمد از خواجه دیدار سوار شده بسمرقند متوجه شدیم در راه اکابر و امرا و جوانان متعاقب
هم باستقبال آمدند آمده در آرک در بستان سرا فرود آمدیم در اواخر ماه ربیع الاول بعنایت الهی شهر و ولایت
سمرقند میسر و مسخر شد در ربع مسکون برابر سمرقند لطیف شهر کمتر است از اقلیم پنجم است طول او بضبط نود درجه
و دقیقه است عرض او هم چهل درجه و دقیقه است شهر او سمرقند است ولایت او را ما در النهر میگویند از جهت
آنکه هیچ یاغی به قهر و غلبه بر او دست نیافته بلده محفوظ میگویند بسمرقند است در زمان خلافت عثمان اسلام شده
بود از تابعین قثم ابن عباس آنجا رفته بود قبر او در کناره دروازه آهنی است حالا بمزار شاه مشهور است سمرقند
را اسکندر بنا کرده بود مغول و الوس ترک سمرکنت می گویند تیمور بیک پای تخت کرده بوده پیشتر از تیمور بیک
مثل تیمور بیک بادشاه کلانی پای تخت نکرده بود قلعه او را از بالای فصیل فرمودم که قدم زدند هزار و شش صد

برآمد مردم او تمام سنی و پاک مذهب و متشرع و پاک دین اند بعد از زمان حضرت رسالت آنمقدار روایه
اسلام که از ماوراءالنهر پیدا شده اند از هیچ ولایت معلوم نیست که این مقدار پیدا شده باشند شیخ ابو منصور ماتریدی
که از ائمه کلام است از ماتریدنام محله سمرقند بوده آنمه کلام دو فرقه اند یکی را ماتریدیه میگویند دیگری را اشعریه ماتریدیه
باین شیخ منصوب اند دیگر صاحب بخاری خواجه اسمعیل خرازسنگ هم ماوراءالنهر بوده دیگر صاحب هدایه که در هیئت
امام ابوحنیفه از همه معتبر تر فقه کم باشد از مرغینان نام قصبه از ولایت فرغانه است که آنهم داخل ماوراءالنهر ست در فرغانه
معموره واقع شده شرقی او فرغانه است و کاشغر غربی بخارا و خوارزم شمالی تاشکند و شاهرخیه که شاش و بناکت میباشد
جنوبی بلخ و ترانداب کوهک از شمال او میرود و از سمرقند دور کرده باشد درین این آب و سمرقند یک پشته افتاده
کوهک میگویند چون این رود از پایین این پشته میرود به آب کوهک مشهور شده ازین آب یک رود کلانی جدا
شده بلکه دریاچه که آب در عرض میگویند از جانب جنوب سمرقند میرود از سمرقند یک کروه شرعی باشد باغات و
محلات سمرقند از چند تومان باین آب معمور ست تا بخارا و قراکول که قریب سی چهل فرسنگ راه باشد باین آب
کوهک فروع و معمور است اینچنین دریای کلانی اصلا از زراعت و عمارت زیاده نمی آید بلکه در کرمیها سه چهار
ماه به بخارا آب نمی رسد انگور و خربوزه و سیب و انار بلکه جمیع میوه او خوب می شود و بسیار می شود و میوه سمرقند
مشهور است خصوصا سیب سمرقند و انگور صاحبی سمرقند زمستان او محکم است برف او مثل برف کابل نمی افتد
و هوای خوب تابستان او مثل هوای کابل نیست عمارت و باغات تیموریک و الغ بیک در سمرقند و محلات او
بسیار است در ارک سمرقند تیموریک یک کوشک کلانی انداخته چهار آشیانه بکوک سرای مشهور بسیار عمارت
عالی است یکی نزدیک بدروازه آهنین درون قلعه یک مسجد جمعه سنگی انداخته اکثر سنگ تراشانی که از هندوستان
برده بود آنجا کار کرده در کتابه پیش طاق این مسجد این آیه را که واذ یرفع ابراهیم القواعد الی آخر با پنجان خط کلانی
نوشته اند که از نزدیک یک کرده نمیتوان خواند بسیار عالی عمارتی است در شرقی سمرقند و باغ طرح انداخته یکی
دورتر ست باغ بولدی موسوم است و آنکه نزدیک ترست باغ دلکشا تا دروازه فیروزه خیابان کرده در دو طرف
طرف او چوب تزک ایستاده کرده در دلکشا هم کوشک کلانی انداخته است در ران کوشک جنگ
هندوستان تیموریک را تصویر کرده اند دیگر در دامنه پشته کوهک بر سر سیاه آب کان کل که این آب
را آب حمت میگویند یک باغ انداخته است موسوم به نقش جهان در محلی که من دیدم خراب شده بود نامی
بیش از و نمانده در جنوب سمرقند باغ چنار است و بقلعه نزدیک است و دیگر در جانب پایان سمرقند باغ شمال
و باغ بهشت است و بنیره تیموریک پسر جانگیر میرزا محمد سلطان میرزا بر و قلعه سنگی سمرقند یک مدرسه
انداخته قبر تیموریک و از اولاد او هر کس در سمرقند بادشاهی کرده قبر آنها در مدرسه است از عمارات او نزدیک
میرزا در درون قلعه سمرقند مدرسه خانقاه است که در خانقاه گنبد کلانیست و در عالم اینچنین گنبد کلان کم
نشان میدهند و نزدیک بهمین مدرسه و خانقاه یک حمام خوبی انداخته بحمام میرزا مشهور است از هر قسم سنگ

فرشها ساخته اند در خراسان و سمرقند ان طور حمام معلوم نیست که بوده باشد دیگر در جنوب مدرسه یک مسجدی انداخته
مسجد مقطع گویند که قطع قطعه چوب ها را تراشش کرده اسلمی و خطائی نقش ها انداخته اند تمام دیوارها و سقف ها بهمین
طریق است در میان قلعه این مسجد و قبله مسجد مدرسه تفاوت بسیار است غالبًا سمت قبله این مسجد بالطریق
منجمین عمل کرده اند یک عمارت عالی دیگر در دامنه پشته کوهک رصد است که الت زیج نوشتن است سه آشیانه
است الغ بیک میرزا به این رصد زیج گورکانی را نوشته که حالا این زیج معمول است و بزیج دیگر عمل کم می کنند
ازین پیشتر زیج ایل خانی معمول بود که خواجه نصیر در زمان هلاکو خان مراغه نیز رصد بسته نوشته بود غالبا در عالم
هفت هشت رصد بیش بسته نشده از انجمله مامون خلیفه یک رصد بسته بود که زیج مامونی بر آن نوشته اند سیکی
بطلیموس هم رصد بسته یکی در هندوستان در زمانه راجه بکرماجیت هند و در اوجین و دهارکه از ملک مالوه است
و حالا بمندو مشهور است رصد ساخته بودند که حالا معمول هندوان آن زیج است از بستن این یکهزار پانصد
و هشتاد و چهار سال است این زیج نظر بزیج های دیگر ناقص تر است دیگر در دامنه پشته کوهک بطرف غرب
باغی انداخته به باغ میدان موسوم در میان باغ یک عمارت عالی کرده چل ستون میگویند ستونهای استان
او بتمام از سنگ است در چهار برج این عمارت صورت چهار مینار بر جهار آورده راه های برآمدن بالا
ازین برج است و دیگر در تمام جاها ستونهای سنگین است بعضی ها را مار پیچ خاره کرده اند در چهار طرف
آشیان بالا ایوان است و ستونهای او سنگین است در میان او خانه چهار دره ایست کرسی این عمارت تمام
سنگ است فرش کرده اند ازین عمارت پشته کوهک یک باغچه دیگر انداخته در آن یک ایوان کلانی عمارت کرده
در درون این ایوان یک تخت سنگین کلان گذاشته طول او تخمینًا چهارده پانزده گز باشد عرض او هفت هشت
گز رفعت او یک گز این چنین سنگ کلان را خیلی از راه دور آورده اند در میانه سنگ درزی شده میگویند که بعد
از آوردن درینجا درز شده است در همین باغچه یک حوض دیگر انداخته هزاره او تمام چینی است چینی خانه
می گویند از خطا کس فرستاده آورده بود درون قلعه شهر قندیک دیگر عمارت قدیمی داشته بمسجد تعلقه مشهور است
در میانه مسجد اگر در زمین لگد بزنند او از لق لق می آید غریب امریست هیچ کس سر این را نمی داند و در زمان سلطان
احمد میرزا هم از خورد و بزرگ امرا باغ و باغچه بسیاری انداختند از آن جمله برابر چهار باغ درویش محمد ترخان باصفا
و هوا و بانیظر چهار باغ کم بوده باشد از باغ میدان پایان تر بر سر بلندی مشرف بر اولنگ قلعه یک چهار باغ انداخته
تمام باغ این اولانگ در زیر پا است چهار باغ هم مرتبه مرتبه جا بالسیاق راست ساخته بازو ها سرو سفیدار ها کاشته
خیلی سر آمد منزلی است عیب اداین است که آب کلانی ندارد شهر سمرقند عجب ارا سته شهری است در
سمرقند یک خصوصیتی است که در شهر دیگر کم بوده باشد هر حرفه گری را جدا بازار یست و مخلوط نمیستند طور رسمی
است دوکانهای نان وای خوب دارد و در عالم کاغذ خوب از سمرقند می برآمد آب جواز کاغذ دکان گل در
کنار سیاه آب افتاده که این سیاه آب را آب رحمت می گویند یک متاع دیگر سمرقند تجل قرمزی است

باطراف وجوانب می برند گرداگرد اولانکهای خوب دارد و یک اولانک مشهور است بکان کل که در شرقی سمرقند
واقع شده اندکی بشمال مائل یک شرعی بوده باشد سیاه آب که آب رحمت نامند از میان کان کل جاریست
هفت هشت اسیا آب بوده باشد اطراف آن آب تمام آبگیر است بعضی میگویند که نام اصل این اولانک کان
آبگیر بوده اما در تاریخها همین کان کل می نویسند سلاطین سمرقند همیشه اولانک را فروغ کرده نگاه میدارند و هر سال
برآمده درین اولانک یک ماه دو ماه می نشینند و ازین اولانک بلندتر بطرف مابین شرقی و جنوب یک اولنک
دیگر واقع شده موسوم به یورت خان در شرقی سمرقند است یک شرعی بوده باشد این سیاه آب از میان او
گذشته بکان کل میرود و در یورت خان این سیاه آب آنچنان گشته آمده که درون او جای فرود آمدن یک اردو
بوده باشد راه های برآمدن او خیلی تنگ واقع شده سرفه در بودن این زمین ملاحظه نموده در زمان محاصره سمرقند
چند وقت اینجا فرود شده بود یک دیگر اولانک قوروغ بودنه است در میانه باغ دلگشا و سمرقند واقع شده یک دیگر
اولانک کول مغاک است از سمرقند به نزدیک دو شرعی بوده باشد بطرف غربی سمرقند است اندکی بشمال مائل این
هم طور اولانکی است در یک طرف او یک کول بزرگ واقع شده ازینجهت اولانک کول مغاک میگویند در محاصره سمرقند
در زمانیکه من در یورت خان بودم سلطان علی میرزا درین اولانک کول مغاک نشسته بود یک دیگر اولانک قبله
است و این مختصر تر اولانکی است شمال او موضوع قبله است و دریای کوهک جنوب او باغ میدان و چهار باغ درویش
محمد ترخان است شرقی او پشته کوهک ولایات و تومانات خوب دارد ولایت کلان او که قرینه سمرقند باشد بخارا است
بطرف غربی سمرقند پست و پنج فرسنگ راهست بخارا هم تومانات چندی دارد طور شهر واقع شده میوه او بسیار خوب میشود
خربوزه او بسیار خوب میشود در ماوراء النهر مثل خربوزه بخارا خوب و بسیار نمیشود اگرچه در ولایت فرغانه از اخشی یک
نوع خربزه که میر تیموری میگویند از خربزه این شیرین تر و نازک تر میشود اما در بخارا از هر جنس خربوزه بسیار می شود و خوب میشود
دیگر الوی بخارا مشهور است مثل الوی بخارا در هیچ جا نمی شود پوست او را کنده و خشک کرده سوغات از ولایت به ولایت
می برند از جهت تلئین بسیار مداوای خوب است مرغ پروازی و قاز پروازی او بسیار میشود در ماوراء النهر از شراب بخارا تند
تر شراب نمیشود من در آن خوردنها شراب بخارا را می خوردم دیگر ولایت کیش است در جنوبی سمرقند است نه فرسنگ راهست در میان
سمرقند و کیش یک کوهی افتاده در کتب ها کوه تن میگویند سنگ ها که سنگ تراشی می کنند تمام ازین کوه می آرند در
بهارها صحرا و شهر او از دیوار و بام چون خوب سبز می شود شهر سبز می گویند چون زاد و بود تیمور بیک از شهر کیش
بود بجهت این شهر و پای تخت ساختن سعی بسیار و اهتمام بی نهایت کرد و عمارت های عالی در کیش بنا کرد
بجهت دیوان نشستن خود یک پیش طاق کلان در طرف راست و در طرف چپ بجهت امرای تواجی و امرای
دیوان که نشسته دیوان پرسند و پیش طاق دیگر خورد تر از آن پیش طاق ساخته دیگر بجهت نشستن مردمی که
از احوال ایشان پرسیده شود در هر ضلع این دیوانخانه خود طاقچها کرده اینچنین طاق عالی در عالم کم نشان می دهند
میگویند که از طاق کسری این بهتر است دیگر در کیش مدرسه و مقبره ساخته قبر جهانگیر میرزا و مقابر بعضی

دیگر اولاد او انجا است چون قابلیت کیش بجهت شهر شدن چون سمرقند نبود آخر بجهت پای تخت همان سمرقند
را اختیار نمود دیگر ولایت قرشی است که نسف و نخشب هم میگویند قرشی نام مغولیست کورخانه را بزبان مغولان قرشی
میگویند غالباً این نام بعد از تسلط چنگیز خان شده بود کم آب تر جائیست بهار او خوب می شود زراعت او خربوزه او خوب
می شود بجانب جنوب سمرقند است اندکی بغرب مایل هژده فرسنگ راهست بصورت باغری قراجانورکی
میشود که قبل قوبروغ میگویند چون در ولایت قرشی بی حد و بی نهایت میشود دران نواحی مرغک قرشی میگویند دیگر ولایت
قرار است دیگر ولایت لرینه است در میان بخارا و سمرقند دیگر ولایت قراکول است از همه پایان آب تر است از بخارا هفت فرسنگ در میان
غرب و شمال است تومانات خوب دارد از آنجمله تومان سعد است و پیوست سعد تونار است از ابتدای آنها مارا به یلاق و انتهای آنها بخارا یک فرسنگ
راه نیست که ده معمور نباشد اینچنین مشهور است که تیمور بیک گفته بوده که من یک باغی دارم که طول او سی فرسنگ است
و این طومانات را گفته بوده دیگر تومان شادوار است بشهر و محلات پیوست است خیلی تومان خوب است یکطرف او
کوهی است که میان شهر سبز و سمرقند است دیهای او اکثر در دامنه این کوه افتاده یک طرف دیگر او دریای کوهک
است خوش هوا و پر صفا آب او فراوان و نعمت او ارزان خیلی خوب تومان افتاده روندهای که مصر و شام را دیده اند این
چنین جای نشان نمیدهند اگرچه دیگر تومانها هم دارد اما برابر اینها که مذکور شد نیستند بنابرین بهمین مقدار اکتفا
نموده شد حکومت سمرقند را تیمور بیک بجهانگیر میرزا داده بود بعد از فوت جهانگیر میرزا به پسر خود داده
بود بعد از فوت پسر خورد به پسر کلان او محمد سلطان جهانگیر داده و شاهرخ میرزا جمیع ولایات ماوراءالنهر
را پسر کلان خود الغ بیک میرزا داده و الغ میرزا پسرش عبداللطیف میرزا گرفت و بجهت این پنج روزه دنیای
گذران آن چنان دانشمند پدر را پسر شهید کرد تاریخ فوت الغبیک میرزا طوری واقع شده است تاریخ
وفات الغبیک بحر علوم و خرد ❊ که دنیا و دین را ازو بود پشت ❊ ز عباس شهد شهادت چشید
شدش حرف تاریخ عباس گشت ❊ اگرچه خودش هم پنجاه پیش سلطنت نکرد این بیت مشهور است بیت
پدرکش پادشاهی را نشاید ❊ اگر شاید بجز شش مه نپاید ❊ تاریخ او هم طوری واقع شده تاریخ
عبداللطیف خسرو جمشید فر که بود ❊ در سلک بندگانش فریدون در درست ❊ بابا حسین گشت شب جمعه اش به تیر
تاریخ این نویس که بابا حسین گشت ❊ بعد از عبداللطیف میرزا نبیره شاهرخ میرزا پسر ابراهیم سلطان
میرزا عبدالله میرزا که داماد الغبیک میرزا باشد به تخت نشست یک و نیم سال نهایتش بدو سال پادشاهی
کرد بعد از و سلطان ابوسعید میرزا گرفت در حیات خود به پسر کلان خود سلطان احمد میرزا داده بود بعد از سلطان ابوسعید میرزا
سلطان احمد میرزا پادشاهی کرد بعد از فوت سلطان احمد میرزا سلطان محمود میرزا بر تخت سمرقند نشست بعد از
سلطان محمود میرزا بایسنغر میرزا را پادشاه کردند در غوغا ترخانیان بایسنغر میرزا را گرفته برادر خورد خود سلطان
علیمیرزا را یک دو روز نشاندند باز همان بایسنغر میرزا گرفت چنانچه درین تاریخ مذکور شد از بایسنغر میرزا من
گرفتم در وقایع بعد از دیگر کیفیت ها معلوم خواهد شد بمجرد نشستن بر تخت سمرقند امرای سمرقند امثل ایام

گذشته بر ایشان عنایت و رعایت کردم و امرای را که همراه ما بودند فراخور حال ایشان تربیت و شفقت کردم
درباره سلطان احمد تنبل رعایت بیشتر واقع شده در چیرکای امرای نزدیکی بود در چیرکای امرای کلان رعایت کردم سمرقند را که هفت
ماه محاصره نموده به تشویش ها گرفته شد در آن آمدن بدست مردم لشکر او بچه چیزی نیفتاده بود بغیر یک سمرقند
دیگر جمیع ولایت بمن در آمده بود با سلطان علیمیرزا این ولایت ها که بمایان در آمده بودند تاخت کرده نمی شد و از ولایاتی
که همه تالان و تاراج یافته باشد چیز گرفتن چه نوع میسر شود او بچه مردم لشکر تمام شد در زمانیکه سمرقند گرفته
شد انمقدار خراب بود که بمدد تخم و تقاوی احتیاج داشت چه جای آنکه کسی از آنها چیزی تواند گرفت ازینجهت مردم
لشکر بسیار تنقیصی کشیدند و ما هم بمردم چیزی نتوانستیم رسانید و خانه های خود را یاد کردند یک یک دو دو بگریختن
رو آوردند اول کسیکه گریخت جان علی خان بود دیگر ابراهیم بیک چک بود مغولان به تمام گریختند بعد از آن
سلطان احمد تنبل هم گریخت بجهت تسکین این فتنه خواجه قاضی را فرستاده شد که اوزون حسن خود را بخواجه قاضی جیلی
مخلص و معتمد می گرفت و به اتفاق اوزون حسن بعضی ازین گریختها را سزا بدهند و بعضی را پیش ما فرستند آنکه
کننده این فتنها و سرکننده این جماعه که از اینجا گریخته رفته بودند اوزون حسن حرام نمک بود همه اینها بعد از رفتن سلطان
احمد تنبل ظاهر و آشکار او رمقام بدی شدند این چند سال که بداعیه تسخیر سمرقند بجد لشکر کشیده می شد از سلطان
محمود خان اگرچه کمک معتمد به نمیشد اما بعد از فتح سمرقند طمع اندجان می کردند درین وقت که اکثر مردم و مغولان به تمام گریخته
به اخشی و اندجان رفتند اوزون حسن و احمد تنبل آن ولایتها را بجهت جهانگیر میرزا طمع کرد و از چند وجه ممکن بود که
بانها داده شود یکی آنکه اگرچه بخان این ولایت ها را وعده کرده نشده بود اما خان طلبیده باشد بعد از آن بجهانگیر
میرزا داده شود تمام بخان یک روی باید شد دیگر آنکه درین محل که مردم گریخته به آن ولایت رفتند بطریق تحکم
طمع می کردند اگر پیش ازین سخن در میان می شد فی الجمله وجهی داشت تحکم آنها را که میتواند کشید مغول آنچه بود و
لشکر اندجان و از امرا بعضی نزدیکیان هم اندجان رفته بودند همراه من در سمرقند از خورد و بزرگ و امرا نیک و بد نزدیک
بهزار کس مانده باشند چون موافق استدعای ایشان نشد آن مردمی را که متوهم شده گریخته بودند طلبیده بخود
همراه ساختند مردم متوهم از ترس عمل خود اینچنین واقعه را از خدا می خواستند از اخشی بر سر اندجان لشکر کشیده
بدی و یاغی گری را صریح و آشکارا کردند تولون خواجه نام مردانه و سرآمد جوانان قزاق تا این بود پدرم عمر شیخ میرزا او را تربیت
کرده بود هنوز در رعایت کردن بود من خود تربیت کرده از امرا ساخته بودم عجب جوانی قزاق بود لایق رعایت بود چون در میان مغولان
رعایت یافته کس اعتمادی با تولون خواجه بود در وقتیکه از سمرقند اولوش مغول رو بگریختن نهادند تولون
خواجه را فرستاده شده بود که مردم را نصیحت نموده از خاطر ایشان توهم را بر آرد و تا مردم از ترس سر بباد ندهند
مردم را خود این مفتن چند حرام نمک آنچنان کرده بودند که وعده وعید و نصیحت و تهدید هیچ فایده نمیکرد و کوچ تولون
خواجه در میان دو آب بود که میان دو آب را رباط اورچینی میگویند اوزون حسن و سلطان احمد تنبل یک
جماعه را بایلغار بر سر تولون خواجه فرستاد رفته در غافلی گرفته آورده کشتند اوزون حسن و تنبل جهانگیر میرزا را گرفته آمده

اندجان را محاصره کردند در وقتیکه بلشکر سوار می شدیم در اندجان علی دوست طغای و در اخشی اوزون حسن را
گذاشته شده بود بعد ازان خواجه قاضی هم آمده بود و از مردمی که از سمرقند رفته بودند خیلی جوانان بودند خواجه قاضی اول
در قلعه داری بجهت دولتخواهی من هژده هزار گوسفند خود را بجوانانی که در قلعه بودند و به اهل و عیال آنهای که همراه ما بودند قسمت
کردند در مدت محاصره از والده های من و خواجه قاضی متصل خطها می آمد که ما یانرا اینچنین محاصره کرده اند اگر نیامده بفریاد ما نرسید
کار خراب می شود و سمرقند بقوت اندجان گرفته شده بود اگر اندجان در دست باشد خدای تعالی راست آرد باز
سمرقند را بدست می توان آورد متعاقب هم بدین مضمون خطها آمد دران ایام یک مرتبه بیحضور شده باز صحت یافته
بودم ایام نقاهت را خوب رعایت نتوانستم کرد و تشویش عود کرد این نوبت بسیار بد بیمار شدم چنانچه تا چار روز
زبان گرفته شد در دهان من به پنبه آب می چکاندند آنهای که همراه من بودند از خورد و بزرگ و امرا و جوانان سپاهی
از زندگی من مایوس شده در فکر کار خود شدند درین طور محل نوکر اوزون حسن که به ایلچی گری آمده بود و سخنان
پریشان آورده بود امرا در رای غلط کرده مرا نموده رخصت دادند بعد از چهار پنج روز از انحال اندکی بهتر شدیم
اما در زبان من کلالت مانده بعد از چند روز چون از مادران من و مادر مادر من که ایسن دولت بیگم باشد دیگر
اوستاد و پیر من که خواجه مولانای قاضی باشد این نوع خطها آمده باین چنین اهتمام طلبیده باشند بکدام دل
کسی ایستد در ماه رجب روز شنبه بعزیمت اندجان از سمرقند بر آمده شد درین نوبت در سمرقند چند روز
شاهی یاد کردم شنبه دیگر بود که بخجند رسیدم همان روزش از اندجان یک کسی اینخبر را آورد که هفت روز پیش ازین همان
شنبه که از سمرقند بر آمدیم همان شنبه علی دوست طغای قلعه اندجان را بمخالفان داده تفصیلش اینست که نوکران
اوزون حسن را که در بیحضوری من مرا نموده اجازت دادند در زمانیکه مخالفان قلعه را محاصره داشتند رفته گفته
که زبان بادشاه گرفته شده بود و به پنبه آب در دهانش میچکاندند ایشان همین طور رفته در پیش علی دوست طغای
سوگند خورده گفته در دروازه خاکان علی دوست بود ازین سخن بی پای شده و مخالفان را طلبیده عهد و
شرط کرده قلعه را داده از ذخیره و مردم جنگی در قلعه هیچ یکی نبود غایتش نامردی همان مردک منافق نمک بحرام بود و این
سخنانی که مذکور شد از برای خود بهانه راست کرد بعد از گرفتن اندجان خبر آمدن مرا بخجند شنیده خواجه
مولانای قاضی را بیعزتانه در دروازه ارک از حلق کشیده شهید ساختند نام خواجه مولانا قاضی عبدالله است اما
باین نام مشهور شده بود نسب او از طرف پدر شیخ برهان الدین قلیچ منتهی می شود و از جانب مادر بسلطان الملک ماضی
میرسد در ولایت فرغانه این طبقه مقتدا و شیخ الاسلام و قاضی شده آمده اند مرید خواجه عبدالله بود از ایشان
تربیت یافته بود در ولی بودن خواجه قاضی مرا هیچ شکی نیست کدام کار بولایت ایشان ازین بهتر دلیل بوده باشد که از
قصد کنندهای ایشان در اندک فرصت آثار و علامت نماند خواجه قاضی عجب کسی بود ترسیدن در و اصلا نبود
انطور دلیر کسی دیده نشده این صفت هم دلیل ولایت است مردم سایر هر چند بهادر باشند اندک دغدغه و توهمی
می دارند در خواجه قاضی اصلا دغدغه و توهمی نبود بعد از واقعه خواجه جماعتی که بخواجه منسوب بودند مثل نوکر و چاکر و ایماق

واجسام همه را گیرانده تاراج کردند مادر کلان و مادر مرا و کوچهای آنهای که همراه من بودند بخجند پیش من فرستادند بجهت
اندجان سمرقند را از دست دادیم اندجان هم از دست برآمده و ما غافل از اینجا رانده و از انجا مانده —— شدیم
بسیار شاق و دشوار آمد از اینجهت که تا بادشاه شده بودم این نوع از نوکر و ولایت جدا نشده بودم و تا خود را دانسته
بودم اینطور رنج و مشقت نه برداشته بودم بعضی مردم منافق شیوه خلیفه را در در خانه من توانستند دید و محمد حسین میرزا
و بعضی را خبر کردند که خلیفه را بطرف تاشکند رخصت داده شد قاسم بیک بتاشکند پیش خان فرستاده استدعای
برآمدن بر سر اندجان نموده شد خان هم لشکر کرده بجلگه آهن گران شده در وقتیکه در پایان گذر لیک و امانی فرود
آمدند من از خجند آمده خان داداخود را دیدم گذر لیک و امانی را زیر کرده بطرف اخشی آمد شد از اطراف هم مخالفان لشکری که داشتند جمع نموده باخشی آمدند و در این
وقت قلعه بابرا بامید من مضبوط ساختند و از جهت اندکی بخیل رفتن خان مخالفان قلعه را بزور گرفتند اگرچه دیگر اخلاق و اطوار
خان خوب بود از سپاهی گری و سرداری بسیار بی بهره بود در وقتیکه کار باینجا رسید که اگر یک کوچ دیگر
رفته شود بسیارش این بود که هیچک ولایت میسر شود درین طور محل بسخنان فریب آمیز مخالفان گوش انداخته
سخن صلح را در میان انداخته خواجه ابوالمکارم بابر برادر کلان تنبل بیک تلبه که در ان محل ایشیک آغای خان
بود بایلچی گری فرستادند آن جماعت بجهت خلاصی خود چند سخن راست و دروغ گفته بخان و به آن مردمی که
در میان بودند رشوت و پاره قبول کردند و خان بهمین مقدار مراجعت کرد امرا و نزدیکیان و جوانان که همراه من مانده بودند
کوچ اکثر ایشان در اندجان بود چون از گرفتن اندجان مایوس شدند از خورد و بزرگ و امرا و جوان دیگر تا هفتصد
و هشت صد کس بتمام از من جدا شدند مردم جدا شده از امرا علی درویش بیک و علی مزید قوچین و محمد باقر بیک
و شیخ عبدالله ایشک آغا و مریم لاغری و مردم همراه مانده و غربت و محنت اختیار کرده و نیک و بد تخمیناً از دو صد کس
بیشتر و از سیصد کس کمتر باشند از امرا قاسم بیک قوچین و ویس لاغری و ابراهیم ساروی ستکلیچ شریم طغای
و سیدیم قرا از نزدیکیان و انچکیان میر سماة قوچین و سید قاسم ایشک آقای جلاتر و قاسم عجب و محمد دوست
و علی دوست طغاعی میشر و خدایروی توغچی مغول و بارک طغای و سلطان قلی و باباقلی و پیر ویس و شیخ ویس
و بار علی بلال و قاسم میر آخور و حیدر رکابدار بمن دشوار آمد بی اختیار گریه بسیار کردم و بخجند آمدم مادر مرا و مادر کلان
مرا و اهل عیال بعضی از انها که همراه من مانده بودند بخجند پیش من فرستادند ان رمضان را در خجند گذرانیده شد
بسلطان محمود خان کس فرستاد و کومک طلبیده بر سر سمرقند سواری نموده شد پسر خود سلطان محمد خان
را به پنج شش هزار کس بر سر سمرقند تعین نموده و خان هم سواری نموده تا او را تیه آمدند آنجا خان را دیده بر سر سمرقند
براه باربیلاق متوجه شدیم سلطان محمد سلطان و احمد بیک براه دیگر پیشتر بیار بیلاق آمده بوده اند من براه بودر که
بیلاق بسکنزار که داروغه نشین باربیلاق انقلعه است آمدم سلطان و احمد بیک خبر آمدن شیبان خان و تاختن
شیراز و ان نواحی را یافته برگشته بودند ضرور شد من برگشته بخجند آمدم چون دغدغه سلطنت و داعیه ملک
گیری باشد بیکمرتبه و دو مرتبه کار پیش نرفتن — نمی توان نشست بخیال تسخیر اندجان بجهت طلبیدن کمک بتاشکند

پیش خان رفتم شاه بیگم وخویشان وعزیزان را هم هفت هشت سال شده بود که ندیده بودم باین بهانه انها را هم
دیده شد بعد از چند روز سید محمد میرزای دوغلت وایوب بیک چک دخان حسن نارین را با هفتصد وهشتصد
کس کمک تعین کردند این کمک را گرفته آمده در خجند توقف ناکرده وگذاشته وایلغار کرده کنده بادام را در دست چپ
گذاشته شبا شب آمده ونردبان گذاشته قلعه نسوخ که از خجند ده فرسنگ راه بوده باشد بدزدی گرفته شد
وقت خربوزه بود در نسوخ یکنوع خربوزه می شود که اسمعیل شیخی میگویند پوست او زرد کیمخت واز خربوزه اسوده میشود
تخم برابر سیبی تخمیناً بوده باشد وگوشت او چهار انگشت عجب خربوزه لذیذی است آنطور خربوزه دران نواحی نمی شود صباح
امرای مغول بعرض رسانیدند که مردم ما کم بگرفتن این قلعه چه کار پیش رود فی الواقع همان طور مصلحت بود ایستادن انجا
مضبوط ساختن این قلعه را نیافته برگشته باز بخجند آمده شد همین سال خسرو شاه بهمراهی بایسنغر میرزا لشکر کشیده
وبچغانیان آمده وبمکر وفریب بسلطان مسعود میرزا ایلچی فرستاد که بیائید بر سر سمرقند برویم سمرقند اگر میسر شود یک میرزا در
سمرقند بنشیند ویکی در حصار امرا ونزدیکیان وجوانان وسپاهیان میرزا ازرده شده بودند ازین جهت که شیخ عبدالله برلاس
که از پیش بایسنغر میرزا پیش سلطان مسعود میرزا رفت چون پدر زن میرزا بود بسیار رعایت کلان یافت باوجود
که ولایت حصار محقر ومختصر ولایت ایست علوفه او را هزار تومان فلوس کرده ولایت ختلان را در وبست داد در ولایت
ختلان تن جهانگیر خیلی از امرا ونزدیکیان سلطان مسعود میرزا بود متصرف شد وخود دو پسرانش از کلی وجزوی اختیار در
خانه را گرفتند آنهائی که عاجز شده بودند گریخته پیش بایسنغر میرزا آمدن گرفتند بسخنان فریب امیز سلطان مسعود میرزا
را غافل ساخته واز چغانیان ایلغار کرده وقت نقار قلعه حصار را قبل کرده گرفتند سلطان مسعود میرزا از قلعه بیرون در
محلات دولت سرا نام عمارتی بود که پدرش ساخته بود بقلعه در آمدن نتوانسته وگریخته با شیخ عبدالله برلاس بطرف ختلان
خود را کشید در میان راه از شیخ عبدالله برلاس جدا شده از گذر ایواج گذشته پیش سلطان حسین میرزا رفت بمجرد
مسخر شدن حصار بایسنغر میرزا را در حصار نشاند وختلان را به برادر خورد خود ولی داد بعد از چند روز بداعیه
قبل کردن بلخ سواری نموده پیشتر از خود بطربهادر نام نوکر کلان خود را با سه چهار هزار کس بنواحی بلخ فرستاده بعد از
چهار روز بایسنغر میرزا را گرفته آمده بلخ را محاصره کرد در بلخ ابراهیم حسین میرزا بود امرای سلطان حسین میرزا نیز خیلی بودند به برادر خورد خود ولی لشکر بسیاری
همراه کرده بجهت قبل نمودن شیرغان وتالان وتاراج نمودن آن نواحی فرستاد ولی رفته از نزدیک هم شیرغان را
قبل نتوانست کرد مردمی که همراه او بودند بجهت تاختن ایل والوسی که در چول زردک می باشند فرستاد چول زردک را
تاخته واز صد هزار زیاده گوسفند وبسه هزار نزدیک شتر گرفته آوردند ولی از انجا ولایت سان وجاریک را تاخته
وتاراج نموده بعضی مردم که در کوه مضبوط شده بودند گرفته آمده در بلخ به برادر کلان خود ملحق شده زمانیکه خسرو شاه
بلخ را محاصره داشت یک روز نظر بهادر نوکر خود را که مذکور شد به انداختن چوب ها وخراب کردن آنها فرستاد از اندرون
منگری بروی سمانجی که از رعایت کردهای سلطان حسین میرزا بود با هفتاد هشتاد جوان برآمده با نظر بهادر روبرو شده
زیر کرد وسر او را بریده بر قلعه در آمد بسیار مردانگی کرده نمایان کاری کرد وهمین سال سلطان حسین میرزا بجهت دفع

ذوالنون ارغون و شاه شجاع پسر او که بدیع الزمان میرزا نوکر شده و دختر داده در مقام فتنه و فساد بودند لشکر کشیده
آمده در قلعه بست فرود آمد و به لشکر او از هیچ طرف غله نیامد و نزدیک رسیده بود که از گرسنگی به تنگ آمده برخیزند که داروغه
بست قلعه را داده بمدد ذخیره قلعه بست بخراسان مراجعت نمود و چون مثل سلطان حسین میرزا بادشاه کلان به آن مقدار
اسباب و طمطراق چند نوبت بر سر قندز و حصار و قندز لشکر کشیده و ناگرفته برگشت پسران و امرای او اینمقدار دلیر
شده باغی گری ها و فتنه ها کردند سلطان حسین میرزا بجهت دفع ضرر پسر خود محمد حسین میرزا بر استرآباد معین شده
در مقام بدی شده بود بسرداری محمد ولی بیک امرا را با لشکر بسیار به ایلغار فرستاد خود در النگ نشین نشسته بود
که بدیع الزمان میرزا و شاه بیک پسر ذوالنون لشکر کشیده در غفلت بر سر میرزا آمدند از اتفاقات حسنه آنکه سلطان مسعود
میرزا که حصار را گرفته پیش سلطان حسین میرزا می آمد همین روز رسید و لشکری که بر سر استرآباد رفته بود هم آمده همین روز بمیرزا
ملحق شد بمجرد روبرو شدن جنگ کردن هم نتوانستند بدیع الزمان میرزا و شاه بیک هم گریخته سلطان حسین میرزا سلطان مسعود میرزا را خوب
دیده و بدامادی زانو زده در مقام عنایت و شفقت بود که بانگیز برادر خورد خسرو شاه باقی چغانیانی که پیشتر ازین در ملازمت
سلطان حسین میرزا می بود در خراسان نه ایستاده بیک بهانه برآمده بی رخصت سلطان حسین میرزا پیش خسرو شاه رفت
و خسرو شاه بایسنغر میرزا را از حصار طلبیده آورد در همین ایام میران شاه میرزا پسر الغ بیک میرزا به پدر خود باغی شده
بهزاره در آمده و در هزاره هم بی اعتدالی کرده در هزاره هم نتوانست بود آنهم پیش خسرو شاه آمده بود بعضی کوته اندیشان خود برین
بودند که هر سه بادشاه زاده را کشته بنام خسرو شاه خطبه بخواند این شق را مصلحت ندیده سلطان مسعود میرزا را که از زبان
خوردی او نگاه داشته و کلان کرده بود بیک آنکه او بوده بجهت مصلحت این پنج روزه دنیا که فی باو وفا کرد و فی بهیچکس وفا خواهد کرد
گرفته و این کور نمک مردک بچشمهای او نشتر زده کور کرد و چندی از کوکلتاش ——— و یارانش سلطان مسعود میرزا
را گرفته بخیال آنکه بسمرقند پیش سلطان علی میرزا ببرند بکیش آمدند این جماعت هم بمقام قصد شدند اینها از کیش
گریخته و بکلاز چار جوئی گذشته پیش سلطان حسین میرزا رفتند هر کس باین نوع حرکت شنیع اقدام کند و آنکه باین
نوع کاری اهتمام نماید صد هزار لعنت بر دباد تا دور قیامت هر که این افعال حسنه خسرو شاه را بشنود لعنت بکند و کسی را که
این افعال شنیده لعنت نکند هم سزاوار لعنت داند بعد ازین حرکت شنیع بایسنغر میرزا را بادشاه کرده بحصار رخصت
داد و میرانشاه میرزا سید کامل را بطریق کومک بطرف بامیان فرستاد **وقایع سنه نهصد و**
چهار بسمرقند و اندجان مکرر متوجه شده و هیچ کاری نگشاد و باز بخجند آمده شد خجند جای محقری است اوقات صاحب
صد و بیست کس به تشویش میگذرد صاحب داعیه خود چه طور صبر تواند کرد محمد حسین کورکان دوغلت که در او راتیبه بود بداعیه تسخیر
سمرقند کسان فرستاده و سخن کرده اردیهای باربیلاق بساغرج که از مواضع ملک حضرت خواجه است و درین فترات به او
متعلق شده بود طلبیده شد که این زمستان عاریتی بدهد تا آنجا نشسته بولایت سمرقند دست کرده آنچه از
دست آید بجا آورده شود محمد حسین میرزا هم راضی شده از خجند سواری نموده بساغرج متوجه شدم
در وقتیکه برامین رسیدم تپ کردم با وجود تپ از رامین سوار شده و ایلغار کرده از راه کوه گذشته

رباط خواجه آمدم در غافلی شاطو گذاشته و برآمده قلعه رباط خواجه را که داروغه نشین تومان شاه دار است گرفته شود
وقت صبح رسیده شد مردم او خبردار شدند باز برگشته و در هیچ جا توقف نکرده بساغرج آمده شد با وجود تپ
سیزده چهارده فرسنگ راه بصعوبت و مشقت قطع کردم بعد از چند روز ابراهیم سارو دوس لاغری و شریم
طغائی را و بعضی جوانان ایجکی و نزدیکی را بایلغار تعین نموده شد که رفته قلعهای باربیلاق را خواه بسخن و خواه بزور بدست
آرند دران ایام باربیلاق را سید یوسف بیک داشت در برآمدن من از سمرقند مانده بود سلطانعلی میرزا هم رعایت
کرده بود سید یوسف بیک

برادر خورد خود و پسر خود را بضبط و ثبت قلعهای باربیلاق فرستاده بود احمد یوسف که درین تاریخ حکومت سیالکوت
او دارد دران قلعها بود امرا و جوانان باهم رفته تمام زمستان بعضی از آن قلعها را بصلح بدست آوردند و بعضی را جنگ کرده
بزور گرفتند و بعضی را بعیاری و رندی دزدیده متصرف شدند دران ولایت از جهت مغول و اوزبک هیچ دیهی نیست
که قلعه نداشته باشد درهمین ایام از جهت ما سید یوسف بیک و برادر خورد او و پسر او بدگمان شده بخراسان رخصت
داده فرستاد و این زمستان بهاین تلاش و جدل گذشت چون تابستان شد بجهت صلح خواجه یحیی را فرستادند و خود
هم با لشکر در نواحی شیراز و کاید آمدند سپاهیان همراه از دویست زیاده و از سیصد کمتر بودند و از هر طرف غنیم
پر زور باندجان بازگشت طالع هیچ مدد نکرد و هیچ کار پیش نرفت از جهت ضرورت صلح کرده بساغرج مراجعت
کرده شه خجند یک جای محقر اوقات یکی از امرا آنجا به تشویش میگذرد یک و نیم سال نزدیک بدو سال آنجا مانده شد
این مسلمانان هم تا امکان داشت در خرج کشیدن و خدمت کردن تقصیر نکردند دیگر بکدام رو بخجند رفته شود هم بخجند رفته
شود هم بخجند رفته کسی چه کار کند آخر بهمین تردد تفرقه ییلاقهای طرف جنوب او را تپه رفته شد چند روز دران نواحی در کار خود
حیران جای رفتن و بودن خود ندانسته سرگردان گذرانیده شد یک روز در ایام بودن همین جا خواجه ابومکارم
که مثل ما جلای وطن شده سرگردان بود بدیدن ما آمد جای رفتن و بودن خود و کار کردنی خود را استعلام و استفسار
کرده شد متاثر شده بر حالت ما رقت کرده فاتحه خوانده رفت بمن بسیار تاثیر کرد رقت کردم همین روز نماز دیگر تنگی
بود که از پای دری یک سواری پیدا شد این خود نوکر علی دوست طغائی بود یولجوق نام به این مضمون فرستاده بود
اگر از من گناهان عظیم صادر شده ولی امید دارم عنایت نموده گناه مرا بخشیده به این طرف متوجه شوند که مرغینان را سپرده
یکنوع غلامی و خدمتکاری بکنم که گناه من پاک شده حجاب من رفع شود در چنین حیرانی و سرگردانی بمجرد آمدن این خبر هیچ اندیشه
و توقف نکرده همان زمان که وقت نشستن آفتاب بود بمرغینان بطریق ایلغار متوجه شدم از اینجا تا مرغینان تخمیناً بیست و
چهار فرسنگ راه بوده باشد آن شب تا صباح آن روز تا نماز پیشین در هیچ جا توقف نکرده رفته شد نماز
پیشین در تنگ آب نام موضع از توابع خجند فرود آمده شد اسپ را خنک کرده و به اسپ دانه داده نصف
شب بوقت نقاره از بیک آب سواری نموده شد آن شب تا صباح و آن روز تا آفتاب نشستن و شب او از
صبح پیشتر تا وقت رسیدن یک فرسنگی مرغینان ویس بیک و بعضی تردد کرده بعرض رسانیدند که علی دوست کسی است

که چه نوع بدی کرده در میان یک نوبت دو نوبت کسی نرفته دنیا مده و گفتگو و عهد و شرط نشده بکدام اعتماد میروم فی الواقع
تردد ایشان وجهی داشت یک زمان ایستاده کنکاش کرده شد آخر باین قرار یافت که اگرچه این تردد ها وجهی دارد
ولی ازین پیشتر بایستی سه شبان روز نیاسوده و توقف نکرده بیست و چهار و بیست و پنج فرسنگ آمده شدنی در
اسپ حال مانده و نی در آدم ازینجا چه نوع برگشته شود و از اینجا برگشته بکدام طرف برآمده شود چون این مقدار
آمدیم می باید رفت هیچ چیز بی خواست الهی نمیشود سخن را اینجا گذاشته و توکل نموده روان شدیم وقت شب بود
بدروازه قلعه مرغیبان آمدیم علی دوست طغائی عقب دروازه ایستاده بود و دروازه وا نکرده التماس عهد کرد بعد از عهد و
شرط کردن دروازه را وا کرده ملازمت کرد بعد از دیدن علی دوست در میانه قلعه در حویلی مناسبی فرود آمده شد
مردمی که همراه من بودند از خورد و کلان دو صد و چهل کس بود چون آوردن حسن و سلطان احمد تنبل بمردم ولایت بسیار
ظلم کرده معاش بدی نموده بودند مردم ولایت تمام مرا می طلبیدند بعد از در آمدن مرغیبان بعد از دو سه روز بقاسم بیک
از مردم ساغرج و از مردم که نو نوکر شده بودند و از نوکران علی دوست بیک از صد کس پیشتر همراه ساخته بطرف جنوب
اندجان بمردم کوهستان مثل اشیاریان و نورق ساران و جنکراک و آن نواحی فرستاده شد که از آب خجند گذشته
قلعهای آنطرف و مردم کوه را بهر طور که باشد بطرف ما مایل سازند بعد از چند روز اوزون حسن و سلطان احمد تنبل
جهانگیر میرزا را گرفته آنچه سپاهی که داشتند و مغولان را جمع نموده از اخشی و اندجان هر که بلشکر می توانست
برآمد بلشکر برآورده بداعیه قبل نمودن مرغیبان آمده و در یک شرعی مرغیبان بطرف شرق در سنان نام موضعی
آمده فرود آمدند بعد از یک دو روز راست کرده و یراغ پوشیده بمحلات مرغیبان آمدند با وجود آنکه قاسم بیک
و ابراهیم سارو دویس لاغری و این سردار انرا بدو طرف بایلغار فرستاده شده بود و همراه من معدود چند مانده
بودند آنچه بودند از جوانان راست کرده برآمدند و از محلات پیشتر آمدن نگذاشتند انروز خلیل چهره دستار پنج
خوب گشته دست او بکار رسیده آمد و انها هیچ کار نتوانستند کرد دیگر دوباره نزدیک قلعه نتوانستند آمد قاسم بیک
که بکوهستان جنوبی اندجان رفته بود اسپاریان و توروق ساران و جکراک و مردم ان نواحی از رعیت کوه و صحرا
و ایماقات تمام در آمدند و از سپاهی هم یک یک و دو دو گریخته آمدن گرفتند ابراهیم سارو دویس لاغری
که بطرف اخشی از آب گذشته بودند در قلعه باب دیک در قلعه دیگر در آمدند اوزون حسن و تنبل ظالم فاسق
و کافر وش مردم بودند رعیت و مردم ولایت از اینها آزرده بودند از غلامان اخشی حسن دیگچه با جماعت خود و دیگر
یک جماعه از لوند و اوباش را او برین کرد که چوب دستها گرفته آنهای که در قلعه سنگین اخشی بوده اند ضرب راست
زده زده در ارک در آورده ابراهیم سارو دویس لاغری و سیدی قرا و انجماعه را طلبیده بقلعه سنگین
اخشی در آوردند سلطان محمود خان بنده علی را و حیدر کوکلتاش خود را و حاجی غاری منقبت که در همان ایام
از شباق خان گریخته پیش خان آمده بود با مرای تومان نازین بما کمک کرده بود در همین محل آ اینجر
با وزون حسن که رسید بی پای شده نوکرانی را که رعایت کرده بود و جوانان کار آمدنی خود را که به کمک ارک

اخشی تعین کرده فرستاده سحر بکنار دریای رسیدند لشکر ما و لشکر مغول خبر یافته یک جماعه مردم را اسپان ایشان برهنه ساخته از آب گذرانیدند
مردمی که بکمک آمده بودند مضطرب و سراسیمه شده کشتی را بالا نکشیدند از همان جای که گذشته بودند گذاشتند بقلعه گذشتن نتوانسته
پایان افتادند لشکر ما و لشکر مغول هر کدام از هر طرف که بودند اسپ برهنه ساخته در آمدن گرفتند مردم کشتی هیچ جنگ نتوانستند کرد قار
بوغاج بخشی یکی از پسران مغول بیک را طلبیده و دست او را گرفته بشمشیر زده کشت چه فایده که کار از آن گذشته بود پس کشته شدن اکثر مردم
کشتی این حرکت شد در یک زمان آنهای که در دریا بودند بخشکی بر آورده همه را کشتند از مردم معتبر اوزون حسن -
قار بوغاج بخشی و خلیل دیوانه و قاضی غلام بودند از اینها قاضی غلام به بهانه غلامی خلاص شده دیگر
از جوانان او سید علی که حالا پیش من معتبر است دیگر حیدر قلی فلکه کاشغری از هفتاد هشتاد جوانان کار آمدنی همین
پنج شش بیش خلاص نشدند این خبرها را شنیده در نواحی مرغیبان نشستن نتوانسته بطرف اندجان
کوچ کردند در اندجان ناصر بیک را گذاشته بودند که بزنه اوزن حسن بود اگر ثانی او نباشد در ثالث
او بودن خود چه سخن بود صاحب تجربه کسی بود مردانگی هم داشت این کیفیت ها را دانسته ولی بنیادی ایشان را معلوم
کرده قلعه اندجان را مضبوط ساخته بمن کس فرستاد در وقت رسیدن به اندجان مضبوط ساختن قلعه را معلوم کرده
سخن اینها به یک جا قرار نیافته ویران شدن اوزون حسن بکوچ خود بطرف اخشی خود را کشید سلطان احمد تنبل بولایت خود
باوش رفت جهانگیر میرزا را چندی از نزدیکیان و جوانان او از اوزن حسن گرفته گریخته پیش تنبل که هنوز به
باوش نرسیده بودند رفته همراه شدند خبر مضبوط ساختن اندجان بمن آمد هیچ توقف نکرده در وقت آفتاب بر آمد
از مرغیبان سوار شده روز برگشته بود که به اندجان آمدم ناصر بیک و پسران او که دوست بیک و میرم بیک بوده باشند
دیده و پرسیده و از عنایت و شفقت امیدوار و سرافراز گردم ولایت پدر که دو سال نزدیک شده بود که از دست
بر آمده بود بعنایت الهی در سنه نهصد و چهار باز میسر و مسخر شد سلطان احمد تنبل که بجهانگیر میرزا
همراه شده بجانب اوش رفته بود بمجرد در آمدن اوش اوباش و قزل ایاق اوش هم چوب دستها گرفته ضرب راست
زده زده از اوش بر آورده قلعه را بجهت ما نگاه داشته بما کس فرستادند جهانگیر و تنبل با معدود چند سراسیمه وار
رفته در اورکند در آمدند اوزون حسن که به اندجان در آمدن نتوانسته بطرف اخشی رفته بود خبر آمد که رفته در قلعه اخشی در آمده
است چون سردار و سر فتنه این بعد از آمدن این خبر در اندجان زیاده بر چهار پنج روز توقف نکرده عزیمت اخشی نمودم بمجرد رسیدن
به اخشی چاره نتوانست کرد عهد و امان طلبیده قلعه را سپرد چند روز در اخشی بود اخشی و کاشان و کار و مهم
آنطرف را در قید و ضبط و ربط آورده امرای مغول را که بایلغار آمده بودند رخصت داده اوزن حسن را با کوچ و متعلقان او
گرفته به اندجان آمده شد چون عهد نموده شده بود بجان و مال او نقصان نرسانید براه قیر انگین بطرف حصار اجازت داده
شد با معدود چند بحصار برفت و باقی تمام نوکران او جدا شده ماندند درین فترات ها نالان و تاراج کننده مردمی که با ما
تعلق داشتند و متعلقان خواجه قاضی همین ها بودند به اتفاق بعضی امرا سخن را درینجا مانده شد که منشأ این همه چغولها
و باعث اینهمه ویرانی ها و نالان و تاراج کننده مومنان و مسلمانان که با ما تعلق داشتند این جماعه بودند بصاحبان خود

چه وفا کرد مه که بما خواهند کرد اگر اینها را گیرانده شود و یا تاراج فرموده شود و چه عیب داشته باشد به تخصیص در پیش آب
ماسوا رانده و جامه ما را پوشیده و کوسفندان ما را خورده بیکیشته باشند ایرا خود که تحمل تواند کرد اگر ترحم کرده گیرانده شده و اموال
گرفته شود و باری جماعه که در قراقیها و سخت ها با ما همراه بودند از اموال حاضر خود اینچه بشناسد به آنها فرمان شود که بهست آنها دهند
مقدار اگر خلاص شوند منت ما باید بدارند فی الواقع معقول نبود و فرمان شد که آنهای که با ما همراه بوده اند اینجا از اموال خود
بگیرند اگر چه معقول و موجه بود اما اندکی شتاب شده بود شل جهانگیر میرزا موذی پهلوی ما نشسته این چنین رانیدن
مردم هیچ معنی نداشته در ملک گیری و ملک داری اگر چه بعضی کارها در ظاهر معقول و موجه می نماید اما در ضمن هر کار صد هزار
ملاحظه واجب و لازم است همین که بی ملاحظه حکم کردن ما چه مقدار سخن و فتنه با برخاست سبب بر آمدن مانوت دویم از انه جان همین بی
تامل حکم کردن باشد ازین جهت مغولان دغدغه و توهم نخورده اند از باطک آ چینی که میان دو اب هم میگویند بطرف آورکند کوچ نمود
بتبل کس فرستاد و پیش ما دمن هزار و پانصد نزدیک و هزار خوارزمی دیگر از حصار بهمراهی خمرو سلطان مهدی سلطان و محمد و غلت و آنها همین مقدار
مغول باشند همیشه بدیها و ویرانها از اوس مغول شده آمده است تا باین تاریخ پنج نوبت بمن باغی گری کرده اند پنجمین نیست که بمن از قبیل
بی مناسبی باغی گری کرده باشند اینچنین حرکت با نخانان خود هم مکرر کرده اند این خبر را سلطان قلی چنانق که پدر او دختر ابروی قوتلغ
را از میان این مغولان رعایت کرده بودم و پدر او پیشتر فوت کرده بود و خویش با مغولان چی بود آورد خوب کرد از ایل و اولس خود
جدا شده این خبر را رسانید اگر چه اینجا فوت کرد اما اینچنان قباحت باکز که اگر صد مثل این خدمت بوده باشد به پوشد چنانچه
مذکور خواهد شد و قباحت های انهم نتیجه مغول بودن او بود بحر دآمدن این خبر امرا جمع ساخته مشورت کرده شد امرا بعرض رسانیدند
که این جزوی کار یست سواری نمودن پادشاه چه احتیاج قاسم بیک جمیع امرا و لشکر را سرکرده ببر د سخن باینجا قرار یافت بین
سهل گرفتند و این رای غلط بوده است همین قاسم بیک امرا و لشکر را سرکرده برآمده تا مقام کردن اینها در میان
منزل خود آمده و بمغولان همراه شده بوده است صباح آن پگاه بحر دکه شتن از دریای اتلا میش از کذر یاسی فوجست
به اور و بر و میشود و خوب چاپقولاش ها میکنند قاسم بیک خودش بسلطان محمد ارغون رو بر و شده دو سه مرتبه
شمشیر بی دریغ انداخته سر را و رون نمیگذارد و بسیاری جوانان با هم خفولاش میکنند آخر شکست می یابند قاسم بیک
و علی دوست طغای و ابراهیم ساروویس لاغری و سیدی فرار و دیگر امرا نتر دیکیان که بدست افتادند علی دوست
و مردم مریم لاغری و توقه بیک طغا بیکه و محمد دوست و علی دوست و میر شاه قوچین و مریم دیوانه درین جنبک عجب چاپقولاش میکنند
از طرف ما زبرادران خورد ابراهیم ساروصمد نام و از طرف آنها از مغولان حصاری شهسوار نام رو بر میشود و شهسوار انچنین
می اندازد که از دو بلغه که گذشته در سر صمد شمشیر خیلی می نشیند با وجود این زخم صمد اینچنین می اندازد که از سر شهسوار بر ابر
یک کف دست پارچه استخوان را شمشیر کرفته میرود و شهسوار و بلغه نداشته زخم سر شهسوار را خوب بسته دو نیک
شده و این طرف کسی نبود که زخم صمد را خوب به بندد و بعد از سه چهار روز بهمان زخم رفت از قراقیها و فلاکت با خلاص شد
در اول کرفتن و لایت عجب شکست بیوقتی بود و قشلاغل مغول که یک رکن اعظم ما بود در وقتیکه اندجان کرفته شده و
و لایت خود رفته بود و اینجا نبود بهمین مقدار تامل جهانگیر میرزا کرفته آمده در یک شرعی اندجان در اولانکی که در پیش قشه پوش است

آمده فرود آمد و یکدو مرتبه راست کرده از چل دختران تا دامنه پشته عیش آمد جوانان ما هم از محلات باغات بیرون راست کرده
برآمدند پیشتر نتوانست آمد هم از دامنه پشته عیش آنطرف برگشت در حین آمدن این نواحی از امرا بدست افتاده میرمم
لاغری و توقه را کشت نزدیک بیک ماه درین گرد و پیش نشسته هیچ کاری نکرده بطرف اوش رویه برگشت اوش را به ابراهیم
سارو داده شده بود کس او آنجا بود اوش را مضبوط ساختند **وقایع سنه خمس وتسعمائة** بلشکر
ولایت از سوار و پیاده بقدغن محصل و تواچیان فرستاده شد و بقنبر علی و از لشکر هر کس بولایت خود رفته بود باهتمام تواچیان
دوانیده شد و بجهت تورا و شاتو و کلند و تیر و آنچه اسباب و مصالح لشکر است محصلان باهتمام تعیین کرده شد از ولایت
مردمی که بلشکر می آیند از سوار پیاده یکجا کرده و نوکر و سپاهی که بجهت کار مهم باین طرف و آن طرف رفته بودند جمع کرده بخدای توکل
نموده در بیزدهم ماه محرم در چهار باغ حافظ بیک سفر کردم یک دو روزی در چهار باغ بوده آلات و اسبابی که مانده بود طیار کرده
بطرف اوش بر سر مخالفان برالغار و جوالغار و قول و هراول و سوار و پیاده را ترتیب داده بسیل بسته متوجه شدم در وقت نزدیک
رسیدن به اوش خبر یافته شد که مخالفان در نواحی اوش افتادن نتوانسته بطرف رباط سرهنگ که در حوالی اوش است خود را
کشیده در لاب کند فرود آمده صباح آن در گذشتن از اوش خبر رسید که مخالفان بطرف اندجان رفته اند ما هم بر سر
اوکند متوجه شدیم از خود پیشتر بجهت تاختن نواحی اورکند جاپقونچی جدا کرده شد مخالفان که به اندجان میروند شبا شب بخندق
در آمده در وقت زینه پایه ماندن تفصیل مردم اندرون قلعه می فهمند هیچ کاری نتوانست کرد و برگشتند جاپقونچی ما هم رفته نواحی
اورکند را می تازند آن مقدار چیزی بدست ایشان نیفتاد برگشته آمدند از قلعهای اوش قلعه مادو که در آنمیان بمحکمی مشهور
است تنبل برادر خورد خلیل را در آن قلعه با دو صد و پنجاه کس مانده آنقلعه را مضبوط ساخته بود برگشته آمده بقلعه مادو جنگ
انداخته زور آورده شد قلعه مادو خیلی مضبوط قلعه ایست طرف شمال او که سایست خیلی بلند واقع شده اگر از سای تیر اندازند
شاید که بفصیل نرسد آب دزد او بهمین طرف واقع شده پایان رو به قلعه مثل کوچه از دو طرف فصیل برداشته و
آورده به آب رسانیده اند طرفها بسته خندق است چون نزدیک است از سنگهای سای کلان برابر و یک سنگها
بر قلعه برآورده اند آنمقدار سنگها بر قلعه مادو انداختند این مقدار جنگها قلعه که شده است از هیچ قلعه این سنگها نینداخته
عبد القدوس کوه بر برادر کلان کته بیک زیر فصیل برآمده بود از فصیل آنچنان سنگی زدند که هیچ جای او بر زمین نرسیده
و درست معلق رفته از آن طور جای بلند پایان خاکریز غلطان شده آمده اما هیچ تشویشی نیافت و همان زمان سوار شده
روان شد در دو نهی آب دزد بر سر یار علی بلال یک سنگ ضربی زدند آخر زخم سر او را شکافته بستند مردم بسیاری
ضایع شدند صباح آنکه جنگ انداخته شد پیشتر از چاشتگاه آب دزد گرفته شد تا شب جنگ بود آب دزد
گرفته شد آب آوردن نتوانستند صباح آن امان طلبیده برآمدند خلیل برادر خورد تنبل
سردار ایشان هفتاد هشتاد بلکه صد کس دیگر را بند کرده به اندجان فرستاده شد که باحتیاط نگاهدارند از امرا و نزدیکیان
و جوانان نیک ما هم در بند آنها افتاده بودند که این کار طوری واقع شد مادو را گرفته و آمده و اوچه توبه نام دیهی از دیههای اوش
فرود آمده شد از آن طرف تنبل از اندجان برگشته در آب خان نام جای از دیههای رباط سرهنگ و از جیبی فرود آمده میان

این دو لشکر یک فرسنگ راه بوده باشد درین روزها از جهت بیماری میر علی به اوش رفته تا یکماه چهل روز نشسته شد
و جنگ نشد اما هر روز غله اوران ما و غله اوران ایشان هر روز جنگی میکردند درین مدت
شبها در کردار دو محکم احتیاط کرده می شد و خندق کنده میشد جائیکه خندق نبود شاخ گرفته می شد و آنچه
سپاهی بود تمام یراق پوشیده در کنار خندق بر می آمدند با وجود اینمقدار احتیاط در هر سه روز چهار روز از شبها از میان لشکر
یک غوغا و شوری می برآمد یک روز پیش دار غله اوران سیدی بیک طغاعی رفته بود مردم غنیم زودتر آمده بیک بار در اثنای
جنگ سیدی بیک را گرفتند درهمین سال خسرو شاه بخیال لشکر کشیدن بر سر بلخ بایسنغر میرزا را طلبیده بقندز آورد بر
سر بلخ سواری نمود در محلی که باو باج رسید خسرو شاه بخت کافر نعمت بدغدغه سلطنت که سلطنت باسطور مردم ناکس بی هنر
چه نوع میرسد نی اصل نی نسب نی هنر نی حیثیت نی تدبیر نی شجاعت نی انصاف نی عدالت بایسنغر میرزا را با امرای
او گرفته چله کمان انداختند در دهم محرم اینچنین خوش طبع و پر فضیلت و بحسب و نسب آراسته پادشاهزاده را شهید
کرد و از امرا و نزدیکان او هم چندیرا کشت ولادت و نصب او در هشتصد و هشتاد و دو در ولایت حصار بود پسر
دوم سلطان محمود میرزا بود از سلطان مسعود میرزا خورد از سلطان علی میرزا و سلطان حسین میرزا و سلطان ویس میرزا
که بخان میرزا مشهور است کلان مادر او پشه بیگم بود شکل و شمائل او کلان چشم و کرد رو میانه بالا و ترکمان چهره و پر ملاحت
جوانی بود اخلاق و اطوار او عدالت پیشه و آدمی خوش طبع و با فضیلت پادشاهزاده بود اوستاد او سید محمد شفی بوده ازین جهت
بایسنغر میرزا هم مطعون بود آخر آن گفتند که در سمرقند از آن عقیده بد برگشته پاک اعتقاد شده بود دست خیلی بشراب
حرص داشته در وقتیکه شراب میخورد نماز می گذارد سخاوت و بخشش او با عتدال بود خط نسق تعلیق را خوب می نوشت
در نقاشی هم دست او بد نبود شعر را هم طوری می گفت و عادتی تخلص کرده بود شعر او انمقدار نشده بود که دیوان ترتیب
بدهد اینمطلع از اوست **فرد** سایه وار از ناتوانی جا بجا می اوفتم * گر بگیرم روی دیواری ز پا می اوفتم * در سمرقند شعر
بایسنغر میرزا انقدر شایع است که هیچ خانه نباشد که اشعار میرزا در آن خانه نباشد مصافهای او دو مصاف جنگ
کرد یک مرتبه بسلطان محمود خان در اول تخت نشستن او سلطان محمود خان با نکر سلطان جنید برلاس و بعضی دیگر بداعیه
گرفتن سمرقند لشکر کشیده و ازاق کوتل گذشته در نواحی رباط سعد و کنبای آمد بایسنغر میرزا از سمرقند برآمد و در کنبای
جنگ کرده خوب زیر کرده سه چهار هزار مغول را فرموده که گردن زدند حیدر کوکل تاش که حل و عقد خان بود و در جنگ
مرد مرتبه دیگر در بخارا بسلطان علی میرزا جنگ نموده مغلوب شد ولایات او پدر او سلطان محمود میرزا بخارا را داده
بود بعد از پدر او امرای پدر او جمع شده و باتفاق هم در سمرقند پادشاه کردند بخارا هم با چند محل داخل دیوان او بود
بعد از یاغی گری ترخانان از تصرف او برآمد در زمانیکه من سمرقند را گرفتم بخسرو شاه خود را کشیده رفت خسرو
شاه حصار را گرفته داد هیچ اولاد از و نماند در محل آمدن پیش خسرو شاه دختر عم خود خلیل میرزا را گرفت دیگر
زن و حرم نداشت اینچنان باستقلال سلطنت نکرد که یک کس را از پیش خود کلان کرده امیر معتبری کرده باشد
امرای او همان امرای پدر و عم او بودند بعد از واقعه بایسنغر میرزا سلطان احمد قراول پدر قوچ بیک با برادران

وخویشان وکوچ ومتعلقان خود را از ولایت قراتکیس برآمده و ما را گفته اند قنبر علی که در اوش بحضور بود از بیماری برخاسته
آنهم آمد درین طور محلی کمک غنیمی سلطان احمد قراول بجماعت خودش آمدن را سکون گرفته صباح ان
روز راست کرده بسر غنیم روان شدیم در آب خان نتوانست ایستاد و از یورت خود کوچ کرده بعضی جادر و کلیم و مثل
پارتال چیزها بمردم لشکر افتاد آمده در یورت او فرود آمده شد همین شب تنبل میرزا جهانگیر را گرفته و از طرف چپ
پاکسنه خوبان نام دهی که بطرف اندجان در پهلوی ما از ما سه فرسنگ راه باشد آمده در آمد صباح آن هم برانغار و
جوانغار و قول اول را ترتیب داده و اسپان را کیچم انداخته و یراق پوشیده و یا سال بسته و پیادهاتی که تورا برداشته
بودند در پیش خود انداخته بر سر غنیم روان شدیم برانغار ما علی دوست طغای بود با توابع خود جوانغار ابراهیم سارد
و دیس لاغری و سیدی قراول محمد علی مبشر برادر کلان خواجه کنجنک بیک و بعضی نزدیکیان دیگر سلطان احمد تنبل قراول
و کوچ بیک را با جماعه خودش در جوانغار نوشته شد قاسم بیک در قول پیش من بود هراول قنبر علی و بعضی از نزدیکیان و ایچکیان
از طرف مابین شرق و جنوب و خوبان بموضع سقاله یک گروهی خوبان بود رسیده شده که از موضع خوبان غنیم
راست کرده برآمد ما هم نزدیکتر روان شدیم حزم و احتیاط را مرعی داشته تورا و پیادها را ترتیب داده شده بود
در محل مقابله شدن عقب ماندند بعنایت الهی با ایشان هیچ احتیاج نشد پیش ترک از رسیدن مردم جوانغار ما برانغار
ایشان دست کردند برادر کلان خواجه کنجنک بیک انجا خوب چاپقولاش کرد محمد علی مبشر هم بعد از کنجک بیک چاپقولاش
کرد بهمین مقدار تاب نتوانست آورد و یاغی گریخت به برانغار و هراول جنگ رسید بسیاری از جوانان را آوردند
همه را فرموده شد که گردن زدند امرای ما قاسم بیک و علی دوست بیک و بیشتر علی دوست بیک خرم و سرداری را رعایت کرده قادغونجی را دور
فرستادن مصلحت ندیدند ازینجهت مردم بسیاری او بدست نیفتادند در همان موضع خوبان فرود آمده شد اول
جنگ مصاف کردن من همین بود الله و تعالی بفضل و کرم خود فتح و ظفر روزی کرد شوکون گرفته شد صباح ان مادر
پدر من که مادر کلان من باشند شاه سلطان بیگم از اندجان آمدند به این خیال که جهانگیر میرزا اگر افتاده باشد
درخواست بکنند چون زمستان نزدیک رسیده بود در بیرونها غله و کاه نمانده بود بر سر اورکند رفتن مصلحت ندیده
اندجان مراجعت کرده شد بعد از چند روز کنکاش کرده سخن را به اینجا قرار داده شد که از قیشلاق نمودن در
اندجان بمردم غنیم هیچ ضرری و آسیبی نمیرسد ملک بدزدی و فراقی احتمال دارد که کاری و مهمی بسازند در یک
جای قشلاق باید کرد که مردم لشکر از غله و سردی عاجز نشوند و بمردم غنیم هم قبل طوری شده عاجز شوند از جهت
این مصلحت برباطک اورچینی که این رباطک اورچینی را میانه دو آب میگویند رفته در نواحی ازمیان و توشاب بخیال
قیشلاق از اندجان کوچ نموده در نواحی این دیهای که مذکور شد قیشلاق انداخته شد و درین نواحی زمین های شکار خوب
و جاهای قولان میباشد نزدیک بدریای اتلامش در جنگل ها بز کوهی و گوزن و خوک بسیار می باشد در ان قسم جنگل
او که هر جا هر جا که پاره افتاده داشت مرغ و شتی و خرگوش بسیار میشود و رنگین میشود و روباه او نسبت بر
دیهای جای دیگر دونده تر میشود در ایام بودن درین قیشلاق در هر دو روز سه روز بشکار سوار میشدم جنگلهای کلان

را کافته برآورده بزکوهی وگوزن شکار میکردم و درینگلهای نیک او بیرغدشتی جانور انداخته وکرکرده می شد مرغدشکی
او بسیار فربه میشود تا دران قشلاق بودیم او شت مرغ دشتی او فراوان بود در ایام بودن قشلاق خدا پرده توچی که نو
رعایت کرده ازامرا ساخته بودم دوسه مرتبه فرود آمده قزاق تنبل را زیر کرده سرا بریده آورد از نواحی اندجان واوش هم جوانان
قزاق ببیاری رفته ایلهای آنجا را زده ومردم ایشانرا کشته بسیار عاجز کردند اکران زمستان در همان قشلاق گذرانیده
می شد احتمال بیشترین بود که تا رسیدن تابستان بجنگ هم ویران شوند در نیطور محلی که غنیم را اینچنین زبون وعاجز
کرده ایم قنبر علی برفتن ولایت خود اجازت طلبیده هرچند این حسابها را خاطرنشان کرده منع کرده شد جهل بیشتر
نمود عجب سنکدل وبی ماسکه مردک بود ضرورت شد بولایت او رخصت داده شد اول ولایت او مجند بود درین مدت
در کرفتن اندجان اسفره وکندبادام را هم باو داده شد درمیان امرای ما بسیار نوکر وار وبسیار ولایت دار
قنبر علی بود نوکر وولایت هیچکس انقدر نبود چهل پنجاه روز درین قشلاق بودیم بتقریب قنبر علی بعضی مردم لشکر هم رخصت
داده شد وما خود هم باندجان آمدیم درین مدت که ما در قشلاق بودیم کس تنبل ارام نگرفته تا شکند پیش خان رفت وای
احمد بیک که بیک اتکه پسر سلطان محمود خان رعایت کلان یافته امیر او بود وعم زاده تنبل بیک بود وبیک تیلبه که
ایشک آغای خان بود برادر کلان زائیده شده تنبل بود آمده ورخته خان را برین کردند که بتنبل کمک فرستد
از کوهک پیشتر بیک تیلبه که تازائیده شده بود در منوستان بود ودمیان مغول کلان شده بود ورولایت
پدر آمده بود وبه پادشاهان ولایت خدمت نکرده بود وهمین خدمت نمایان کرده بود وکوچ واهل وعیال را در تاشکند
گذاشته وخود آمده به برادر خورد خود تنبل همراه شده درین ایام عجب حادثه دست داد قاسم عجب را که در اخشی قشلاق
گذاشته شده بود باندک کسی از عقب قزاق برده وتعاقب نموده ودر هجر اناز اب خجند میکذرند بمردم بسیار تنبل و
خورده بدست می افتد چون تنبل خبر رفتن لشکر ما را یافت وبرادر کلان او بیک تیلبه نجان سخن کرده آمده بود دربه ان
کوهک تیقن بودا زآوکندسوار شده درمیان دوآب آمده درهمین اثنا از کاشان خبر تحقیق آمد که خان بکوک تنبل بسر
خود محمد سلطان خانیکه بسلطانیم شهور بود با احمد بیک تعین کرده وپنج شش هزار کس همراه ساخته براه ارجه
گیست گذشته وآمده وکاشان را قتل کرده ما هم بمردم دور دست خود مقید نشده بمردم حاضر بی توقف در روز
سروی زمستان به الله تعالی توکل کرده از اندجان براه بند سلار بر سر سلطانیم واحمد بیک سوار شدیم شب ان در
هیچ جا نه ایستاده صباح در اخشی توقف کردیم آن شب محکم سرد بود چنانچه دست وپای را سرد برد چنانچه کوش بسیار
کس مثل سیب پژمرده شده بود در اخشی توقف نکرده بجای قاسم عجب یارکی طغای را هم عاریتی گذاشته
بعجلت رفتن بر سر کلتان گذاشته شد در وقت رسیدن بیک کروهی کاشان خبر آمد که احمد بیک خبر یافته
با سلطانیم وبران طور شده تیر برگشت تنبل سواری ما را دانسته بکومک برادر کلان خود ایلغار کرده می آمده است
روز میان دو نماز بود که سپاهی تنبل از جانب تو کند پیدا شد انطور سبک برگشت برادر کلان واینچنین
نیز رسیدن ما متیحر شده ایستاده ماند گفته شد که خدای این را اینچنین اورده واز جهت ما نمکی کردن اسپان

ایشان دراز شده آمده ——— خدایراست آر دیکی از ایشان نخواهد برآمد ویس لاغری وبعضی دیگر گفتند
که روزیکاه شده اگراین روز نشود صباح کجا خواهد رفت صباح هرجا باشد واخواهم خورد این را گفته فی الحال
دست کرد نزا صلاح ندیدند ودر نیمظفا بغنیم آمده هیچ نوع متضرر نشده جداشده مثل است یعنی در رقابو آمده را
اگر نکرفت تا ایام پیری افسوس خواهد خورد وستاصف خواهد بود بیت کار باانوقت باید جست ؛ کار بی وقت ست
باشد ست تا صباح فرصت را غنیمت دانسته شبیش در بیچ جا فرود نیامده رفته در قلعه ارخیان در آمدند صباح
ان بر سر غنیم رفته وآثار اینافته واز عقب ایشان در آمده در نزدیکی قلعه خیان صلاح قبل نمودن رانیافته دریک
کروهی در قریه تمنکان فرود آمده شد سی چهل روز درین یورت بودیم وتنبل در قلعه ارخیان بود اندک مردم ازنیطرف
رفته واز آنطرف آمده درمیان راه باهم اسپ انداخته بریکشتند یک شبی بیخون آمدند از بیرون اوردویک پاره تیر انداخته
برگشتند کردار دوراخندق کرده وشاخ کرفته احتیاط هاکرده شده بود هیچ کاری نتوانست کرد درمهمان ——— یورت
قنبر علی دوسه مرتبه رنجیده بولایت خود رفتنی شد یکمرتبه خود سوار شده روان شده بود بعضی امرا ازفرستاده بتشویش
بسیار کردانیده شد درین اثنا سید یوسف قچی لسلطان احمد تنبل کس فرستاده باورجوع آورد ازکوه
پایه های اندجان اولغور قچم سیکویند دوکوه پایه ایست سید یوسف کلان ترقچم بود آخر ها از مردم روشناس درخانه شده
بود کاراوازکلانتری کذشته بود ودعوی امرای داشت اگرچه پیچکس اورا امرانکرده بود عجب منافق دلی پاشنه
مردک بود درهمین نوبت کراندجان کرفته شد تااین تاریخ دوسه مرتبه بمن درآمده بتنبل باغی شد ——— ودوسه
نوبت بتنبل درآمده بمن باغی شد ——— باغی شدن آخراد همین بود وبا او ایل واوسط وادیماق خیلی بود
تا بتنبل همراه نشود ودرمیان راه اورا بکیرم کفته سوار شدم یکروز درمیان بوده درنواحی پشتخاران امرا
ودر قلعه او مردم تنبل آمده درآمده بودند از امرای ایلغار ماعلی درویش بیک وقوح بیک با برادران خود در دروازه پشتخاران
رفته خوبها چاپقولاش کردند قوح بیک با برادران خود خوب تردوات کردند وست ایشان بکار رسید در
یک کروه پشتخاران برسر بلندی فرود آمده شد تنبل جهانکیر میرزا را همراه کرفته آمده پشت بقلعه پشتخاران آمده فرود
آمد بعد از سه چهار روز امرای مخالف ناکه علی دوست وقنبر علی صلاح وتوابع ولواحق خود بوده باشند سخن صلاح
وصلح درمیان انداختن کرفتند ودولت خواهان مرا ازین صلح هرکز علم وخبر نبود ومایان باین اصلا رضا نبودیم
چون دو امیر کلان این دو مردک بودند اکر بسخن اینها کوش نیندازند صلح بکجم دیکر احتمال باهم داشت ضرورت شد
باین طور صلح کردند که از آب خجند ولایتهای طرف اخشی بجهانکیر میرزا تعلق داشته باشد ولایتها طرف اندجان بمن
متعلق باشد اورکند را بعد از برادر واهل وعیال خود باو بدیوان ماواکذارند وبعد از قرار یافتن ولایتهای من
وجهانکیر میرزا باتفاق بر سر سمرقند برویم بمجرد میسر وسمرقند بمن اندجان را بجهانکیر میرزا داده شود
سخن را باینجا قرار داده شد جهانکیر میرزا قبل صباح آن آمده دراو آخر رجب ملازمت کرد ومدهمین طوریق که مقرر
شده عهدها وشرطها شد جهانکیر میرزا را بطرف اخشی رخصت داده خود باندجان مراجعت کرد ومجرد آمدن اندجان

برادر تنبل خلیل و جمعی دیگر که در بند بودند از بند برآورده و خلعتها پوشانده رخصت داده شد انها هم امرا و
نزدیکیانی که در بند بودند مثل طغای بیک و محمد دوست و میر شاه قوچین و سیدی بیک و قاسم عجب و پیر ویس
و میرم دیوان بوده باشند از بند برآورده فرستادند بعد از آمدن اندجان اطوار علی دوست تمام دیگر طور شد
آنهای که همراه من در قزاقیهای و در محنتها بودند بانها معاش بد کردن گرفت اول خلیفه را رخصت داد بعد از ان
ابراهیم سارو درویش لاغری بیگناه و بجهت گیرانده و تاراج کرده از ولایتهای ایشان جدا ساخته رخصت
داد و بقاسم بیک در افتاده ـــ در ظاهر این را مسند ساخت که خلیفه و ابراهیم از هواداران خواجه قاضی
اند از من انتقام خواهند کشید پسر او محمد دوست خود بادشاهانه بنیاد نهاد صحبت و شیلان و دیوان و دستگاه
همه را بدستور سلاطین سر کردن گرفت این پدر و پسر به تنبل تکیه کرده اینچنین حرکاتها بنیاد کردند در من هم
آنمقدار اختیار و اقتدار نماند که اینها را ازینطور حرکتهای نامعقول منع توانم کرد از اینجهت که مثل تنبل دشمنی
در پهلو بحمایت او نشسته هر چه دلهای ایشان میخواست آنچنان میکردند عجب محل نازکی بود هیچ چیزی نتوانستم
گفت ازین پسر و پدر دران مدت خواری بسیار کشیده عایشه سلطان بیگم نام دختر سلطان احمد میرزا که در
زمان حیات پدر و عم بمن نامزد کرده بودند در خجند آمده بود در ماه شعبان او را گرفتم در اوایل کدخدایی اگرچه مهر من بد نبود
ولی اول کدخدای از جهت حیا ـ و حجاب در هژده روز و پانزده روز و بست روز یکمرتبه می رفتم آخر ان خود مهر هم نماند
ولی حجاب هنوز بیشتر شد در یک ماه و چهل روز مادر من خانیم بمحصلتها سرزنش کرده به تشویشها میفرستاد در
همین ایام یک پسر اورد و نارازی بود بابری نام نام او هم طوری مناسب افتاده بود پیش ازان بهیچکس مایل
نشده بودم بلکه از کسی گفت و شنید مهر و محبت نمیشنیدم و نمیگفتم دران محلها یکان بیت از فارسی میگفتم
این بیت را انجا گفتم **بیت** هیچکس چون من خراب عاشق و رسوا مباد ٭ هیچ محبوبی چو تویی رحم بی پروا
مباد ٭ اگر احیاناً بابری پیش می آمد اما من از جهت حیا و حجاب طرف بابری راست نگاه نمی توانستم کرد
چه جای آنکه اختلاط و حکایت توانم کرد و از جهت اضطراب خاطر منکر آمدن او نمی توانستم
چه امکان آنکه از رفتن او شکایت توانم کرد به تکلیف ملازمت کردن خود کرا یارا بود یک روز
همان اوان مهر و محبت جمعی همراه بودند در یک کوچه می آمدم بیک بار بابری روبرو واخورد
مرا از جهت انفعال آنطور حالتی شد که نزدیک بود که از هم جدا شوم راست نگاه کردن
یا سخن گفتن را خود امکان نبود بصد حجاب و تشویش گذشته شد این بیت محمد صالح بخاطر رسید
بیت شوم شرمنده هر که یار خود را در نظر بینم ٭ رفیقان سوی من بینند من سوی دگر بینم
این بیت عجب حسب حال واقع شد و از طغیان عشق و محبت و غلیات جوانی و جنون سر
برهنه و پا برهنه در کوچه و باغ و باغ چه سیر می کردم فی التفات به آشنا و بیگانه و نی پروای
غیر و خود می کردم گاهی مثل دیوانه ها تنها به پشته دوست می رفتم گاهی باغات و محلات را

کوچه بکوچه می جستم نی در کشتن اختیاری بود نی در نشستن و نی در رفتن قراری بود و نی در ایستادن در همین سال
در میان سلطان علی میرزا و محمد تبریز ترخان مخالفت افتاد سببش این بود که ترخانیان بسیار صاحب اختیار و
اعتبار شده بودند بخارا در وبست باقی گرفته بود از سرکار بخارا ادا نیکی بکسی نمیداد و محمد مزید ترخان هم در سمرقند
صاحب اختیار بود تمام ولایات به پسران خود و توابع و لواحق خود گرفته بود از شهر اندک راتبه که تعین کرده بودند
دیگر یک فلوس از هیچ ممر بسلطان علیمیرزا نمیرسد سلطان علی میرزا جوان کلان شده بود باینطور معاش اینها تا
چند تحمل بکند تا چندی از نزدیکیان خود در مقام قصد محمد مزید ترخان شد محمد مزید ترخان میرزا را گرفته با نوکر و چاکر و توابع
و لواحق او و با امرای که با او بازگشت داشتند مثل سلطان حسین ارغون و پیر احمد و خواجه حسین برادر خورد او و اوزون
حسن و قرا برلاس و صالح محمد و بعضی دیگر امرا و جوانان از شهر برآمدند در آن فرصتها بخان میرزا سلطان محمود خان
و محمد حسین و غلت و احمد بیک و بسیار از مغولان خود را همراه ساخته بر سر سمرقند تعین کرده بوده حافظ بیک دولدای و پسر
او طاهر بیک خود بیک اتکه خان میرزا بودند حسن نیره و هندو بیک و بعضی جوانان بجهت مناسبت حافظ بیک و طاهر بیک
از سلطان علیمیرزا گریخته پیش خان میرزا رفته بودند محمد مزید ترخان کسان فرستاده میرزا و لشکر مغول را طلبیده در نواحی شادوار آمده
بخان میرزا و امرای مغول ملاقات کرد امرای مغول را بمحمد مزید بیک و اینها چونکه اختلاطی برآمد بلکه خیال گرفتن محمد مزید
ترخان هم کرده بوده اند این امرا فهمیده از لشکر مغول بیک بهانه جدا شدند بمجرد جدا شدن لشکر مغول هم ایستادن
نتوانسته در زمانیکه در وبار ییلاق فرود آمده بوده اند که سلطان علی میرزا از سمرقند ایلغار کرده باندک
کسی بر سر خان میرزا لشکر مغول می رسد جنگ هم نمی توانند کرد و ویران شده میگریزند در آخر
از سلطانعلی میرزا خوبک کاری این شد محمد مزید ترخان و انها ازین میرزایان مایوس شده مغول عبدالوهاب را
که ازین پیشتر هم پیش من میبود قبل در اندجان هم بخواجه قاضی خوب بجهتی ها کرده جانها کنده بود بمن فرستاده مرا طلبیدند
ما خود خراب این معامله بودیم و بجهت همین مصلحت صلح کرده برفتن بر سر سمرقند جازم بودیم فی الحال میر مغول را با خشتی
پیش جهانگیر میرزا بملچار یعنی دلچوکی فرستاده خود در مقام سواری نمودن بر سر سمرقند شدیم در ماه ذیقعده بر سر سمرقند
لشکر سوار شده و در دو روز میان بوده بقبا آمده فرود آمدیم نماز دیگر خبر آمد که برادر خورد تنبل خلیل آمده قلعه اوش را بدزدی گرفته
است تفصیلش این است بندیانی را که سردار ایشان خلیل برادر خورد تنبل بود گذاشته شده بودند چنانچه
مذکور شد تنبل خلیل را بجهت براوردن کوچ و اروق را که در اورکند بود فرستاده بود بهانه برآوردن کوچ باورکند در
آمده امروز برایم گفته و حیله کرده نمی برآمد در سواری کردن ما بلشکر فرصت یافته در خالی ماندن اوش شباشب آمده قلعه
اوش را بدزدی گرفته است بمجرد آمدن این خبر بما ایستادن و باز باینها در افتادن را از چند وجه مصلحت ندیده بطرف
سمرقند متوجه شدیم یکی آنکه سپاهی باهتمام بجهت یراق نمودن لشکر هر کس هر جا خانه داشت بهر طرف خود را کشیده
بود بر صلح اعتماد کرده از مکر و غدر اینها غافل بودیم یکی دیگر اینکه از شل علی دوست و قنبر علی امرای کلان حرکت ها ظاهر شد
که بر آنها اعتماد نماند چنانچه مذکور شد یکی دیگر اینکه جمیع امرای سمرقند که سردار ایشان محمد مزید ترخان بود مرا طلبیده مغول

عبدالوهاب را فرستاده بودند جای که مثل سمرقند پای تخت بوده باشد چه کرای این کنند که مثل یک اندجان کسی اوقات
ضایع کند از قبا بمرغیبان آمده شد چه در قوچ بیک سلطان احمد بیک مرغیبان را داده شده بود از جهت علایق دخوایی
بمن همراه نتوانست شد و در مرغیبان ماند پسر او قوچ بیک با یک دوئی از برادران خود بمن همراه فرستند براه اسپرغه
دیجن تمام وبی از توابع اسپرغه آمده فرود آمدیم از اتفاقات حسنه قاسم بیک با جماعت خود و علی دوست با جماعت خود و سعید قاسم
و یک پاره جوان بسیاری همین شب در بودن مجن مثل کسی که بدا کچوکی بیاید همه آمده همراه شدند از انجا سوار شده براه
دشت پسیان رفته از پل خوبان در ناتیبه آمدیم قنبر علی از ولایت خود از مجنده بتنبل اعتماد کرده بجهت مصلحت لشکر سخن کردن با قم
می آید بجرد بوقوع آمدن این واقعه تنبل او را بند کرده و گرفته بر سر ولایتهای او میرود و آن یک مثل ترک هست یعنی با دوستان
دوست خود را که گاه پرخواهد کرد و پوست تراوقتیکه می آورده اند پیاده کرده تخته بصد تشویش در ایام بودن در اوزبکیه آمده
در همین ایام بودن در اوزبکیه خبر آمد که شیبان خان در قلعه دبوسی باقی ترخان را زیر کرده بر سر بخارا رفته است از اوزبکیه
از راه بیلاق بولکه بسنگر آمده دارو غه سنگر از قلعه راد قنبر علی چون گیرنده آمده بود او را در سنگر از کنار شه کذشه آمدند
فرود آمدن در پورت خان امرای سمرقند که سردار ایشان محمد مزید ترخان بود آمده ملازمت کردند کیفیت تسخیر سمرقند را بان
مشورت کرده شد گفتند که خواجه یحیی هم خوانان بادشاه است اگر خواجه برین باشد سمرقند بی جنگ و جدل به اسانی
بیسر شود رایخجت چند نوبت بخواجه یحیی کسان فرستاده سخن کرده شد خواجه یحیی در آوردن ما را در سمرقند جزم نمود انظر استاد
اما سخنی که از مایوس توان شد هم نگفت از پورت خان کوچ نموده نزدیک درغم آمده شد از نزدیک درغم بخواجه یحیی خواجه
محمد علی کتاب دار را فرستاده شد خبر آورد که بیایید شهر را میدهم از درغم هم نزدیک بشب سوار شده بشهر متوجه شدیم سلطان
محمود دولدای پسر سلطان محمد دولدای از پورت کریجه قدین اتفاق آنها را نگذاشته آن خیالی که کرده بودیم میسر نشده بر کشته نزدیک
درغم فرود آمدیم ابراهیم سارو تنکلیچ که از رعایت کردهای من بود علی دوست او را گیرانده برآورده بود از انجائیکه من در
دیار بیلاق بودم با محمد یوسف پسر سید یوسف بیک آمده ملازمت کرد جمیع امرا و نزدیکیان ما که علی دوست بیک ضد ایشان بود
یکان یکان جمعشده آمدند علی دوست ضعیف شده بود ازان جهت که بر تنبل مکیه کرده مرا و دولت خواهان مرا جفا و فضاحتها
میکرد و طبع من باین مردک بد شده بود بهم از جهت تو هم نتوانست ایستاد رخصت طلبیده و من هم منت نداشتم و رخصت دادم
علی دوست و محمد دوست بهمان رخصت گرفتن پیش تنبل رفتند و پیش تنبل مقرب شده یاغی گری و بدی بسیار ازین پیدا کرد
نطلبور آمد و بعد از یک دو سال در روست غلیه دست سوختگی برآمده فوت کرده محمد دوست به اوزبک رفته آمده بودنی بخارا
نبود از آنجا هم کورنگی کرده رکیخت و در کوه پایها اندجان رفته یاغی گری پیدا و قتها انگیز کرده آخر بدست اوزبک افتاد چشمش را
کور کردند یعنی تمک فلانکس چشمهای او را گرفت این بود و بعد از رخصت دادن انها غوری برلاس را با چند جوانی بجهت
خبر طرف بخارا فرستاده شده بود خبر آورد که شیبانی خان بخارا را گرفته متوجه سمرقند شده بود دران نواحی بودن را مصلحت
ندیده بطرف کیش عزیمت کرده شد که جهای این امرای سمرقند هم اگر شود کیش بود بعد از آمدن بکیش بعد از یک دو هفته
خبر آمد که سلطان علی میرزا سمرقند را بشیبانی خان داد تفصیلش اینکه مادر سلطانعلی میرزا زاهره بیکی آغا از نادانی و بیعقلی

مخفی بشیبانی خان کس میفرستند باینمضمون که اگر شیبانی خان اورا بگیرد پسرش سمرقند را بدهد بعد از گرفتن
ولایت پدرش را بسلطانعلی میرزا بدهد ازین رای یوسف ارغون خبر داشته بلکه نمانیده این رای همان عذار بود
وقایع سنه ست وتسعمائة شیبان خان بوعده همین زمان آمده در باغ بیدان فرود آمدیم روز بود
که سلطان علی میرزا امراو سرداران و ملازمان خود را خبر نه نموده بهیچکس کنکاش نکرده باچندی از نزدیکان خود ـــــ
ـــ از دروازه چارتبر آمد بباغ بیدان پیش شیبانی خان رفت شیبانی خان چیلی خوب هم ندیده وبعد از دیدن پایان
تراز خود نشاند خواجه یحیی از برامدن میرزا خبر یافته در اضطراب شد وهیچ چاره نیافته خواجه یحیی هم برآمد شیبانی خان
تعظیم کرده برخاست جانغلی پسر خواجه علی ـــ در رباط خواجه بود خبر برآمدن میرزا بای خود را شنیده او هم پیش شیبان
خان آمد این زمان زمان بید دولت چون ناقص عقل بود بهوای رسیدن بشوهر خان ومان پسر خود را ببابا و داد شیبانی خان
یک روز دو هم پروانکرد بلکه برابر غوصه وغوغای هم بنظر نیاورد سلطانعلی میرزا هم بکار خود حیران واز بر آمدن خود پشیمان
بود بعضی از نزدیکان او کیفیت را فهمیده خیال کردند که میرزا را گرفته بگریزند سلطانعلی میرزا رضا نشد چون اجل رسیده
بود خلاص نشد بایتمور سلطان فرود می آمد بعد از چهار پنج روز در اولانک قلعه کشتند این پنجروزه جان مردنی و رفتنی
بنام بد رفت که بسخن زنی در آمده از زمره نیکنامان خود را برآورد وقایع اینچنین کسی را زیاده ازین نمیتوان نوشت
واین طور حرکات شنیع زیاد تر ازین نمیتوان شنید بعد از کشتن سلطانعلی میرزا جانغلی را پیش میرزای او فرستاد از خواجه
یحیی هم چون شیبان خان متوهم بود باد و پسر خواجه محمد ذکریا و خواجه باقی بطرف خراسان رخصت داد از عقب یک چند
او نیز رفته حضرت خواجه را باد و پسر جوان در نواحی خواجه کارزون شهید کردند سخن شیبانی خان این بوده که
کار خواجه از من نبود تقصیر علی و کیک پی کردند این زمان بر ترش است که غدرش ببر از گناه اینچنین کار نامرا امرا بر کاه پی و موافق
خان خود و باد شاه خود کردن گیرند پس خانی و بادشاه اورا چه اعتبار بجز دگرفتن اونیک سمرقند را از کیش بطرف حصار
متوجه شدیم محمد مزید ترخان و امرای سمرقند از ما جدا شده پیش خسرو شاه رفته نوکر شدند ما از شهر و ولایت محروم و
جای رفتن و بودن ما نا معلوم با وجود انکه خسرو شاه چه مقدار حیف بخانواده کذار نده بود چاره نیافته از میان ولایت
او گذشته شدیم یکی خیال کرده شده بود که از زر فرانکین والای گذشته پیش خان دادای خورد خود که الجه خان باشد رفته
شود آن میسر نشد از کمر و بلند بر بر گشته از سره تاق و امانی گذشتی شدیم در وقت رسیدن به نواحی نوندا ک یک نوکر
خسرو شاه یک توقو را سپ و یک توقو پارچه آورده در فروز آمدن و هنه کمر و و شیر علی چیره کریخته پیش خسرو شاه
رفت صباح ان قوچ بیک جدا شده بکهسار رفت در دره کمر دود آمده رو ببالا روان شدیم در راه های تنکی و
چپه و کوتلهای تند و تیز بسیار شتر و اسپ ماندند چهار منزل درمیان کرده بکوتل سره ناق رسیدیم کوتل و چه طور
کوتل هرگز اینچنین تنک و بلند کوتل دیده نشده و هیچ وقت اینچنین راه های تنکی و اوچپه رفته نشده به تشویش
و صعوبت بسیار از مخاطره تنکی و اوچپه گذشته بصد رنج و مشقت از کوتل های مهلک بلند تنک گذشته بنواحی فان
آمده شد و درمیان کوه های فان یک کول کلانی افتاده محیط او تخمیا یک کروه شرعی باشد طور کول است خالی از

غرابتی نیست درین اثنا خبر یافته شد که ابراهیم ترخان قلعه شیراز را مضبوط کرده نشسته در قلعهای باربیلاق هم
قنبر علی و ابوالقاسم کوه بر که در خواجه دیدار بودند در وقت گرفتن اوزبک سمرقند را در خواجه دیدار نتوانسته اند ایستاد و بیار
بیلاق آمده قلعهای مابین او بوده مضبوط کرده نشسته اند فانرا بدست راست گذاشته بطرف کسود روان شدیم
ملک فان که بکرم و سخاوت و خدمتکاری و انسانیت مشهور و معروف بود و سلطان مسعود میرزا در وقتی که سلطان
حسین میرزا بر سر حصار آمده بود پیش برادر خورد خود بایسنغر میرزا بسمرقند باین راه رفته بود ملک فان هفتاد هشتاد
اسپ پیشکش کرده دیگر خدمت کاریها هم همین طور کرد بمن یک اسپ فرودی فرستاد خود هم نیامد در وقتیکه
بما رسید مردمی که بسخاوت مشهور بودند خسیس شده جماعه که بهمراه مذکور بودند مروت ایشان فراموش شد خسرو شاه
که بسخاوت و کرم معروف و مشهور بود به بدیع الزمان چه نوع خدمتکاریها کردن او مذکور شد دیگر به باقی ترخان و دیگر
امرا بسیار انسانیت بخششها نمود دو نوبت از ولایت او عبور ما واقع شد ابنای جنس ما را بگوی که انسانیتی
که بادنی نوکر ما کردنی بود بما نکرد بلکه برابر نوکر ما هم ما را بنظر نه در آورد بمجرد گذشتن از فان در قلعه کسود مردم اوزبک بود
باشد خیال کرده بر سر کسود ایلغار نموده شد قلعه کسود خود ویران بوده درین مدت کسی آنجا نشسته نبوده از آنجا
گذشته در کنار آب کوهک آمده فرود آمدیم از گردش یاری از آب کوهک به پل گذشتیم بعضی امرا را بسرداری قاسم بیک
فرستاده شد که قلعه رباط خواجه را بدزدی بگیرند از یاری گذشته و از کوه شنقا خانه گذشته به باربیلاق آمدیم امرای که برباط
خواجه رفته بودند زینه پایه می مانند و در وقت زینه ماندن فهمیده اند یا فهمانده اند گرفته نتوانستند و برگشته آمدند قنبر علی
در سنگزار بود آمده و بد ابوالقاسم کوه بردا براهیم ترخان مردم خوب خود را بملازمت فرستاده اظهار اخلاص کردند از موضع
باربیلاق بقلعه اسفیدک آمدیم دران فرصت شیبانی خان در نواحی خواجه دیدار نشسته سه چهار هزار کس همراه
او بود از سپاهیان جاهای دیگر هم این مقدار دیگر جمع شده باشند داروغگی سمرقند را بخان وفا میرزا داده بود
پانصد شش صد کس در قلعه سمرقند بود حمزه سلطان و مهدی سلطان با توابع و لواحق خود در نزدیک سمرقند در قوروغ
ندنه نشسته بودند مردم ما نیک و بد دو صد و چهل کس بود بهمه امرا و جوانان مصلحت کرده سخن را اینجا قرار داده شد
که شیبانی خان سمرقند را درین نزدیکی گرفته هنوز مردم شهر به او و بمردم او دل نهاده نشده اند درین فرصت اگر یک کاری
توانیم کرد خود کردیم اگر بقلعه سمرقند زینه پایه مانده بدزدی گرفته شود مردم سمرقند خود را از ما اند چه چاره دارند اگر بما مدد نکنند
بجهت اوزبک خود جنگ کردنی نخواهند بود بعد از بدست آوردن سمرقند هرچه خواست الهی بوده باشد آن خواهد شد
باین قرار بعد از نماز پیشین از باربیلاق سوار شده اکثری از شب راه رفته نیم شبها به یورت خان رسیدیم آن
شب مردم خبردار شدند گفته نزدیک نیامده از همین یورت خان برگشته شد صباح شده بود که از رباط خواجه پایان
تر از آب کوهک گذشته باز به باربیلاق آمدیم یک روز در قلعه اسفیدک جمعی از انچکیان مثل دوست ناصر دیوان
کوکلتاش و قاسم کوکلتاش و جان علی و کریم داد و شیخ درویش خسرو کوکلتاش و میرم ناصر همه حاضر بودند و پیش
من نشسته بودند از هر طرف سخنان میگذشت گفتم بیایید و بگویید که خدای تعالی راست آرد سمرقند را کی بگیرم

بعضی گفتند که در بهار خواهم گرفت انوقت تیر ماه بود بعضی یکماه بعضی چهل روز بعضی بیست روز گفتند توبان کوکلتاش گفت
که در چهارده روز میگیریم خدای تعالی راست آورده است در چهارده روز سمرقند را گرفتیم در همان فرصت عجب خوابی
دیدم خواب می بینم که حضرت خواجه عبدالله می آیند من باستقبال ایشان برآمده ام خواجه آمده نشسته در پیش خواجه
دستارخوان بی تکلف تری انداخته اند ازین جهت در خاطر حضرت ایشان چیزی باشد ملا بابا بطرف من دیده
اشارت میکنند من هم به ایما گفتم که از من نیست دستارخوان اندازنده تقصیر کرده است خواجه فهمیده این عذر مسموع افتاد
برخاستند و بمشایعت ایشان برآمدم در دالان همین خانه بازوی راست من با بازوی چپ من گرفته انچنان
برداشتند که یکپای من از زمین برخاست تبرکی گفتند که شیخ مصلحت ببردی در همان چند روز سمرقند گرفتیم
بعد از یک دو روز از قلعه اسفیدک بقلعه سمند آمده شد با وجود اینکه یک مرتبه بنواحی سمرقند رفته و ایشانرا خبردار ساخته
آمده شده بود باز توکل بخدای تعالی کرده بهمان خیال از سمند بعد از نماز پیشین بر سر سمرقند ایلغار کردیم خواجه ابوالمکارم هم
همراه بود نیم شب به پل مغاک حنادان رسیده هفتاد هشتاد جوان نیک را پیشتر از خود جدا کرده که از روبروی غار
عاشقان رنبه باید گذشته و برآمده بر سر انهای که در دروازه فیروزه اند رفته و دروازه را بدست آورده بما کس فرستند
این جوانان رفته از روبروی غار عاشقان رنبه ـــــ برامده اند هیچکس نفهمیده است بر در دروازه فرود آمده فاصل ترخان
که از ان ترخان نبود و از ترخان سوداگر ترکستانی بود در ترکستان به شیبان خان خدمت کرده رعایت یافته بود بر سر او
رسیده فاصل ترخان را با چند نوکر او کشته قفل دروازه به تبر شکسته دروازه را وا کردند در همان فرصت بمجرد رسیدن
از دروازه فیروزه در آمدم ابوالقاسم کوه بر خودش نیامده بود و برادر خورد خود احمد قاسم را با سی چهل نوکر خود فرستاده
بود از ابراهیم ترخان خود کسی نبود بعد از در آمدن در شهر نشستن در خانقاه احمد ترخان نام برادر خورد او با خجند نوکرش آمد
مردم شهر هنوز در خواب بودند دوکان داران از دوکانهای خود دهنده و شناخته دعا میکردند بعد از اندک زمانی
اهل شهر خبردار شدند بمردم ما و مردم شهر غریب بشاشت و نشاط بود در رنگ سگان دیوانه اوزبکان را در کوچها به سگ
و چوب زده کشتند تخمیناً چهار صد پانصد اوزبک را بهمین دستور کشتند داروغه شهر جان وقای ایرکین در خانه
خواجه یحیی بود گریخته برآمده پیش شیبان خان رفت از دروازه در آمده همین جانب مدرسه و خانقاه روان شدم و آمده
در زیر طاق خانقاه نشستم تا صباح شدن از هر طرف غوغا ـــــ بود بعضی از ارباب و دوکانداران که
خبردار شدند بشاشت و نشاط آمده و ما حضری آورده دعا کردند صباح آن خبر آمد که در دروازه آهنین میان دو
دروازه را اوزبکان مضبوط کرده جنگ می کنند فی الحال سوار شده بدروازه آهنین متوجه شدم همراه من ده
پانزده کس بوده باشند مردم قلاش شهر نو بدست آمده هر کس بکنج کاوی در هر گوشه مشغول تا رسیدن من از دروازه
آهنین اوزبکان را برآورده بودند شیبانی خان این خبر را یافته باضطراب در برآمدن آفتاب پانصد پنجاه
کس بدروازه آهنین رسیده آمد در عجب قابوی آمده بود ولی همراه من کس بسیار کم بود چنانچه مذکور شد شیبان
خان دید که هیچ کاری نمی تواند کرد نه ایستاد و زود برگشت از اینجا برگشته در بستان سرا فرود آمدم اکابر و اشراف

وکلان تران شهر آمده و مرا دیده مبارک بادیها کردند نزدیک بصد و چهل سال بود که سمرقند پای تخت خانوادهٔ ما
از کجا آمده یاغی بیگانه متصرف شده بود ملک از دست رفته را حضرت حق سبحانه تعالی باز داد و غارت و تاراج یافته
ولایت بتصرف ما در آمد سلطان حسین میرزا هم هری را همین طور در غافلی گرفته بود اما پیش کارشناس روشن و نزد
ارباب انصاف مبین است که در میان این کار و آن کار تفاوت هاست و در میان این گرفتن و آن گرفتن بسیار
فرق است اول آنکه سلطان حسین میرزا بسیار کار دیده و بسیار تجربه گذرانده کلان سال بادشاه بود دوم آنکه غنیم او یادگار
محمد میرزا هفده هجده ساله بی تجربه خورد سال بود سوم آنکه از میان غنیم داننده کیفیات و حالات میر علی میرزا خود
بمیرزا کسان فرستاده در عین غافلی بر سر غنیم آورد چهارم اینکه غنیم او در قلعه نبود در باغ راغان بود در وقت گرفتن
سلطان حسین میرزا یادگار محمد میرزا و توابع او اینچنان بشراب خوری افتاده بودند که آن شب بر دروازه یادگار محمد میرزا
سه کس بوده و اینها هم مست و خود هم مست پنجم آنکه در همان مرتبه غافلی که مذکور شد آمده و گرفت من در گرفتن سمرقند
نوزده ساله بودم نی کار بسیار دیده و نی تجربه شده بود دوم آنکه غنیم من مثل شیبان خان پر تجربه و کار بسیار دیده کلان
سال کسی بود سوم آنکه از سمرقند کسی بما نیامده بود اگرچه مردم شهر بما دل داشتند اما از ترس شیبان خان هیچکس این
خیال نمیتوانست کرد چهارم اینکه غنیم من در قلعه بود هم قلعه گرفته شد و غنیم را فهمانیده در دوم مرتبه آمدن یک مرتبه بقصد
سمرقند غنیم را فهمانیده در دوم مرتبه آمدن خدای تعالی راست آورد سمرقند فتح شد ازین گفتها غرض سنگ کم بمردم زدن
نیست بیان واقع این بود که مذکور شد و ازین نوشتها مقصود خود را زیاد نمودن نیست راستی این بود که مسطور
شد درین فتح شعرا تاریخها گفته بودند از آنجمله یک بیت بخاطر مانده **تاریخ** باز گفتا خرد که تاریخش
فتح بابر محمد است بدان ✤ بعد از فتح سمرقند تومان شاد دارد و سعد و مردم قلعها که در تومانات بودند یکان یکان بمن
رجوع آوردن گرفتند از بعضی قلعها کسان اوزبک توهم نموده برتافته بر آمدند و از بعضی قلعها مردم اوزبک را زده بر
آورده بما در آمدند بعضی داروغه های خود را گرفته قلعهای خود را مضبوط ساختند درین فرصت اهل عیال و اوروق
شیبان خان و اوزبکان از ترکستان آمدند شیبان خان و اوزبکان از ترکستان آمدند شیبان خان
در نواحی خواجه دیدار و علیاباد بود اینچنین در آمدن مردم قلعها را و این نوع رجوع مردم را دیده از جائیکه نشسته بود
بطرف بخارا کوچ کرد بعنایت الهی قلعهای هند را و میان کار در سه چهار ماه اکثر بما رجوع کردند باقی ترخان هم فرصت
یافته آمده در قلعه قرشی در آمد و خزار و قلعه قرشی هم از تصرف اوزبک بر آمد قراکول را هم از مرو کس ابوالحسن میرزا آمده
گرفت و کار ما بسیار بر سر ترقی شد والدها و کوچ و اوراق من از بر آمدن از اندجان بصد تشویش و مشقتها
باو راتیبه آمده بودند کس فرستاده بسمرقند آورده شد در همان چند روز از دختر سلطان احمد میرزا عایشه بیگم
اول زنی که در عقد نکاح من در آمده بود او بود از و یکدختر شد و بفخر النسا موسوم شد فرزند نخستین من او بود
در آن تاریخ من نوزده ساله بودم در همان یک ماه چهل روز برحمت حق رفت بعد از فتح سمرقند بکرات و مرات
بخوانین و سلاطین و امرا و سرحد نشین و اطراف و جوانب از جهت استمداد و استعانت متواتر و متعاقب ایلچیان

دلواچیان رفتند و آمدند بعضی با وجود تجربه ها سهل انگاری کردند و از بعضی که نسبت این طبقه بی ادبی ها و ناخوشی ها واقع شده
بود از جهت توهمات خود تغافل کردند و بعضی ها که کوبک فرستادند کومک معتد بهی نبود چنانچه هر کدام در جای خود
مذکور خواهد شد درین دوم مرتبه گرفتن سمرقند علیشیر بیک زنده بود یک نوبت کتابت او هم آمد و من هم یک —
بیت ترکی گفته و نوشته فرستاده بودم تا جواب آمدن تفرقه و غوغا شد شیبانخان در گرفتن سمرقند ملا ثنائی را ملازم کرده بود شیبانخان همراه بود بعد از فتح سمرقند بعد
چند روزی بسمرقند آمد قاسم بیک از و بدگمان شده بطرف شهر سبز رخصت داد بعد از چند روز چون صاحب
فضیلت کسی بود و گناهی از و صادر نشده بود بسمرقند آورده شده ایم قصیده و غزل میگذارند در مقام نوابک غزلی
بنام من بسته گذارند در همان — اثنا رباعی گفته گذراند رباعی نی غله مرا کز و توانم نوشید ؛ نی مهمل غله
تا توانم پوشید ؛ انرا که نی خوردن است و نی پوشیدن ؛ در علم و هنر کجا تواند کوشید ؛ دران اوقات
یکان بیت دوکان بیت می گفتم ولی غزل تمام نکرده بودم یک رباعیک ترکی گفته فرستادم ملا ثنائی بعد ازین
رباعی قافیه مصرع اول را ردیف ساخته بقافیه دیگر یک رباعی گفته گذراند در همان ایام خواجه ابوالبرکه قراقی
از شهر سبز آمده بود گفت که در همان قافیه بایستی گفت این رباعی را خواجه ابوالبرکه گفت درین زمستان کار
ما بسیار در طرقی بود و کار شیبان خان در تنزل بود درین اثنا یک دو کار نادر بایست شد انهای که از مراو آمده
قراکول را گرفته بودن نگاه داشتن نتوانستند و قراکول باز بتصرف اوزبکان در آمد و در قلعه دیوسی احمد ترخان
برادر خود را براهیم ترخان بود شیبان خان آمد قبل کرد تا لشکر جمع نموده استعداد جنگ تیار نمودن زور آورده
گرفت و مردم را بتمام قتلعام کرد و در گرفتن سمرقند مردم همراه همگی دو صد و چهل کس بود در مدت پنج شش ماه
بعنایت الهی انمقدار شد که بمثل شیبان خان کسی بر سر پل جنگ مصاف کرده شد چنانچه مذکور خواهد شد
از مردم اطراف و جوانب و از جانب خال ایوب بیک چک و قشقه محمود بیک چهار صد پانصد کس بکومک آمده
بود از جانب جهانگیر میرزا برادر خورد تنبل با دو صد کس آمده بود از مثل سلطان حسین میرزا بادشاه صاحب
تجربه که افعال و اطوار شیبا خان را هیچکس بهتر از و نمیدانست هیچکس بکومک نیامد از بدیع الزمان میرزا
کس نیامد خسرو شاه خود را از توهم خود کس نفرستاد چون بدی بسیاری از و نسبت باین خانواده شده
بود چنانچه مذکور شد و از ما ترس او بیشتر بود در ماه شوال بداعیه جنگ با شیبان خان سفر کرده در باغ نو بر آمدم
تا پنج شش روز بمصلحت جمع شدن لشکر و طیار شدن استعداد جنگ در باغ نو نشسته شد از باغ نو سوار
شده کوچ بر کوچ متوجه شدم و از سر پل گذشته فرود آمدم کردار دور اتمام بشاخ و خندق احتیاط نموده
مضبوط کردم شیبان خان از آنطرف آمده در نواحی خواجه کاذرون فرود آمد تخمیناً یک فرسنگ بوده باشد
چهار پنج روز درین منزل نشسته شد مردم ما و مردم باغی هر روز ازین طرف رفته و از آنطرف آمده و بیکدیگر اسپ
انداخته جنگ میکردند یک روز از مردم غنیم کس پیشترک آمده خیلی جنگ شد از هیچ طرف زیادتی نشد از ما یک
توغ فارسی سبکی کرده و برگشته بخندق در آمده بود بعضی گفتند که توغ سیدی قرار بیک بود سیدی قرار بیک

اگرچه در سخن خود تجدید بود اما در شمشیر خود خولیا بود در همین اوقات یک شبی شیبان خان شبخون آورد کرد لشکر را بسلاح
و خندق مستحکم و مضبوط کرده شده بود هیچ کاری نتوانست کرد از سر خندق سواران انداخته یک پاره تیر انداخته
برگشتند بکار جنگ من سعی و اهتمام کردم قنبر علی هم ساعتی بود باقی ترخان بهزار و دو هزار کس در کیش فرود آمده در دو
روز بما همراه میشود و سید محمد و غلت و میرزا او هم از پیش بکومک آمده بهزار و پانصد کس در دیول فرود آمده که چهار فرسنگ راه
باشد صباحی ان بما همراه میشود درین طور محلی تعجیل کرده جنگ کردیم خان دادا به تندی سبکدست بردن به تیغ
بدندان گزو پشت دست دریغ سبب اهتمام من این بود که روز جنگ سکزیولد زد در میان بود اگر ان
روز بگذرد تا سه چهار روز سیکزدیولد زد در پس پشت غنیم میشد این ملاحظه ها هیچ بوده بی تقریب تعجیل کرده ایم صباح
بداعیه جنگ جبیه پوشیده و سپایان کیجم انداخته برانغار و قول و هراول یسال بسته متوجه شدیم برانغار ابراهیم
سارو و ابراهیم جانی ابو القاسم کوه برد بعضی دیگر امرا جوانغار محمد مزید ترخان و ابراهیم ترخان و دیگر امرای سمرقند
سلطان حسین ارغون و قرا برلاس و پیر احمد و خواجه حسین بود در قول قاسم بیک و بعضی آنچکیان نزدیک بود
ایراول قنبر علی سلاخ و بندعلی خواجه علی و میر شاه قوچین و سید قاسم ایشک آغا و خالدار برادر خورد بندعلی و قوچ
بیک و حیدر قاسم بیک پسر قاسم بیک و انچه بودند از خوانان نیک و پریراق و نزدیکیان را تمام در ایراول بسته
شده بود تا که راست کرده برآمدیم غنیم هم از پیش راست کرده پیدا شد برانغار و محمود سلطان جان بیک سلطان
و تیمور سلطان و جوانغار حمزه سلطان و مهدی سلطان و دیگر بعضی سلطانان بودند بمجرد نزدیک رسیدن یساولها
افوج برانغار غنیم از پس پشت ما گذشت من روی خود را بطرف آنها کردم ایراول ما که جوانان کار کرده ——— و کار
دیده و شمشیر زده و جوانان خوب بودند تمام در ایراول نوشته شده بودند دست راست ماندند پیش ما هیچ کس نماند
با وجود ان آنهای که پیش آمده بودند زده و کردند قول او انداخته شد بانجا رسیده که بشیبان خان بعضی کلانان کهن
سال او گفته باشد که شیبا یورو ماق کیراک تورماق دین ابش ادینی یعنی شیبان می باید روان شد کار از
ایستادن گذشت خودش مضبوط شده ایستاده است برانغار غنیم جوانغار ما را زیر کرده پس کرده ایراول هم بدست
راست ماند و پیش ما واشد از پیش و پس مردم غنیم زور آورده تیر گذاشتن گرفتند لشکر مغول که بکومک آمده
بود در اصل طاقت جنگ کردن نداشت همین مردم ما را تاراج نموده از اسپ فرود آمدن گرفتند همیشه عادت این
بدبخت مغولان همین طور است که اگر زیر کردن اولجه میکردند و اگر زیر کنانند هم مردم خود را تاراج نموده فرود آورده
میکردند از غنیم مردم پیش را در چند نوبت زور آوردن زده برگردانیده شد باز مردم از پیش هم زور آوردند غنیم آنها
که از عقب ما در آمده بودند هم آمده به توغ ما تیر گذاشتن گرفتند از پیش و پس زور آوردند و مردم ما را از جا در آوردند
و مردم در جنگ هک هنر کلان اوزبک همین تو نغمه است هیچ جنگ اولی تو نغمه نمی باشد یک دیگر که پیش
پس صاحب و نوکر تمام تیر گذاشته جیلاو زیر می آیند دور برگشتن همان طور جیلاو زیر بر می کردند همراه من ده و پانزده کس
مانده بود دریای کوهک نزدیک بود افوج برانغار بدریا رسیده بود بطرف دریا خود را کشیدیم وقت آمدن دریای

بگذر رسیدن بدریا با جیبه و کجم در آب در آمدم از نصف پیشتر پا باب آمده شد بعد ازان غرق اب بود تا یک تیر
انداز با جیبه و کجم اسپ را آب بازی کنانیده کذشتم بعد از برآمدن از آب کجم را بریده برتافته — از آب بطرف شمال
برآمده شد از غنیم جدا شدیم ——— تاراج کننده و برهنه کننده همین شوم مغولان بودند ابراهیم ترخان و دیگر خیلی از
جوانان خوب را مغول تاراج کرده و از اسپ فرود آورده ضایع کردند بطرف شمال دریای کوهک آمده از نواحی قبله
دریای کوهک کذشته شد میان دو نماز بود که از دروازه شیخزاده برآمده به ارک در آمدم کلان کلان امرای وجوانان
خوب خوب درین جنگ تلف شدند ابراهیم ترخان و ابراهیم سارو و ابراهیم جانی این غریب چیزی است که در
یک جنگ این سه امرا ابراهیم نام تلف شدند ابوالقاسم کوه بر پسر کلان ابوالقاسم بیک و خدای بیردی
توغچی و برادر خورد سلطان احمد تنبل خلیل که پیشتر ازین چند مرتبه مذکور شده بود درین جنگ تلف شدند دیگر بعضها بهر
طرف کریخته اند از آنجمله محمد درویش ترخان پیش خسرو شاه بطرف حصار و قندز رفت قنبر علی سلاخ مغول که امیر کلان
و بسیار رعایت یافته مابود این مقدار رعایت یافته درین طور محلی با هم جهتی نکرده و آمده از سمرقند کوچ خود را کرفته
این هم پیش خسرو شاه رفت دیگر بعضی نزد یکیان و جوانان مثل کریمداد و خدای داد ترکمان و جانکه کوکلتاش و ملا بابا
ساغرجی بطرف و رائیه برآمدن در آن اوقات نوکر نبود بهانه و سیکشت دیگر بعضها مثل شیر مطعامی با جماعت خود انکه بیراه از سمرقند شوریت
نمود بر دروازه خود را در قلعه سمرقند دیده قلعه را مضبوط کردنی شدیم مادمن و خواهران در قلعه ایستاده کوچ دار و غ
و کسان خود را بطرف او رائیه برادر ده فرستاده خود با چند کس جریده در قلعه ماندیکی اینست رایم در نیطور اوقات
که کارهای سخت افتاده همین طور تنکی و سیکیها و ناهمجنسی ها زوصادر شد —— ه صباح ان روز خواجه ابوالمکارم و قاسم
بیک و جمیع امرا نزدیکیان و جوانانی که بایشان سخن می رسید طلبیده و جمع ساخته و مشورت نموده سخن را نقلعه
مضبوط نمودن و مرده و زنده خود را در قلعه دیدن قرار داده شد من و قاسم بیک با جوانان انچکیان نزدیکی کوهک
شدیم به این مصلحت در میان شهر بر طاق مدرسه ابغبیک میرزا چادر سفید زده نشستم جمیع امرا و جوانان در
دروازها و کرد اکرد قلعه در فصیل سورچل مقرر نموده شد بعد از دو سه روز شیبان خان آمده از قلعه دو تر فرود
آمد مردم او باش و تیمان محله محله و کوی کوی سمرقند فوج فوج جدا شده و تیمانه صلوا تها کفته و بدروازه مدرسه آمده
بجنک می برآیند شیبان خان که بجنک سوار می شد نزدیک بقلعه هم نمیتوانست امد چند روز به این و تیره کذشت
و باش و تیمان که زخم تیر و شمشیر و جنک و مصاف و میدان ندیده بودند ازین معامله دلیر شده و در دروازه برآمدن
کرفتند جوانان کار دیده ازین طور بیصرفه برآمدنها منع می کردند به ایشان طعن کردن کرفتند یک روز شیبان
خان بطرف دروازه آهنین جنک اور و تیمان چون دلیر شده بودند شل دایمی دلیر شده دور برآمدند از عقب ایشان
بعضی از جوانان سوار ——— شده بطرف استرکردن کوکل تاشان و انچکیان و نزدیکیان برآمده بودند شل یونان
کوکل تاش و قل نظر طغای و فرید و بعضیها در آنطرف دو سه اوزبک بایشها اسپ انداخته اند لقل نظر چیقولاش شده از آنجا کذا
تو پیاده شده زور آور و مند و تیمان شهر را برداشتند و در دروازه اهنین آورده انداخته فوج بیک و میرشاه

قوچین در کنار مسجد خواجه خضر افتاده ماند بعد از برداشتن پیادها سواران پیش ایشان بمسجد خواجه خضر رسیده ماند
قوج بیک برآمده بهمان او زبکان پیشتر آمده خوب چاپقولاش کرده نمایان کار کرد همه مردم دیده ایستاده بودند
گویختها خود بهمان کر بختن خود مشغول بودند از تیر انداختن بجنگ ایستادن کار گذشته بود من از بالای دروازه ناوک
می انداختم و مردم نزدیک من تیر می انداختند از ملاحظه تیر بالا از مسجد خواجه خضر پیش نتوانستند آمد از همان
جا بر کشتند در ایام محاصره از بالای فصیل قلعه هر شب نگاه بانی میکنم کاهی من و کاهی قاسم بیک و کاهی
بعضی از امرا و نزدیکان می کشتند از دروازه فیروزه تا دروازه شیخزاده بالای فصیل بر اسپ سواری می توانستم گشت
و در دیکر جاها پیاده میشد میکشتم از اول شب بیک کشتن صباح میشد یک روز شیبان خان در میان دروازه نهر
و دروازه شیخزاده جنگ آور دستی که کمک بودم بجز دجنگ اینجا شدن انجا آمدم و از طرف دروازه کار خانها
و دروازه سوزن کران پروا کرده نشد همان روز در بالای دروازه شیخزاده به تیر ناوک اسپ یک بوز اسپه را
انداختم بجز دسیدن بسر تیر رفت درین میان المقدار زور آور دندکه در نواحی استر کردن راست تا زیر فصیل
آمدند مادر اینجا بحرب و ضرب مشغول از انطرف تمام غافل آنها تا پست دیوار و بست و شش زینه پایه طیار ساخته
بوده اند که فراخی هر زینه آنمقدار بود که دو سه کس بکمر تبه پهلوی هم توانند بر آمد تا هفتصد هشتصد جوان خوب را بهمراهی
این زینه پایها در روی بروی میانه دروازه آهنکران و دروازه سوزن کران پنهان کرده کذاشته خود با نطرف
آمده جنک انداخته بود مردم تمام در نطرف بجنک مشغول شده بودند و محل خالی شدن بلجار از جائی که پنهان
شده بودند برآمده و تند و تیز آمده این زینه پایها میان این دو دروازه مذکور در روبروی حویلی محمد مزید ترخان
بیک مرتبه بفصیل میکذارند و اینجا بلجار قوج بیک و محمد قلی قوچین و یک جماعت دیکر از جوانان بود و اینها
در حویلی محمد مزید ترخان می بودند دروازه سوزنکران بلجار قرابرلاس بود و دروازه کارزستان بلجار شیرم طغای
و برادران خودش و متعلق خواجه کوکلتاش بود چون از طرف دیکر شده بود و مردم بلجار غافل شده بودند و قلوقچی
و سایر مردم بجهت کار مهم بخانهای خود و بازار رفته پریشان شده بودند امرای بلجار با دو سه از تیم و سیزده
بودند قوج بیک و محمد قلی قوچین و شاه صوفی بیک و خوانان دیکر خوب مرده آنجیها کرده بر سر فصیل بعضی
از مردم غنیم برآمده بودند و بعضی در برآمدن بودند که این چهار کس کمذکور شد و دیده رسیده و چاپقولاش کرده کرد
ضرب راست زده زده از قلعه فرود آورده کریزانیدند از همه بهتر قوج بیک خوب کار کرده یک کار پسندیده نمایان
قوج بیک این بود که درین محاصره دو مرتبه خوب دست او بکار رسید قرابرلاس هم در بلجار و دروازه سوزنکران
تنها مانده بود او هم خوب ایستاد قتلق خواجه کوکلتاش و قتل نظر میرزا در بلجار خود در دروازه کارزستان بودند
ان هم بکس نکی خوب ایستاد از کوندلان آمده خوب چاپقولاش کردند دیکر یک نوبت قاسم بیک جوانان را
سر کرده از دروازه سوزنکران برآمده او زبکان را تا خواجه کفشیر دنبال کرده چند او زبک را فرود آورده سر بریدند
دفعه کرسنکی غله هیچکس غله بدرون نیاورده بود ایام محاصره ممتد شد بمردم بسیار تنکی شد کاه به آنجا رسید

که نقیر مسکین گوشت سگ و گوشت خر خوردن گرفتند دانه اسپ که کم شد برگ درختان را می دادند آنجا تجربه
شد که از همان برگها برگ توت و برگ قرایغاچ به اسپ سازدارتر بوده بعضی چوبهای خشک را ریزه کرده
تراشه آن را در آب خیسانده باسب می دادند تا سه چهار ماه شیبان خان نزدیک بقلعه نیامده دور دور
در گرد قلعه گشته تغیر منزل می کرد یک شبی در وقت غفلت مردم نزدیک به نیم شب از طرف دروازه فیروزه
آمده و نقارها نواخته سورن انداختند من در مدرسه بودم بسیار تردد و دغدغه شد بعد ازین هر شب آمده نقاره
نواخته و سورن انداخته شور و غوغا می کردند هر چند به اطراف و جوانب ایلچیان و کسان فرستاده شد از
هیچ کس کومک و مدد نرسید انوقت که زور و قوت ما بود و هیچ طور شکست و نقصانی نشده بود کومک و مدد نکردند
درین طور محل خود بکدام حساب بکنند امید اینها قلعه داری کردن بی تقریب بوده گذشتگان گفته اند که بجهت قلعه
مضبوط کردن سری باید و دوست می باید و پای می باید سر سردار دوست دو کومک باشد که از دو طرف بیاید دو پای
آب و ذخیره قلعه باشد از نیهائی که در اطراف و جوانب ما بودند کومک و مدد چشم داشتیم اینها خود هر کدام در یک
خیال دیگری بودند مثل سلطان حسین میرزا مردانه و صاحب تجربه پادشاه بما مدد نمی کند و دلداریها داده ایلچی
نمی فرستد و به شیبان خان کمال الدین حسین را در زمان محاصره به ایلچی گری می فرستد و تنبل از اندجان
به نواحی می گشت اندجان را احمد بیک و جمعی روبروی تنبل بر آوردند لک لکان و چهار باغ تورک روبرو شدند
جنگی و ایستادنی هم نشده جدا شدند سلطان محمود خان مرد جنگی نبود از سپاه گری بسیار عاری بود درین
باب روبرو شدن به تنبل از خان احوال و افعال پیدا نه ظاهر می شد احمد بیک ترکت کسی بود اما دولتخواه
و مردانه بود غریب درشت می گوید که این تنبل چه مقدار کسی است که این مقدار تردد و دغدغه می کشید
اگر چشم شما می ترسد چشم خود را بسته روبرو بشوید **وقایع سنه سبع و تسعمائه** امتداد محاصره
بدراز کشید و ذخیره و اذوقه از هیچ طرف نیامد کومک و مدد از هیچ جانب نه رسید سپاهی و رعیت نومید شده
یکان دوکان خود را از قلعه پرتافته گریختن گرفتند و شیبان خان عاجزی مردم قلعه فهمیده و آمده در غار
عاشقان فرود آمد من هم روبروی شیبان خان در کوی پایان در خانهای ملک محمد میرزا آمدم در همین روز
اوزون حسن که باغی گری جهانگیر میرزا و از سمرقند بر آمدن ما را او باعث بود و دیگر چه مقدار فتنه و فساد از و
ظاهر شده بود چنانچه مذکور شد با ده پانزده نوکر خود آمده در قلعه در آمد بسپاهی و شهری عسرت و تنقیص
بیشتر شد مردم نزدیکی خود را از فصیل انداخته گریختن گرفتند از امرا یکی ویس شیخ و درویش بابری
گریخته فرود آمدند از اطراف جوانب بالکل مایوس شدیم از هیچ طرف امیدواری نماند اذوقه و ذخیره در اصل
کم بود آنچه بود هم تمام شد از هیچ طرف اذوقه و ذخیره نیامد درین محل شیبان خان سخن صلاح در میان انداخت
اگر از یک طرف امیدواری می بود یا ذخیره می بود به سخن صلح که گوش می انداخت ضرورت شد صلح
کرده از شب نزدیک به دو پهر شده بود که از دروازه شیخ آباده بر آمده شد والده خود خانم را گرفته بر آمدم

دو زن دیگر هم برآمد یکی — خیفه بود و یکی منکلیک کوکلتاش بود خواهر کلان من خانزاد بیگم در همین برآمدن بدست
شیبان خان افتاد در شاه جویهای کلان در شب تاریک — راه گم کرده بصد تشویش در وقت صبح
از خواجه دیدار گذشته وقت شب به پشته قاربوغ برآمدیم از شمال و پشته قاربوغ از پایان موضع خودک
گذشته قصد ایلان اوتی نموده روان شدیم در راه بقنبر علی و قاسم بیک اسپ دوانده شد اسپ من گذشت
بجهت دیدن اسپان ایشان گرچه مقدار عقب مانده اند خم شده برگشته دیدم تنگ اسپ — کنده شده
بود زین برگشت بسر بر زمین آمدم اگرچه همان زمان برخاسته سوار شدم اما عقل من تا شب بقرار خود نیامد این
عالم و وقایع گذشته مثل خواب و خیالی در چشم و دل من میبود و میگذشت نماز دیگر گذشته بود که در ایلان اوتی
فرود آمده اسپ کشته گوشت او آتلیم تلیم ساخته کباب کرده لحظه اسپان را دم داده سوار شدیم پیش از صبح
در موضع خلیله آمده فرود آمدیم و از خلیله به درخ آمده شد در آن ایام در درخ پسر حافظ محمد دولدای و طاهر
دولدای بودند گوشتهای فربه و نان میده ارزان بود و خربوزهای شیرین و انگورهای خوب فراوان از
انطور عسرت به این طور ارزانی و از انطور بلیت باین طور امانی آمده شد و غدغه مردن از خاطر دفع شده شدت
گرسنگی دفع شد در عمر خود این مقدار فراغت نکرده بودیم و مدت العمر قدر آمانی و ارزانی اینمقدار ندانسته
بودیم عشرت بعد از عسرت و فراغت پس از مشقت بلذت تر و خوب تر می نماید چهار پنج نوبت همین طور از
شدت براحت و از مشقت بفراغت منتقل شده مرتبه اول این بود از بلای دشمن و ابتلای گرسنگی خلاص
شده براحت آمانی ارزانی بفراغت رسیدم سه چهار روز در درخ استراحت کرده بعد از آن بطرف
اوراتیبه عزیمت کرده شد ساغرج اندکی از سر راه برکنار تر است چون مدتی آنجا بودم در گذشته رفتن رفته
سیر او کردم در قلعه ساغرج اتون که مدتهای مدید بود که در ملازمت والده من خانم می بود و درین نوبت بجهت
پی اولاقی در سمرقند مانده بود بیک ناگاه در رسید نزدیک شده دریافتم و پرسیدم از سمرقند تا اینجا پیاده آمده بود
و خواهر خورد مادر من خوب نگار خانم عالم فانی را وداع کرده بود او را هم اینجا شنواندند خانم بعد از شنقار شدن خان
بابا ام مادران و برادران خود را و خواهران خورد خود را که شاه بیگم و سلطان خان محمود و سلطان نگار خانم و دولت
سلطان خانم باشد ندیده بودند و امتداد مفارقت بسیزده چهارده سال کشیده بود بجهت دیدن این عزیزان
و زائیدها بتاشکند متوجه شدم من بمحمد حسین میرزا کنکاش کرده در موضع دهکت از مواضع اوراتیبه است قشلاق کردن
قرار دادم و اوراق را در دهکت گذاشته بعد از چند روزی بجهت دیدن شاه بیگم و خانداده ام و خویشان و عزیزان
منهم عزیمت تاشکند کردم رفته شاه بیگم و خانداده ام را دیده چند روزی آنجا ماندم خواهر کلان زائیده مادر من مهرنگار
خانم هم از سمرقند آمدند مادر من خانم بیحضور شدند بسیار بی حضوری بدی کشیده بمخاطره محکمی گذرانیده حضرت
خواجگان از خواجه سمرقند برآمده و آمده در حرکت بودم و بفرکت رفته خواجه را دیدم امیدوار بودم که خانداده ام در مقام
رعایت و حمایت شده ولایت پرگنه بدهند اوراتیبه را وعده کردند محمد حسین میرزا نداد نمیدانم بخودی خود نداد یا از

ایشان اشارتی شد بهر حال بعد از چند روز بحکت آمدم و حکت از موضع کوه پایه او راتیبه است در پایان کوه بلندی واقع شد بمجرد گذشتن
ازین کوه ولایت مسیحا میشود مردم او اگرچه تاجیک اند اما مثل اتراک کله دار و رمه دار مردم اند گوسفندان حکت را -
چهل هزار تخمین میکردند درین موضع در خانه رعایا فرود آمده شد من در خانه یک کلانتر دیه فرود آمدم مرد پیری بود هفتاد
هشتاد ساله بوده باشد و ماورا و هنوز خیلی عمر یافته زنی بود یکصد و یازده ساله در وقت در آمدن تیمور بیک در هندوستان
یکی از خویشان او دران لشکر بود آن در خاطرش مانده بود گاهی حکایت میکرد در همین حکت از همین زن زائیده و نبیره
و فرزند نبیره و نبیره نبیره نود و شش کس حاضر بودند اما مرده دو صد کس حساب میکردند نبیره او جوانی بیست و پنجساله و بیست
شش ساله سیاه ریشی بود در آن ایام که در حکت بودم در کوه های گرد نواحی حکت همیشه پیاده سیر می کردم اکثر پای برهنه
میگشتم از جهت پای برهنه گشتن بسیار پایها آنچنان شده بود که کوه و سنگ تفاوت نمیکرد در اثنای همین سیر یکروزی
میان نماز شام و نماز دیگر در یک راه باریک با شخصی گاوی میرفت من گفتم که این راه کجا میرفته باشد گفت
بگاو نظر بیندازید و کم مکنید تا بکدام طرف بر آمدن راه معلوم شود خواجه اسد الله ظرافتی کرد و گفت که گاو کم شود چه
کار کنیم در همین زمستان از سپاهیان بعضها از بسکه بهمراهی مادر قزاقیها کشته نمیتوانستند بجهت رفتن اندجان رخصت
طلبیدند قاسم بیک بمبالغها بعرض رسانید که چون این مردم میروند بجهانگیر میرزا مخصوصانه از پوشیدهای چیزی بفرستید
یک طاقی از طاقهای خود را فرستادم قاسم بیک باز مبالغه کرد که یک چیزی اگر به تنبل هم بفرستند چه شود اگرچه رضا نبودم
اما بجهت مبالغه قاسم بیک از یونان کوکلتاش یک شمشیر کلان او را که بجهت خود ساخته بود گرفته به تنبل
فرستاده شد شمشیری که بسر من رسید همین شمشیر بود چنانچه در وقایع سال آینده مذکور خواهد شد بعد از چند روز
مادر کلان من ایس دولت بیگم درین بر آمدن در سمرقند مانده بودند با کوچ و اوروغ و گرسنه و لاغر چند آمدند در میان
همین زمستان شیبان خان از آب خجند از بالای یخ گذشته نواحی شاهرخیه بشکست را تاخت بمجرد خبر آمدن بکمی مردم
خود متوجه نشده زود تاخته سوار شدم بجانب مواضع پایان خجند از روبروی هشت تک متوجه شدم عجائب سرد محکمی بود درین
نواحی باد ـــــ کم نمیشود و تندمی وزد دران مرتبه سرد بود که در همین دو سه روز دو سه کس در میان از شدت سرما مرده
بودند بمن احتیاج غسل بود در یک جوی آبی که تمام کنارهای آو یخ بسته بود میانه ان از جهت تیزی آب یخ نه بسته بود
درین آب در آمده غسل کردم شانزده مرتبه در آب غوطه خوردم سردی آب خیلی تاثیر کرد صباح آن آب خجند را از روبروی
خاص لار از بالای یخ گذشته شد و از آب گذشته شب در میان آن به بشکست آمده شد شیبانخان خود همین نواحی
شاهرخیه را تاخته برگشته بود دران ایام بشکست به پسر ملا حیدر عبد المنان بود از عبد المنان دخور دتر مومن
نام یک کار نا آمدنی و پریشان ـــــ در زمانی که من در سمرقند بودم پیش من آمده بود فی الجمله رعایت کرده بودم
نمیدانم یونان کوکلتاش به او در سمرقند چه طور معاش بدی کرده بود این معطیک کینه نگاه داشته بوده بعد از رسیدن
خبر برگشتن چاپقونچی اوزبک پیش خان کس فرستاده و از بشکست کوچ کرده در مواضع آهنگران سه چهار روز
توقف کرده شد بجهت آشنای سمرقند مومن پسر ملا حیدر نویان کوکلتاش و احمد قاسم و بعضی دیگر را بجهت

بجهت طعام خوراندن می طلبند من که از پشکت کوچ کردم این جمع در پشکت ماندند این جماعت بر سر
چیری صحبت می داشتند ما آمده در موضع شام سیرک از توابع آهنگران است فرود آمدیم صباح آن خبر آمد که یونان
کوکلتاش در مستی از بالای چپر افتاده مرده است حق نظر طغای زائیده یونان کوکلتاش بود با یک جماعت دیگر
فرستاده شد رفته جاهای که از انجا افتاده بود احتیاط نموده یونان را در پشکت بخاک سپرده آمدند از جائی که اینجا
صحبت داشته بودند یک تیر انداز دور در زیر جر بلندی مرده یونان را یافتند به بعضها گمان شد که کنید
سمرقند در دل داشته مومن قصد یونان کرده تحقیق اترا کس ندانست بمن عجب تاثیری کرد در فوت کم
کس این همه متاثر شده بودم تا یک هفته ده روز گریه می کردم تاریخ وفات او را فوت شد یونان یافته
شد بعد از چند روز برگشته بحکمت آمدم چون بهار شد خبر آمدن شیبان خان بر سر اوراتیبه در میان مردم
اوفتاد چون حکمت از زمین هموار بود از آب برون گذشته باسانی —— بکوهستان مسیحا بر آمده شد ده
پایان مسیحا آب برون است از این آب برون پایان تر یک چشمه افتاده بر سر این چشمه فراریست از همین چشمه
بالا داخل مسیحا است و پایان به یلغر تعلق دارد بر سر همین چشمه در سنگی که پهلوی این چشمه است این سه بیت را
کنده ثبت نمودم **مثنوی** شنیدم که جم شد فرخ سرشت * بسر چشمه شد بسکی نوشت * برین چشمه چون
ما بسی دم زدند * برفتند تا چشم برهم زدند * گرفتیم عالم به مردی و زور * ولیکن نه بردیم با خود یکور * در آن
کوهستان این رسم است که در سنگها ابیات و بعضی چیزها نوشته می کنند و در همین ایام بودن مسیحا ملا هجوی شاعر
از سمت حصار آمده ملازمت کرده شیبان خان بگرد نواحی اوراتیبه بود یکمی مردم خود بی یراقی نظر نینداخته
در مسیحا اوروق را گذاشته از آب برون و ایانی از کوه گذشته از آب و بر نواحی آمدم شب نزدیک بصبح
جمع شده هرچه قابو باشد و از دست آید تقصیر کرده نشود شیبان خان خود نیز برگشته باز از کوه مسیحا گذشته
بمسیحا آمده شد در خاطر آمد که این چنین از کوهی بکوهی الاخان والامان ولایتی نی و جائی نی گشتن به تقریب است
پیش خان تاشکند رفته شود بهتر است قاسم بیک باین رفتن راضی نشد در قرابولاق بجهت ضبط و
سیاست سه چهار مغول را کشته بود چنانچه مذکور شد غالباً از همان جهت در رفتن تردد کرد هرچند مبالغه کردم
نشد با برادران و خورد کلان و همه توابع و لواحق خود بطرف حصار خود را کشیده و ما از کوتل آب برون گذشته
پیش خان بتاشکند متوجه شدیم در همین ایام تنبل لشکر کشیده در جلگه آهنگران در آمد در سر لشکر حسین محمد و غلت که
به محمد حصاری مشهور بود و برادر خورد سلطان حسین و غلت و قنبر علی سلاخ متفق شده به تنبل قصد می کند بمجرد
فهمیدن تنبل این مهم را نتوانستند ایستاد گریخته پیش خان آمدند و بما عید قربان در شاهرخیه شده بی توقف گذشته
بتاشکند پیش خان رفتم یک رباعی از قافیه معما گفته بودم و تردد داشتم چه در آن محل تتبع مصطلحات شعر این مقدار کرده بودم خان
طبع کسی بود شعر میگفت اگرچه غزل بسر و سامانی کمتر داشت چون رباعی را بخان گذرانیده تردد خود را عرض کردم جواب شافی که تسلی
دل شود نیافتم ظاهرا در مصطلحات شعر کم تتبع کرده بوده اند آخر معلوم شد که در الفاظ ترکی بموجب اقتضای محل با

دال و دیگر نمین قاف و کاف هر کدام بیک دیگر مبدل میشده اند بعد از چند روزی تنبل بر سر او راتیبه آمد بمجرد
رسیدن اینجر خان از تاشکند لشکر کردند در میان پسکت و سام سیرک برانغار و جوانغار یسال ساخته دم بدستور
مغول توغها بستند خان از اسپ فرود آمد توغ را آورده پیش خان ایستاده کرده یک مغول بیکدست کاو یک
کرباس سفید درازی را بسته در دست خود گرفته ایستاده است دیگر سه پارچه سفید دراز را پایان تر از قطاس توغ
بسته و از زیر چوب توغ گذرانده آورده یک کناران پارچه را خان بپای خود زیر کرده ایستاد و یک پارچه دیگر
که بهمان طریق بیک توغ دیگر بسته بودند من زیر کرده ایستادم و کنار یک پارچه دیگر سلطان محمود خان بیک و
آن مغولی که این پارچها را بسته است دست کاو را بدست خود گرفته بزبان مغولی چیزی گفته بجانب توغ دیده
اشارتها میکند خان و تمام آن مردم که ایستاده اند بجانب توغ می باشند تمام نفیرها و نقارها را بیکبار می نوازند
و تمام مردمی که در یسال ایستاده اند بیک بار سواران می اندازند و سه مرتبه همین طور میکنند بعد از آن سوار
شده و سواران انداخته همه می تازند در میان مغول توزوکی که چنگیز خان نهاده است بهمان دستور تا حال معمول
است برانغار برانغار قول قول اباغجد هر کس بر جامی که دارد در جای خود می ایستند در برانغار هر کس بهتر اعتبار
دارد بجانب اوج یعنی کنار قوچ می ایستد از مردم برانغار در میان اوروغ و بیک چک برلاس اینکه در اوج
بر آمده میکشته باشد اینست در آن فرصت سردار قومان حراص قشقه محمود بود خیلی جوان مردانه بود در تومان بیک
چک که همین تومان مشهور است سردار تومان ایوب یعقوب بود در تومان بر آمدن از اوج میان هم جنگ کردند
بیک دیگر شمشیرها بر آوردند آخر ظاهرا اینچنین قرار یافت که در جرکا یکی بلند تر بایستند و یسال یکی از اوج بر آید صباح
آن در نواحی سام سیرک یکی جرکا انداخته شکار کردند آمده در چار باغ توزک فرود آمده شد اول غزلی که تمام کردم این
روز در همین منزل تمام کردم آن غزلی که تمام شده بود ——— هفت بیت است بعد از این هر غزلی که تمام شد
بهمین ترتیب نوشته میشده از اینجا کوچ بکوچ در دریای خجند آمدند یک روزی بطریق سیر از آب گذشته و آتش پخته جوانان
و خوردان را بشوخی انداخته شد همین روز قلاب طلا تنگ بند مراد زدیدند صباح همین روز خانقلی و سانقلی و سلطان
محمد ویس گریخته پیش تنبل رفتند بهمه گمان شد که این حرکت از اینها صادر شده است اگرچه تحقیق نشد احمد قاسم
کوه بر هم اجازت طلبیده به او راتیبه رفت او هم بهمین رفتن دیگر نیامده و پیش تنبل رفت **وقایع سنه**
ثمان و تسعمائة این یورش خان اندکی بیفایده تر یورشی بود قلعه گرفتنی نی غنیم زیر کردنی نی رفتند و آمدند درین
مدت که در تاشکند بودم خیلی فلاسی و خواری کشیده شد ولایتی بی امیدواری ولایتی نوکر اکثر پریشان شده ———
معدود چند که مانده بودند از فلاسی همراه من نمیتوانند گشت بدر خانه خان دادام که می رفتم گاهی بیک کس و گاهی
بدو کس میرفتم اما خوبی که داشت این بود که بیگانه نبود پدر زائیده بودند خان دادم را کورنش کرده پیش شاه بیگم می
آمدم مثل خانه خود سر برهنه پا برهنه می در آمدم آخر ازین طور سرگردانی و ازین قسم بیخانمانی تنگ آمدم و بجان رسیدم
خود بگفتم که از زنده بودن باین دشواری سر خود گرفته بیک طرفی گم شوم باین نوع خواری و زاری نادانستن

مردم تا جائی که پای من برود بردم بهتر باشد روان شدن خطا - را جزم کردم و سر خود گرفته رفتن را عزم کردم از
خوردی باز حوس سیر خطا - داشتم اما از جهت سلطنت و علایق میسر نمی شد سلطنت خود رفت مادر من هم با در
و برادران خود همراه موانع سیر رفع شد و آن دغدغه ها دفع کردن بتوسط خواجه ابو المکارم این سخن را در میان
انداختم که مثل شیبان خان غنیمی پیدا شده ضرر او به ترک و مغول مساویست فکر او را حالا که او بوس را هنوز
خوب زیر نکرده و بسیار کلان نشده کردن واجب است چنانکه گفته اند نظم امروز بکش چو می توان کشت ؛
آتش چو بلند شد جهان سوخت ؛ مگذار که زه کند کمان را ؛ دشمن چو به تیر می توان دوخت ؛ کیچیک خان و
دادام هم بیست و پنج بیست چهار سال است که ملاقات نکرده اند یعنی خاندادی خورد و من هم ایشان را
ندیده ام اینچنین شود که من بردم و هم کیچیک خان داده خود را به بینم و هم واسطه و باعث ملاقات نمودن شود غرض
من این بود که این بهانه از میان برایم درین صورت در رفتن بمغولستان و طرفان خود هیچ دغدغه نمی ماند بعد از آن
خیال من درست میشود ازین خیال من هیچکس را وقوف هم کرده نمی شد ازین جهت بمادر خود هم ممکن نبود که اینچنین
سخنان گفته شود دیگر چندی از خورد و کلانی که در گرد و گوشه من بودند به امیدواریهای دیگر بمن وابسته شده
سر گردانیها کشیده می گشتند با ایشان هم اینچنین سخنان گفتن هیچ لطفی نداشت خواجه ابو المکارم که این سخنان را
بشاه بیگم و خان دادام گفتند از ایشان رضا فهم میشود باز بخاطر می رسد که از جهت رعایت نیافتن مکرر رخصت
می طلبیده باشد ازین وجه در رخصت اندک تامل کردند در همین ایام از خوان داده خوردم یکس آمد که بتحقیق
خان خورد می آید این خیال هم نشد یک کس دیگر آمد و خبر نزدیک رسیدن خان را آورد - شاه بیگم و خواهر
خورد سلطان نگار خانیم و دولت سلطان خانیم و من و محمد سلطان خانیکه میرزا خان همه پیش و از کچک خان دادام
برآمدیم در میان تاشکند و سیران نعمان نام دهی و دیگر چند دهکها باشد قبر ابراهیم اتا و اسحاق اتا آنجاست تا این
مواضع رفته شد چون همین ساعت آمدن کچک خان دادام را معلوم نداشتم خالی ذهن بسیر سوار شده بودم یکبابه
خان بر خوردم پیشتر روان شدم در همین وقت از فرود آمدن من کچک خان دادام واقف شدند خیلی در اضطراب
شدند غالباً اینچنین خیال داشته بودند که در یک جا فرود آمده نشسته بمن تعظیم دریابند باری روز نزدیک
رسیده فرود آمدن محل آن تقاضا نکرد همین که فرود آمدم فرصت یافته زانو زده دریافتم و اضطراب و انفعال شده
فی الحال سلطان سعید خان و بابا خان و سلطان را فرمودند که از اسپ فرود آمده و زانو زده بمن دریابند
از پسران خان همین دو سلطان آمده بودند و من سیزده چهارده سالگی بوده باشند باین سلطانان دریافته
و سوار شده پیش شاه بیگم آمده شد کچک خان دادام شاه بیگم را و خانمان را دیده دریافته و نشسته کیفیت و
حالات گذشته در گذرانده را تا نیم شب با همدیگر گفته صباح آن کچک خان دادام برسم مغولچه سر و پا و
وقور خود را با اسپ زین از خاصه خود عنایت کردند طاقی مغولی مقتول دارد و جامه اطلس خطائی سانجمه دوخته
خور خطائی برسم قدیم با سنگ و جانتای سه چهار چیز مثل چرکرمائی که عورات در پیش گریبان خود مثل عبیر دان

و خریطه می آویزند آویخته بود دست چپ هم همین طور سه چهار چیز داشته بودند از آنجا متوجه تاشکند شدند خانداده کلان هم
از تاشکند سه چهار فرسنگ پیش و از بر آمدند در یکجای شامیانه دوخته خان کلان نشست خان خورد از روبرو پیدا شد
چون نزدیک رسید از دست چپ خان از عقب خان گردید و آمده پیش خان فرود آمده در جای کورنش که رسید نه
مرتبه زانو زده و آمده دریافت خان کلان هم بمجرد نزدیک رسیدن خان خورد ایستاده شده دریافت بسیار وقت
دریافته و بهم چسپیده ایستادند در گشتن هم خان خورد نه مرتبه زانو زد در کشیدن پیش کش و ماریق هم بسیار زانو زد
بعد از آن آمده نشستند مردم خان خورد تمام برسم مغولچه خود را راست ساخته بودند طاقی های مغولچه جامهای اطلس
خطای سان جمه دوخته و برسم مغولچه ترکشها و زینهای ساغری سبز و اسپان مغولی و نعمت زیب مکرری آمد خان خورد
بکس کمی آمده بود از هزار کس زیاده و از دو هزار کم بوده باشند کیجک خان دادام صاحب اطوار عجب کسی بود در
شمشیر خود محکم و درست و مضبوط و مردانه بود ازین اسلحه بشمشیر بسیار مقید بود و می گفت که شش پر و پیازی و کبستن
و تیر تیشه که باشد اگر برسد یک جای او کارگر است و شمشیر که برسد از سر تا پای او کارگر است شمشیر معتبر برنده خود را هرگز
از خود جدا نمی کرد یا در کمرش میبود یا در دستش چون در کنار و گوشه ولایت کلان شده بود یک چیزی روستائی نزد اندک
درشت گوئی تر بود بهمین زیب مغولچه که مذکور شد همراه کیجک خان داده خورد خود آمدم خواجه ابو المکارم همراه
خان دادم کلان شده بود مرا نشناخته پرسیده است که ایشان کدام سلطانند بعد از گفتن شناخته است
بتاشکند آمده بزودی بر سر سلطان احمد تنبل لشکر کشیدند از راه کندر النگ و امانی متوجه شدند بجلگه آهن گران
رسیدند خان خورد را و مرا پیشتر از خود جدا کردند از کوتل رایان گذشته در نواحی زیرقان و کرسان هر دو خان
یکجا شدند در نواحی کرسان یک روز سان دیدند لشکر خود را سی هزار سوار تخمیناً کردند تنبل هم لشکر خود را
جمع کرده به اخشی آمده است خانان مشورت کردند رایهای ایشان باین قرار گرفت که بمن یک جماعتی از لشکر همراه
کنند و از دریای خجند گذشته بطرف اوش و اورکند رفته از عقب او در آیم سخن را اینجا مانده ایوب بیک چک را با
تومان خودش جان حسن نارین با نارینهای او محمد حصاری و غلت و سلطان حسین و غلت و سلطان احمد میرزای و غلت را با
و غلت های خودش قنبر علی و ساریق باش میرزای انبارچی را داروغه لشکر کرده بمن همراه ساختند گریان از خانان جدا
شده از نواحی پیکان دریای خجند را یسال گذاشته از رباط خوفان گذشته قبا را زیر کرده از راه رباط الا ایلوق بر سر
اوش ایلغار کردم وقت سحر بر سر قلعه اوش در غفلت آن مردم رسیدیم مردم او چاره نتوانستند کرد اوش را
سپردند بالطبع مردم ولایت ما را بسیار می خواستند از ترس تنبل و هم از دور بودن چاره کار خود را نمی یافتند بمجرد
در آمدن ما در اوش از جانب شرق و جنوب اندجان از کوه و میدان ایل و اولوس آنها تمام در آمدند اورکند
که پیشتر ازین پای تخت فرغانه بوده قلعه خوبی دارد و در سرحد واقع شده مردم او بندگی ما را اختیار کرده و کس فرستاده
بما در آمدند بعد از چند روز مرغینانیان هم داروغه خود را زده بر آورده بمن در آمدند از آب خجند آنچه طرف اندجان
از قلعهای غیر اندجان دیگر تمام مردم در آمدند درین ایام با وجود آنکه این چنین قلعها بدست ما در آمده در ولایت این چنین

شور و فتنه قایم شده تنبل هنوز بخود نیاورده در میان اخشی و کرسان با لشکر سوار و پیاده خود را بخانان روبرو شده
خود را بشاخ بند و خندق مضبوط کرده نشسته بود چند نوبت از آن طرف و ازین طرف اندک و بیش جنگ سبکی می شد
اما از هیچ جانب غالبیت و مغلوبیت مشخص و معلوم نمی شد چون از طرف اندجان اهل و الوس قلعه و ولایت اکثر یمن و ترک
مردم اندجان هم بالطبع مرا می خواستند ولی چاره کار خود را نمی یافتند بخاطر رسید که یک شبی نزدیک اندجان رفته کسی
در آورده بخواجه های دربانهای او سخن گفته شود احتمال دارد که ما را از یک طرف در آرند باین خیال از اوش سوار
شده نیم شب در یک کروهی اندجان در روبروی چل دختران آمده شد قنبر علی بیک و بعضی امرای دیگر را پیش تر فرستاده
شد که پنهانی کس در آورده بخواجه و ارباب سخن بگویند ما در انتظار این امرائی که رفته بودند همان طور بالای اسپ
ایستاده بودیم بعضی در پینکی بعضی در خواب آلوده شاید سه پهر از شب گذشته باشد که یک بار او از طبل باز و سواران
بر آمد بسیاری و کمی باغی را ندانسته مردم غافل خواب آلوده بیک نگاه هیچک بدیگری متوجه نشده گریختند مرا فرصت
نمودن مردم هم نشد بجانب باغی روان شدم میر شاه قوچین و بابا شیرزاد دوست ناصر همراه من روان شدند بعد از
کس دیگر همه مردم بگریختن رو آوردند اندک راهی رفته بودیم که این جماعه تیر گذاشته و سواران انداخته رسیده آمدند
یک اسپ قشقه نزدیک بمن در آمده اسپ او را به تیر زدم معلق زده رفت اندکی توقف کردند این سه کس که همراه من بودند
گفتند شب تاریک بسیار و کمی باغی معلوم و مشخص نیست لشکری که بود تمام رفت از ماه چهار کس چه مقدار کس متفرق
خواهند شد رفته این مردم گریخته را جمع نموده جنگ باید کرد و قاتر کرده بمردم رسیده و به قمچی زده هر چند کرده شد مردم نه ایستادند
باز بهمین چهار کس برگشته تیر گذاشته شد اندکی ایستادند چون یک دو نوبت دیدند که سه چهار کس بیش نیستند باز بدنبال کردن
و فرود آوردن ایشان مشغول شدند بهمین دستور سه چهار مرتبه مردم را نگاه داشتند چون نمی ایستادند بهمین سه کس
برگشته تیر گذاشته غنیم را گرداندم تا سه کروه مردم را تا روبروی پشته قراتوق و پشامون دنبال کرده آمدند در وقت رسیدن
به پشته میشر و محمد علی در خوردند من گفتم که اینها کس کمی اند بیائید رفته اسپ اندازیم چون رفته اسپ انداختیم اینها ایستاده
ماندند بعد از آن مردم پریشان شده از این طرف و از آن طرف جمع شده آمدند جوانان خوب بهمین پریشان شدن به اوش
رفتند این کیفیت این چنین بود که از تومان ایوب بیک چک چند مشغول اوشار از ما جدا شده از جهت قزاقی بگرداندجان
آمده بوده اند غوغای لشکر ما را شنیده پیش تر آمده در اوران غلط می کنند این اوران دو نوع می شود یکی از قوم چنانچه از اوران
بعضی قوم دردانه است و از توقیای و از بعضی لولو یکی دیگر آنکه از بعضی لشکر در وقت کار دو لفظ را اوران تام می نامند
که در وقت کار در وقت واخوردن یکی اگر یک لفظ بگوید دیگری آن لفظ معهود را بگوید تا باین طریق کس خود از باغی جدا شود
و خود را از بیگانه فرق تواند کرد در آن یورش الفاظ معهود اورام تاشکند و سیرام بود که تاشکند بگوید درین میان خواجه
محمد علی مرد تاچیکی در اضطراب شده در مقابله آنهم تاشکند تاشکند می گویند مغولان کس باغی خیال نموده و سواران
انداخته و طبل باز نواخته تیر می مانند به همین طریق غوغای غلطی بیک بار پریشان شدیم آن خیال که کرده بودیم نشد باز
برگشته باوش آمدیم بعد از پنج شش روز در رجوع نمودن مردم کوه و میدان و قلعهای تنبل و توابع اوپی دل پی

شده مردم او و لشکر او بکوه و صحرا گریختن گرفتند بعضی از آنها که از تردد آمده بودند گفتند که کار تمبل بویران شدن رسیده
است در همین سه چهار روز تحقیق ویران شده خواهد برگشت بمجرد آمدن این خبر بسر اندجان سواری کردیم در قلعه اندجان
برادر خورد تمبل سلطان محمد تیلیبو دو از راه تویلوق آمده از طرف جنوب اندجان از خاکان نماز پیشین چاپقونچی فرستاده شد
خود هم از عقب چاپقونچی رفته بدامنه پشته عیش که بطرف خاکان است آمدم از قرا اول خبر آمد که سلطان محمد تیبه با مردی
چند از محله و باغات بیرون در دامنه پشته عیش برآمده است چاپقونچی هنوز جمع نشده بود بجمع شدن چاپقونچی متوجه
نشده بی توقف بطرف باغی زود دوان شدم تیلیه از پانصد کس بیشتر بوده باشند اگرچه مردم ما از ان بیشتر بودند اما
مردم لشکر بچاپقون رفته پریشان شده در وقت رو برو شدن شاید همان مقدار بوده باشند
یساول در ترتیب را ملاحظه نکرده جلو ریز بر سر غنیم متوجه شد بجمیه در نزدیک رسیدن نتوانست ایستاد یک دو تیر در دو دل
هم نشده کرخت مردم او را تا دروازه خاکان فرود آورده رفتند باغی را زیر کرده در کنار محله در وقتیکه بخواجه کنه رسیدیم
نماز شام شده بود حیال داشتم که تند و تیز بدروازه برسم از امرای کهن سال صاحب تجربه ناصر بیک پدر دوست بیک و قنبر علی
بیک بعرض رسانیدند که بیکاه شده است در تاریکی نزدیک قلعه فوتن بیحساب است اندکی عقب تر خود را کشیده
فرود آئیم صباح چه چاره دارند قلعه را می دهند بسخن این امرای صاحب تجربه در آمده از کنار محلات برگشتیم اگر بدروازه
قلعه رفته می شد بی شک و شبهه قلعه بدست می آمده است نماز خفتن بود که جوی خاکان گذشته در کناره رباط قورق
فرود آمده شد با وجود آنکه خبر ویران شدن تمبل باندجان رسیده بود از بی تجربگی غفلتی شد مثل جوی خاکان جای مضبوطی
را فرود نیامده واز جوی گذشته و آمده در کناره رباط قورق در زمین میدانی فرود آمده شد قراول نی جیغده اول نی غافل
خواب کرده بودیم در سر صبح مردم در خواب شیرین که قنبر علی فاتره کرده و فریاد کرده آمد که غنیم رسید برخیزید همین را گفت
و لحظه توقف نکرده گذشت من همیشه در آمانی هم جامه را نه برآورده همین طور تکیه می کردم بمجرد برخاستن شمشیر و ترکش را
بسته فی الحال سوار شدم توغچی را تا لبستن توغ هم فرصت نشد توغ را همان طور بدست خود گرفته سوار شده از انطرف
که باغی می آمد متوجه شدیم و راول سوار شدن ده پانزده کس همراه بودند یک انداز آمده بودیم که بچاپقونچی غنیم رسیدیم
درین حالت همراه من تا ده کس بوده باشند تیر گذاشته مردم پیش آمده را برسیدن برداشته و پیش انداخته روان
شدیم تا یک تیر انداز و نبال کرده رفته بودیم که بقول غنیم رسیدیم سلطان احمد تمبل با صد کس تخمینا ایستاده است تمبل
با یک کس دیگر پیشتر از یساول او را در گرفته ایستاده اما مردمش پهلو داده گریزم گرفته ایستاده اند درین زمان همراه من سه
کس مانده بودند یکی دوست ناصر دیگر میرزا قلی کوکلتاش دیگر کریم داد و خداداد ترکمان یک تیر که در شست اول من
بود بدو بلغه تمبل انداختم باز تیر ترکش دست بردم خانداد م یک کوشه کیر سرسبز داده بودند آن برآمد بر تافتن ان جیغم آمد
تا باز در ترکش ماندن فرصت تیر انداختن فوت شد که تیر دیگر را در چله مانده پیشتر رفتم این سه کس هم عقب تر ماندند
روبروی من دو کس که بودند یکی از انها که تمبل بوده آنهم پیشتر آمد در میان یک شاهراهی بود من از ان طرف در
راه در آمده در همین راه روبرو شدیم چنانچه دست بدست من بجانب غنیم دست راست تمبل بجانب من شد

غیر از کیجم دیگر تنبل هم یراق داشت پیش من غیر از شمشیر و ترکش از هیچ یراق نبود تیری که در داشتم سر او را با غرچی
دوخته انداختم در همین حالت یک تیر شبیه بران راست من خورد و پران گذشت در سر من طاقی دو یلغه بود تنبل
سر من شمشیر زد با وجود آنکه یک طار ار طاقی بریده نشد اما در سر من خیلی زخم شد شمشیر را روشن نکرده بودم و در زنگ بود
بر آوردن فرصت نشد در میان دشمن بسیاری یکه و تنها ماندم محل ایستادن نبود جلو در ابر گرداندم یک شمشیر دیگر
بر تیرهای من افتاده است هفت هشت قدم برگشته بودم که از پیادها سه کس آمده همراه شدند بعد از من تنبل
ناصر هم شمشیر انداخته بود تا یک نشانه انداز از عقب ما آمدند الغ خاکان شاه جوی کلان و عمیق است از هر جای
گذشته نمی شود خدای تعالی راست آورد بیک گذر ازین جوی اسپ بر آمده شد به مجرد گذشتن از جوی اسپ دوست
ضعیف تر بود افتاد ایستاده شده و او را سوار کرده از میان پشتها مابین قرابوق و فراغینه است ازین پشته بران
بر آمده از پراهه بطرف اوش خود را کشیدم وقتیکه باین پشتها می بر آمدیم مزید طغیانی آمده همراه شده در پای راست
ران پایان تر تیر رسیده بود اگرچه پران نگذشته بود اما باوش به تشویش تمام آمد مردم خوب ما را فرود آوردند
و محمد علی و خسرو کوکلتاش و نعمان چهره این جا افتادند دیگر هم از سپاهیان خورد و کلان خیلی کس افتاد خانان از عقب
آمده در نواحی اندجان فرود آمدند خان کلان در کنار قوروق در باغ مادر کلان من ایس دولت بیگم که بقوش تنگیریان موسوم
است فرود آمدن خان خورد نزدیک لنگر بابا توکل فرود آمد بعد از دو روز از اوش آمدم خان کلان در قوش تنگیریان
در همان زمان که خان را دیدم انجاهائی که بمن داده بودند بخان خورد دادند بمن این چنین عذر گفتند که مثل شیبان خان غنیم
مثل سمرقند شهری را گرفته کلان شده میرود و بهمین مصلحت خان خورد را از کجا چه آورده ایم این جا جای ندارد ولایتها
او دور و در جنوبی دریای خجند انچه باشد تا اندجان این ولایت ها بخان خورد باید داد که این جا یورت خود بکند از شمال
دریای خجند تا اخشی این ولایت ها را بمن وعده کردند و گفتند که بعد از قرار گرفتن این ملک رفته ولایت سمرقند را
بمن بدهند بعد از آن فرغانه تمام بخان خورد باشد غالباً این سخنان بمن فریب دادن بوده بعد از میسر شدن
این معلوم نبود چاره نداشتم خواهی نخواهی راضی شدم از پیش خان کلان سوار شده بدیدن خان خورد می رفتم
در راه قنبر علی بیک که بسلاخ مشهور است در پهلوی من آمده گفت که دیدید فی الحال ولایتها که داشتیم
بشما از پیش ایشان کاری نمی گشاید حالا که اوش و مرغیبان داور کند و ولایتها و ایل الوس در دست شماست
رفته در اوش در آمده جمیع قلاع را مضبوط ساخته بسلطان احمد تنبل کس فرستاده پاداشتی کرده و مغول را زده
ولایتها به برادر خورد و برادر کلان حصه بکنید من گفتم که روا باشد خانان زائیدها و خویشان من اند باین ها نوکری
من بهتر از بادشاهی بر تنبل کردن است دیده که سخنش تاثیر نکرد از گفتن خود پشیمان شده برگشت من رفته کیجک خان
دادام را دیدم در دیدن اول بیخبر در آمده رفته بودم بخان خورد تا فرود آمدن فرصت نشد ولی تعظیم ترک
درین نوبت چون نزدیک ترک آمدیم تا کنار طناب چادر دویده بر آمد از جهت زخم تیر که در پا داشتم عصا گرفته به تشویش
تمام می رفتم بعد از آن دریافته برادر بهادر بوده اید شما گفته از بازوی من گرفته در چادر آورد چادر دو تیری دوخته بود

چون در کنار و گوشه ولایت شده بود چادر و جای نشست تکلفانه و قراقانه بود خربوزه و انگور و اسباب و کارخانه تمام
در همان چادری که خود نشسته بود و از پیش خان خورد برخاسته به اردوی خود آمدم از برای دیدن زخم من اینکه بخشی نام
جراح خود را فرستاد مردم مغول جراح را هم بخشی می گویند در جراحی بسیار حاذق بود اکثر مغز کسی بر می آمد دارو میداد در
رگها هم هر طور زخم می شد آسان معالجه می کرد به بعضی جراحتها مثل مرهم دارو می نهاد و بعضی از برای خوردن دارو می داد زخم
ران من پوچاق را فرمود که بر بندند فتیله بگذاشت مثل برگ چیزی هم یک مرتبه بخوراند او می گفت که یک مرتبه پاچه یکی شکسته
بود مقدار یک قبضه از آن استخوان ریزه شده بود گوشت او را پاره کرده استخوانهای ریزه شده پای او را تمام بر آورد بجای
آن داروئی امیده کرده انداختم که آن دارو بجای استخوان مثل استخوان جوشیده نیک شده این چنین عجیب و غریب سخنان
خیلی گفت که جراحان این ولایت از آن طور مداوا عاجزاند بعد از سه چهار روز قنبر علی از آن سخنان که گفته بود وهم کرده گریخته در
اندجان در آمد بعد از چند روز خانان اتفاق نموده ایوب بیک چک را با تومانش و حسین تازین را با تومان تازین و سارق
ماش میرزا را سردار لشکر کرده و هزار دو هزار کس را بمن همراه نموده بطرف اخشی فرستادند در اخشی برادر خورد تنبل شیخ
بایزید بود در کاشان شهباز قاربوق بود در آن ایام شهباز آمده در پیش قلعه نوکند نشسته بود از دریای خجند از پیش پایاب
گذشته بنوکند بر سر شهباز ایلغار کرده شده پیشتر از صبح بنوکند رسیده بودیم امرا بعرض رسانیدند که این کس خود جزم خبردار
شده است یا سال راست کرده همین طور نزدیک رسیده بردیم مناسب باشد بنا بر آن آهسته تر روان شدیم
شهباز خود غافل بود در وقتیکه نزدیک باو رسیدیم خبردار شده از بیرون گریخته درون قلعه در آمد بهمین نهج بسیار
واقع شده که غنیم را خبردار شده گفته سهل انگاری کرده شد و محل کار فوت شد تجربه همین طور چیزهاست غرض که در وقت
رسیدن قابو جد و اهتمام را تقصیر نباید کرد بعد از پشیمانی چه فائده دارد در وقت صبح در گرد قلعه اندک جنگی شده بجد جنگ
نشد اختم از نوکند بطرف کوه بجانب بشجاره به مصلحت چاپقون رفته شد شهباز قاربوق فرصت را غنیمت دانسته نوکند
را بر تافته گریخته بکاشان رفت ما برگشته آمده در نوکند نشستیم درین ایام اطراف و جوانب را چند مرتبه لشکر ما رفته تاختند
یک نوبت رفته مواضع اخشی را تاختند یک مرتبه دیگر رفته کاشان را تاختند شهباز با پسر خوانده او زون حسن میرم نامی
بجنگ بر آمدند و جنگ کردند شکست یافتند میرم آنجا مرد از قلعهای مضبوط اخشی یکی قلعه باب است مردم قلعه باب
را مضبوط کرده بما کس فرستادند سید قاسم را با چند جوانی فرستاده شد از برابر موضع بالارویه اخشی از دریا گذشته رفته
در قلعه باب در آمدند بعد از چند روزی غریب امری واقع شده در آن محل ابراهیم چاپوق طغای و احمد قاسم کوه
برو قاسم خسکه ارغون و شیخ بایزید در اخشی بودند باینهائی که مذکور شدند با دو صد جوان خوب تنبل همراه نموده در
غافلی یک شبی بر قلعه باب می فرستد سید قاسم احتیاط نه نموده غافل خواب کرده بود بقلعه رسیده و شاتون گذاشته بر آمد دروازه
را گرفته پل روان را انداخته با هفتاد هشتاد جوان خوب در آمده بود که به سید قاسم خبر شد خواب آلوده به پیرهن برخاسته
تا پنج شش تیراندازی کرده و زده زده اینها را بر می آرد و چند سر بریده فرستاده اگرچه این چنین به غفلت خواب کردنش سزاوار
نبود اما با کس کمی این چنین جوانان خوب تیرانداز را ضرب راست زده بر آوردن او خیلی مردانه بود درین مدت

خانان بمحاصره قلعه اندجان مشغول بودند مردم قلعه نزدیک آمدن بقلعه نمیگذاشتند جوانان سوار بیرون برآمده چاقولاش میکردند
از اخشی شیخ بایزید اظهار دولتخواهی کرده کس فرستاد و مارا بجد طلبیده ازین طلبیدن غرضش این بود که بهر حیله مرا از خانان جدا سازد
و بعد از جدا شدن من از خانان دیگر ایشان نمیتوانستند ایستاد این طلبیدن باتفاق برادر کلان او تنبل بود از خانان جدا شده
بایشان اتفاق نمودن پیش ما محال بود طلبیدن ایشان را بخانان ایما کرده خانان گفتند که برو بهر طریق که توانی شیخ بایزید را
بگیر و این مکر و فریب طریق ما نبود و علی الخصوص که در میان عهد باشد این طور بدعهدی خود چون شود اما بخاطر گذشت
که هر طور کرده در اخشی خود را انداخته شود تا شیخ بایزید از تنبل قطع نموده بطرف ما شود تا یک نفس بنشیند که مناسب
دولت باشد ما هم کسی فرستادیم و عهد و شرط کرده مارا باخشی طلبیده رفتم و از برابر آمده برادر خورد من ناصر میرزا را هم
آورده مارا بقلعه اخشی گرفته رفت در قلعه سنگین در عمارتهای پدر من از برای من جا و مقام تعیین کرده رفته آنجا فرود آمدم
تنبل بر شیبان خان آمد برادر کلان خود بیک تیلبه را فرستاده اظهار اطاعت نموده طلبیده بود درین ایام نشانهای
شیبان خان آمد که می آیم من گفته نوشته بمجرد رسیدن این خبر خانان پی پای شده نتوانستند نشست و از سر اندجان برخاستند
خان خورد بعدل و مسلمانی شهرت داشت در اوش و مرغینان و جاهای دیگر که بما در آمده بودند مغولانی که در آن جاها
گذاشته بودند بر خلاف چشم داشت مردم ظلم و بدمعاشی کردند کر بمجرد برخاستن خانان از سر اندجان مردم اوش و مرغینان
هجوم کرده مغولانی را که در قلعه بودند گرفته تاراج کرده زده برآوردند خانان از دریای خجند نگذشته از راه مرغینان باد کند بادام برگشته از خجند از
دریا گذشته تنبل از عقب خانان بمرغینان آمد ما درین حالت متردد بودیم در ایستادن بایشان خیلی اعتماد نبود بی جهت برتافته برآمدن خوش
نمی آید یک صباحی از مرغینان جهانگیر میرزا از تنبل جدا شده گریخته آمد من در حمام بودم که میرزا را دریافتم در همین زمان شیخ
بایزید هم باضطراب دست و پا گم کرده آمد میرزا و ابراهیم بیک گفته که شیخ بایزید را می باید گرفت و ارک را بدست می باید
آورد فی الواقع حساب کار همین بود من گفتم که ما عهد کرده ایم چگونه بتنقیض بکنیم شیخ بایزید به ارک رفت بر سر پل هم کس نماند
از بیخبریکها اینچنین مسئله ها شد سر صبح بود که تنبل با دو سه هزار کس یراق دار آمده و از پل گذشته در ارک در آمد من در اصل کس کمی
داشتم باز چون به اخشی در آمدیم بعضی را بقلعها و بعضی را بداروغگی و بعضی را به تحصیل هر طرف فرستاده شده بود
در اخشی همراه من از صد کس چیزی بیشتر بوده باشد بهمین مردی که همراه بودند سوار شده بر سر هر کوچه جوانان را در تعیین نمودن
و در سامان جنگ کردن بودیم که شیخ بایزید و قنبر علی و محمد دوست از پیش تنبل بجهت صلاح فائزه کرده آمدند آنهائی که
بجنگ تعیین یافته بودند هر کس در جائی که بود بجای خود ایستاده کرده بجهت مشورت کردن در کورخانه پدر خود فرود آمده
جهانگیر میرزا را هم طلبیدم محمد دوست برگشت شیخ با قنبر علی آمدند در ایوان جنوبی مقبره نشسته در مشورت کردن بودیم که جهانگیر
با ابراهیم چاپوق سخن را بگرفتن آنها قرار داده بودند جهانگیر میرزا در گوش من گفت که اینها را می باید گرفت من گفتم که اضطراب
مکنید حالا کار گذشته شاید به اصلاح یک کاری شود که بیک چیزی مانند باشد چرا که ایشان بسیار بسیار و ما کم کم
و ایشان با وجود این قوت در ارک و ما به این ضعف در قلعه بیرون شیخ بایزید و قنبر همدرین کنکاش حاضر بودند
جهانگیر میرزا بطرف ابراهیم بیک دیده ازین کار منع نموده اشارت کرد نمیدانم عکس فهمیده یا خود تغافل نموده این

این حرکت را کرده فی الحال این دو کس را تُرت پُرت کردند کار از صلح و صلاح در گذشت این دو کس را سپرده بجنگ
سوار شدیم یکطرف شهر را در عهده جهانگیر میرزا کرده شد مردم میرزا اندک بودند یکجماعه از مردم خود بمیرزا الکک تعین کردم اول
آنجا رسیده هر جا هر جا از برای جنگ مردم را تعین کردم باز بیکطرف آمدم در میان شهر گشاده طور زمینی بود آنجا یک
جماعه از جوانان گذاشته رفته شده بود این جماعه را سوار و پیاده بسیار آمده از انجا برداشته در کوچه انداخته اند در همین
حالت من رسیدم بمجرد رسیدن اسپ دو اندم ایستادن نتوانستند گریختند از کوچه گریزانیده و بمیدان برآورده در وقت
رسانیدن شمشیر بر پای اسپ من تیر زدند اسپ من رم خورده و جسته در میان غنیم مرا بر زمین زد چست برخواستم یک تیر
انداختم صاحب قدم یک اسپ زبونی و کاهلی داشت فرود آمده بمن کشید سوار شدم آنجا کس تعین کرده بر سر کوچه دیگر متوجه
شدم سلطان محمد ویس زبونی اسپ مرا دید فرود آمده بمن اسپ خود را کشید بر آن اسپ سوار شدم در همان فرصت قنبر علی بیک
پسر قاسم بیک زخمی از پیش جهانگیر میرزا آمد و گفت که مدتی شد که جهانگیر میرزا را زور آورده بیجا ساختند جهانگیر میرزا برآمده رفت ما
متحیر شدیم در همین حالت سید قاسم که در قلعه باب بود درین طور محلی آنچنان قلعه مضبوطی اگر در دست می بود رسیده آمد عجب بمحل
آمدنی بود طوری بود من به ابراهیم بیک گفتم که چه می باید کرد اندک زخمی داشت نمی دانم از ان بود یا از دل پای دادن بود
جواب سنجیده نتوانست داد یکی خیال کردم که از پل گذشته و پل را ویران کرده بطرف اندجان متوجه شویم بابا شیرزاد در انجا
خیلی خوب کرد و گفت که از همین دروازه زور آورده می آیم بسخن بابا شیرزاد بطرف دروازه متوجه شدیم خواجه میر میران
هم در آن حال مردانه سخنان گفت در وقت در آمدن در کوچه سید قاسم و دوست ناصر چابقولاش میکنند من و ابراهیم بیک
و میرزا قلی کوکلتاش پیشتر بودیم بمجرد رو برو شدن بدروازه دیدم که شیخ بایزید بر بالای پیراهن فرجی پوشیده با سه چهار سوار از در
وازه در آمده می آید تیری که در شست داشتم پر کرده انداختم از گردنش گذشت خیلی خوب انداختم باضطراب در در آمدن از
دروازه بجانب کوچه که در دست راست بود مانده گریخته ما هم از عقب او روان شدیم صباح در زمانیکه شیخ بایزید و همراهانش
را گرفته بودیم در پیش مردم جهانگیر بود در وقتیکه اینها می برآیند شیخ بایزید را هم همراه گرفته می برآیند یکی خیال می کنند که بکشند خوب
شد که نکشته می گذارند از ایشان خلاص شده در وقت در آمدن از دروازه بمن دوچار شده میرزا قلی کو
کلتاش بیک پیاده بیاری رسانیده یک پیاده دیگر بعد از گذشتن میرزا قلی به ابراهیم بیک تیر پر کرد ابراهیم بیک هی هی
کرده گذشته بود که از مقدار پیشان خانه دهلیز فاصله بمن تیر می انداخت که در بغل من رسید جیبه قلماقی و برگ را
شکافته و بریده بود این تیر انداخته گریخت از پست انداختم در همین حالت یک پیاده از فصیل گریخته میرفت طاقی او را بکنگره
دوخته انداختم طاقی او در کنگره همان طور دوخته آویزان ماند و دستار او در دست او پیچیده بدر رفت یک سوار دیگر از پهلوی
من بهمان کوچه که شیخ بایزید گریخته بود میگذشت بنوک شمشیر او را زدم از اسپ کج شده بود که بدیوار کوچه تکیه کرد و بیفتاد
و تشویش تمام گریخته خلاص شد در دروازه سوار و پیاده که بود گریزانیده دروازه گرفته شد کار از تدبیر گذشته
بود چنانچه دو سه هزار کس یراق وار در ارک با صد نهایتش دو صد کس در قلعه سنگی جهانگیر میرزا را پیش ازین زده
برآورده اند نصف مردم ما همراه او بدر رفتند با وجود این حال از بی تجربگی در دروازه ایستاده بجهانگیر میرزا کس فرستاده

اگر نزدیک باشد بیاید که یکمرتبه دیگر زور بیاریم اما کار ازین گذشته بود اسپ ابراهیم بیک ضعیف شده بود اما ازین جهت
زخمی شده بود نمیگفت اسپ من خراب است سلیمان نام نوکری محمد علی میشر داشت درهمین حالت بی آنکه کس
تکلیف کند فرود آمده اسپ خود را با ابراهیم بیک داد خیلی مردانه کار کرد و در وقتی که همین دروازه ایستاده بودیم کیچک علی
که الحال شقدار کولست مردانگی اظهار کرد در آن محل نوکر سلطان محمد دیس بود یکبار خوب کرد تا آمدن کسی که بمیرزا
رفته بود در دروازه درنگ کرده شد آنکس که رفته بود آمده گفت که مدتیست که جهانگیر میرزا برآمده رفته است
از ایستادن کار گذشته ما هم روان شدیم اینقدر هم که ایستادیم بیحساب بود پست سی کس همراه ما مانده بود بمجرد
روان شدن مردم او بسیار رسیده اند ما از پل روان گذشته بودیم که آنها بجانب پل روان مرد غنیم رسیدند
پسر قاسم بیک پدر کلان مادری حمزه بیک دبند علیبیک به ابراهیم بیک فریاد کرده میگویند که دایم تعصب ولاف
داشتی بایست تا چند شمشیر زد و بدل بکنیم ابراهیم بیک در پهلوی من بود گفت بیا چه مانعست مرد بیهوش
درین طور محل شکست تعصب میکند چه محل تعصب است وقت درنگ و توقف نبود تیز روان شدیم مردم باغی
از عقب ما جلوریز مردم ما را فرود آورده می آیند در یک شرعی اخشی گنبد چمن نام جائیست از گنبد چمن گذشته
بودیم که ابراهیم بیک فریاد کرده مرا می طلبد عقب را نگاه کردم دیدم که یک چهره شیخ بایزید با ابراهیم بیک خود را
رسانیده است جلو خود را گرداندم خان قلی بیان قلی در پهلوی من بودند گفتند چه وقت زیستن است گفته و جلو
مرا گرفته تیز روان شدند تا رسیدن پشک پیشتری مردم فرود آوردند پشک از اخشی دو شرعی راه بوده باشد
از پشک که گذشتیم از عقب کس غنیم در نظر نیامد بالا رو به بالا رو به آب پشک روان شدیم درین حالت بهشت
کس مانده بودیم دوست ناصر و قنبر علی و قاسم بیک خان و خان قلی و بیان قلی و میرزا قلی کوکلتاش شاهم ناصر و
عبدالقدوس و سیدی قراد خواجه حسینی هشتم من بود در بالا رو به آب راهکی پیش آمد در میان جرها از مردم در راه خلوتی
همان طور بالای آب رفته و آب را بدست راست گذاشته بیک راه خشک دیگری در آمدیم نماز دیگری بلندی بود
که از میان جرها بمیدان برآمده شد در میدان از دور سیاهی نمودار شد مردم را در پناه ایستاده کرده خود
پیاده شده بر یک پشته برآمده قراولی میکردم که سوار بسیاری از پس پشت ما بر بالای پشته فاتره کرده برآمدند بسیار
و کم ایشان را تحقیق نتوانستم کرد و سوار شده روان شدم این مردمی که از عقب آمدند همگی بیست و پنج کس بودند ما هشت
کس چنانچه مذکور شد اگر در اول وهله اینقدار بودن آنها را میدانستم خوب جنگ می کردم ما خیال کردیم
که قاد غونجی از عقب به ایشان پیوست خواهد بود ازین جهت مانده روانه شدیم باغی گریخته اگر بسیار
هم باشد بقاغونجی کم هم چهره نمیتواند شد چنانچه گفته اند مصرع صفت مغلوب را هوئی بسند است
خان قلی گفت که باین طور نمیشود همه ما را خواهند گرفت دو اسپ خوب را از میان چیده شما و میرزا قلی کوکلتاش
دیگر را قوس ساخته تیز گردید شاید توانید برآمدید نمی توان گفت چون کار جنگ نشد این می شد امکان خلاصی بود
فی الحال میان غنیم فرود آورده برگشتن خوش نیامد آخر یکان یکان تمام ماندند این اسپی که سوار بودم سست تر بود

خان قلی گفت که باین طور نمیشود همه ما را خواهند گرفت دو اسپ خوب را از میان چیده شما و میرزا قلی کوکلتاش اسپان
دیگر را قوس ساخته تیز بگروید شاید توانید بر آمدید نمی توان گفت چون کار جنگ نشد این می شد امکان خلاصی بود
اما فی الحال میان غنیم فرود آورده بر گشتن خوش نیامده آخر یکان یکان تمام ماندند این اسپی که سوار بودم سست تر بود
خانقلی فرود آمده اسپ خود را داد از بالای اسپ جسته بر آن اسپ سوار شدم خانقلی بر اسپ من سوار شد در
همین حالت شاه ناصر و عبد القدوس و سید عقب ترک مانده بودند فرود آمدند خانقلی هم ماند محل حمایت دید هم نبود زور اسپ را
فهمیده در خور آن رفته می شد کسی که اسپش از کار می ماند می ماند اسپ دوست بیک هم سستی کرده ماند این اسپی که سوار
بودم سستی کردن گرفت قنبر علی فرود آمده اسپ خود را داد سوار شدم قنبر علی هم بر اسپ من سوار شده ماند خواجه حسینی مردلنگی بود
طرف پشتیها خود را کشید من ماندم و میرزا قلی کوکلتاش اسپان را قوس ساخته دواندن را مقدور نمانده بود فاسه کرده میرفتیم
اسپ میرزا قلی هم سستی کردن گرفت من گفتم که بر تمه تافته کجا روم زنده و مرده یا یکجا باشد چند دفعه میرزا قلی را دیده
میرفتم آخر میرزا قلی گفت که اسپ من مانده است شما نمیتوانید رفت اگر بمن مقید میشوید خود را می گیرانید بروید شاید توانید
بر آمد مرا طرفه حالتی روی داد میرزا قلی هم ماند من تنها ماندم از غنیم دو کس پیدا شد یکی بابای سرامی یکدیگر بنده علی
بمن نزدیک تر آمدند اسپ من مانده شده بود و کوه هم نزدیک بیک کرده بود یک سنگ توده خورد بوده یک بار خیال
کردم که اسپ مانده شده است و کوه هم اندکی دور تر است کجا بروم در ترکش من هم بیست تیر بود فرود آیم و برین
سنگ توده تا تیر دارم تیر اندازی بکنم باز بخاطر رسید که شاید تا کوه توانم رسید بعد از رسیدن بکوه تیر چند را در کمر
خلانده بکوه بچشم بضرب های خود خیلی اعتماد هم داشتم باین خیال روان شدم در اسپ من مجال تیز کردن نمانده بود
اینها در جائیکه تیر برسد رسیدند من هم تیر خود را صرفه کرده نینداختم اینها هم احتراز کرده نزدیکتر نیامدند بهمین دستور از عقب
من می آمدند در وقت آفتاب نشستن بکوه نزدیک رسیدم یک دفعه گفتند که اینچنین کرده کجا میروید جهانگیر میرزا را همراه گرفته
آوردند ناصر میرزا خود در دست ایشان بود بمن ازین سخنان ایشان خیلی دغدغه شد ازین جهت که اگر همه ما در دست ایشان
باشیم احتمال خطر بسیار است جواب ندادم و بطرف کوه روان شدم خیلی راه دیگر رفته شده بود که باز سخن کردن گرفتند این مرتبه
از مرتبه دیگر ملایم تر حکایت کردند از اسپ فرود آمده سخن گفتند گرفتند بسخن اینها گوش نینداخته روان شدم و بالا رویه
دره میروم تا نماز خفتن رفتم آخر بیک سنگی که برابر خانه بود رسیدم از عقب سنگ گشتم سکریمه ها پیش آمد و اسپ نتوانست رفت
آنها هم از اسپ فرود آمدند بحرمت و تعظیم هنوز ملایم تر گفتن گرفتند میگویند که اینچنین کرده در شب تاریک راه نی کجا میروید
سوگند می خوردند که شما را سلطان احمد بیک بادشاه بر میدارد من گفتم دلم قرار نمیگیرد آنجا رفتن خود ممکن نیست اگر
خدمت بجا کردن شما را در خیال باشد خود اینچنین قابوی خدمت در سالها یافت نمیشود مرا بیک راهی سر کنید که پیش
خانان بروم شما یان را از آنچه خاطر شما میخواسته باشد زیاده تر رعایت و شفقت بکنم اگر اینهم نکنید براهی که آمده اید برگردید
هر چه نصیب است پیش من خواهد آمد اینهم یک خوب خدمت است گفتند که کاشکی نمی آمدیم شما را اینچنین یافته چه
طور برگردیم چون آنجا نمیروید هر کجا میرفته باشید در خدمت خواهیم بود من گفتم پس بر صدق قول خود عهد بکنید

قول خود جهد بکنید بمصحف و سوگند آن مغلطه عهد کردند بمن فی الجمله اطمینانی شد گفتم نزدیک بهمین دره یک راه گشاده را
نشان داده بودند بهمان راه سر کنید اگرچه عهد کرده بودند اما اطمینانی تمام نشده بود آنها را پیش کرده خود از عقب آنها روان
شدم یک دو کروه راه رفته شده بود که بیک آب سیاه رسیده شد گفتم راه دره گشادی که نشان داده بودند همین نباشد اینها
استبعاد کردند و گفتند که آن راه خیلی پیش است آن راه دره گشاد خود همین بود اینها در مقام غدر شده پنهان کرده بودند تا نیم
شب راه رفته باز بیک آبی رسیدیم اینها درین زمان گفتند که ما غافل شده ایم راه دره گشاد عقب مانده است گفتم پس چه می
کرد گفتند که در پیش راه غوا نزدیک است آن راه بفرکت میرود راه را سر کردند سه پاس شب براه آمدیم بسای کرسان که از غوا
آمده می آید رسیدیم بابا سیرای گفت که شما اینجا بایستید من رفته راه غوا را احتیاط کرده بیایم بعد از مدتی آمد و گفت که در میدان
از مردم چند کس باین راه آمده اندرین راه گذشته نمیشود این سخن را شنیده متحیر شدم میانه ولایت و صبح نزدیک و مقصد دور
من گفتم که بیک جای سر کنید که روز از آنها پنهان بوده چون شب شود اسپی چیزی بدست آورده و از آب خجند گذشته از آن طرف
آب بطرف خجند رفته شود گفتند که اینجا یک پشته هست آنجا پنهان میتوان بود داروغه کرسان بند علی بود گفت که با سپهای
ما و شما از چیزی خوردن کدر نیست من بکرسان روم هرچه میسر باشد بیارم از آنجا برگشته بکرسان رو آوردیم و در یک
کروهی کرسان ایستادیم بنده علی رفت و مدت مدید ماند صبح دمیده می آید این مردک هیچ نمی آرد خیلی اضطراب شد صبح شده بود
که بنده علی فاتره کرده آمد دانه اسپ جو چیزی نیاورد و سه نان آورد هر کدام ما یک نان را گرفته و در بغل انداخته به اضطراب
برگشته بر بالای پشته که پنهان میخواستیم شویم برآمده در میان آب کند اسپان را بسته هر کدام ما بیک طرف بر یک بلندی
قراولی کرده نشستیم نیم روز نزدیک رسیده بود که احمد قوچی با چهار سوار از غوا بطرف اخشی میرود یکی خیال کردم که احمد قوچی
طلبیده وعده و استمالت داده اسپان ایشان را گرفته شود که اسپان ما یک شب و یک روز در حرب و ضرب بوده دانه هم نیافته بودند
و خراب شده بودند باز دل قرار نگرفت و بایشان اعتماد نتوانستیم کرد به مانیهائی که پیش ما بودند سخن را اینجا ماندیم که اینها شب
کرسان ماندنی اند شب به پنهانی در آمده اسپان ایشان را برانیم که خود را بجائی توانیم رسانید نیم روز بود که در جائی که منظر سیر
بر بالای اسپی یک چیزی می نماید که میدرخشد هیچ ندانستیم که چه چیز است این خود محمد باقر بیک بوده که در اخشی همراه ما بود در وقت
برآمدن از اخشی همراه ما بود در وقت برآمدن از اخشی هر کس بطرف افتاده بود محمد باقر بیک این طرف افتاده پریشان شده
بند علی و بابا علی مرا میگفتند که دو روز است که اسپان خوراک نیافته اند در جلگاه فرود آمده اسپان را بگاه خوردن بگذاریم
از آنجا سوار شده در جلگاه فرود آمده اسپان را بگاه خوردن گذاشتیم نماز دیگر بود که یک سواری بر بالای پشته که اینجا پنهان شده
بودیم برآمده میرود شناختم که خلان ترغو قادر بردی بود باینها گفتم که قادر بردی را طلبید طلبیدند و احوال پرسیده سخنان
و شفقت گفته وعدها کرده و استمالتها داده فرستادم که از عاجی و داسی که کاه میکنند و تیشه و اسباب آب گذشتن و خوراک
و خوردنی و اگر میسر شود اسپ هم بیارد نماز خفتن هم کرده شد که در همین جای بیاید نماز شام گذشته بود که یک سواری از طرف کرسان
غوا گذشته میرود کیستی گفته پرسیده شد جواب داد این خود محمد باقر بیک بوده و بروز از جائیکه پنهان شده بود بیک جای دیگر از
پنهان شدن میرفته آنچنان آواز خود را تغییر داده بود که با وجود آنکه سالها همراه من بود اصلا نتوانستیم شناخت اگر او را

ساخته همراه می کردیم خوب بود از رفتن این خیلی دغدغه شد بمیعادی که بقادر بردی غواجی کرده شده بود نتوانستم ایستاد
بنده علی گفت که در محلات کرسان باغچه های خلوت هست که آنجا هیچکس گمان نمیبرد آنجا رفته بقادر بردی کس فرستاده شود
او همانجا بیاید باین خیال سوار شده بمحلات کرسان آمدیم زمستان بود سرد خیلی بود یک پوستین کهنه کول یافته آورد پوشیدم یک
کاسه آش یمدان که آزار دارزن می پزند یافته آورد آشامیدم عجب حضوری کردم به بنده علی گفتم که بقادر بردی کس فرستادی
گفت فرستادم این بسعادت مردمان روستای خود این قادر بردی را اتفاق کرده باخشی پیش تنبل فرستاده بودند در یک
خانه دیواری در آمده یک لحظه بخواب رفتم این مردمان کاری کرده باز بمن میگویند که تا از قادر بردی خبر گیرید
از این جا در میان محلات رفته در کنار باغچها خانها هست آنجا اگر رفته شود هیچکس گمان نمی برد و آن نیم شب
سوار شده بباغ در کنار محلات رفتم بابا سرای از بالای بام آنطرف و این طرف نگاه کرده و قراولی کرده به نزدیک به نیم روز
شده بود که از بالای بام فرود آمده و پیش آمده میگوید که یوسف داروغه می آید غریب دغدغه شد گفتم بفهم که مرا دانسته می آید بر آمده
و چند سخنی کرده آمد و گفت که یوسف داروغه میگوید که در دروازه اخشی یک پیاده وا خورد و گفت که پادشاه در کرسان فلان
جاست من به کسی خبر نکرده این پیاده را با ولی خزانچی که در جنگ بدست من افتاده در یک جای نگاه داشته پیش شما تا
آمدم امرا را ازین کار خبر نیست گفتم که در خاطر تو چه میرسد گفت که همه نوکران شما اند چه چاره دارند می باید رفت شما را پادشاهی بر می دارند
گفتم این مقدار غوغا و جنگ شده بکدام اعتماد بروم در همین مکالمه بود که یوسف به هر دو زانوی خود پیش من زانو زده گفت
که از شما چه پنهان بکنم سلطان احمد بیک را خبر نیست شیخ بایزید بیک خبر شما را یافته مرا فرستاده بشنیدن این سخن مرا غریب حالتی
شد در عالم بدتر از وهم جان چیزی نمی بوده است من گفتم که راست را بگو اگر کار بطریق دیگر خواهد شد پس من وضو بکنم یوسف
سوگندان خورد اما بسوگندان او که باور میکند در خود بیطاقتی فهم کردم برخاستم و بگوشه باغ رفتم بخود اندیشیدم و گفتم که اگر
کسی صد سال و اگر هزار سال عمر بیابد آخر خود باید مرد **در ماه محرم** از ولایت فرغانه بقصد عزیمت خراسان به ییلاق
املاک که از ییلاقهای ولایت حصار است آمده در آمدم در همین یورت در ابتدای سال بیست و سه در روی خود استره
راندم خورد و کلان مردمی که در گرد و پیش من به امیدواری میگشتند از دو صد کس بیشتر و از سه صد کس کمتر بودند اکثر پیاده و در
دستهای ایشان چوبها و در پایهای ایشان چاروق و بر کتفهای ایشان جاپان بودند عسرت درین مرتبه بود که در میان ما
دو چادر بود چادر من بجهت مادر من دوخته می شد بمن در هر یورت یک الاجوقی میساختند در آن الاجوق من می نشستم اگرچه
عزیمت خراسان کرده شده بود ولی همین حال ازین ولایتها و نوکران خسروشاه امیدواری بود در هر چند روز یکی می آمد
و از ولایت و اولوس سخنان تقریر می کرد که موجب امیدواری میشد در همین ایام ملا بابای ساغرچی که پیش خسروشاه
به ایلچیگری فرستاده شده بود آمد از خسروشاه سخنی که فی الجمله تسلی از آن تواند بود نیاورد اما از ایل و الوس سخنان آورد از
املاک بسه چهار منزل در نواحی حصار در خواجه عماد نام جای فرود آمده شد درین منزل محب علی قورچی از پیش خسروشاه
که بکرم و سخاوت مشهور بود دو مرتبه از میان ولایت او مرور ما واقع شد انسانیتی که به ادنی مردم کرده بود بما نکرد و چون از
ایل و الوس و ولایت امیدواری بود یکان روز در هر منزل توقف میشد شیرم طغائی که در آن ایام از و کلان تر کس نداشتم

بر فتن خراسان تاب نیاورده خیال جدا شدن داشت در وقتیکه در سپل شکست خورده برگشتیم هم کوچ را برآورده خود جدا شده بقلعه داری مانده بود نامردکسی بود چند نوبت اینچنین حرکت کرد در وقت رسیدن بقیا دبان برادر خود خ
شاه باقی چغانیان را بشهر صفاقه مذاز نو بود خطیب وشی را فرستاده و اظهار دولتخواهی نموده با همراه ش
ازاماد شاه اسمعیل صفوی جنگ تدبیر کرده آمد بهفاکی و بی باکی کارش پیش نرفت لشکر و تسخیر مملکت توران به تقدیر بنا در
وقت گذشتن از اب اسوا از گذر ایواج آمده با چغانیان ملاقات کرد باقی چغانیانی از در بردی نتوانست آمد کوچ واسباب های باقی
را از آب گذرانده بخود همراه کرده بجانب کهمرد و بامیان که دران ایام اینجا ها به احمد قاسم پسر باقی که خواهرزاده خسرو شاه بود تعلق داشت
متوجه شدیم که خانه و مردم خود را در اجر نام قلعه که از مضافات کهمرد است مضبوط کرده بعد انهم بهر مصلحتی که رود هر آنرا دیده و از خو
آن عمل کرده شود در وقت رسیدن اینیک یار علی بلال که در اوایل پیش من بوده شمشیر های خوب زده بوده و درین فرار ها از من جدا
شده در پیش خسرو شاه بود چند جوانی که رنجیده آمده از مغولانی که پیش خسرو شاه بودند سخنان دولتخواهانه عرض کرده در وقت
رسیدن بدره رندان قنبر علی بیک که قنبر علی سلاخ هم میگویند که رنجیده بسبب چهار کوچ بکمرد آمده در قلعه اجر خانه و مرا
گذاشته شده دران چند روز که در اجر بودم دختر سلطان محمود میرزا که از خانزاده بیگم شده بود پیش ازین میرزا
در حیات خود بهمت جهانگیر میرزا خواستگاری کرده بودند بهمانگیر میرزا نکاح کرده شده در همین اثنا باقی بیک بر
و مرات بمن گویانیدند که در یک ولایت دو پادشاه و در یک لشکر دو امیر موجب تفرقه و بر هم خوردن حال
است چنانچه گفته اند ده درویش در گلیمی نخسپند و دو پادشاه در اقلیمی نگنجند قطعه نسیم نامی گوید مرد خدا +
بذل و عطا شان کند نیم دگر + هفت اقلیم ار بگیرد پادشاه + همچنان در بند اقلیمی دگر + امید اینچنین است
که امروز فردا جمیع نوکران و سواران خسرو شاه آمده بندگی پادشاه را قبول بکنند و آنجا مردم مفسد بسیار اند مثل
پسران ایوب بیک و دیگر بعضی مردم هستند که در میان میرزایان باعث فتنه و محکمت بدی بوده اند حالا در همین
فرصت جهانگیر میرزا را بخیر و خوبی بطرف خراسان رخصت داده شد که فردا موجب ندامت و پشیمانی نشود چون رشاد
من این نبود که از برادران و خویشان هر چند بی ادبی واقع شود از من متنفر شوند اگرچه میان جهانگیر میرزا و همه
نوکر و ملک که در ره تهاو نقاضها خیلی شده بود اما درین نوبت او از ان ولایت همراه من شده آمده بود و در مقام زیادتی دشمنی
و خدمتکاری بود و درین وقت هیچ چیزی هم ظاهر نشده بود که سبب کدورت باشد هر چند بتکرار عرض کنانیدم
قبول نه کردم آخر چنانچه باقی بیک گفته بود همان منقسان که یوسف ایوب و بهلول ایوب باشند از پیش من کرنجه
نزد جهانگیر میرزا رفته در مقام شر و فتنه شده جهانگیر میرزا را از من جدا ساخته بخراسان برده اند در همین ایام از
سلطان حسین میرزا به بدیع الزمان میرزا بمن و بخسرو شاه و بذل النون بیک مضمون دو دو راز نوشته ها آمد آن نشانها
درین تاریخ پیش من است مضمونش این بود که سلطان احمد میرزا و سلطان محمود میرزا علیشنگ میرزا آن برادران را نوقتیکه
اتفاق نموده بر سر من آمده دین کنار مرغاب را مضبوط کردم میرزایان نزدیک رسیده هیچ کار نساخته برگشتند
حالا اکراوزبک متوجه شود من کنار مرغاب را مضبوط کنم بدیع الزمان میرزا اطلاع بلخ و شیرخان و اند

خود را بمردم اعتباری مضبوط محکم کرده و خود گرز وان دوره رنگ و آن کوهستان را مضبوط کند خبر آمد این
نواحی من به ایشان رفته بود بمن نوشته بودند که کهمرد اجروان کوه پایه را مضبوط کن خسروشاه در قلعهای حصار
و قندز مردم اعتمادی خود گذاشته خود و ولی برادر خوردش کوهستان بدخشان و ختلان را مضبوط بکنند اوزبک کاری
نساخته خواهد برگشت این خطهای سلطان حسین میرزا موجب ناامیدی شد چرا که در پورب تیمور بیک درین تاریخ
از وکلان بهادرشاه هم بسال و هم بولایت و هم بلشکر دیگری نبود آنچنان چشم داشته می شد که پیاپی ایلچیان و تواجیان
بجد و قدغن آمده اینچنین حکمها بیارند که در گذرهای ترند و کلف و گرگی کشتی و اسباب و پل بستن اینمقدار طیاری بکنند
بالای گذرهای تو قور را خوب احتیاط بکنند مردمی که درین چند ساله از تفرقه اوزبک دل شکسته شده بودند دلهای ایشان
قوی شده امیدوار شوند هرگاه مثل سلطان حسین میرزا کسی که در جای تیمور بیک نشسته است و بادشاه کلانیست بر سر
غنیم رفتن را نگوید و جا مضبوط کردن را نگوید بمردم چه امیدواری بماند اینهایی که به همراهی ما آمده بودند اسپ و ادم گرسنه
و لاغر و اهل و عیال و اسباب باقی چغانیانی و پسرش احمد قاسم و سپاهیانی که همراه او بودند و اویماقاکی که بایشان نسبت داشتند
و اسبابهای ایشان را تمام در اجر گذاشته لشکرهای ایشان را گرفته بر آمده شد از مغولان خسروشاه متواتر کسان
آمدن گرفتند که از طائفان دولتخواهی بادشاه اختیار نموده اولوس مغول که به تمام کوچ نموده خود را بطرف اشکمش و قلول
کشیده ایم بادشاه جهد نموده زودتر رسیده بیایند که اکثر مردم خسروشاه ویران شده به بندگی بادشاه می آیند درین
محل خبر اندجان گرفتن و بر سر قندز و حصار لشکر کردن شیبان خان آمد این خبر را شنیده خسروشاه در قندز قرار نتوانست گرفت
و مردمی که داشت تمام کوچانیده عزیمت کابل کرد بمجرد بر آمدن خسروشاه از قندز قلعه قندز را ملا محمد ترکستانی نام نوکر
اعتمادی قدیم خسروشاه و شیبان خان مضبوط ساخت در وقتیکه ما از راه شیمو بطرف سرخاب متوجه شدیم سه چهار هزار
خانه دار مغول از آنچه بخسروشاه تعلق داشت و آنچه در حصار و قندز می بودند با اسبابهای خود آمده همراه شدند قنبر علی
مغول که مکرر ذکر او خواهد آمد پریشان کو مردکی بود اطوار او بباقی بیک خوش نیامد از جهت خاطر باقی بیک او را رخصت
داده شد پسرش عبدالشکور از آن زمان باز ملازم جهانگیر میرزا شد خسروشاه خبر همراه شدن اولوس مغول را شنیده خیلی بی پای
شده و چاره نیافته داماد خود یعقوب را به ایلچی گری فرستاده بندگی و دولتخواهی اظهار نموده استدعا کرده بود که اگر
عهد بکنند به بندگی می ایم چون باقی چغانیانی صاحب اختیار بود هر چند که خود را دولتخواه میگرفت طرف برادر خود را هم از دست
نمیداد او برین شد که باین طریق عهد شود که جان او در امان باشد در مال او هم هر مقدار که خودش اختیار نماید مضایقه
نشود بهمین طریق عهد نموده بعد از اجازت نمودن یعقوب و مایان از آب سرخ کوچ نموده نزدیک بمحل همراه شدن
آب اندر آب فرود آمده شد صباح آن در اواسط ربیع الاول از آب اندر آب جریده گذشته در نواحی دوشی در
سایه یک چنار کلانی نشستم در آنطرف خسروشاه با تجمل و حشمی که داشت بمردم بسیار آمده بقاعده و دستور از دور فرود
آمده در دریافتن سه مرتبه زانو زده و در برگشتن هم سه نوبت و در پرسیدنها و پیش کش کشیدنها یکان مرتبه زانو زد
بجهانگیر میرزا و میرزا خان هم به همین دستور مردک پیر تنبل سالها همراه خود گشته از سلطنت غیر آنکه بنام خود خطبه نخوانده بود

باقی همه داشت بیست و پنج و بیست و شش مرتبه پیاپی زانو زد و در رفت و آمد مانده شد نزدیک بود که بیفتد چند ساله
سلطنت و امیری تمام از پیشهای او بر آمد بعد از دریافتن و پیشکش کشیدن فرمودم که بنشیند یک کری نشسته از انطرف و
ازین طرف سخن و حکایت گفته شد با وجود نامردی و نمکحرامی کاواک و بیمزه کو هم بوده درین طور محلی که اعتمادی
و اعتباری نوکران او در پیش چشمش خیل خیل آمده بمن نوکری شدند و کارش به اینجا رسید مردکی که بادشاهی کرده می
گشت اینچنین خوار و زار باین طورها دیده حرفی غریب از و صادر شد یکی آنکه از جهت جدا شدن نوکران او دلداری
داده میشد در مقابله اینچنین گفت که این نوکران چهار مرتبه همین طور از من جدا شده باز آمده اند یکی دیگر آنکه برادر خورد
او ولی را پرسیدم که او کی خواهد آمد و از دریای آمو بکدام گذر خواهد گذشت گفت اگر گذر کرد یافته شود خود رفته خواهد آمد
اما در کلان شدن آب گذرها تغیری یابد این مثل است که آن گذر را آب برد و در انتقال دولت و نوکر او خدای تعالی
این سخن را از زبان خودش بر آورد و بعد از یک دو کری سوار شده به آورد و آمدم او هم جائیکه فرود آمده بود رفت از
همین روز خورد و کلان و نیک و بد امرا نوکران او خیل خیل بکوچ و مالهای خود از و جدا شده بما آمدن گرفتند صباح تا نماز
پیشین و نماز دیگر هیچ کس پیش او نماند قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء تعز من تشاء
و تذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر عجب قادری است یک کسیکه صاحب بیست سی هزار نوکر بود از قبیله
که در بند آهنی هم میگویند تا کوه هندوکش ولایتی که بسلطان محمود میرزا تعلق داشت همه در تحت و تصرف او بود یک محصل
او حسن برلاس نام مردک پیری از ایلاق بابواج بدرشینها محصلی کرده ما را می کوچانید و فرود می آورد در یک و نیم روز
جنگی نی و جدل نی در پیش مثل ما دو صد و صد و پنجاه قلاش چند مفلوک آنچنان خوار و زار و زبون و عاجز کرد که نی در
نوکرش اختیاری ماند نی در جان و مالش در همان شبی که خسرو شاه را دیده برگشتم میرزا خان پیش من آمده دعوی خون برادران
خود کرد در میان ما بعضی هم برین بودند فی الواقع بشرع و عرف هم مناسب آنچنان بود که اینچنین مردم بسزای خود برسند
چون عهد شده بود خسرو شاه را آزاد کرده فرمان شد که آنچه از اسباب خود تواند برد ببرد در سه چهار قطار خچر و شتر آنچه داشت
از جواهر و طلا آلات و نقره آلات و اسباب نفیس بار کرده برد شیرم طغای را همراه ساخته گفتیم که خسرو شاه را از راه
غوری و دهانه بطرف خراسان فرستاده خود بکمر و رفته کوچ را از عقب ما کابل بیارد و از آن یورت بعزیمت کابل
کوچ نموده در خواجه زید آمده فرود آمده شد و در همین روز چاپقونچی و اوزبک خمره پی سر کرده آمده نواحی دوشی را
تاخت سید قاسم ایشک آقا محمد قاسم کوه و بعضی جوانان را فرستاده شد رفته چاپقونچی را خوب زیر کرده چند سر
بریده آوردند و در همین یورت جبه خانه خسرو شاه را قسمت نموده شد هفت صد هشت صد جوشن و کرز بود اسبابهای
خسرو شاه از چیزهای ماندنی این بود چیزها هم بدست افتاد دیگر چیزها که در نظر در آید نبود از خواجه زید در سه چهار منزل بغوربند
آمدیم در وقتیکه در اسیر شهر فرود آمدیم خبر یافتیم که شیر که ارغون که از امرای صاحب اختیار مقیم بود از ما بیخبر لشکر کرده و آمده در کنار
آب باران نشسته مردی که از راه پچهیره گذشته پیش عبد الرزاق میرزا که در آن محل از کابل گریخته رفته در میان افغان
ترکلانی در نواحی لمغان بود میرفتند برفتن نگذارد بمجرد رسیدن این خبر میان دو نماز بود که

از آنجا کوچ کرده شب راه رفته از گذر همیان گذشتیم سهیل را برابر گذیده بودیم در وقت برآمدن بر کوه در طرف جنوب دریتی ستاره درخشی نمودار شد گفتیم سهیل نباشد گفتند که سهیل است باقی چغانیانی این بیت را خواندند فرد تو همیلی تا نجا
نانی و کی طلایع شوی ۴ چشم تو بر سهر کمی افتد نشان دولتست ۴ افتاب بقدر یک نیزه برامده بود که در سنجدره فرود آمده شد
جوانانی که بقراولی پیشتر فرستاده بودیم و بعضی جوانان دیگر در پایان قراباغ در نواحی انکری باز بحجر رسیدن بشیر که بروی
باز نداندک وپیش جنگ طوری می کنند بحجر رسیدن زود او را برداشته میگریزانند شیر که بلا بهفتاد دهشتاد جوان خوب او
فرود آوردند چون شیر که بحجر مست ملازم کرده شد خسرو شاه که به ایل والوس خود مقید نشده از قندز بغزمیت کابل بری امد مردمی
که با و متعلق بودند ایل والوس او پنج شش جماعت می شوند مردم بدخشان یک جماعت سیدم علی دربان که در هزاره
دره ستا بود از کوتل گذشته در همین یورت آمده ملازمت ما کرد یک جماعت دیگر یوسف ایوب و بهلول ایوب آنها هم در
همین یورت بملازمت آمدند یک جماعت دیگر از ختلان با برادر خورد او دلی یک جماعت دیگر ایلاچی دقاشال و ایماقاتی که
در قندز می نشستند که از کوتل گذر نداده ایماقات را عقب در سراب بودند که از عقب دلی آمد ایلاقها راه او را گرفته و از
عقب جنگ کرده زیر کردند خودش زیر کنانیده باوزبک رفت شیبان خان دو چهار سوی سمرقند فرمود که کردنش زدند
باقی تمام نوکر و سردار تالان زده که لیرنده همراه او ایماقات او همین منزل به بندگی آمدند سید یوسف بیک او غلافچی هم همراه
او ایماقات در همین منزل به بندگی امدند سید یوسف بیک افسری که در کنار قراباغ است فرود آمده شد مردم خسرو شاه
بظلم و پی سری آموخته هر دم بر بندهای خدا ظلم کردن گرفتند آخر یک نوکر خوب سیدم علی دربان را بجهت آنکه کوه و دمن
یک شخصی را کشیده گرفته بود در خانه او آورده چوب فرمودم که بزنند در ته چوب جانش بر آمد این سیاست تمام مردم
باز آمدند در همین منزل رفتن و نارفتن بر سر کابل کشاکش کرده شد ای سید یوسف بیک بعضی برین بود که زمستان
نزدیک است فی الحال بلمغان رفته شود از انجا بهر مصلحت رود بهد فراخور عمل کرده شود باقی چغانیانی و بعضی رفتن
بر سر کابل مصلحت دیدن سخن را بر رفتن بر سر کابل قرار داده از آنجا کوچ نموده در قروق آمده فرود آمده شد در همین منزل الده
من خانیم طور و قی که در کهمرد مانده بود بنجا طره های صعب گذرانده آمده همراه شدند تفصیلش اینست که شیرم طغای
را بخسرو شاه همراه کرده فرستاده شده بود که خسرو شاه را بطرف خراسان راهی ساخته خود او روق را بهار دور
وقت که به بانده دره میرسند شیرم بی اختیار میشود و خسرو شاه همراه شیرم و میرزا احمد قاسم خواهرزاده خسرو شاه در کهمرد
بود خسرو شاه احمد قاسم را بین میکند که بار روق در مقام بدی میشوند بسیاری از نوکران مغول باقی چغانیانی همراه
او روق در کهمرد بودند مخفی با شیرم سخن بحی کرده در مقام گرفتن خسرو شاه و احمد قاسم میشوند خسرو شاه و احمد قاسم این را
فهمیده از راهی که در کنار دره اجراست کرتخیه بخراسان میروند غرض ازین بجهتی مغول خود را از ایشان جدا کردن بود مرادی
که همراه او روق بود نماز دغدغه خسرو شاه خلاص شده و اجر به آمده در وقتیکه کهمرد میرسند مردم ساری قانچی باغی شده
راه را بند میکنند اکثر او روق و ایل والوس که تعلق به باقی بیک داشت ایشان را تاراج کردند پس خود و بابر بدیر یک خورد
بود آنجا بسیر افتاده و بعد از سه چهار سال در کابل آمد او روق ناراج شده و کرانده ما از راه کوتل قیچاق که ما گذاشته

بودیم گذشته در قوروق آمده بما همراه شدند از انجا کوچ نموده در میان یک منزل کرده در اولانک چالاک کنکاش کرده
و سخن بمحاصره کردن کابل مانده و از آنجا کوچ کرده من خود با همه مردم که در قول بودند آمده در میان باغ حیدر تقی و کورخانه
قل بریدیکاول فرود آمدم جهانگیر میرزا با مردم برانغار در چهار باغ کلان آمده فرود آمد و ناصر میرزا با مردم جوانغار در عقب
کورخانه قدم اولانجی که هست آنجا آمده فرود آمد کس ما رفته بمقیم سخن می کرد گاهی عذر می آورد گاهی سخن نرم می کرد خیال
او ازین جهت بود در وقتیکه ما شرکه را گرفتیم به پدر و برادران کلان خود کس دوانده بود چو از جانب برادر کلان امیدواری
داشت درنگ می کرد یکروزی فرمان شد که قول و برانغار و جوانغار تمام جبه پوشیده اسپان خود گیجم انداخته نزدیک ترک قلعه رفته
هم یراق نموده بمردم درونی سیاستی باشد جهانگیر میرزا و مردم برانغار از روبروی خود بطرف کوچه باغ پیشتر آمدند چون
در پیش قول آب بود من با مردم قول از طرف کورخانه قتلق قدم بر بالای تپه که پیشتر از پشته است بر آمدم مردم ایراول بر بالای
پل قتلق قدم ریخته رفتند در آن محل جوانان شوخی کرده تا دروازه چرم گران تاختند اندک مردمی که بر آمده بودند بجنگ
ایستادن نتوانسته گریخته در میان قلعه در آمدند در جاگیر زارک در پهلوی بلندی از مردم کابل بسیاری بتفرج بر آمده بودند
همین که گریختند گرد بسیاری شد و از بالای بلندی افتادند در میان دروازه و پل بر بالای پشته بلندی و از میان
راه زمین را کافته کو ساخته خس پوش کرده بودند سلطان علی چپاق و بعضی جوانان در وقت تاختن افتادند از طرف بر
انغار یک دو جوانی با چندی که از میان کوچه و باغ بر آمده بودند یک دو شمشیر با هم انداخته رد و بدل کردند چون
بجنگ فرمان نبود بهمین مقدار برگشتند مردم قلعه بسیار ترسیده دل گیر اندند مقیم امرا را در میان انداخته به بندگی
آمدن و کابل سپردن را اختیار نموده بتوسط باقی بیک چغانیانی آمده ملازمت نمود ما هم در مقام عنایت و
شفقت شده و غدغه و توهم را از خاطرش رفع کردیم مقرر شد که فردای آن با تمام نوکر و سوار و مال و جهات خود
بر آمده قلعه را بسپارد مردم که بخسرو شاه متعلق بودند مردمی بودند که بی سری و دست اندازی آموخته بودند بجهت بر آوردن
کوچ مقیم جهانگیر میرزا و ناصر میرزا و امرای کلان و انچکیان را تعین کردیم که مقیم را با مردمی که متعلق به مقیم اند با مال
و جهات ایشان از کابل برارند و از برای مقیم در پته پورب مقرر کردیم صباح آن میرزایان و امرا بدروازه رفته
هجوم و غوغای خلایق را بسیار دیده بمن کس فرستادند که تا شما نیایید این مردم را کسی منع نمی تواند کرد آخر خود ساز شدم چهار پنج
کس را به تیر زده یکدو کس را پاره فرمودم غوغا کردن پست شد مقیم با متعلقان خود سالم و سلامت رفته در پته فرود آمدند
در اواخر ماه ربیع الاخر الله تعالی بفضل و کرم خود کابل و غزنی و ملک و ولایت او را بجنگ و جدل میسر و مسخر کرد ولایت
کابل از اقلیم چهارم است در میان معموره واقع شده است شرقی آن لمغانات و پرشاور و کامشغر و
بعضی از ولایات هند اگشت غربی او کوهستان هاست که گرنود غور در آن کوهستان است شمالی او ولایت قندز
و اندراب است کوه هندوکش در میان است جنوبی او فرمل و نغز و بنود افغانستان است مختصر ولایت است
طولانی افتاده طول او از مشرق بطرف مغرب است اطراف و جوانب او تمام کوه است قلعه او بکوه
پیوست است در میان غرب و جنوب قلعه یک پارچه کوه خوردیست در قلعه آن کوه چون شاه کابل

شاه کابل عمارت کرده بوده این کوه را شاه کابل میگویند ابتدای این کوه از تنگی انورین است تا تنگی ده یعقوب تمام
میشود گرداگرد او یک میل ـــ بوده باشد در دامنه این کوه تمام باغات است در زمان عم من الغ بیگ و میرزا ویس
اتله در دامنه این کوه یک جوی برآورده باغاتی که درین دامنه است تمام باین جوی معمور است پایان آب کلکنه
نام محله ایست خلوت گوشها است بسیار لومدی آنجا کرده شده بود بطریق مطایبه این بیت خواجه حافظ را تغیر داده
خوانده می شد **بیت** ای خوش آنوقت که بی پا و سر آیا می چند ٭ ساکن کلکنه بودیم به بدنامی چند ٭ در جانب
جنوبی قلعه و شرقی شهر کابل یک کول کلانی افتاده گرداگرد او یک میل شرعی نزدیک میشود و از شهر کابل به کابل رویه
سه چشمه خورد برآمده دوی از آن در نواحی کلکنه است بر سر یک چشمه خواجه شمو نام مزاریست و دو چشمه دیگر قدم گاه
خواجه خضر است این دو کشتگاه مردم کابل است یک چشمه دیگر روبروی خواجه عبد الصمد است خواجه روستائی
میگویند از شهر کابل یک بینی کاهی جدا شده آمده عقابین میگویند از اینها جدا یک کوه خوردی افتاده ارک کابل بر
بالای این کوه است قلعه طرف شمال ارک است این ارک غریب مرتفع و خوش هوا جای واقع شده برین کول کلان
سه اولانگ دیگر سیه سنگ و سونگ قورغان و چالاک باشد مشرف است و تمام اینها زیر پایند اولانگها در محل سبزی
بسیار خوب مینماید در بهار باد شمال هرگز کم نیست باد پروان میگویند در ارک بطرف شمال او خانه ها دریچه دار بسیار خوش
هواست ملا محمد طالب معمای در تعریف کابل یک بیت باسم بدیع الزمان میرزا بسته میخواند **بیت** بخود در آرک
کابل می بگردان کاسه پی در پی ٭ که هم کوه است و هم دریا و هم شهر است و هم صحرا ٭ هندوستانی غیر هندوستان
را خراسان میگوید چنانچه عرب غیر عرب را عجم میگویند در میان هندوستان و خراسان براه خشکی دو بندر است
یکی کابل و یکی قندهار از فرغانه و ترکستان و سمرقند و بخارا و بلخ و حصار و بدخشان کاروان بکابل می آید و از خراسان
بقندهار می آید در میان خراسان و هندوستان واسطه این ولایت است بسیار سوداخانه خوب است سوداگران
اگر بروم و خطا روند نهایت همین قدر سود بتوانند کرد هر سال هفت هشت هزار اسپ بکابل می آیند از جانب هندوستان
هم پانزده بیست هزار خانه دار کاروان بکابل می آید متاع هندوستان برده درخت سفید و قند و نبات و شکر و عقاقیر
می آرند بسیاری از سوداگران باشند که بده سی و ده چهل راضی نباشد متاع خراسان و عراق و روم و چین در کابل
یافت می شود از هندوستان خود بندر اوست گرمسیر و سردسیر هم نزدیک است از کابل در یک روز آنچنان جای
میتوان رفت که هرگز برف از آنجا برطرف نمی شود مگر احیاناً آنچنان تابستانی نیاید که برف نماند میوه های گرمسیر و سردسیر
در توابع کابل بسیار است و نزدیک است هوایش بسیار لطیف است مثل کابل جای بهوای معلوم نیست که
در کابل باشد در تابستان شب ها بی پوستین خواب نمی توان کرد در زمستان اگرچه برف بسیار می افتد اما سرد او
مفرط نیست سمرقند و تبریز اگرچه بخوش هوای مشهور اند اما سرد آنها بسیار مفرط است از میوه های سردسیر در کابل و مواضع
کابل انگور و انار و سیب و زردالو و بهی و امرود و شفتالو و آلو بالو و بادام و چهار مغز بسیار است من نهال
آلو بالو را آورده کار اندم آلو بالو های خوب شد و هنوز در ترقی بود میوه های گرمسیر مثل نارنج و ترنج و املوک

ونیشکر از لمغانات می ارند نیشکر را من آورده کار اندم بلغوزه را از بخرا دمی آرند بسیار می آید در رواج کابل هم خوب میشود
شهد خانها هم دارد بغیر کوهستان غزنی از طرف دیگر عسل نمی آید بهی والوی او هم خوب می باشد بادرنگش هم خوب
است یکنوع انگور می شود که آب انگور می گویند خیلی خوب انگور است شرابهای هم مست میشود شراب دامن
کوه خواجه خان سعید به تندی مشهور است اگرچه حالا از روی تقلید تعریف کرده میشود **مصرع** لذت می مست
داند هوشیاران را چه خط ؛ زراعت او خوب نمی شود زراعت خوبش چهار وی و پنج وی است خربزه او هم خوب
نمی شود اگر تخم خراسان باشد فی الجمله بد نمی شود در اطراف او چهار اولانک خوب واقع شده طرف میان شرق و
شمال اولانک سمونک قورغان است بر کابل دو کروه بوده باشد اولانک خوب است کاه او به اسپ سزاوار
است مگس کم میشود مابین غرب و شمال اولانک چالاک است از کابل یک کروه باشد اولانک کشادیست در بهار
مگس او اسپ را تشویش میدهد غربی او اولانک ویورتن است اگرچه انجا دو اولانک است یکی اولانک پنبه
یکی اولانک قوسی اما در این حساب پنج اولانک است هر دو اولانک از کابل یک فرسخ شرعی باشد مختصر اولانک هاست
اما کاه او به اسپ بسیار سزاوار است مگس درو نمیباشد در اولانکهای کابل برابر اینها اولانک نمی باشد شرقی
اولانک سیاه سنگ است در میان دروازه چرم گران و این اولانک واسطه کورخانه قتلق قدم است چون
در بهار مگس او بسیار میشود این اولانک را کم نگاهداشت می کنند با این اولانک پیوست اولانک کمری هم هست
باین اعتبار در گرد کابل شش اولانک میشود اما چهار اولانک مشهور است ولایات کابل مضبوط ولایاتیست
زود در آمدن غنیم درین ولایات مشکل است در میان کابل و بدخشان بلخ و قندز واسطه کوه هندوکش افتاده ازین
کوه هفت راه می برآید سه راه در پنج شیر است بلندتر کوتل خواک است از ان پایان تر طول از ان پایان بازارک
بهترین این سه کوتل طول است اما راهش اندک درازتر است غالباً از همین جهت طول میگویند راست ترین کوتلها
بازارک است از راه طول و بازارک در سراب فرود می آیند مردم سراب چون در موضع بارندی آمده تمام می شود
کوتل بارندی میگویند یک دیگر راه پروانست در میان کوه کلان و پروان هفت کوتل دیگر است هفت و پنج
میگویند از طرف اندر آب دو راه آمده در پایان کوتل کلان یکی شده از راه هفت پنج به پروان می آیند بسیار پر مشقت
راه است سه راه دیگر در غوربند است براه پروان نزدیک تر راه کوتل تا یکی کولی است بدلیان و خنجان فرود
می آید راه دیگر کوتل شیرتوست در تابستان وقت کلانی آنها ازین کوتل فرود آمده براه بامیان و سابقان میروند
و در زمستان براه آب دره میروند در زمستان تا چهار پنج ماه جمیع راهها بسته میشود از راه شیرتو ازین کوتل گذشته
براه آب دره میروند راهی که از خراسان می آید بقندهار رسیده می آید این راه راست است و کوتل نیست از
طرف هندوستان چهار راه برآمده یک راه از لمغانات درین کوههای خیبر اندک کوتلی هست یک راه دیگر
بنگش است یک راه دیگر راه نغر است یک راه دیگر راه قرتل است در راه ها هم اندک و بیش کوتلها هست
از دریای سند از سه گذر او گذشته باین راه ها می آیند آنهائی که از گذر نیلاب میگذرند براه لمغانات می آیند

زمستان بالاتر از محل اجتماع کابل و آب سند و آب سواد و آب کابل را بگذر می گذرند و در اکثر لشکرهای که بهندوستان
آمدم این آب ها را بگذر گذشتم درین نوبت که آمده سلطان ابراهیم را زیر کرده هندوستان را فتح کردم از گذر
نیلاب بکشتی گذشتم غیر از همین جا از هیچ جای دیگر از آب سند بی کشتی گذشته نمی شود آنهای از گذری بنکوت
بن کش می آیند و آنهای که از گذر جوباره میگذرند براه فریل بغزنی می آیند اگر براه دشت بروند بقندهار میروند
و اقوام مختلف در ولایت کابل بسیار است در جل که ها و میدانها اتراک و ایماق و اعراب اند در شهر و بعضی
دیها تاجیکانند و در بعضی مواضع دیگر و ولایات از پشه ئی و پرانچه و تاجیک و ترکی و افغانان اند و در کوهستان
غزنه هزاره و نوگذری است در میان هزاره بعضی بزبان مغول هم سخن نمی کنند در کوهستان مابین شرق و شمال
کافرستان است مثل کتور و کبرک و جنوبی افغانستان است یازده یا دوازده لفظ در ولایت کابل تلفظ می کنند
عربی و فارسی و ترکی و مغول و هندی و افغانی و پشه ئی و پراچی و کیری و ترکی و لمغانی این مقدار از اقوام مختلف
و الفاظ متغایر معلوم نیست که در هیچ ولایتی بوده باشد ولایات او چهارده تومان است در سمرقند و بخارا و آن
نواحی ولایت ها را که در تحت یک ولایت کلانی بوده باشد تومان میگویند در اندجان و کاشغر و آن نواحی
اورچین در هندوستان پرگنه اگرچه سواد و بجور و پرشاور و هشغر در اوایل از توابع کابل بوده اما درین تاریخ از جهت
افغان بعضی از آنها ویران شده و بعضی از آنها در تصرف افغان در آمده معنی ولایت بودن در آنها نمانده و شرقی
او لمغانات است این ولایات پنج تومان و دو بلوک است کلان ترین تومانات لمغان نیکنهار است و بعضی
از تواریخ نگرها هم نوشته اند جای داروغه نشستن آوادینه پور است از کابل سیزده فرسنگ راه است در میان
کابل و نیک نهار بسیار پر مشقت راهست در سه چهار جا خورد خورد کوتلها دارد در دو سه جا تنگهاست خلجی
و جمیع افغانان قطاع الطریق راه میروند درین میانه ها معموره نبود در پایان فوروق سای و فرانو را من معمور کنانیدم
ازین جهت راه امن شده در میان کرم سیر و سردسیر فاصله کوتل بادام چشمه ایست طرف کابل این کوتل برف
می بارد و طرف فوروق سای و لمغانات برف نمی بارد بمجرد گذشتن ازین کوتل عالم دیگری مشاهده می شود جویهایش
طریق دیگر و باغهایش دیگر جانورها طریق دیگر و راه و رسم مردم بطریق دیگر در نیکنهار نه رود است شالی و گندم
او خوب می شود نارنج و ترنج و انار او بسیار میشود و خوب میشود و در پیش قلعه اونیه پور بجانب جنوب بر بالای
یک بلندی در تاریخ نهصد و چهارده چار باغی طرح انداختم به باغ وفا موسوم بر رود مشرف و رود در میان باغ
و قلعه واقع شده در سالی که بهار خان را زیر کرده و لاهور و دیپالپور را فتح کردم کیله آورده کارانده بودم سبز شده بود
سال پیش نیشکر هم کاشته شده بود نیشکرهای خوب شده بود به بدخشان و بخارا از آن نیشکرها فرستاده شده
بود زمینش مرتفع آب روان متصل هوای او در زمستان ها معتدل در میان باغ پشته خوردی واقع شده یک
آسیاب در میان باغ از بالای همین پشته که در میان باغ افتاده جاریست چار چمنی که در میان باغ باشد در بالای
این پشته واقع شده بطرف میان غرب و جنوب باغ حوض ده ورده است اطراف آن تمام درختهای نارنج است

درخت های انار هم هست گرد اگرد حوض تمام سه برگه زار است جای عین باغ همین است در وقت زردشدن
نارنجها بسیار خوب می نماید خیلی باغ خوبی طرح شده و در طرف جنوب کوه سفید نیکنهار و بنکش واسطه همین کوه است راه
سواره درین کوه نیست نه رود ازین کوه بر می آید ازین کوه هرگز برف کم نمی شود از همین جهت غالباً کوه سفید میگویند در
جلگاهای پایان هرگز برف نمی افتد فاصله میان کوه و باغ آنقدر جا که جماعه فرود آیند هست در دامنه این کوه جاهای
خوش هوا بسیار است آبهایش سرد و احتیاج یخ نمیشود طرف جنوب قلعه ادینه پور سرخ رود است قلعه بالای بلندی
واقع شده طرف رود چهل پنجاه گز یکه انداز کوه است طرف شمال او یک پارچه کوهی افتاده خیلی قلعه مضبوط است این
کوه در میان نیکنهار و لمغانات واسطه افتاده هرگاه در کابل برف می بارد بر قله این کوه برف می بارد مردم لمغان باریدن
برف کابل را از اینجا می دانند جای که از کابل باین لمغانات می آید اگر بقوروق سای بیایند یک راه دیگر از کوتل
و بری گذشته از بولان بطرف لمغانات می گذرند یک راه دیگر از قوروق سای پایان تر از قراتو گذشته از اولوق پور
باران گذشته از کوتل ماو پیچ گذشته بلمغان میروند اگر براه بخراو بیایند از بدراو گذشته از قرانا بکریق گذشته بکوتل ماو پیچ میروند اگر
از پنج تومان لمغان یکی نیکنهار است اما لمغان را پان سه تومان اطلاق میکنند از سه تومان یکی تومان علیسک است شمال
او به هندوکش پیوسته کوههای کلان پر برف بسیار است این کوهستان تمام کافرستان است و نزدیک برین کافرستان
علی سک میل است رود علیسک از میل می بر آید قبر مهتر لام پدر حضرت نوح پیغمبر در تومان علی سک است در بعضی
تواریخ مهتر لام را ملک ملکان گفته اند بسیار ملاحظه کرده شده است که آن مردم بعضی محل بجای کاف عین تلفظ می کنند
ازین جهت غالباً این ولایت را لمغان گفته اند یکی دیگر تومان النگار است کافرستان نزدیک النگار کوه است
رود النگار از اکور سیر آید و این دو رود از علی سک و النگار گذشته بیکدیگر همراه شده از تومان دیگر که مندا و راست پایان تر
بآب باران همراه میشود از آن دو بلوک که مذکور شد یکی دره نور است غیر مکرر جای واقع شده در پنگاه دره بر بالای بینی
گاهی افتاده از هر دو طرف او رود است شالی پایه او بسیار است بی راه گشته نمی شود نارنج و ترنج و میوه های گرمسیری
دارد و اندکی درخت خرما هم هست کنار رودی که در دو طرف قلعه است تمام درخت است بیشترش چوب املوک است
این میوه را بعضی از ترکان قرایمش میگویند در دره نور بسیار میشود در جای دیگر این میوه پیدا نشده انگور هم میشود انگور
به تمام بالای درخت است در لمغانات شراب دره نور مشهور است دو نوع شراب می شود اره تاشی و سوهان تاشی
می گویند اره تاشی زرد چه است و سوهان تاشی خوش رنگ سرخ می شود اما اره تاشی کیفیت تر است اگرچه هر دو بقدر
شهرت ایشان نیست در سر درهای این کوه میمون می شود ـــــ این مردم پیش ازین خوک نگاه میداشتند در زمان
ما برطرف کردند یک تومان دیگر کنیر و نورکل کر است این تومان از لمغانات اندکی جدا تر واقع شده در میان کافرستان
در سرحد ولایت است اگرچه کلانی او برابر دیگر تومانات نیست اما از جهت اینکه حاصلش کم است کمتر میدهند آب
چغانیان سرای از میان شرق و شمال در میان کافرستان شده و از میان این ولایت گذشته در بلوک کامه باب
باران همراه شده بطرف شرق میرود و نورکل بجانب غرب این آب است و کونر طرف شرق و میر سید علی همدانی رحمت الله

سیاست نموده اند و از کرنیک شرعی بلندتر نقل کرده اند و مریدان ازینجا به ختلان برده اند در جای که نقل کرده بودند حالا
مزاری شده در تاریخ نهصد و بیست آمده چغان سرای را گرفتم طواف کرده بودم نارنج و ترنج و کرنج او بسیار می شود و
شرابهای تند هم از کافرستان می آرند این مردم عجب چیزی روایت کردند محال می نماید اما این خبر تواتر رسید بجانب
پایان این تومان که تمیه کندی میگویند که از آن پایان تر بدره تور و اتر تعلق دارد و از همین تمیه کندی بلندتر تمام این کوهستان
که کزو نور کل و بجورد سواد و آن نواحی باشد این شایع است که هر زنی که بمیرد او را بالای کتی انداخته و از چهار طرف آن کت
گرفته بر میدارند اگر کار بدی نکرده بوده است این بردارندها بیخواست متحرک میکنند باین مرتبه که اگر تکلفی نموده خودها را نگاه دارند
مرده از بالای کت می افتد و اگر فعل بدی کرده باشد حرکت نمی کند این سخن را تنها از همین مردم شنیده نشد مردم بجورد
سواد و جمیع کوهستان متفق الکلمه این سخن را روایت کردند حیدر علی بجوری که سلطان بجور بود و آن ولایت را خیلی خوب
ضبط کرده بود در مردن مادر خود گریه نمی کند و عزا نمی گیرد و سیاه نمی پوشد میگوید که بروید و بالای کتی بیندازید اگر متحرک نشود
خواهم سوخت بالای کت می اندازند و حرکت معهود از مرده صادر میشود این را شنیده سیاه پوشید و عزا می گیرد یک
بلوک دیگر چغانسرا ایست یکموضع است و محقر جائیست در دهنه کافرستان است مردم آنجا چون بکافرستان آمیخته اند
اگرچه مسلمان اند اما رسوم کفار بجا می آرند و کلان که به آب چغان سرای مشهور است از جانب شرق و شمال چغان
سرای که از پشت بجور می آید از طرف غرب از میان پنج نام کافرستان یک آب خورد دیگر آمده باین آب همراه میشود
در چغان سرای شرابهای تند زرد چه میشود به شرابهای دره نور هیچ نسبت ندارد در چغان سرای انگور و باغ نمیشود و از
از بالای آب کافرستان به پنج می آرند و در وقتی که من چغانسرای را گرفتم کافران پنج بلوک این مردم آمده بودند در
میان اینها اینمقدار شراب شایع است که در گردن هر یک کافر جنگ شراب بود بجای آب شراب میخوردند کلمه
اگرچه جای جدای نیست و از توابع نیکنهار است اما این را هم بلوک میگویند یک دیگر تومان بخرد است بطرف
شرق و شمال کابل در کوهستان واقع شده عقب او در کوهستان تمام کافرستان است طور گوشه ایست انگور و میوه
او بسیار شراب او هم بسیار میشود اما جوشیده می کنند در زمستان مرغ را بسیار پرواز میکنند مردم او شراب خور و بی نماز
و نافهم و کافروش مردم اند در کوهستان او نار و چلغوزه و چوب بلوط و پنجک بسیار می شود درخت نار و چلغوزه و بلوت
ازین پایان تر میشود و از بخر او بالا اصلا نمی شود اینها از درخت های هندوستان اند چراغ تمام مردم این کوهستان از
چوب چلغوزه است مثل شمع روشن میشود و میسوزد خیلی غرایب دارد در کوهستان بخر او روباه پران میشود روباه
پران یک جانوریست از موشک پران کلان تر در میان هر دو دست و هر دو ران او پرده ایست در رنگ
بال شب پره دایم می آورند میگویند که از درخت بدرختی نشیب رو به یک گز انداز می پرد من خود پریدن او را ندیده
ام بدرختی گذشته شد چسپیده چست بر آمده پرید ——— مثل پرنده با طعامهای خود را گشاده بی آزار فرود آمد درین
کوهستان جانور یوحه هم میشود این جانور را بوقلمون می گویند از سر تا دم او پنج شش رنگ مختلف دارد مثل گردن کبوتر
براق است کلانی او برابر کبک دری باشد غالبا کبک دری هندوستان همین است آن مردم چیزی روایت

کردند در وقتی که زمستان می شود در دامنه کوه فرود می آید اگر به پرانند همین که از بالای باغ انگوری گذشت دیگر
اصلا نمیتواند پرید میگیرند و در بخرا دیک موش دیگر می شده است موش مسکین می گویند بوی مشک از وی می آید انرا
من ندیده ام یک دیگر تومان پنجشیر است پنج شیر بر سر راه واقع شده کافرستان باو بسیار نزدیک است مرور و عبور
قطاع الطریق از میان پنج شیر است از جهت نزدیکی بکفار از اینجا هم کم میگیرند درین نوبت که من آمده هندوستان را
فتح کردم کافران آمده از پنج شیر مردم بسیار کشته اند خرابی بسیار کرده یک دیگر تومان تو غوربند است در آن ولایت
کوتل را بند میگویند بطرف غور ازین کوتل میروند غالبا ازین جهت غوربند گفته اند سر دره های او را هزاره ها منزل کرده اند
چند دهی دارد کم حاصل جائیست میگویند در کوههای غوربند کان نقره و کان لاجورد میشود دیگر کوه دامن ده ده
دارد بالا رویه مته و کچه و پروان و پایان رویه دوازده سیزده باشد مواضع او همه میوه دار است شرابهای اینها از همان
مواضع ست درین میان شرابهای خواجه خان سعید از همه تندتر است این مواضع به تمام چون در دامنه کوه و بالای
کوه واقع شده اگرچه مال خود را ادا میکنند اما در خراج راسخ نیستند ازین مواضع پایان در دامنه در میان کوه و آب
باران دو پارچه دشت هموار واقع شده یکی را کره تاریان میگویند دیگری را دشت شیخ در تابستان کاجنگین ماله
بسیار خوب می شود اویماق و اتراک که هستند اینجا می آیند درین دامنه رنگ رنگ نواع لالها می شود یک مرتبه
فرمودم شمردند سی و دو سی و سه نوع لاله برآمد یک طور لاله ایست از و اندک بوی گل سرخ می آید لاله گل بوی
می گفتیم در دشت شیخ در یک پارچه زمین می شود در جای دیگر نمی شود دیگر در همین دامنه از پروان پایان تر لاله
صد برگ می شود آنهم در یک پارچه جای در برآمد تنگی غوربند می شود در میان این دو دشت یک کوه خورد تری
افتاده درین کوه یک پارچه دیگی افتاده از سر کوه تا پایان کوه خواجه دیک روان میگویند در تابستانها او از نقاره و دیگ
ازین دیک می آید دیگر از توابع کابل مواضع چندی است در جانب غرب و جنوب کابل یک کوه کلانی پر برفیست برف
این سال به برف سال دیگر میرسد کم سالی باشد که این برف بان برف نرسد از یخدانهای کابل اگر یخ تمام شود ازین
کوه برف آورده یخاب کرده میخورند از کابل میل شرعی راه بوده باشد کوه بامیان و این کوه هر دو کوه بزرگ واقع شده
هیرمند و سندود و عامه قندز و بلخاب ازین کوه بر می آیند میگویند در یک روز از آب هر چهار دریا می توان آشامید این
مواضع اکثر در دامنه کوه واقع شده انگور او بسیار می شود هر جنس میوه او هم بسیار می شود در میان این مواضع برابر
استالف و اشرغنج موضع نیست الغ بیک میرزا این دو موضع را خراسان و سمرقند می گفته یغمان قرین این دو مواضع
هست اما هوای او را هیچ نسبتی نیست کوه پر برف کوه یغمان است مثل استالف موضعی معلوم نیست که در خیلی جا
بوده باشد رود کلانی از میان آن مواضع جاری است هر دو طرف رود باغات است پر صفا و پر سبزه باغچها دارد آبش
سرد است به یخاب احتیاج نمی شود اکثر صاف است درین موضع باغ کلان باغیست که الغ بیک میرزا غصب
کرده گرفته بوده من بصاحبان او بهای آن باغ را داده گرفتم بیرون از باغ چنارهای کلان زیر چنارها سایهای سبزه دار
پر صفا و منزلهاست از میان باغ یک آسیا آب همیشه جاری است در کنار این جو چنارها و درختها بسیار است

در اوایل این جو کج و بی سیاق بود من فرمودم که این جوی را بروجه سیاق ساختند بسیار جای خوبی شد ازین
مواضع پایان تر از دشت یک کروه یک و نیم کروه بلند رویه در دامنه پایان کوه چشمه واقع شده خواجه سیاران میگویند
درین چشمه در اطراف او سه نوع درختهاست بالای چشمه درخت چنار بسیار است لطیف سایه دار و در دو طرف
چشمه در بالای پشته های که پایان کوه است درخت بلوط بسیار است غیر ازین دو پارچه بلوطستان دیگر در کوه غربی بلوط اصلا
نمی شود در پیش چشمه که طرف دشت باشد ارغوان زار بسیاری واقع شده درین ولایت غیر ازهمین ارغوان زار دیگر ارغوان
زار اصلا نمی شود میگویند این سه جنس درخت از کرامت این سه عزیز است وجه تسمیه بیاران این را میگویند اطراف این
چشمه را بکج و سار و ده در ده فرمودم ساختند چار حد این چشمه بسیاق و کونیا دار تختی شد در وقت واشدن گل ارغوان
اینقدر جا معلوم نیست که در عالم بوده باشد ارغوان زرد هم بسیار می شود ارغوان سرخ در دامنه در هم وا می شود در طرف
مابین غرب و جنوب این چشمه از یک دره همیشه نیم آسیا آب جاریست این آب را من جوی ساخته فرمودم که کنده در بالای
پشته که طرف مابین غرب و جنوب ساران است آوردند بالای پشته یک صفه کردی انداز اندم تاریخ این جوی خوش یافته
شد دیگر تومان لهوگر است ده کلان او چرخ است حضرت مولا یعقوب قدس سره ازین چرخ اند ملا زاده ملا عثمان هم چرخیست
سجاوند هم از مواضع لهوگر است خواجه احمد و خواجه یونس از همین سجاوند بوده اند باغات چرخ بسیار است در دیگر مواضع لهوگر
باغ نمی شود مردم او اوغان شال اند در کابل این لفظ شایع است غالباً افغان شعار است که اوغان شال میگویند یک
دیگر ولایت غزنی است بعضی تومان هم میگویند پای تخت سبکتکین و سلطان محمود و اولاد او غزنی بوده بعضی غزنین هم نوشته
اند پای تخت سلطان شهاب الدین غوری هم غزنین بوده این سلطان شهاب الدین را طبقات ناصری و بعضی تاریخ هند
معز الدین نوشته اند از اقلیم سویم است زابل هم میگویند زابلستان عبارت ازین ولایت است بعضی قندهار را هم داخل
زابلستان گرفته اند از کابل غرب رویه چهارده فرسنگ راهست این راه را از سر صبح روان شده در میان دو نماز و نماز
دیگر بکابل رفته شدست اونیه پور که سیزده فرسنگ راهست از جهت بدی راه او هرگز در یک روز آمده نشده محقر ولایت
است رودش چهار پنج آسیا آب بوده باشد شهر غزنی و دیگر چهار پنج موضع بهمین آب معمور است سه چهار موضع دیگرش
بکاریز معمور است از انگور کابل انگور غزنی بهتر است خربوزه او هم از خربوزه کابل زیاده تر است سیب او هم خوب
میشود بهندوستان می برند زراعتش بسیار پر مشقت است هر مقدار زمین را که می کارند بر روی او تمام خاک نو هر سال
می آرند اما از زراعت کابل حاصل زراعت این بیشتر است روین میکارند بتمام هندوستان میرود و محصول خوب
این مردم روین است صحرانشین او هزاره و افغان است نسبت بکابل در غزنی همیشه ارزانی بیشتر است مردم او حنفی
مذهب پاکیزه اعتقاد مسلمان مردم اند مردم سه ماهه روزه دار در و بسیار اند اهل و عیال ایشان بسیار محفوظ و مستور اند
ملا عبد الرحمن از اکابر غزنی بوده دانشمند مردی بود همیشه درس میگفت بسیار متقی و متدین و پرهیزکار بوده در سال مردن
ناصر میرزا از عالم نقل کرده قبر سلطان محمود در محلات اوست که بجهت بودن قبر سلطان محمود قبر سلطان محمود روضه میگویند انگور خوب غزنی از
روضه است و از اولاد او قبر سلطان مسعود و سلطان ابراهیم در غزنی است مزارات متبرکه در غزنی بسیار است در سال گرفتن کابل که کهت و بنود

افغانستان را تاخته و قتل بسیاری کرده از دکی گذشته از کنار کنار ایستاره بغزنی آمدم گفتند که در مواضع غزنی یک مزاریست
بمجرد خواندن صلوة قبر متحرک می شود رفته ملاحظه کرده شد تحرک قبر محسوس شد آخر معلوم شد که تذویر مجاوران بوده بالای قبر
یک چلیپه ساخته اند هر زمان خود بچلیپه میرسانند چون چلیپه می جنبد قبر هم آنچنان محسوس می شود که می جنبد چنانچه در نظر
مردمی که در کشتی می باشد ساحل متحرک محسوس میشود فرمودم که مجاوران از چلیپه دور ایستادند هر چند صلوة گفتند در
قبر حرکتی محسوس نشد فرمودم که چلیپه را از بالای قبر ویران کردند و گنبد ساختند مجاوران ازین حرکت بتهدید ها منع کرده
شد بسیار محقر جائیست بادشاهانی که هندوستان و خراسان در تحت وضبط ایشان بود با وجود خراسان چون اینچنین جای
محقر را پای تخت کردند همیشه تعجب کرده می شود در زمان سلطان محمود غازی سه چهار بند بود و یک بند در همین آب غربی
بطرف شمال غربی سه فرسنگ بالای آب سلطان یک بند کلانی انداخته بلندی این بند چهل و پنجاه گز بوده باشد در
او تخمیناً سه صد گز باشد آب را آنجا ذخیره ساخته بقدر احتیاج در کشت ها آب میگذارند علاء الدین جهانسوز غوری در وقتیکه
برین ولایت مسلط شده بود این بند را ویران ساخته و مقابر بسیار از اولاد سلطان را سوخته و شهر غزنی را خراب ساخته
و مردم او را تاراج کرده و قتل نموده و از ویرانی دقیقه نامرعی نگذاشته از آن باز این بند ویران است در سالی که هندوستان
فتح شد از برای ساختن این بند همراه خواجه کلان زرها فرستاده شد از عنایت الهی امید است که این بند آبادان شود یک
دیگر بند سخن است در جانب شرق غزنی این هم از غزنی دو سه فرسنگ بوده باشد این هم مدتهاست که خراب ست قابلیت
آبادان کردن هم ندارد یک دیگر بند سروه است این معمور است در کتابهای نوشته اند که در غزنی چشمه ایست اگر نجاسات
و قاذورات را درین چشمه اندازند همان زمان شورش و طوفان و بارندگی برف می شود در تاریخ دیگر دیده شده که در وقت
محاصره رای هند سبکتگین را در غزنی سبکتگین می فرمایند که درین چشمه نجاست و قاذورات بیندازند که شورش و طوفان و
برف شود باین حیله آن غنیم را دفع میکند من در غزنی هر چند تفحص و تجسس کردم ازین چشمه هیچکس نشان نداد در ولایتهای
غزنی و خوارزم بسردی مشهور است چنانچه در عراقین آذربایجان و سلطانیه و تبریز بسردی مشهور است یک دیگر تومان
کوه است در جانب جنوب کابل است و بجانب مابین شرق و جنوب غزنی است از کابل دوازده سیزده فرسنگ راه
هست و از غزنی هفت هشت فرسنگ راه باشد هشت موضع است جای داروغه نشین او کرویز است در میان قلعه
کرویز اکثر سه طبقه و چهار طبقه خانهاست کرویز حالی استحکامی نیست مردم او به ناصر میرزا باغی شده میرزا را خیلی تشویش
دادند در جانب جنوب این تومان کوه است کوه ترکستان میگویند در دامنه این کوه در جای مرتفع چشمه افتاده قبر شیخ محمد
سلطان در آنجاست مردم آنجا اوغال ——— کشت و زراعت می کنند درخت و باغات نمی شود یکدیگر تومان فرمل
است محقر جائی ست سیب او بد نمی شود بملتان و هندوستان می برند در هندوستان در زمان افغانان شیخزاده ها که
یافته بودند از اولاد شیخ محمد سلیمان از فرمل بوده اند یکدیگر تومان بنگش است گرداگرد او تمام افغانان قطاع الطرق اند
مثل خیرالحی و قوکیانی و بوری و لندر در کنار افتاده از جهت خاطرخواه مال نمی دهند بمن هم کارهای کلان در میان آمد
مثل فتح قندهار و بلخ و بدخشان و فتح هندوستان ازین جهت ها فرصت ضبط بنگش نشد خدای تعالی راست از دیگر

یافتن فرصت ضبط بنکش نشد تا قطاع الطریق را ضبط بکنم از بلوکات کابل یکی السای است از بخراد دو میل شرعی
راه بوده باشد بطرف شرق از جانب بخراد راست تر است می آید چون بکوره نام جائیست میرسد بطرف اله سای از
کوتل خوردی می برآید درین طرف میان کرم سیر و سردسیر فاصله همین کوتل کوره است در همین کوتل کوره در اول بهار
گذر جانوران است از توابع بخراد مردم نهان درین کوتل جانور بسیاری می گیرند در برآمدن کوتل هر جا هر جا پناهی
ساخته اند کسانیکه جانور می گیرند درین پناها نشسته یکطرف دام را پنج شش گز دورتر مضبوط می کنند و یک طرف دام
در زیر سنگ ریزه می کنند در طرف دیگر در نصف دام سه چهار گز چوبی را می بندند یک طرف چوب در دست این کس
است که در پناه سنگ نشسته است در میان شکافها پناهی که از سنگ ساخته است می بیند و منتظر نشسته است همین که
جانور نزدیک رسید دام را بر می دارد جانوران خود در میان دام در می آیند باین تدبیر جانور بسیار می گیرند این چنین
مبالغه می کنند که گاهی آن مقدار بسیار جانور می گیرند که فرصت سر بریدن نمی شود در ان ولایت انار اله سای مشهور است
اگرچه انار اعلی نیست اما در ان ولایت از انار اله سا بهتر اناری نمی شود انارهای او را تمام بهندوستان می برند انگور او هم
بد نمی شود از شرابهای بخراد شرابهای اله سا تندتر و خوش رنگ تر است یکدیگر بلوک بدراو است در پهلوی اله سای است
آنجا میوه نمی شود و مردم کوههای او کافراند غله می گیرند چنانچه در خراسان و سمرقند اتراک و ایماق صحرانشین است صحرانشین
این ولایت هزاره و افغان است کلان ترین هزاره ها هزاره سلطان مسعود بیست و کلاترین افغان مهمند است جمیع ولایت
کابل را با لمغان و صحرانشین هشت لک شاهرخی جمع کردند کوهستان طرف شرق کابل و کوهستان طرف غرب
یکطور است کوهستان اندر آب و خوست و بدخشانات تمام ارجه دار و بسیار چشمه دار کوهستان است کاه آواز کوه
و پشته و جل کا یک طور می شود اکثر کاه بوتکه است به اسپ بسیار سازگار است در ولایت اندجان این کاه را بوتکه ادتی
می گویند وجه تسمیه او معلوم نبود درین ولایت ها معلوم شد چون این کاه بوته می برآید بران بوته که می گویند با ییلاق های
حصار و ختلان و سمرقند و فرغانه و مغولستان تمام بهمین وضع بلاقهاست اگرچه بلاقهای فرغانه و مغولستان باین ییلاقها هیچ
نسبت ندارد ولی به همین روش کوهها و ییلاق هاست یکدیگر بخراد و در کوههای لمغانات و سواد و بجور نار و چلغوزه و زنبون و
بلوط و خنجک بسیار می شود و کاه او در برابر کاه این کوهستان نیست اما بسیار می شود و بلند می شود ولی بی فایده راهی
است که به اسپ و گوسفند سزاوار نیست اگرچه برابر آن کوهستان بلند نیست و در نظر حقیر در می آید اما غریب مضبوط کوههاست
هموار هموار پشتهها می نماید اما تمام پشته و کوه او سنگ وار پشته و کوه است از همه جای او به اسپ نمی توان گشت درین کوهستان
جانوران هندوستان بسیار است مثل طوطی و شارک و طاوس و بوجه و میمون و پیل گاو و کوته پای چه غیر ازین جانورهای
که مذکور شد دیگر جنس مرغان و جانوران میشود که در هندوستان هم این چنین جانوران شنیده نشد کوهستان طرف غرب
کابل کوههای دره زندان و دره صوف و گزروان و غرجستان است که همه کوهها بیک روش است کاه زار او تمام در جلگا
می شود مثل آن کوهستان در کوه و پشته یک دست کاه نمی شود آن مقدار بسیار خوب ارجه هم ندارد کاهش به اسپ و گوسفند
سزاوار است بالای این کوهها تمام اسپ تازه و هموار است زراعتها تمام آنجا می شود آهوی درین کوهستان هم بسیار

میشود تنگ آبهای او دره‌های مضبوط است اکثر جاهای او یک انداز است از همه جاها نمیتوان فرود آمد این عجب چیزی است
که جاهای مضبوط همه کوهستان در بلند کوه میباشد که جاهای مضبوط این کوهستان در پشتهای او واقع شده کوهستان غور و کرد
هزاره هم همین روش است کاه زار او در جلگا و میدان می باشد درختش کم است و چوب ارجه خوب نمیشود کاه او به اسپ
و گوسفند سازوار است آهوش بسیار می شود جاهای مضبوط این کوهستان که مذکور شد در پشتهای اوست این کوهستان
انچنان نیستند دیگر کوهستان خواجه اسمعیل دوست و دکی و افغانستانست و همه بیک روش است پست پست و کاهش
کم و آبش تنقیص بید رخت بدنمای هیچ کاره کوهستان است کوهستانش بمردمش مناسب افتاده چنانکه گفته اند تنگ لولما
غونچه قوس لماس در عالم باینچنین وضع ناخوش کوه کم می باشد در کابل اگرچه سرما بسیار میشود و برف او کلان می افتد اما خوب هیمه
دارد که نزدیک است در یک روز رفته و آمده می شود هیمه او جنجک و بلوط و بادنجه و فرقید است بهترین اینها جنجک است
روشن میسوزد و از دود او هم بوی خوش می آید و اخگر او خیلی هم می ماند تر او هم می سوزد و بلوط هم خوب هیمه ایست اگرچه تر و تر
میسوزد اما روشن و تابدار می سوزد و انگشت او بسیار می ماند بوی خوش دارد در درخت بلوط یک عجب خاصیت است اگر شاخ
برگ سبز دارد او آتش بدهند بشرقه و آواز می سوزد و از پا تا سر بشرقه می سوزد و در یک زمان می سوزند دیدن سوختن این درخت
خیلی تفرج خوبی است باوامچه از همه بیشتر و شایع تر است انگشت او نمی ماند قرقند پست پست خارها میشود و تر و خشک او
می سوزد و هیمه تمام مردم غزنی از اینست ولایات کابل در میان این کوهستان واقع شده این کوهستان مثل کوهستان تور دیچه
واقع شده در میان این کوه ها میدان هموار جلگاها افتاده اکثر مواضع آباد او ازین میانهاست آهو و شکار او کمتر است در
فصل تیرماه و بهار آهوی سرخ که انقار و غلچه در گذر قیشلاق و ییلاق معین توسقا و لها دارد جوانان هوس ناک سگ دار رفته
توسقاول را نگاه داشته آهو میگیرانند در طرف سرخاب و خود کابل کوره خر هم می شود آهوی سفید خود اصلا نیست در غزنی آهوی
سفید کوره خر می شود در برابر آهوی سفید غزنی آهوی فربه در کم جای بوده باشد در بهار شکارگاه کابل بسیار است اکثر گذر مرغابی
و جانوران از کنار آب باران است چرا که طرف شرق تمام کوهستان است طرف غرب هم تمام کوهستان است از روبروی
همین جا که کنار آب باران باشد یک کوتل کلان همین هندوکش است — دیگر کوتل نیست ازینجهت تمام جانوران ازینجا
میگذرند اگر باد باشد یا بالای کوتل هندوکش اندک ابری باشد جانوران نمی توانند گذشت تمام در میدان آب باران فرود
می آیند درین محل مردم آن نواحی جانور بسیاری میگیرند در کناره آب باران و آخر زمستان مرغابی بسیار می آیند بسیار فربه
میشود بعد از ان کلنگ و قرقره جانوران کلان بسیار و بیحد میشود در کنار آب باران از برای کلنگ طناب کرده بطناب
بسیار میگیرند بوتیمار و قرقره و حواصل را هم بطناب بسیار میگیرند اینطور جانور غیر مکرر است کیفیت گرفتن آن اینطور است
که برابر یک گز انداز طناب باریکی می تابند در سر این طناب گزی را مضبوط میسازند در طرف دیگرش از شاخ بیلدورکی ساخته اند این بیلدورکی را
را مضبوط میسازند به پری و ضخامت بند دست یک چوبی است درازی او برابر یک وجب باشد از طرف گز این طناب
باین چوب تا تمام شدن می پیچند بعد از تمام شدن طناب بیلدورکی را مضبوط می سازند بعد از ان آن چوب برابر بند دست
از میان طناب پیچیده می برآرند طناب همان طور و کاواک می ایستد بیلدورکی را در دست انداخته از پیش روی جانور

که می آیند گز را می اندازند اگر در گردن جانور بیفتد پیچیده آن جانور می افتد تمام مردم آب باران باینطریق جانور
می گیرند اما این جانور گرفتن خیلی مشقت دارد و شب های باران و شب های تاریک می باید درین شبها این جانوران از جهت
سباع و درنده ها تا صبح قرار نمی گیرند و متصل می پرند و پست می پرند و شبهای تاریک راه این جانوران از بالای آبهای
روان است چون در شبهای تار سفید و روشن می نماید از ترس بالای آب و پائین آب تا صبح شدن می روند و می آیند طناب
را درین محل می اندازند من یک مرتبه شبی طناب انداختم طناب گسست جانور هم یافت نشد صباح آن جانوران را با طناب
گسسته یافته آوردند باینطریق مردم آب باران بوتیمار بسیار میگیرند کلکی ساج از بوتیمار می شود بعراق و خراسان از کابل یک
متاعی که میرود کلکی ساج است دیگر جمعی غلامان صیادند کار و پیشه ایشان جانور گرفتن است دو صد سیصد خانه دار بوده
باشند از اولاد تیمور بیک یکی از آنها این غلام را از نواحی کوچانده آورده بوده کولها ساخته و ساجها فرو برده بالای کول دام گذاشته
هر جنس جانور میگیرند تنها همین صیادان نمیگیرند بلکه تمام مردمی که در آب باران می نشسته طناب ها ساخته دامها مانده بهر تدبیر
جانور بسیار میگیرند در همین موسم در آب باران گذر ماهی می شود اول بدام دیگر حج بسته بسیاری میگیرند دیگر در وقت سرما که قولان
قویروغی نام گاهی بر آمده و بکمال رسیده و گل کرده دامی بندد این قولان قویروغی ده دوازده پشتواره و از کوک شیباق پست
سی پشتواره بر سر آب آورده ریزه ریزه کرده در آب می اندازند در همان زمان که در آب انداختند در آب در آمده
ماهیانی که مست شده اند شروع در گرفتن آنها می کنند و پایان تر در یک جا مناسبی چیغ می بندند چیغ بستن اینچنین است که از
خچه های نال برابر انگشت خچها را مثل چیغ می بافند و این چیغ از جای که از بالا آب میریزد و کاواک مانده در اطراف او سنگ می چینند
چنانچه آب باین چیغ ریخته و آواز کرده فرود می آید و بمجرد فرود آمدن پایان میرود ماهی که بپایان آب میرفته باشد در بالای چیغ
می ماند و ماهیان مست شده را از بالای آب گرفته گرفته می آیند درین چیغ بسیار میگیرند در آب کلبها رود در آب پروان و
از آب استالف باینطریق ماهی بسیار میگیرند دیگر در زمستان در لمغانات بعجائب طوری ماهی میگیرند در جائیکه آب از بالا ریخته
باشد برابر خانه جاها را مغاک ---- کرده مثل پایه دیگدان سنگها را در آن مغاک ها گذاشته بالای آنرا سنگ بچینند درین جا بجا
نب پایان آب یک دری می مانند و سنگ را آنچنان میچینند که بغیر از همین در از هیچ جای های که در آمده بر آمدن نتواند از
بالای این سنگها چیده آب میرود و بان عمل ماهی خانه می کنند در زمستان هرگاه که ماهی در کار شود ازین مغاک یکی را وا کرده
چهل پنجاه ماهی در یک زمان می ا رند اینچنین وا می کنند که در جای معین مشخص این مغاک را میکنند و بغیر از همان در مغاک
تمام اطراف او را به پیال برنج مضبوط ساخته بالای آب آن سنگ میگذارند و بر در او مثل چیغ چیزی بافته هر دو سر او را یکجا جمع
کرده می بندند و در میان آن یک چیزی دیگر از چیغ بافته مضبوط می کنند چنانچه دهان او به چیغ برابر باشد و رازی او برابر نصف
چیغ سابق باشد دهان درونی او را تنگ میکنند از دهان بیرونی این چیغ درونی که در آمده در درون چیغ کلان را آنچنان کرده اند
که ماهی نتواند بر آمد دهان درونی پایان چیغ درونی را آنچنان کرده اند که از دهان بالای او که ماهی در آید از دهان درونی یکان
یکان میگذرد و سر چوبهای دهان درونی را یکی کرده اند ازین دهان که گذشته در میان چیغ کلان در آمد دهان بر آمد را خود مضبوط
کرده اند ماهی نمی تواند بر آمد اگر بر گردد ازین جهت سیخهائی که در دهان درونی چیغ خورد ساخته اند گذشته نمی تواند

این جیغی که مذکور شد هرگاه آورده در راهی خانه مضبوط ساختند سر راهی خانه را وا میکنند گرداگرد به پیال برنج مضبوط است هر
بدست آید درین مغاک میگیرند هر راهی که بگریزد چون در یکیست در جیغ مذکور می آید آنجا میگیرند این طور راهی گرفتن در هیچ جا
دیده نشده بعد از گرفتن کابل بعد از چند روز مقیم رخصت قندهار طلبید چون بعهد و شرط بر آمده بود با تمام مردم درخت و تمام
خودش سالم و سلامت بطرف پدر و برادر کلانش رخصت داده شد بعد از رخصت دادن ولایت کابل را تنها بهم
امرای مهمان تقسیم نموده شد با امرا و جوانانی که همراهی من در قراقیها گشته آمده بودند به بعضی مثل دهی و زمین و قلبه داده شد
ولایت خود هیچ داده نشده و تنها این نیست هرگاه که الله تعالی دولتی داد امرا و جوانان مهمان و غریب را از بابریان و اند
جانیان بهتر و بیشتر دیده ام با وجود این عجب بلائیست که همیشه مردم مرا عیب می کنند که غیر از بابریان و اندجان دیگری را
رعایت نمی کند مثل است ترکی یعنی دشمن چیست که نمیگوید و در خواب چیست که نمی در آید شعر دروازه شهر
را توان بست ؛ نتوان دهن مخالفان بست ؛ چون از حصار سمرقند و قندز ایل و الوس بسیاری آمده بودند مصلحت
آنچنان دیده شد که کابل محقر جائیست سیفی است و قلمی نیست همه مردم را خود نمیتوان چنین داد بکوچ و امل و عیال ایل و الوس
یکان چیزی از غله رسانیده بلشکر و چاپقون سواری کرده شود سخن درینجا قرار یافته بولایت کابل و غزنی سی هزار خروار غله تحصیل
شد چون در آمد و حاصل کابل را نادانسته اینچنین تحصیل کلی کرده شد ولایت خیلی خراب شد در همین محل حصه بابری را اختراع
کردم بهزاره سلطان مسعودی اسپ و گوسفند بسیاری انداخته تحصیلداران فرستاده شد بعد از چند روز تحصیلداران
خبر رسید که هزاره ها مال نداده در مقام سرکشی شده اند پیشتر ازین هم چند نوبت راه غزنی و کرو نیز ازوه بودند ازینجهت بجهت
تاختن هزاره سلطان مسعودی سواری نموده شد براه میدان آمده از کوتل چرخ شباشب گذشته وقت فرض در نواحی
جنو هزاره ها تاخته شد و خواطر خواه تاخته شد از آنجا براه سنگ سوراخ برگشته جهانگیر میرزا را رخصت غزنی داده شد در
وقت فرود آمدن در کابل پسر دریاخان یار حسین از طرف بهیره به بندگی آمده بعد از چند روز طرح لشکر انداخته مردمانی
که هر طرف را میدانند طلبیده اطراف و جوانب را تحقیق کرده شد بعضی دشت را گفتند بعضی بنگش را مناسب دیدند بعضی
هندوستان را مصلحت دانستند کنکاش یورش هندوستان قرار یافت در ماه شعبان در وقتیکه آفتاب در برج دلو بود
که از کابل بعزیمت هندوستان سواری کرده شد از راه بادام چشمه و چیکدلک شش منزل در راه کرده ادینه پور آمده شد ولایت
گرم سیر و نواحی هندوستان را هرگز دیده نشده بود بمجرد رسیدن عالم دیگر و حوش رنگ دیگر و طیور دیگر راه و رسم ایل
و الوس وضع دیگر بنظر آمد حیرتی شد فی الواقع جای حیرت است ناصر میرزا که پیشتر بولایت خود آمده بود در ادینه پور آمده ملازمت
کرد اویماق و احشام از آن طرف ها بجهت مصلحت قیشلاق تمام کوچ نموده بلمغانات آمده بودند لشکرهای ایشان را و لشکر
هائی که عقب مانده بود یک دو روزی در آن نواحی توقف کرده بخود همراه ساخته و آمده از جوی شاهی پایان تر در قوس گنبد
فرود آمدیم ناصر میرزا به نوکر و چاکر خود از ولایت خود یکچیزی رسانیده دو سه روزی عقب تر بیایم گفته از قوس گنبد رخصت
طلبیده ماند از قوس گنبد کوچ کرده در گرم چشمه فرود آمده بودیم که از کلان تران کاکیانی یحیی را که همراه کاروانیان آمده
بوده آوردند از جهت مصلحت راه و زمین یحیی را همراه گرفته شد بیکدو کوچ از خیبر گذشته در جام فرود آمده شد تعریف

کورک تری شنیده شده بود یک معبد جوکیان هندوان این بوده از جاهای دور آمده درین کورک تری سر و ریش میتراشیده بوده اند چون در جام
فرود آمدیم همان زمان بجهت سیر کردن بکرام سوار شدم یک درخت کلانی را دیدم نواحی بکرام را سیر کردم راهبر ملک سعید بکرامی بود از کورک تری
پرسیده شد نگفت در وقتیکه برگشته بارو نزدیک آمدیم بخواجه محمد امین گفته است که کورک تری پهلوی بکرام بود از جهت
ملاحظه غارهای تنگ و جاهای مخاطره نگفتم خواجه فی الحال خباثت کرده آنچه او گفته بود گفت چون روز پگاه شده بود و راه
هم دور بود نتوانستم رفت درین منزل گذشتن آب سند و کدام طرف متوجه شدن را مشورت کرده شد باقی چغانیانی بعرض
رسانید که آب نگذشته از همین جا در میان یکجا منزل کرده کهت نام جائیست آنجا رفته شود که مردم پر جمعیت بسیار مال آنجا
می باشند چند کابلی را هم آورد که موافق آنچه او گفته بود بعرض رسانیدند اینجاها را هرگز شنیده نشده بود هرگاه مرد کلان صاحب
اختیار طرف کهت را مصلحت دیده بجهت اثبات مدعای خود گواهان گذرانیده باشد فسخ عزیمت آب گذشتن و هندوستان
کرده از جام کوچ نموده و آب باره را گذشته نزدیک محمد شیخ و ابانی آمده فرود آمده شد در آن محل افغان کاکیانی در پشاور بود از
وهم لشکر در دامنه این کوه خود را کشیده بودند از کلان تران کاکیانی خسرو کاکیانی درین منزل آمده ملازمت کرد او را بهمراه یحیی
بجهت مصلحت راه و زمین کرده شد ازین منزل نیم شب کوچ نموده در آفتاب بر آمدن از محمد شیخ گذشته در چاشتگاه کهت را
تاخته شد گاو و گاومیش بسیار افتاد از افغانان هم اسیری بسیار افتاد اسیر آنرا جدا کرده همه را آزاد کرده شد در خانهای ایشان
غله بسیار و بی نهایت بود چاپقونچی با کنار دریای سند تاخته و یک شب همانجا بوده و روز دیگر آمده بما همراه شدند موافق آنچه باقی
چغانیانی عرض نموده بود چیزی بدست مردم لشکر نیفتاد باقی بیک درین سعی خود شرمنده طور شد در کهت دو شبانه روز مانده و
چاپقونچی را جمع ساخته بکدام طرف رفتن مناسب بوده باشد کنکاش کرده شد سخن باینجا قرار یافت که افغانان نواحی نبود بنگش
را تاخته براه تغرفرمل برگشته شود یار حسین پسر دریا خان که در کابل آمده ملازمت نموده بود استدعا کرد که به دلازاک و یوسف
زئی و کاکیانی فرمانها نوشته شود که از سخن من بیرون بر آیند در آنطرف آب سند شمشیر بادشاه را بزنم موافق مدعای او فرمان داده
از کهت رخصت داده شد از کهت کوچ نموده بالا رویه بطرف بنگش براه هنگو متوجه شدیم در میان کهت و هنگو یک دره افتاده هر دو طرف
کوه راه از همین دره میرود در وقت کوچ نموده بهمین دره در آمدن افغان کهت و آن نواحی تمام جمع شده بر بالای کوه های که در
دو طرف دره اند بر آمده و سواران انداخته غوغا کردن گرفتند ملک بوسعید بکرامی که جمیع افغانان را خوب می دانست درین
یوروش رهبر او بود بعرض رسانید که پیشترک بطرف راست این راه یک پارچه کوهی افتاده اگر افغانان ازین کوه بان کوه بگذرند چون
کوه جدا نیست از هر طرف چسپیده میتوان گرفت خدای راست آورد و افغانان بما در افتاده آمده و بر همان پارچه کوه بر آمدند
یک جماعه از جوانان را فرموده شد که فی الحال گردنه را که در میان دو کوه است بگیرند و بمردم دیگر لشکر فرمان شد که از آنطرف
و از اینطرف هر کس از جانب خود رفته افغانان را بجزای ایشان برسانند همین که هر کس از طرف خود روان شدند جنگ هم
نتوانستند کرد در یک زمان صد و پنجاه افغان را فرود آورده بعضی را زنده و اکثری را سر بریده آوردند افغانان
که از جنگ کردن عاجز می شده اند در پیش غنیم خود گاه را بدندان گرفته می آمده اند یعنی من گاه توام این رسم را آنجا دیده شد
افغانان عاجز شده گاه را بدندان گرفته آنهای را که زنده گرفته آورده بودند فرموده شد همه را گردن زده از سرهای ایشان در منزل

که فرود آمده شده بود کله منار برخیزانند صباح آن از آنجا کوچ نموده در نواحی هنکو فرود آمده شد افغانان این نواحی همه یک
پارچه کوهی را سنگر کردند لفظ سنگر را در آمدن کابل شنیده شد این مردم از کوه جای را که مضبوط می سازند سنگر می گفته اند بمجرد رسیدن
بسنگر افغانان را شکسته صد و دو صد سر افغانان متمرد را بریده آوردند این جا هم کله منار برخیزانیده شد از هنکو کوچ نموده و
یکمنزل در میان کرده در پای بنکش بالا تنبل نام جائیست انجا فرود آمده شد انجا همه مردم لشکری بتاختن افغانانی که درین
کرد نواحی بودند رفته از یک سنگر بعضی چاپقونچی سبک ترک برگشته اند از اینجا کوچ نموده بی راه گشته در میان یکمنزل کرده صباح
ان سرنشیبی در نهایت تندی فرود آمده از دور دور از تنگی گذشته در بنو فرود آمده شد مردم لشکر شتر و اسپ درین بلندی
کوه و این تنگی بسیار بسیار مشقت کشیدند گاوان او بچه خود اکثری ماندند راه عامه در دست راست ماند یک دو کروهی بوده
این راه راه سواران نبوده چون شبانان و چوپانان گاهی گله در سه را باین راه تنگی میگذرانیده اند این راه را گوسفند بسیار
می گفته اند راه را بزبان افغانان بسیار میگویند رهبر ملک بوسعید بکرامی بود اکثر مردم لشکر چپ افتادن راه را از ملک بوسعید
بکرامی دانستند بمجرد بر آمدن از کوه های بنکش و بنو در نظر در آمد جای همواری واقع شده شمالی او کوهستان بنکش و نغر است
رود بنکش از بنو می بر آید بنو باین آب معمور است جنوبی او چوپاره و آب سند است شرقی او دینکوت است و غربی او دشت
که وارد تاک هم میگویند از قبائل افغانان کرانی و کیوئی و سور و عیسی خیل و نیازی این ولایت را می کارند بمجرد فرود آمدن در بنو
خبر یافته شد که قبایلی که درین میدان می باشند در کوهستان شمالی سنگر نموده می باشند لشکر را بجهانگیر میرزا سر براه ساخته فرستاده
شد سنگر کیوی بوده رفته در یک لحظه گرفته قتل عام کرده سر بسیاری بریده آوردند از رخت بدست مردم لشکر بسیار افتاد در بنو هم
کله منار برخیزانیده شد بعد از بدست آمدن این سنگر از کلان تران کیوی شادیخان نامی گاه بدندان گرفته بملازمت آمد اسیران
او را بخشیده شد در وقت تاختن کهت اینچنین مقرر شده بود که افغانان نواحی بنکش و بنو را تاخته از راه نغر یا قرل برگشته شود بعد
از تاختن بنو مردمی که هر طرف میدانستند بعرض رسانیدند که دشت نزدیک است مردم او جمعیت دار مردم اند او هم خوب است
سخن را بتاختن دشت و از آن راه بر آمدن قرار داد صباح آن از آنجا کوچ نموده در کنار همین رود بموضع عیسی خیل فرود آمده شد
عیسی خیل خبر یافته خود را به کوهستان جوباره کشیده بودند از موضع عیسی خیل کوچ نموده در دامنه کوهستان جوباره فرود آمده شد
چاپقونچی بکوهستان رفته یک سنگر عیسی خیل را شکسته گوسفند و گله و رخت آوردند همین شب افغانان عیسی خیل شب خون آوردند
دران یورش احتیاط بسیار کرده می شد کاری نتوانستند ساخت اینچنین احتیاط کرده می شد که برانغار جوانغار قول هراول هر
کدام در بویدال خود فرود آمده هر کدام از طرف خود یراق پوشیده و پیاده در کردار دو از چادرها یک تیر انداز دور ترک بر آمده
شب بدانجا می بودند هر شب بهمین دستور تمام مردم لشکر را بر آورده می شد از ایچکیان سه چهاری را با مشعل هر شب
به نوبت کردار دو کردانده می شد من هم یک نوبت می گشتم کسی که بر آمده نمی بود بینی او را شکاف نموده کرد لشکر گردانده میشد
برانغار جهانگیر میرزا باقی چغانیانی و شیرم طغای و سید حسین اکبر و بعضی امرای دیگر بودند جوانغار میرزا خان عبدالرزاق میرزا و
قاسم بیک و بعضی امرا بودند قول از امرای کلان کسی نبود تمام امرای نزدیک بودند و در هراول سید ایشک آقا و بابا اوغلی
والله بردی و بعضی دیگر از امرا بودند لشکر را شش جماعه کرده شده بود بهر جماعه یک شبانه روز نوبت چاغداولی بود از ان دامنه

کوچ نموده غربرویه رفته در میان چون دشت نبود در یک قول بی ابی فرود آمده شد مردم لشکر سای را کافته از برای کله
در مه و چاردائی خود آب گرفتند این جای را یک گز و یک نیم گز که می شکافتند آب می برآمد تنها درین سای آب نمی برآید
خاصیت جمیع رودهای هندوستان این چنین است که یک گز و یک نیم گز که کنند ما البته آب می برآید عجب قادریست در
هندوستان که غیر از دریا آب روان نمی شود و رودهای او اینچنین آب نزدیک واقع شده از همین رود خشک سحر کوچ
نموده نماز دیگر بموضع دشت مردم جریده اسپ رسیده چاپقونچی چند مواضع را تاخته کله و رخت و اسپان سوداگر آوردند این شب
تا صباح آن و صباح آن تا شب چاروای باردار و کله و شتر و پیاده لشکر می آمدند این روز که اینجا مانده شد چاپقونچی رفته از
مواضع دشت گوسفند و گاو بسیار می آوردند بسوداگران افغانان در خورده رخت سفید بسیار و عقاقیر و قند و نبات و اسباب
سودا آوردند خواجه خضر نوخانی که در میان افغانان از سوداگران مشهور و معتبر بود سیدی مغول او را فرود آورده و سر او را
بریده آورد و سیرم طغاعی از عقب چاپقونچی رفته بود یک افغان پیاده باو روبرو شده شمشیری انداخت که انگشت شهادت
او را فرود آورد صباح آن کوچ نموده در میان دشت نزدیک ترک آمده فرود آمده شد از آنجا کوچ نموده در کنار آب کوتل
فرود آمده شد از دشت بطرف غربی دو راه می آمده یکی را سنگ سوراخ که از ترک گذشته بفرمل می آید یکی کنار آب کوتل را
گرفته و به ترک نرسیده اینهم بفرمل می آید راه کوتل را بعضی خوش کردند در چند روزی که در دشت بودیم پیاپی بار آنها بارید آب
کوتل خیلی کلان شده بود چنانچه به تشویش گذر یافته گذشتیم مردمان که راه میدانستند بعرض رسانیدند که در راه کوتل همین رود را چند
مرتبه می باید گذشت اگر آب اینچنین کلان بوده باشد مشکل است درین راه هم تردد شد هنوز سخن در یک جا قرار نیافته بود
صباح آن طبل کوچ نواخته بر سر اسپ سخن کرده بکدام راه باید رفت را خیال داشتم که قرار بدهیم عید فطر بود من به غسل عید
مشغول بودم جهانگیر میرزا و امرا با هم سخن کرده بعضی ها گفته اند که کوه غزنی دشت که کوه مهتر سلیمان می گویند همین کوه در میان
دشت و دوکی واقع شده از بینی گاه او میتوان گذشت راه همه راست اگرچه یک دو کوچ تفاوت میکند رایهای ایشان
برین قرار یافته برابر بینی گاه شدند تا از غسل فارغ شدن مردم لشکر برابر بینی گاه سر راست شده اکثر از رود کوتل هم گذشته بودند
چون راهها دیده نبود دوری و نزدیکی راه را ندانسته بسخن اراجیف باین راه در آمدیم نماز عید در کنار دریای کوتل گذارده شد
در آن سال نوروز بعید نزدیک آمده بود تفاوت یک روز بود آب کوتل را گذاشته جنوبرویه
دامن کوه را گرفته روان شدیم یک دو کروه رفته شده بود که یک چندی از افغانان خون گرفته در پشته که در دامن کوه بود
پیدا شدند جلوریز با نطرف متوجه شدیم که اکثر گریختند بعضیها جهل کرده در کوههای خورد که در دامنه در کمرها مضبوط شدند یک
افغان نزدیک پارچه کوی ایستاده بود ظاهرا طرف دیگرش اوجمه و یک انداز نبوده راه رفتنش هم نبوده سلطان علی چناق تاخته
برآمده و چاپقولاش کرده او را گرفت دیگر قتلق قدم به یک افغان چاپقولاش کرده و بیکدیگر در افتاده از ده دوازده
گز با هم به بریدند و سر او را بریده آوردند یک کوه دیگر کنه بیک به افغانی دست گریبان شده از بالای کوه تا نصف کوه غلطیده
و معلق زده آمدند سر او را هم بریده آوردند اسیران این افغانان هم بسیار افتاده بودند آزاد کرده شد از دشت کوچ نموده و دامنه
کوه مهتر سلیمان را گرفته جنوبرویه رفته سه منزل در میان کرده به بیله قصبچه که در کنار سند است و از توابع ملتان رسیده شد مردم او بکشتیها

درآمده از آب گذشتند بعضی ها خود را در آب انداخته گذشتند در روبروی همین موضع یک ارالی بود مردم عقب مانده در ارال
نمودار شدند اکثر مردم لشکر باسپ و یراق خود را انداخته گذشتند چند کس را آب برد از نوکران من یکی قل احمد ارواق بود یکی تهم
فراش از نوکران جهانگیر میرزا یکی قایتماس ترکمان بود درین ارال مثل رخت و پرتال چیزها بدست بعضی مردم لشکر افتاد مردم این
نواحی بکشتیها تمام از آب سند بان طرف گذشتند جماعه که از روبروی همین ارال گذشته بودند بکناره بکلانی آب اعتماد کرده
و شمشیرهای خود را بدست خود گرفته شمشیر بازی نموده پتکه گرداندن گرفتند از آنجماعه که دران ارال گذشته بودند قل ما برید بکاول
تنها به اسپ برهنه در مقابله آنها خود را در آب انداخت اب آن طرف ارال دو حصه شده بود آب این طرف ارال یک حصه اسپ
را آب بازی کنانیده در مقابله مردم آن طرف در یک تیراندازی ارال در پایاب برآمده آب تا خیاق زین بوده باشد نزدیک
بیک شیر پختن درنگ کرده غالباً حمل خود را راست کرده باشد از عقب هیچ کس کمک نیامده و احتمال آمدن کمک هم نبود از
همان جا بر سر آن مردم تیز گشت یک دو تیری انداخته خود را نتوانستند نگاه داشت مانده گریختند تنها به اسپ و یراق بی
کمک از مثل آب سند دریای آب بازی کنانده گذشته و غنیم های خود را گریزانده جای آنرا گرفت محکم و مردانه کاری کرد بعد از
گریزاندن غنیم مردم لشکر گذشته رخت و کله و اولجه آوردند اگرچه پیش ازین هم از جهت خدمت و مردانگیهای او که چند نوبت ظاهر شده
بود در مقام رعایت و شفقت او شده از مرتبه باورچی گری بمرتبه بکاولی خاصه رسانیده بودم ازین کار او خود درباره او در
مقام عنایت و تربیت کلی شدم و کلی عنایت هم کردم چنانچه مذکور خواهد شد فی الواقع ارزنده عنایت و تربیت هم بود
کوچ دیگر کرده کنار آب سند را گرفته پایان آب رویه کوچ کرده شد مردم لشکر چاپقون چیها تاخته اسپان خود را خراب کردند
مال او هم چیز ارزنده نبود تمام گاو بود در دشت خود گوسفند و بعضی جا مثل رخت چیزها هم بدست مردم لشکر می افتاد بعد از گذشتن
از دشت غیر از گاو چیزی دیگر نبود در کوچهای کنار دریای سند خود آن چنان شد که یک قولوقچی سی صد گاو و چهار صد گاو می
آورد چنانچه می آوردند از بسیاری همان طور می ماندند بسه کوچ بهمان کنار دریا آمده شد بعد از سه کوچ روبروی مزار پیر کانو از دریای
سند جدا شده بمزار پیر کانو فرود آمده شد چون بعضی از مردم لشکر به مجاوران مزار مزاحم شده بودند یکی ازینها را بجهت سیاست
پاره پاره فرمودم کردند این مزار در هندوستان بسیار مزار معتبریست و در دامنه کوههای که پیوسته کوه سلیمانند واقع شده
ازین مزار کوچ نموده بر سر کوتل فرود آمده شد از آنجا کوچ نموده در رودی که تعلق بولایت دوکی داشت فرود آمده شد در وقت
کوچ نمودن ازین منزل نوکر شاه بیک فاضل کوکلتاش که داروغه اسوی بود با بیست کس از نوکران او بقراولی آمده بودند گرفته
آوردند و دران محل چون کدورتی نبود آنها را باسپ و یراق گذاشته شد یک منزل درمیان کرده نزدیک بچوپانی که
از مواضع دوکی است فرود آمده شد از آب سند آن طرف نزدیک در کنار آب سند اگرچه آرام نگرفته چاپقولاش
می کردند اما دانه اسپ و خوید و سبزه بسیار بود اسپ نمی ماند از دریای سند که بطرف پرکانو برآمده شد خوید سبز نبود و احیاناً در
سه منزل خوید زاری یافته می شد دانه اسپ خود مطلق یافت نمی شد از همین منزلها اسپ مردم لشکر ماندن گرفت در منزلی
که از جوتابی گذشته فرود آمده شد از جهت بی اولاتی خرگاه من هم مانده در همین منزل شبش آنچنان باران شد که آب در چادرها از سان
گذشت بالای گلیمها نشستم این شب بهمین طور عسرت صبح شد بعد از یک دو کوچ جهانگیر میرزا آمده در گوش من گفت که

سخن خلوت دارم خلوت کرده شد عرض کرد که باقی چنانی آمده بمن گفت که پادشاه را با هفت هشت کس رخصت داده
از آب سند کذرانده شما را با دشاه بردارید من گفتم که دیگر کیها درین کنکاش بودند گفت که فی الحال بمن باقی یک گفت
دیگران را نه انستم من گفتم که دیگران را هم تحقیق بکنید غالبا سید حسین اکبر و سلطان علی چهره و بعضی امرای خسرو شاهی و
جوانان دیگر هم بوده اند فی الواقع جهانگیر میرزا اینجا بسیار خوب رفت رائیکی بار ابجا آورد این کار جهانگیر میرزا در مقابلان
کار من بود که در گجرات آنهم باغوای وفسا داین بدبخت مردک بود در وقتیکه ازین منزل کوچ نموده در منزل دیگر فرود می
آیم از مردم لشکر جماعه که اسپان بایشان آوبه تمام مانده پیاده آمدند رسیدن غزنی به اسپان مردم لشکر این حال بود بعد ازسه کوچ جهانگیر
میرزا یک جماعه افغانان را تاخته پاره کوسفندی آورد بعد ازیکدو کوچ به آب ایستاده رسیده شد غریب آب کلانی در نظر
آمد دشت های آنطرف آب نمی نمود اب باسمان پیوست می نمود آن کوه ها و پشتها چنانچه کوه و پشته طرف سراب معلق
می نمود ابهای اینجا جمع شده ازوادی کته داؤد جلکر زمست و ازرود غزنی ازاولانک قراباغ سلیمای باران بهار
در بهار ها وقت کلان شدن آنها انچه از زراعت زیاد مانده است در اینجا جمع می شده وقتیکه دیک کروهی
آب ایستاده رسید عجب چیزی ملاحظه کرده شد هر زمان در میان این آب و آسمان مثل چیزی سرخی می نماید و باز
برطرف می شود تا نزدیک رسیدن همان حال بود چون نزدیک رسیده شد معلوم شد که باغلان قازبوده چه ده هزار چه بیست
هزار پر بسیا باغلان قاز بوده وقت پریدن و قتات زدن باغلان پرهای سرخ اوکاه می نمود کاه نمی نمود نه تنها این جانور
از هر قسم جانور بیحد و حصر در کنار این آب بوده تخم جانور بسیاری در کوشه و کنار این آب بود افغانان چندکه بحمت کرفتن
تخم این جانوران آمده بودند مارا دیده دو کریخته خود را در آب انداختند یک چند کس را تا نیم کروه تانزدیک یک کرده
رفته کرفته اورد ند غرضکه این مقدار راه که رفتند اب بیک قاعده تا شکم اسپ بود بجهت زمین هموار غالبا آب عمیق نبوده
در کنار رود دشت کته واد که باب ایستاده می آید آمده فرود آمدیم این رود رود خشکیست اینجا هر کز آب روان نیست چند
نوبت ازین کذشتیم هرکز درین رود آب روان دیده نشد درین نوبت از جهت بارانهای بهاری درین رود انچنان
آب آمده بود که اصلا کذر یافته نشد اکرچه پلی عریض نیست ولی بسیار عمیق بود تمام اسپ و شتر را شناکنانیده کذرانیده
شد بعضی شتر تال چیزها را به عجوبی بسته از آنطرف کشیده کرفتند از این آب کذشته براه کهنه یانی از بند سروه کذشته بغزنی
آمدیم جهانگیر میرزا یکدو روز مهمانداری کرده اشتها کشیده پیش کش ها کرده در آن سال اکثر ابها کلان آمده بود -
چنانچه آب ده یعقوب کذر یافت نمی شد من کشتی که در کول ساخته بودم آورده در روبروی بکرامی در آب ده یعقوب
انداختم و مردم به کشتی میکذشتند ازین جهت از کوتل سجاوند کذشته دیکروبه آمده از بکرامی بکشتی از آب کذشته در راه
زوجو بکابل آمدیم سید یوسف بیک چند روز پیشتر بزحمت قولنج برحمت حق رفته بود ناصر میرزا نبو کرد چاکر خود
از ولایت باش خبر رسانیده دو دو سه روز عقب ترک می آیم کفته از قوس کنبد رخصت طلبیده مانده بود چون
از ناجا شد بجهت اندک سرکشی کردن مردم دره نور لشکر خود را به تمام بره نور میفرستد ازجهت مضبوطی قلعه
دره نور در زمینهای شمالی زار و بینی کاه کوه بودن قلعه چنانچه قبل ازین مذکور شده بود سردار این لشکر مفضلی احتیاط

انچنان کاری بردند چنانچه بیان کرده شد در ان نزدیکی که در ان نزدیکی سپاه شد ساده شد ساده شد ساده

لشکر نه نموده در اینچنین راه به کرویه جای بینی کاه پریشان چاپقونچی را می گذارند مردم دره نور برآمده چاپقونچی
پریشان رفته را بجز و برداشتن دیگر انهم نتوانسته اند ایستاده می گریزند یک جماعه را کشته اسپ و یراق بسیاری گرفتند
در آن لشکر که مثل فصلی کسی سردار باشد حالش همین طور شدنی است از اینجهت بود یا آنکه در دل ناصر میرزا
کجی بود از ان جهت که از عقب ما نیامد و ماند دیگر پسران ایوب یوسف و بهلول که مثل اینها شریر و مفتن و مدمغ و متکبر
کس نبوده باشد النکار ابیوسف و علیشاک را به بهلول داده شده بود اینها هم از ولایت خود خبری گرفته همراه
ناصر میرزا آمدنی بودند چون ناصر میرزا نیامد اینها هم نیامدند ——————

—— این زمستان یک مرتبه رفته افغان ترکلانی را می تازند تمام ایماقات و ایل الوس
بالا که به نیکنهار و لمغانات آمده بود کوچانده در آنده در کنار آب باران آمد در آن ایام که
ناصر میرزا در آب باران در نواحی بود خبر کشتن بدخشانیان اوزبکان را و به ایشان یک رویه شدن آمد تفصیلش
این ست که شیبان خان قندز را بقیزلی داده خود بخوارزم رفت قنبرلی بجهت استمالت دادن مردم بدخشان محمود
نام پسر محمد مخدومی را به بدخشان فرستاد مبارکشاه که پدران او از امرای شاهان بدخشان بوده سر برداشته پسر مخدومی
را با چند اوزبک سرهای ایشان را بریده قلعه ظفر را که در اوایل بر شاق شور مشهور بوده قلعه ساخته مضبوط کرده و قلعه
ظفر نام او مانده دیگر محمد قورچی که یکی از قورچیان خسروشاه بودند آن وقت خلمیکان در دست او بود در روستاق صدر
شیبانی خان را با چند اوزبک کشته خلمیکان را مستحکم کرد یک راغی دیگر هم که پدر آن او از امرای شاهان بدخشان
بوده در راغ یاغی شده جهانگیر ترکمان که نوکر ولی خسروشاه بود درین ویرانی از سر خود جدا شده چندی از سپاهیان
گریخته و مانده و ایماق را جمع نموده خود را بیک گوشه کشید اینخبرها را یافته بهوای بدخشان به انگیز و اغوای بیعقل و کوته اندیش
چند جمیع آن ایل و الوس که از آنطرف آمده بودند کوچ و مال ایشان را رانده و کوچانده از راه شیرتود آب دره بطرف
گذشت خسروشاه با احمد قاسم از آخر کر گریخته بطرف خراسان رفتند در راه به بدیع الزمان میرزا ذوالنون بیک ملاقی
شده و همه آنها رفته در هری سلطان حسین میرزا را ملاقات کردند اینها که چند سال بمیرزا یاغیگریها کرده انواع بی
ادبیها از اینها ظاهر شده بود از اینها در دل میرزا چه داغها که نبود همه اینها بسبب من باین چنین خواری و زاری رفته
میرزا را دیدند خسروشاه را از نوکر و چاکرش جدا ساخته اینچنین زبون نمی کردم و کابل را از پسر ذوالنون مقیم نمیگرفتم
رفته میرزا را دیدن ایشان ممکن نبود بدیع الزمان میرزا خود اختیار بدست ایشان بود از سخن ایشان تجاوز نمی توانست
کرد سلطان حسین میرزا بهمه در مقام احسان شده بدیهای ایشان را بروی ایشان نیاورده انعام ها هم کرد خسرو
شاه بعد از چند محل بطرف ولایت خود رخصت طلبید که من اگر بروم آن ولایت را بتمام میگیرم چون این اندیش بی
یراق و بیحساب بود رخصت او حیل کردند این در رخصت تکرار کرد چون ابرام بسیار کرد محمد برندق طرفه جوابی داد گفت
که با سی هزار نوکر خود و تمام ولایت در دست تو بود چه کردی و حالا به پانصد کس خود بولایتهای که در تصرف اوزبک
است چه می توانی کرد هر چند نصیحت نموده سخنان معقول گفتند چون اجل رسیده بود تاثیر نه کرد ابرام بیشتر کرد آخر

اجازت دادند بهای صد چهار صد کس در سرحد راست دهانه در آمده در همان فرصت ناصر میرزا آنطرف بدخشان
گذشته بود ناصر میرزا را در نواحی دهانه دید سرداران بدخشان ناصر میرزا را تنها می طلبیدند خسروشاه را نمیخواستند ناصر میرزا هر چند
سعی کرد خسروشاه فهمیده برفتن کوهستان راضی نشد خیال خسروشاه این بود که ناصر میرزا را تعبیه طوری ساخته گرفته
کشته ولایت را بدست آرد آخر صحبت بر آمد در نواحی اشکمش هر دو راست کرده و جیبه ها پوشیده و جنگ را آماده
شده جدا شده ناصر میرزا بطرف بدخشان خود را کشید خسروشاه جماعه از لنگ و لوچند را جمع ساخته از نیک و بد با مقدار
هزار کس خود بداعیه قبل کردن قندز آمده در یک دو فرسنگی در خواجه چارطاق فرود آمد محمد شیبانی خان در اندجان
سلطان احمد تنبل را گرفته بمجرد متوجه شدن بر حصار بی جنگی و بی تلاشی ولایتها را پرتافته بر آمدند شیبانی خان بحصار
آمده شیرم و چهره و یک جماعه از جوانان خوب بودند با وجود آنکه میر آن ایشان ولایتها را پرتافته رفتند اینها قلعه حصار
را نداده مضبوط کردند شیبانی خان محاصره حصار را در عهد خمره سلطان و مهدی سلطان نموده بقندز آمده ولایت
قندز را به برادر خورد محمود سلطان داده خودش بی توقف بخوارزم بر سر حسین صوفی متوجه شد هنوز بسمرقند نرسیده بود
که برادر خوردش سلطان محمود در قندز مرد و قندز را بقنبر لی داد و او در وقت آمدن خسروشاه در قندز بود و قنبر لی
متعاقب بخمره سلطان و دیگر سلطانان که مانده بودند کسان تا زنده طلبیده خمره سلطان در کنار آب اموبه بسرای
آمده لشکر خود را به پسران و امرای خود همراه کرده بقندز فرستاد بمجرد رسیدن اینها — جنگ هم نتوانست کرد تنبل مردک
گریختن هم نتوانست مردم خمره سلطان فرود آوردند احمد قاسم خواهرزاده او و سیرم چهره و بعضی جوانان نیک را
کشیده بقندز آورده خسروشاه را گردن زده سر او را بخوارزم پیش شیبانی خان فرستادند چنانچه خسروشاه گفته بود بمجرد
آمدن او بنواحی قندز نوکر و چاکر او که پیش من بودند اطوار ایشان بطریق دیگر شد اکثر کوچ کرده بخواجه ریواج و آن طرفها
خود را کشیدند پیش من بیشتری نوکر و چاکر او بودند مغولان خوب رفتند در مقام یک جهتی بودند بمجرد آمدن این خبر چنانچه آب
بر آتش بزنند فرو نشستند در ماه محرم بمادر من قتلق نگار خانم مرض حسبه عارض شد فصد کرد ناقص واقع شد یک
طبیب خراسانی بود سید طبیب می گفتند بدستور خراسان هندوانه داد چون اجل رسیده بود بعد از شش روز روز دوشنبه
برحمت حق رفتند در دامنه کوه الغ بیک میرزا باغی عمارت کرده بود باغ نوروزی نام برخصت ورثه او روز یکشنبه
باین باغ آورده من و قاسم کوکلتاش بخاک سپردیم درین عزا خان دادام خورد الجه خان را و مادر کلان ایسن دولت
بیگم را بمن شنوانده اند اش چهلم خانیم نزدیک رسیده بود که از خراسان والده خانا شاه بیگم خاله من و حرم سلطان احمد میرزا
مهر نگار خانیم و محمد حسین کورکان دوغلت آمدند عزا تازه و آتش فراق بی انداز شد بعد از بجا آوردن رسم عزا اش و طعام
بفقرا و مساکین کشیده ختم ها و دعاها بارواح رفتگان کرده دلها را بجا آورده و سیاهی انداخته بعد از فارغ شدن ازین مهمات
بسعی باقی چغانیانی بر سر قندهار بلشکر سوار شدیم سفر کرده و آمده در اولانگ قوش ناور فرود آمده بودیم که من تپ کردم
عجب طور بیحضوری بود مرا هر چند سعی کرده بیدار می کردند باز همان دم چشمم بخواب می رفت بعد از پنج شش روز فی الجمله بهتر
شدم درین اثنا آنچنان زلزله شد که فصیلهای قلعه و بالای کوه در شهر و مواضع اکثر خانها هموار شده مردم در ته خانه و بام

مانده مردند خانهای مواضع لمغان تمام افتاده هفتاد هشتاد کدخدای بسامان تمام ورته خانها مانده مردند در میان لمغان و
بیک توت یک پارچه زمینی که عرض او یک کته باش انداز او بوده باشد پریده یکتیر انداز پایان رفت از جای آن جای پریده
چشمه ها پیدا شد از استرغچ بمیدان تخمیناً هفت فرسنگ بوده باشد زمین این چنین شکافته شده بود که بعضی از طرف او
برابر خیلی بلند شده و بعضی طرف او از افیل پست در زمین شکافته بعضی جاها کسی نمیتوانست در آمد در زمان زلزله شدن از سر
جمیع کوهها کرد بر خاست نور الله طنبورچی پیش من سازمی نواخت یک ساز دیگر هم بود همان زمان هر دو ساز را بدستهای
خود گرفت آنچنان بی اختیار شد که سازها به یکدیگر زده شدند جهانگیر میرزا در تیبه عمارتها انداخته الغ بیک میرزا بالای یک
ایوان بالاخانه بود به مجرد زلزله شدن خود را انداخت آسیبی نرسید از نزدیکان جهانگیر میرزا یک کسی در همین بالاخانه بود
بام بالاخانه بالای او افتاده است خدا نگاه داشت بهیچ جای او آزاری نرسید خانهای تیبه اکثر هموار شد همان روز
سی و سه مرتبه زمین جنبید تا یک ماه هر شب و روز یک مرتبه دو مرتبه زمین می جنبید و شکست و ریخت برج و باره قلعه را بامر
سپاهیان فرموده شد که اصلاح و مرمت بکنند در پست روز یک ماه بجد و اهتمام شکسته و ریخته قلعه را تمام ساخته برخیزانیده شد
پیشتر ازین عزیمت طرف قندهار بجهت بیحضوری در زلزله عقب تر افتاده بود بیحضوری را گذرانیده و قلعه را راست ساخته
عزیمت سابق مصمم شد هنوز طرف قندهار رفتن را و بجهت چاپقون کوه و صحرا گشتن را جزم کرده نشده بود در وقت فرود
آمدن پایان پشته جهانگیر میرزا و امرا را جمع نموده کنکاش کرده شد سخن برفتن بر سر قلات قرار یافت جهانگیر میرزا و باقی
چغانیانی باین یورش پیشتر سعی کردند در وقت رسیدن بیاری خبر یافته شد که شیر علی چهره و کنجک و باقی دیوانه با چند کس
دیگر خیال گریختن داشته اند اینها را گیرانده شیر علی چهره که انواع فتنها و بدیها چه در زمان بودن پیش من و غیر من در آن
در آن ولایت و درین ولایت از و ظاهر شده بود به یساق رسانیده شد دیگران را از اسپ و یراق ایشان جدا کرده
گذاشته شد در وقت رسیدن بقلات بی یراق و بی اسباب بمجرد رسیدن جنگ انداختم خیلی جنگ شد برادر کلان خواجه
کلان کجک بیک خیلی جوان مردانه بود چند مرتبه در پیش من شمشیرها زده بود چنانچه درین تاریخ مذکور شده است به برج جانب
غرب جنوب قلات چسپیده نزدیک به بر آمدن رسیده بود که چشمش را به تیر زدند بعد از یک دو روز از گرفتن قلات
بهمان زخم رفت کجک باقی دیوانه که با شیر علی در وقت گریختنش گیرانده شده بود ازینجا بجهت تدارک آن قباحتش در دروازه
در وقت در آمدن زیر فصیل بزخم سنگ مرد یک دو کس دیگر هم مردند تا نماز خفتن بهمین دستور جنگ کرده شد
در وقت جنگ نموده زورها زده سست شدن جوانان اندرونیان امان طلبیده قلعه را سپردند قلات را ذوالنون
ارغون بمقیم داده بود از نوکران مقیم فرخ ارغون و قرابوت در یورت بودند ترکشها و شمشیرها خود در گردنهای خود آویخته
آمدند گناهای ایشان عفو کرده شد باین طبقه مزاحم شدن مرضی من نبود چرا که مثل اوزبک نیستم در پهلوی ما ایستاده
در میان خود. اینچنین که شود از دور و نزدیک نیندها و شنوندها چه گویند این یورش چون بسعی جهانگیر میرزا و باقی بیک
شده بود نگاه داشتن قلات در عهده میرزا نموده شد قبول نکرد باقی هم درین باب جواب خوبی هم نتوانست یافت
این مقدار زور آورده و جنگ کرده گرفتن ما بیفایده شد از قلات بطرف جنوب رفته افغانان سوراخ سنگ والا تاغ

وآن نواحی را تاخته بکابل آمدیم درشب فرود آمدن در کابل من در قلعه رفتم جاوید طویله در چار باغ بود فوج خوچی آمده اسپ
برده ویسه وخنجر خاصه مرا از چار باغ برآورده بر دلبعد از کنار آمو همراه شدن باقی چغانیانی آنرو باعتبار تر کسی
نبود هر سخنی که بگوید وهر کار یکه بکند سخن سخن او بود کار کار او بود اگر چه او خدمتی که شایسته باشد یا انسانیتی که بایسته باشد
هرگز بظهور نیامده بود بلکه انواع بی ادبی ها و بدبهیها انه و واقع شده خسیس و مخنث وسود بداندرون و ناتوان بین و ج کسی
کسی بود خستش باین مرتبه بود که تذرا که بر تافته باکوچ و مال خود آمده بما همراه شد کوسفندان خاصه او تا سی چهل هزار بوده
در هر منزل کوسفند بسیاری از پیش ما می گذشت جوانان وملازمان ما از گرسنگی عذاب می کشیدند و یک کوسفند هم
ندادآخر در وقت کهمرو رفتن پنجاه کوسفند داد باوجود آنکه مرا به پادشاهی برداشته بود انقاره خود را پیش درخوردی نواخت
واز هیچکس صاف نبود و هیچ کس را نمی توانست دید در کابل حاصلی که دارد از تمعاست تمعاد روست دار و نگی
کابل و پنجهیر وکری وهزاره کوشک واختیار در خانه تمام از بود این قدر رعایت یافته اصلا راضی و شاکر نبود و با وجود
آنکه هر نوع خیانات فاسد کرده شد چنانچه مذکور شد اصلا بخود نیاورد یم و بر دلش نه انداختیم و نا نکرده همیشه رخصت
می طلبید ناز اورا کشیده بعذر خواهیها منع کرده می شد یکدو روزی باز آمده در مقام رخصت می شد ناز رخصت
او را حد گذشته ما هم از اخلاق وافعال او بجان رسیدیم رخصت داده شد از رخصت طلبیدن خود پشیمان شده
انقلاب کردن گرفت فائده نکرد بمن گفته می فرستاد که شما شرط کرده بودند که تا از من گناه صادر نشود نپرسید بمن از دست
ملایا یا زده گناه او را یکان یکان خاطرنشان کرده گفته فرستادم ملازم شد همراه کوچ مالش بطرف هندوستان رخصت
داده شد چندی از نوکرانش از خبر کنده رانده برگشته آمدند بکاروان باقی گاگیانی همراه شده از نیل آب گذشت در آن
محل محمد یار حسین و ریاخان در کجه کوت بود فرمانی مرا از کهت گرفته برگشته بودند ساخته از دیده گرده زلی یکجا عاز افغانان را دور یکجا عه
از جت و گجر از بخود یار و نوکر ساخته کار و بارش تاراج نمودن مردم و راه زدن بود خبر باقی را شنیده در راه او را گرفته
باقی و همراهان باقی را پاک گرفته باقی را کشته زن او را گرفت اگرچه باقی هیچ بدی نکرده گذاشتیم امّا بدهای او پیش او آمده
بعمل خود گرفتار شد **بیت** تو بد کنند و تو بد مشنود ابر و زگار سپارد که رو نگار ترا چاکریست کینه گذار ۱۲ درین زمستان تا یک
دو برف بار بدین در چهار باغ نشسته بودیم تا آمدن ما بکابل هزاره ترکمان انواع بی ادبی ها و راهزنیها کرده بودند خیال
تاختن آنها کرده در شهر و عمارت الغ بیک میرزا بستانسر انام در آمده از آنجا دار ماه شعبان بتاختن هزاره ترکمان سوار
شدیم در دهنه دره حوش دجنگل چمقون فرستاده شد اندک از هزاره تاخته شد نزدیک بدره حوش مریک سوچ یک
پاره هزاره پنهان شده بوده اند شیخ درویش کوکلتاش که در اکثر قراقیها همراه بود منصب قوریکی کری از و بود و کمان بزور
دری کشیده تیر را خوب می انداخت در دهن همین سوچ غافل نزدیک در آمده میرود از اندرون یک هزاره بپشتان
و تیری میزند همان روز مرده بیشتری از هزاره ترکمان در دره حوش قیلاق کرده بودند بر سر ایشان متوجه شدیم
دره حوش طور دره افتاده تا نزدیک نهمکرده در دهنه دره تنگی افتاده راه در کمر کوه واقع شده از راه پایان ترهم بخاطر شصت
گز یک اندازاست از راه بلندتر هم یک ریه است یک یک سوار می گذرد از این تنگی گذشته آن روز تا دیر

دو نماز رفته و به مردم نرسیده در یک جای منزل کردیم یک شتر لوک فربه هزاره را یافته او را کشته از کوشت او
پکپاره کباب کردیم پکپاره در آب پخته خوردیم این مقدار لذیذ کوشت شتر بر کز خورده نشده بود بعضی از کوشت او سفر
فرق نتوانستند کرد از انجا پگاه کوچ نموده در منزل که هزارها قشلاق کرده بودند متوجه شدیم یک پهر بود که از پشکسی آواز
گفت که در یک تلکی هزارها کذر آب رابشاخها مضبوط ساخته قدم را بند ساخته جنک میکنند بحرد شنیدن خبر روان شدیم
یک پاره راهی که رفته شد بجائی که هزاره ها فرود آمده جنک میکردند رسیده شد آن زمستان برف بسیار بلند افتاده بود راه
راه رفتن اشکالی داشت کنارهای آب نکاب تمام یخ بسته بود ازین جهت آب یخ و برف از جای پی راه کذشته می
هزارها در جای برآمدن این آب شاخ بسیاری بریده انداخته بودند خود در نکاب و کنارها پیاده و سوار کذاشته
جنک می کردند محمد علی میشر یک از ادای رعایت کرده من بودخیلی مردانه قابل رعایت و جوان خوبی بود صدای تفنک
بنود پیشتر ک براهی که شاخ انداخته بودند متوجه شدند رکرده او تیر زدند همان زمان جان تسلیم کرد چون تیر زنندها دور
بود اکثری چیزه نداشتند یک دو از سرسن کذشته افتاد احمد یوسف بیک اضطراب کرده هزاران میکوید که برهنه ام نخچیر
درآمده میروید دو سه تیر را دیدم که از شما کذشت من کفتم که شما مردانه باشید این چنین با از سرسن خیلی کذشته است همین
بود که از طرف دست چپ قاسم بیک قوچین خود ازین آب کذر یافته و کذشته بحرد اسپ انداختن هزارها نتوانستند
ایستاد ـــ کریختند جماعه که درمیان ایشان ـــ رفته بودند ـــ ـــ از عقب ایشان روان شدند لقا سوبیک
بجهت این کار بنکش را بجلد و داده شد حاتم قوریکی هم درین یورش بدنبود ازین جهت موچه شیخ درویش کولکاشی
و قوریکی کری بحاتم عنایت شد ازجهت خوب کشتن کپک قلی بابا منصب محمد علی میشر یک را یک یک تقویض کردند
سلطان علی جناق از عقب ایشان بود ازجهت بسیاری و بلندی برف از راه برآمده نمی شدمن هم بهمراهی این جوانها
آمدم در تردیکی قشلاق های هزاره بکوسفند و الیقان ایشان رسیده شدمن بخودی خود چهار صد پانصد کوسفند و بسیار
یخ اسپ جمع کردم سلطان علی و دو سه کس دیکر نزدیک بودند چاپقونچی شدیم و دو نوبت خودم چاپقون تاختم اما کمی از انها
مرتبه دیکر بر سر همین هزاره ترکمان در وقت آمدن از خراسان چاپقونچی رفته اسپ و کوسفند بسیاری آورده کوچ خود
ریز هزاره پیاده شده بر پشتیهای برف وار برآمده ایستاده نه ای کاهلی کردم رو بهم پکاه شده بود برکشته و رخانهای هزاره
فرود آمده شد این زمستان برف خیلی بلند افتاده بود در همین جا از راه بیرون برف تاخوی کیر اسپ بود شب جامه که بجانه
اول برآمده بودند ازجهت بلندی برف تا صبح بر سر اسپ بودند صباح آن برکشته درون دره جوش و رقیشلاق هزاره
بوده واز آنجا کوچ نموده در جلک فرود آمد شد یارک طغای و بعضها عقب تر آمده بودند باینها فرسوده شده هزاره
شیخ درویش را به تیر زده بودند رفته کیرند بیچارا خون کرفته همنوز رسیج بوده اند اینها رفته دو دکذاشته هفتاد هشتاد
را کرفتند پشتری از آنها بشمشیر رفتند از یورش هزاره برکشته بجهت مصلحت کرفتن مال بخر او در پایان آب باران
نواحی ای تو غدی آمدیم چهانکیر بیز لدغزنی در اوقات بودن ای تو غدبلا زست آمد درین اثنا در سیزدهم ماه رمضان
تشویش قوبا صعبی شد چنانچه تا چهل روز مرا ازین پهلوبان پهلوی دیکر سیکرد انیدند دره های بخارا و دره لغمان علی

علی الخصوص کلان تر موضعی که در میان دره است حسین علی آقا با برادر خود بسرکشی و نامهمی مشهور و معروف بودند
جهانگیر میرزا را سر لشکر ساخته فرستاده شد قاسم بیک هم رفت لشکر رفته جائیکه سنگر ساخته بودند بزور گرفته یک پاره
از آنها را بسیاست رسانیدند از جهت تشویش قوما مثل محفه چیزی ساخته از کنار آب باران تا شهر مرا برداشته
به بستان سرا آوردند چنانچه همان زمستان یک چند روز در بستان سرا نشستیم ازین بیحضوری هنوز نیک نشده بودم
که در جانب روی راست من دالغولی برآمد نشتر انداختند از جهت این مرض مسهل هم خوردم صحت یافته
بچهار باغ برآمدم جهانگیر میرزا بملازمت آمد پسران ایوب یوسف و بهلول به مجرد رفتن پیش میرزا در مقام فتنه و فساد و شر
انگیزی بودند این نوبت جهانگیر میرزا را مثل پیش یافته نشد بعد از چند روز از اینجا کوچ نموده و جیبه پوشیده بسرعت بغزنی
رفت قلعه باقی را گرفته چند کس او را کشته مردم قلعه را تمام تاراج کرد از خورد و کلان مردمی که داشت کوچانیده از میان
هزاره بطرف بامیان رو آورد بخدای تعالی روشن است که از من و از مردمی که بمن تعلق داشتند هیچ کاری و سخنی واقع
نشده بود که سبب اینقدر کدورت و نفار شود آخر آن شنیده شد که این سخن را سبب رفتن خود کرده است آن سخن
این است که در وقت آمدن جهانگیر میرزا از غزنی قاسم بیک و امرا پیشواز رفته بودند میرزا به بودنه جانور می اندازد در وقت
— چکال انداختن جانور بودنه خود را بر زمین میزند فریاد می کند که گرفت — قاسم بیک میگوید که در وقتیکه غنیم را اینچنین
زبون ساخته باشد کی می گذارد میگرد این سخن به آنها بلا میشود بجهت رفتن ایشان این شده دیگر یک دو ازین خراب تر
و سست تر سخن را هم سند کردند دیگر غزنی را آن حال کرده از میان هزاره شده به ایماق رفتند و در آن فرصت ایماقها
از ناصر میرزا جدا شده بودند اما باوزبک نه در آمده بودند در پای اشتراب و ییلاقهای آن نواحی بودند در همین اوقات
سلطان حسین میرزا بجهت دفع محمد شیبانی خان عزم جزم کرده تمام پسران خود را طلبیده مرا هم سید افضل پسر سید سلطانعلی
خواب بین را فرستاده طلبیده بود عزیمت کردن بجانب خراسان از چند جهت بما لازم شد یکی اینکه مثل سلطان حسین
میرزا بجای تیمور بیک نشسته کلان بادشاهی جمعیت کرده از اطراف و جوانب پسران خود و امرا خود را طلبیده در
وقت که بر مثل شیبانی خان غنیمی عازم شدن مردم اگر بپای خود بروند ما بسر خود برویم مردم اگر بچوب دستی روان شوند
ما بسنگ روان شویم یکدیگر اینکه جهانگیر میرزا که مکدر شده بید رفت تا کدورت او را رفع کنیم یا مضرت او را دفع در همین
سال شیبانی خان حسین صوفی را در خوارزم ده ماه محاصره کرده گرفت و درین محاصره بسیار جنگ باشد جوانان خوارزم
بسیار مردانگی ها کردند هیچ تقصیر نکردند آنچنان تیر اندازیها کردند که بارها از سپر و جیبه و بعضی محل از جیبه پران پران انداخته
ده ماه قبلداری کشیدند از هیچ جای امیدواری نشد بعضی مردم سست و زبون بیدلی کرده باوزبک سخن در میان آورده
اوزبک را بالای قلعه برآوردند حسین صوفی خبردار شده خود آمده بالای قلعه برآمد کان را —— زده فرود آورد
تیر بسینه رسیده مرد مرد جنگی نماند قلعه را گرفتند رحمت بر حسین صوفی که در مشقت نمودن بمردانگی و جان کندن دقیقه نامرعی
نگذاشت شیبانی خان خوارزم را بکبک داده خود بسمرقند آمد در اواخر سال در ماه ذالحجه سلطان حسین میرزا در وقتی که بر سر
شیبانی خان لشکر کرده در باباالهی رسیده بود برحمت حق رفت ولادت و نسبش ولادت او در هشت صد و چهل و دو هجری

در زمان شاهرخ میرزا بوده سلطان حسین این منصور ابن بایقرا ابن عمر شیخ میرزا ابن تیمور بیک میرزا او بایقرا
بادشاهی نکرده بوده اند مادر او فیروزه بیگم بود دختره تیمور بیک سلطان حسین میرزا نبیره میرانشاه میرزا هم می شد سلطان
حسین میرزا نبیره اکبر الطرفین بود اصل بادشاه بود اینها و برادر و دو خواهر زاینده بودند بایقرا میرزا و سلطان حسین
آکا بیگم و یکدختر دیگر که احمد خان گرفته بوده بایقرا میرزا از سلطان حسین میرزا کلان بوده نوکر او بود اتا بر سر دیوان حاضر نمی شد
در غیر دیوان بر بیک توشک می نشسته اند برادر خورد او ولایت بلخ را باو داده بود چند سال حکومت بلخ کرد سر بلند شد
سلطان محمد میرزا و سلطان ویس میرزا و سلطان اسکندر میرزا اکا بیگم خواهر کلان میرزا بود دختره میرانشاه میرزا سلطان
احمد میرزا گرفته بود یک پسر داشته کجک میرزا نام در آوایل ملازمت طغای می کرده در آخر آن ترک سپاهی گری کرد
بمطالعه مشغول شد میگویند که دانش مند شده بود طبع نظمی هم داشته این رباعی از دست رباعی عمری بسلاری می
ستودم خود را ۱۰ در شیوه زهدی نمودم خود را ۱۰ چون عشق آمد کرام زهد چه صلاح ۱۰ المنت لله از بودم خود را
بار باعی ملا توارد واقع شده در احزان طواف حج هم کرد بر که بیگم که خواهر خود میرزا بود با احمد خان شیر خان داده بود و
پسر از و شده بود در هری آمد فیلی مدت در ملازمت میرزا بود شکل و شمایل او تنک چشم شیر اندام مردی بود از گندم
باریک تر بود با وجود اینکه کلان شده سفید ریش شده بود خوش رنگ سرخ و سبز ابر شیعه می پوشید طاقی پوست بره سیاه
می پوشیده با قلپاق احیانا در عید ها دستار خود سرپیچ را بهن و نمایان بسته اوماغ و قرقر ابر سر خلانده به تهانه میرزا فتاده
و اطوار او در اول گرفتن تخت خیال این داشته که دو لازده امام را در خطبه حوانده شود یعنی مانع کرده اند در احزان
جمیع کاروبار او موافق مذهب سنت و جماعت بوده از جهت زحمت مفاصل نماز نمیتوانست کرد روزه هم نمی گرفت
وخوش خلق کسی بود خلق او اندکی کذرا تر افتاده بود سخنش مثل خلقش بود در بعضی معاملات رعایت شرع میکرد
یک مرتبه یک پسر خود را بجهت کشتن شخصی بجونیان سپرده بدار القضا فرستاده در اول گرفتن تخت تا شش هفت
سال نایب بوده بعد ازان بشراب خوری افتاده تر دیک بچهل سال در خراسان پادشاه بود هیچ روز نبود که بعد از
پیشین شراب نخورد اما هرگز صبوحی نمی کرد پسران جمیع سپاهی و کشهری او را این حال بود با فراط عیش و نوش میکرد
شجاع و مردانه کسی بود بارها خود شمشیر رسانیده بود از نسل تیمور بیک معلوم نیست که هیچ کس برابر سلطان حسین
شمشیر زده باشد طبع نظمی داشته دیوان هم ترتیب داده بود ترکی می گفتند تخلص حسینی بود بعضی از ابیات او
بد نیست اما تمام دیوان میرزا در یک وزن است با وجود آنکه هم سال و هم بسلطنت بادشاه کلان بود در رنگ فوج
سالان فوج جقار نگاه میداشته و کبوتر بازی هم می کرده مرغ هم جنگ می انداخته جنگهای مصاف او در قرقیهای
خود یکی در کنار آب کرکان در آب خود را زده و گذشته و یک بار او زیک را خوب زیر کرده یکمرتبه دیگر سلطان
میرزا احمد علی بخشی را سردار ساخته سه هزار سوار را بر سر او ایلغار فرستاده بود سلطان حسین میرزا باشصت جوان
و رسیده ضرب راست زیر کرد یک کار خوب و کارنمایان سلطان حسین میرزا این است یک مرتبه دیگر در استرآباد
سلطان محمود میرزا جنگ کرده زیر کرده یکمرتبه دیگر هم در استرآباد بحسین ترکمان سعد لیق جنگ کرده زیر کرده

دیگر بعد از گرفتن تخت در چنان بیداد کار محمد میرزا جنگ کرده زیر کرده دیگر از سر یل مرغاب ایلغار کرده آمده در باغ راغان یاد کار محمد میرزا که شراب خورده مست افتاده بود گرفت و بهمان گرفتن خراسان را نگاه داشت دیگر در نواحی آمذخود و شیرغان در حکمان بسلطان محمود میرزا جنگ کرده غالب شد دیگر ابابکر میرزا را که از عراق آمده ترکمانان قراقویلوق همراه شده آمده از یک میرزا را در تکابنه و خمار زیر کرده کابل را گرفته بدخشان عراق کابل را برتافته از خبیر گذشته از نواحی خوشاب و ملتان گذشته بسون برآمد و از آنجا رفته کرمان را گرفت و نگاه داشتن نتوانسته در وقت در آمدن در ولایت خراسان سلطان حسین میرزا را ایلغار کرده رفت و گرفت و دیگر تبه در پل چراغ یک پسر خود مدیع الزمان میرزا را زیر کرده و یک مرتبه بشکر کشیده آمده قندز را قبل کرد و نتوانست گرفت و برگشت و یک مرتبه حصار راهم قبل کرده و گرفته نتوانست و برگشت و دیگر تبه دیگر بسر ولایت ذوالنون بیک آمده دار و غه بست را داد دیگر هیچ کاری نکرد و بست راهم برتافته برگشت مثل سلطان حسین میرزا بادشاه گلان مردانه در بن دوسه جنگ عزم بادشاهانه را بجای نیاورده هیچ کاری را تمام نکرد برگشت دیگر در اولانک نشسته بر پسر خود مدیع الزمان میرزا که با پسر ذوالنون بیک شاه شجاع بیک آمده بود جنگ کرده زیر کرد و انجا عجب امور اتفاقی واقع میشود و سلطان حسین میرزا از لشکر جدا بوده اکثر لشکر خود را به نواحی استرآباد فرستاده بود در همان روز جنگ لشکر که به استرآباد رفته بود آمده همراه میشود از یکطرف مسعود میرزا که حصار را به بایسنغر میرزا گیرانده پیش سلطان حسین میرزا آمده هم همین روز میرسد و ولایات او ولایت خراسان بود شرقی او بلخ غربی او بسطام و داسغان شمالی او خوارزم جنوبی او قندهار و سیستان چون مثل هری شهری بدست او افتاد کارش شب و روز غیر عیش و عشرت چیز دیگر نبود بلکه در توابع و لواحق او هم کسی که عیش و عشرت نکرده باشد تجود رنج و تعب جهانگیری و لشکرکشی نکشیده لاجرم تا رفت فکر و ولایت او کم شد و زیاده نشد اولاد او چهارده پسر و یازده دختر مانده بود کلان ترین پسرانش مدیع الزمان میرزا بود داماد او دختر سنجر میرزا مردی بود دیگر شاه غریب میرزا بود اگر چه بیان او بد بود طبعش خوب بود اگر چه بدن او ناتوان بود کلامش مرغوب بود غریبی تخلص می کرد دیوان هم ترتیب داده بود ترکی فارسی شعری گفت این بیت از دست شعر در کند رویم پیر بروی شدم دیوانه اش ✤ بیست نام او بجا باشد نام خانه اش ✤ چند گاه حکومت هری را سلطان حسین میرزا بشاه غریب میرزا داده بود هم در زمان پدر خودش نقل کرد از و پسری و دختری نماند دیگر مظفر حسین میرزا پسر دوستدار سلطان حسین میرزا او بود اگر چه خیلی بی دستمداری بود اما اخلاق و افعال نداشت از جهت زیاده دیدن این اکثر پسران او یاغی گری کرده مادر این هر دو خدیجه بیگم بود که غونچه جی سلطان ابوسعید میرزا بود از میرزا افاق بیگم نام یک دختری داشتند دیگر ابوالحسن میرزا بود دیگر کبک میرزا بود که نام او محمد محسن بود و مادر این هر دو لطیف سلطان اغچه بود دیگر بدر بیسنغر میرزا به داد و الحال از خیلی برشد روایت میکردند دنیا دوست بود و شدن بیماری می داشت دلخوش چه خود دلور دیگر خبر شنیده بهراه برادر خود محمد حسین میرزا بعراق رفته و عراق ترک سپاه گری کرده در درویشی اختیار نموده بوده دیگر از و خبر یافته نشد یک پسر داشت سهراب میرزا نام در افغانستان حمزه سلطان و مهدی سلطان و سلطانان دیگر را زیر کرده حصار را که فتحه نیش من بود یک چشم او کور بود غریب بیان بود اخلاق او هم مثل طبیعت او بود بی اعتدالی کرده نتوانست ایستاد و رفت در نواحی استرآباد از جهت بی اعتدالی

اورا نجم ثانی بعد آب کشت دیگر محمد حسین میرزا بود در عراق او را و شاه اسمعیل صفوی را یک جا بند کرده
بودند بعد از آن شیعی غلیظی شده بود با وجود آنکه پدر و برادر کلان و برادر خورد او همه سنی این چنین شیعی و از
آباد بهمان گمراهی و بطالت مرده او را خیلی بهادر و مردانه می گفتند هیچ آنطور کاری از و ظاهر نشده
که لایق نوشتن بوده باشد طبع نظمی هم داشت این بیت از وست شعر الود کردی زپی صید که کشتی * غرق عرقی در دل گرمی
که گذشتی * دیگر فریدون حسین میرزا بود کمان را زور کشیده تیر را خوب می انداخت کمان ـــ او را می گفتند که چهل من
بوده خیلی مردانه بوده ولی فیروز جنگ نبوده هر جا که جنگ کرده مغلوب شده در رباط دو در فریدون حسین میرزا و برادر
خوردش ابن حسین میرزا به تیمور سلطان و عبید سلطان جنگ کردند و مغلوب شدند آنجا فریدون حسین میرزا خوبها تردد
کرده بود در دامغان فریدون حسین میرزا و محمد زمان میرزا بدست شیبان خان افتادند هر دو را انگشت و گذاشت بعد از آن
در وقتیکه شاه محمد دیوانه قلات را مضبوط کرده بود آنجا رفته و چون اوزبک قلات را گرفت بدست افتاد و کشتند این هر سه از
منگلی بی اغچه نام غنچه جی اوزبک میرزا شده بودند دیگر حیدر میرزا بود مادر او پاینده سلطان بیگم دختر سلطان ابو سعید میرزا بود در زمان
پدر خود در مشهد و بلخ چند گاهی حکومت کرد در وقت قبل نمودن حصار دختر سلطان محمود میرزا را که از خانه زاد بیگم شده بود از
برای این گرفته و صلح نموده از سر حصار برخاست از یک دختر که مانده بود شاه بیگم نام آخر آن بکابل آمد بعادل سلطان
داده شد حیدر میرزا هم در زمان پدر از عالم رفت دیگر محمد معصوم میرزا بود قندهار را باو داده بود باین مناسبت یک دختر
الغ بیک میرزا را بجهت این پسر خواستگاری کرد بعد از آوردن در هری طوی کلانی کرده چار طاق خوبی بست اگرچه قندهار
را باین داده بود اما اگر سیاه کند و اگر سفید شاه بیک ارغون بود درین میرزا را اختیاری و اعتباری نبود از ینجهت در قندهار
نه ایستاده بخراسان رفت و هم در حیات پدر خود مرد دیگر فرخ حسین میرزا بود او خود زیاده عمری نیافت و بیشتر از برادر
خورد خود ابراهیم حسین میرزا نمانده در حلت کرد دیگر شاه ابن حسین میرزا ابن محمد قاسم میرزا بود ذکر ایشان خواهد آمد مادر
پنج میرزا پاپا اغچه بود و غونچه جی بود کلان ترین دختران سلطانیم بیگم بود تنها زائیده شده بود مادر او چوبی بیگم نامی دختر یکی از
اذاق میشود خیلی سخن دان بود اما در سخنش مزه و حالتی نبود برادر کلانش به پسر میانگی بایقرا میرزا سلطان ویس میرزا داده
بود یک پسر یک دختر از و شده بود دختر او را سلطان شیبان به برادر خورد خود بول بارس سلطان ابن الیس قلی سلطان
داده بود پسر او محمد سلطان میرزا ست که درین تاریخ ولادت قنوج را باو داده هم سلطانیم بیگم در همین تاریخ نبیره خود را
گرفته بهندوستان می آمد در نیلاب برحمت حق رفت استخوان او را مردم او گرفته برگشتند و نبیره او آمد و دیگر از پاینده سلطان
بیگم زائیده چهار دختر بود از همه کلان تراق بیگم بود بمحمد قاسم ارلات نبیره خواهر خورد بابر میرزا بیگه بیگم را داده بودند از و یک
دختر کی شده بود قراکوز بیگم نام ناصر میرزا گرفته بود دختر دوم او کیجک بیگم بود سلطان مسعود میرزا بسیار مایل بوده هر چند
سعی کرد پاینده سلطان بیگم ملاحظه ناقصی کرده نداد آخر به ملا خواجه که نسل سید اتا بود داد و دختر سوم بیگه بیگم را و دختر
چهارم آغا بیگم را به پسران خواهر خورد خود سلطان بیگم به بابر میرزا و سلطان مرید میرزا داده بود از منگلی آغاچه دو
دختر شده بود کلان آنها را به سید عبد الله میرزا که از سادات اند خود می شود و نبیره دختری بایقرا میرزا بود داده بود

یک پسری داشت سید برکه نام در وقتیکه من سمرقند را گرفته بودم ملازمت می کرد آخر بطرف اورگنج افتاد و دعوی سلطنت
کرد در استراباد قزلباشان کشتند نام دختر دیگر فاطمه سلطان بود بیادگار محمد میرزا از نسل تیمور بیک داده بودند از
پاپا آغاچه سه دختر شده بود کلان آنها سلطان نژاد بیگم بود سلطان حسین میرزا به پسر خورد برادر کلان خود اسکندر میرزا
داده بود دختر دوم او بیگم سلطان بود بسلطان مسعود میرزا بعد از معیوب شدن چشم او داده بودند یک پسر و یک دختر
ازو شده بود دختر او را حرم سلطان حسین میرزا ایاق بیگم نگاه داشته بود از هری بکابل آمد بسید میرزای ایاق داده شد
بیگم سلطان بعد از کشتن اوزبکان سلطان مسعود میرزا پسر خود را گرفته بطرف مکه رفت در این ایام خبر آمد که او و پسرش
در مکه بوده اند دختر سویم او را بسید میرزا نامی از سادات اند خود داده بودند و پیشتری بسید میرزا مشهور بود دیگر از یک
غنچه جی یک دختر شده بود عایشه سلطان نام مادر او زینده آغاچه نبیره حسین شیخ تیمور بود باز سلطانان شیبانی بقاسم
سلطان داده بودند ازو یک پسر شده بود قاسم حسین نام در هندوستان بملازمت من آمده در غزای رانا شکا بود بدایون
را باو داده شد بعد از قاسم سلطان یوران سلطان نامی از خویشان او گرفت ازو یک پسر هست عبدالله سلطان
نام درین تاریخ در ملازمت من می باشد با وجود آنکه خورد سال است اما خدمت او بدنیست خواتین و سراری اول
زنی که گرفته بود بیگه سلطان بیگم دختر سنجر میرزای مروی بود بدیع الزمان میرزا ازین زاییده شده بود بسیار کج خلق بود سلطان
حسین میرزا را بسیار میرنجانیده از کج خلقی او میرزا به تنگ آمده گذاشت و خلاص شد چه کند حق بجانب میرزا بود بیت
زن بد در سرای مرد نکو ✤ هم درین عالم است دوزخ او ✤ الله تعالی بهیچ مسلمان این بلا نیندازد و زن بدخوی
کج خلق الهی در عالم نماند دیگر چولی بیگم دختر یکی از امرای اذاق بود سلطانیم بیگم ازو شده بود دیگر شهربانو بیگم دختر سلطان
ابوسعید میرزا بود بعد از گرفتن تخت او را گرفته بود در جنگ حکمان وقتیکه جمیع حرمهای میرزا از محفه برآمده بر اسپ
سوار می شده اند این باعتماد برادر خورد خود از محفه نمی برآید و بر اسپ سوار نمی شود این را بمیرزا میرسانند ازینجهت
شهربانو بیگم را گذاشت و خواهر خورد او پاینده سلطان بیگم را گرفت بعد از گرفتن اوزبک خراسان را پاینده
سلطان بیگم بعراق رفت و در عراق در غزنی نقل کرده دیگر خدیجه بیگم بود غنچه جی سلطان ابوسعید میرزا بهری
آمد در هری سلطان حسین میرزا گرفت و دوست داشت از مرتبه غنچه جی گری بمرتبه بیگمی ترقی کرد آخر آن خود بسیار
صاحب اختیار شده بود محمد مومن میرزا را بسعی او کشتند پسران سلطان حسین میرزا که باغی گری کردند بیشتر
از جهت این بود خود را بسیار عاقله می گرفته اما بی عقل و پرگوی زنی بوده رافضیه هم بوده شاه غریب میرزا و مظفر
حسین میرزا ازین زاییده شده بودند دیگر ایاق بیگم بود ازو هیچ پسری و دختری نشد پاپا آغاچه که این مقدار
دوستدار بود کوکلتاش این بود چون پسر و دختر ازو نشده بود پسران پاپا آغاچه را مثل پسران خود نگاه
می داشت در پی حضوری های میرزا خوب خدمت می کرده از خرمان هیچکس مقدار او خدمت نمی توانستند
کرد در سالی که من بهندوستان می آمدم از هری آمد من هم تعظیم و احترام ایشان را آنچه از دست می آمد کردم
در وقتیکه چندیری را محاصره داشتم خبر آمد که در کابل برحمت حق رفته از غوغها یکی لطیفه سلطان بود که ابوالمحسن

میرزا کیپک میرزا ازو شده بودند دیگر منگلی بی آغاچه بود اوزبک بود از مردم شهر بانو بیگم مادر او ابوتراب میرزا و محمد حسین
میرزا و فریدون میرزا بود. و دختر دیگر هم داشته دیگر بابا آغاچه بود کوکلتاش ایاق بیگم می شد میرزا دیده و دوست داشته
مادر پنج پسر و چهار دختر بود چنانچه مذکور شد دیگر بیگی سلطان آغاچه بود ازو پسری و دختری نشد دیگر خورد و ریزه غوغا و غوغا
بسیار بود از زنان و غوجها معتبر همین ها بودند که مذکور شدند مثل سلطان حسین میرزا بادشاه کلان و مثل هری شهر اسلام این
عجب است که ازین چهارده پسرش سه کس آنها ولد الزنان بودند فسق و فجور در خودش و پسرانش و ایل و الوس او شایع
بود از شامت همین ها بود که ازین طور خانواده کلان در هفت هشت سال غیر از یک محمد زمان میرزا دیگر اثر و علامت نماند
امرای او یکی محمد برندق برلاس از نسل چاکوی برلاس بود محمد برندق بن جهان شاه ابن چاکوی برلاس پیش بابر میرزا
امیر بود بعد ازو سلطان ابوسعید میرزا هم رعایت کرده بجهانگیر برلاس کابل را داده آنکه الغ بیک میرزا ساخته بود بعد از
سلطان ابوسعید میرزا الغ بیک میرزا در مقام قصد برلاسان شد اینها فهمیده میرزا را گرفته ایل و الوس خود را کوچانده بطرف
قندز کوچ کردند از بالای هندوکش میرزا را ادمیانه بطرف کابل فرستاده خود بطرف خراسان پیش سلطان حسین میرزا
رفتند میرزا هم خوب رعایتهای ایشان کرد محمد برندق بسیار دانا مردی بود ولی نهایت سردار شخصی بود بجانور شکاری
بسیار میل داشت چنانچه یک جانور او اگر می مرده یا گم میشده نام پسران خود را گرفته می گفتند که تا مردن یا گم شدن این
جانور اگر فلانی می مرد چه می شد یا گردن فلانی می شکست چه می شد دیگر مظفر حسین میرزا برلاس بود در قراقیها میرزا همراه
بوده نمی دانم بمیرزا کدام طور او خوش آمده بسیار رعایت کلان کرده بود اعتبار او درین مرتبه بود که سلطان حسین میرزا در
قراقیهای خود با او اینچنین شرط کرده بود که هر ولایتی که مسخر شود چهار دانگ از میرزا باشد و دو دانگ ازو عجب شرطی است در
بادشاهی کی راست می آید که یک مرد قراچوی را بخود شریک طور بکند با برادر و پسر این چنین شرط میسر نمی شود با امیری و سرداری
خود چگونه میسر شود بعد از گرفتن تخت ازین شرط پشیمان شد اما سودی نکرد این تیره مغز مردک هم اینمقدار رعایت یافته بمیرزا
زیاده سریها می کرده میرزا برای او عمل نمی کرده آخر گفتند که مسموم شد والله اعلم دیگر علی شیر بیک نوای بود امیر او نبود بلکه مصاحب
او بود در خردی هم مکتب بود خصوصیت بسیار بوده نمی دانم بکدام جریمه سلطان ابوسعید میرزا از هری اخراج کرد بسمرقند رفت
چند سال که در سمرقند بود احمد حاجی بیک مربی و مقوی او بود مزاج علی شیر بیک بنزاکت مشهور است مردم نزاکت
او را از غرور دولتش می دانستند این چنین نبود این صفت جبلی او بوده در زمانیکه در سمرقند هم بود همین طور نازک مزاج
بود علی شیر بیک بی نظیر کسی بود بزبان ترکی شعر گفته است هیچکس اینقدر بسیار و خوب نگفته است شش مثنوی
نظم کرده پنج در جواب خمسه دیگر در وزن منطق الطیر لسان الطیر نام چهار دیوان غزلیات ترتیب داده غرایب الصغر
نوادر شباب بدایع الوسط فوائد الکبر بعضی مصنفات دیگر هم دارد که نسبت باینها فرود تر و سست تر واقع شده از آنجمله
انشاهای مولانا عبدالرحمن جامی را تقلید کرده جمع نموده است حاصل که به هر کس جهت هر کاری هر خط که نوشته
جمع نمودن فرمود دیگر میزان الاوزان نام عروضی نوشته بسیار مدخول است در بیست و چهار وزن رباعی در چهار
وزن غلط کرده در اوزان بعضی بحور هم خطا کرده کسی که متوجه بعروض او شود معلوم خواهد شد دیوان فارسی هم ترتیب کرده

در فارسی فانی تخلص کرد و بعضی ابیات او بد نیست ولی اکثر سست و فرو ماند دیگر در موسیقی خوب خبر بایسته خوب
نقشها و خوب پیشروها هست و با اهل فضل و اهل هنر مثل علی شیر بیک مربی و مقوی معلوم نیست که هرگز پیدا شده باشد
استاد قل محمد و شیخم نای و حسین عودی که در ساز سر آمد بودند به ترتیب و تقویت علی شیر بیک این مقدار ترقی
و شهرت کردند استاد بهزاد و شاه مظفر در تصویر بیعی و اهتمام علی شیر بیک این مقدار معروف و مشهور شدند این مقدار که او
بنای خیر کرد هم کس این مقدار موفق شده باشد پسر و دختر اهل و عیال عالم را طوری فرد خبر یده گذاینده و را و ایل مهر
و ابوده و را وسط میر شده چند وقت در استراباد حکومت کرد و بعد ازان سپاهی گری را ترک کرده از میرزا چیزی نمی گرفتند
بلکه در سالی بمیرزا مبالغ کلی پیش کش می کرده و در وقت برگشتن سلطان حسین میرزا از لشکر استراباد باستقبال آمد بمیرزا تا دیدن
بر خاستن یک حالتی او را شده نتوانست بر خاستن بر داشته بردند طبیبان اصلا تشخص نتوانستند کرد هم صباح آن
بر حمت حق رفت یک بیت او حسب حالی واقع شده دیگر ولی یک از نسل حاجی سیف الدین بیک از امرای کلان میرزا
بود بعد از کشته گرفتن سلطان حسین میرزا عمر بسیاری نیافت و زود وفوت کرد دیگر شیخ حسن تیمور بود این را با بمیرزا
رعایت کرده بمرتبه میری رسانده بود دیگر تومان بیک پدر ... ان او از سیدان ترمز بوده انداز طرف مادر سلطان ابوسعید میرزا
هم رعایت کرده بود و پیش احمد میرزا معتبر بوده پیش سلطان حسین میرزا هم که رفت رعایت خوب یافت ... خوش
باش و شراب خوار و عیاش کسی بود حسن یعقوب بجهت اینکه در خدمت پدر می بوده حسن یونان هم می گفتند دیگر جهانگیر برلاس
بود در کابل چند گاه او و محمد برندق بشرکت حکومت کرده بوده اند اخر ان پیش سلطان حسین میرزا رفت و رعایت خوب
یافت حرکات و سکنات او نظر افت و لطافت بود خوش معاش کسی و صاحب بدیع الزمان میرزا بود مصاحبت میرزا را
زیاد کرده تعریف می کرد دیگر میرزا احمد علی فارسی بود دیگر عبد الخالق بیک ولد فیروز شاه بیک که از کلان رعایت کرده های
میرزا شاهرخ بود پدر کلان این بوده از نجهت عبد الخالق فیروز شاهی می گفته اند چند گاه خوارزم را داشته دیگر ابراهیم
دولدای بود که حساب کار و طریق ملک داری را خوب می دانست ثانی اثنین محمد برندق بود دیگر ذو النون ارغون
مردانه مردی بود در پیش سلطان ابوسعید میرزا در یکه کها خوب شمشیر زده بوده بعد ازان هم هر جا کار شده دست
او بکار رسیده در مردانگی او سخن نیست اما اندکی کم عقل تر کسی بود از پیش میرزایان با پیش سلطان حسین میرزا
رفت غور و لکند را یاد دادند با هفتاد کس در آن نواحی خوبها شمشیر زده اند ک اند ک کس بسیار بسیار هنر اره و
قوتی را خوبها زیر کرد حمزه و نکندری همانجنان ضبط کسی نکرده بعد از چند گاه زمین داور را هم با و دادند پسر او شاه
کماع ارغون هم با پدر خود و خردی همراه کشته شمشیر باز د سلطان حسین میرزا بر غم پدرش رعایت کرده قندهار را
بشرکت پدر داد آخر آن این پدر و پسر با غیگری با کرده فتنها کردند آخر در سال که من خسرو شاه را کرفته و از نوکر چاک
و بعد ساخته کابل را از مقیم پسر خرد ذو النون و خسرو شاه از جهت من بیچاره شده رفته سلطان حسین میرزا را دیدند بعد
سلطان حسین میرزا پیشتر کلان شد و لایتهای دامن کوه هری را شل او بنحو ان را باین داوند بدیع الزمان میرزا ان
صاحب اختیار بود و در رفاقه مظفر حسین میرزا احمد برندق برلاس صاحب اختیار بود اگرچه مردانگی داشت

امانند کی دیوانه طور وکول کسی بود وکول چون بناشد این چنین خوشامد را قبول کرده خود را رسوا می کند تفصیلش آنست
در هری این چنین صاحب اختیار شد که چندی از شیخ و ملا آمده باو گفتند که قطب نما اختلاط می کند ترا هزبرالله لقب داده
است تو او زیک را زیر خواهی کرد و این خوش آمد را باور کرده و در کردن خود فوطه انداخته شکر باکرده بوده نواهی باو
که شیبان خان بر سر سیرزایان آمده یکی را بدیگری همراه شدن نگذاشته زیر کرد ذوالنون با صد و پنجاه کس در قرار
شیبان خان همین سخن را باور کرده ایستاد به مجرد رسیدن مردم بسیار همان طور گرفته روان شدند و ذوالنون را گرفت
کشتند پاک مذهب کسی بود نماز خود را ترک نمی کرد نمازهای نماز یاوقی هم خللی میکذارد و بشطرنج خللی مشغوف بوده
اگر یک دست بازند او بهر دو دست می بیاخت هر طور دلش می خواسته می باخته امساک و خست بر طبیعت او غالب
بود دیگر درویش علی بیک برادر خورد زائیده علی شیر بیک بود چندگاه حکومت بلخ باو بود در بلخ خوبا حکومت کرده
مغزو مدمغ و بی هنر تر شخصی بود سلطان حسین میرزا در اول آمدن خود بقندز و حصار از تیره مغربیای او بود کرا در
از حکومت بلخ معزول شده در تاریخ نهصد و شانزده در وقتیکه من بقندز آمدم پیش من آمده بود و بتبع مهم
از قابلیت عمارت و دور دار صلاحیت نزدیکی مجور غالبا بخاطر علی شیر بیک رعایت یافته بود دیگر مغول بیک بود
حکومت هری باو متعلق بود بعد از آن استرآباد را باو دادند از استرآباد بعراق پیش یعقوب بیک گریخته رفت
شخصی بود همیشه قمار می کرد دیگر سیه بد ربود بسیار زود بسیار شیرین حرکات کسی بود عجب صاحب اصول کسی بود خوب
رقص غیر مکری می کرد غالبا آن فن اختراع او بود همیشه در ملازمت میرزا می بود و هم حریف شراب و هم مجلس
دیگر سلطان جنید برلاس بود آخر آن پیش سلطان احمد میرزا آمده بود و این سلطان جنید برلاس که در ینولا حکومت
پولر بشرکت باو متعلق است پدر او ست دیگر شیخ ابوسعید خان در میان بود نمی دانم در یک جنگی همیرزا اسپ او
باشد یا غنیمی که قصد میرزا کرده بود دفع کرده باشد از آنجهت باین لقب ملقب شده است دیگر بهبود بیک بود او
در جمله کارچهرها خدمت میکرد چون در قرا قیها میرزا خدمت کرده بود و انرا ملاحظه نموده این عنایت کرده بود که در
سکه نام او بود دیگر شحنم بیک بود چون بسهیلی تخلص می کرده شحنم سهیلی میگفتند اندیک طور شعری میگفتند الفاظ و معانی
ترسانده و بجو و رنج میکرده از جمله ابیات او یکی اینست **بیت** شب غم کز یاد آهم زجا می برد کز دود آه
از دهای سیل اشکم ربع مسکون را بر مشهور است که نوشته این بیت را در خدمت مولانا عبد الرحمن جامی خوانده است
مولانا فرموده است که شما شعر میگوئید با آدم می ترسانید دیوان ترتیب کرده بود و مثنویات هم وارد دیگر محمود بیک
که مذکور شد این پسر او بود در آخر آن پیش میرزا میر کلانی شده با وجود آنکه میر کلان شده بود هر گز خدمت خود
نمی کرده شب و روز در رخانه می بوده چنانچه اش و شیلان او هم در رخانه کشیده می شد این چنین ملازمت
مقرر است که این چنین رعایت باید عجائب بلائیست درین زمان یکی که نام میری رایافت و گرد درویش خود
گل و گوری را دیده و تکلیفات بدرخانه باید آورد و آنطور ملازمت خود کجاست از بی دولتی خود های ایشان
محمد علی بیک خوب بود نوکر را پرشتی و رنگ نگاه می داشت بفقیر و مسکین بدست خود بسیار خیری کرده تفحص کرده

کسی بود در تاریخ نهصد و هفتده در گرفتن سمرقند محمد ولی بیک و درویش علی کتابدار پیش من بودند انوقت اقلیج شده
بودنی در سخن او مزه مانده فی در او قابل این مقدار رعایت نبود غالباً خدمت او را بانمرتبه رسانیده بوده است دیگر بابا علی
ایشک آغا بود اول علی شیر بیک رعایت کرده بود آخر بجهت مردانگی او را میرزا گرفته ایشک آقا کرده بمرتبه میری رسانیده
بود یونس علی که درین تاریخ پیش من مقرب و از نزدیکان است و ذکر او مکرر خواهد آمد پسر اوست دیگر بدر الدین بود اول
در پیش میرک عبد الرحیم صدر سلطان ابو سعید میرزا بود خیلی چست و چسپان بوده میگویند که از هفت اسپ جسته بوده این
و بابا علی مصاحب هم بوده اند دیگر حسن علی جلایر بود نام اصلی او حسین علی جلایر بود ولی بحسن علی مشهور بوده پدر او علی
جلایر را بابر میرزا رعایت کرده میر ساخته بود بعد از آن چون هری را یادگار محمد میرزا گرفت از علی جلایر کلان تری نداشته حسن علی
جلایر پیش سلطان حسین میرزا قوش بیکی بوده شاعری بود طفیلی تخلص می کرد قصیده را بسیار خوب می گفت در زبان خود
در قصیده مختار بود در تاریخ نهصد و هفتده که سمرقند را گرفتم پیش من آمده پنج شش سال پیش من بود بنام من هم خوب قصیدها
گفت و مصرف کسی بود چهره نگاه می داشت و همیشه نرد می باخت قمار هم می کرد دیگر خواجه عبد الله مروارید اول صدر بود
آخر آن نزدیکی و اچکی و مقرب و میر شده بود پر فضائل کسی بود قانون را مثل او کسی ننواخته در قانون گرفت کردن اختراع
اوست خطوط را خوب مینوشته تعلیق را بهتر و خوب تر می نوشته انشا هم خوب می کرده شعر او نسبت به دیگر حیثیات او فرود
بود اما شعر را خوب می شناخته فاسق و بی باک بود از شامت فسق بمرض آبله گرفتار شده از دست پای خود مانده چند سال
عذابها و مشقت های گوناگون کشیده بهمان بلیه از عالم نقل کرد دیگر سید محمد اوروس بود اوروس ارغون که در گرفتن تخت
سلطان ابو سعید میرزا میر کلان صاحب اختیار او بود پدر این بود در آن زمان خوب جوانان کاری بودند از آن سر آمد
آن یکی این بود کمان او زور و ار دراز و مضبوط انداز و خوب انداز بوده حکومت اندخود چند گاه باو بود دیگر
میر علی میر خورد بود این آنکسی است که بسلطان حسین میرزا کس فرستاده در غافلیت یادگار محمد میرزا بر او آورد دیگر
سید حسین اوغلاقچی بود پسر سید اوغلاقچی برادر کلان سید یوسف بیک بود میرزا فرج نام با حیثیت و قابلیت بشری داشت
در تاریخ نهصد و هفتده که من سمرقند را گرفتم پیش من آمده بود شعر اگرچه کم گفته بود ولی طوری می گفت اصطرلاب و
نجوم را خوب می دانست صحبت و اختلاط او هم خوب بود اندکی بد شراب بود در جنگ عجد و آن مرد دیگر تنگری یردی
سمانچی بود ترک و مردانه و شمشیر زن جوانی بود در دروازه بلخ نظر بهادر هم نوکر کلان خسرو شاه را خوب چاپقولاش کرده گرفت
چنانچه مذکور شد دیگر چندی از امرای ترکمان بودند که پیش میرزا آمده رعایت یافته بودند از اول آمدها یکی علی خان
پاپندر بود دیگر اسد بیک و تهمتن بیک بودند برادر آن هم بودند دختر تهمتن بیک را بدیع الزمان میرزا گرفته بود محمد زمان
میرزا از و بود دیگر ابراهیم چغتائی بود دیگر امیر عمر بیک بود آخر آن پیش بدیع الزمان میرزا می بود مردانه و ترک خوب کسی
بود ابو الفتح نام یک پسر او از عراق پیش من آمده درین تاریخ هم هست بسیار مست بی جرأت و ناشدنی است از
آنطور پدری این طور پسری از آخر آمده ها که بعد از گرفتن شاه اسمعیل صفوی عراق و آذربایجان را آمده بودند یکی عبد الباقی
میرزا بود از نسل تیمور بیک است و میرزا پیشاهی است از اول نسل اینها بآن ولایتها رفته داعیه سلطنت را از سر خود

برآورده پادشاهان را ملازمت کرده رعایت یافته آمده اند عم این عبد الباقی میرزا تیمور عثمان پیش یعقوب بیک کلان
و معتبر میری بوده یک نوبت لشکر بسیاری همراه نموده خیال کرده بودند که بر سر خراسان فرستند بمجرد آمدن عبد الباقی میرزا
سلطان حسین میرزا هم خوب رعایت کرده و داماد ساخته سلطانم بیگم را که از مادر محمد حسین میرزا بود داد دیگر از آخر آمدها
مراد بیک یابندوز بود یکی میر سر برهنه بود از دهای اندجان است غالباً مهتد سید است بسیار خوش صحبت و خوش
طبع و شیرین کلام کسی بود در پیش قصه و شعرای خراسان دخل او و سخن او معتبر و سند بود در مقابله قصه امیر حمزه عمر خود
را ضایع نموده دور و دراز دروغ قصه بسته این امر مخالف طبع و عقل است دیگر کمال الدین حسین کارگاهی بود اگرچه صوفی
نبود متصوف بود در پیش علی شیر بیک این چنین متصوفان جمع شده وجد و سماع می کرده اند اکثر آنها اصول این بهتر بود
غالباً سبب رعایت اصول او بوده دیگر تصنیفی که توان گفت نبود یک تصنیفی دارد مجالس العشاق نام بنام سلطان
حسین میرزا بسته نوشته است بسیار سست و اکثری دروغ بیمزه و بی ادبانه حرفها نوشته از بعضی سخنان بوی کفر می شنوند
چنانچه خیلی از انبیا و بسیاری از اولیا را بعشق مجازی منسوب ساخته از برای هر کدام معشوقی و محبوبی پیدا کرده این
عجب کولانه امریست که در دیباچه سلطان حسین میرزا تصنیف و تحریر من است گفته و نوشته از خوش آمد همین کمال الدین حسین
ذو النون ارغون بهزبر الله ملقب شده دیگر مجد الدین محمد بود پسر خواجه شیر احمد خانی که دیوان یک قلمه میرزا بود
اولاً در دیوان سلطان حسین ترتیب و نسق خاطر خواه نبود اتلاف و اسراف بسیاری میشد نی رعیت معمور بود و نی سپاهی
مشکور در آن وقت مجد الدین محمد پروانچی بود میرک می گفتند اند بمیرزا اندک زری در کار شده در وقت طلبیدن دیوانیان
نیست و حاصل نمی شود گفته جواب می دهند مجد الدین محمد حاضر بوده تبسم کرده میرزا جهت تبسم او را میپرسند گفته که خلوت
کنید آنچه در دل داشته باشم عرض کنم خلوت کردند میگوید که اگر میرزا شرط بکنند که دست مرا قوی ساخته از سخن من تجاوز نکنند
در اندک زمان آنچنان بکنم که رعیت معمور و سپاهی مشکور و خزانه موفور شود میرزا موافق دلخواه او عهد و شرط کرده در تمام
ممالک خراسان او را صاحب اختیار کرده جمیع مهمات را در عهده او گردانیده فراخور امکان خود سعی و اهتمام کرده در اندک
زمانی سپاهی و رعیت را راضی و شاکر ساخت و خزانه زر بسیاری جمع آورد و ولایت را معمور و آبادان ساخت
اما بعلی شیر بیک و جمیع امرای که با وسری داشتند و تمام اهل منصب ضدانه معاش کرد ازین جهت همه با دیده شده سعی و
اغوا کرده مجد الدین محمد را گیرانده معزول کردند و بجای او نظام الملک دیوان شد بعد از چند گاه نظام الملک را هم گیرانده
و کشته خواجه افضل را از عراق آورده دیوان کردند در ایامیکه بکابل آمدم خواجه افضل را امیر کرده بودند در دیوان
مهر هم می کرد دیگر خواجه عطا بود اگرچه مثل ایشان صاحب منصب و دیوان نبود اما در جمیع خراسانات بی مشورت او
هیچ مهمی فیصل نمی یافت متقی و نماز گذار و متدین کسی بود مشغولی هم داشته توابع و لواحق سلطان حسین میرزا اینها
بودند که مذکور شد زمان سلطان حسین میرزا عجب زمانی بود از اهل فضل مردم بی نظیر خراسان بخصوص شهر هری مملو
هر کس بهر کاری که مشغول بود همت و غرض او آن بود که هر کار را بکمال رساند از آن جمله یکی مولانا عبد الرحمن جامی بود در
علوم ظاهر و باطن در زمان خودش این مقدار کسی نبود شعر او خود معلوم است جناب ملا از آن عالی تر است که بتعریف

احتیاج داشته باشد غایتش در خاطر گذشت که درین اجزای محقر از جهت تیمن و تبرک نام ایشان مذکور و شمه از
از صفات ایشان مسطور شود دیگر شیخ الاسلام سیف الدین احمد بود از نسل ملا سعد الدین تفتازانی است ازو
این طرف در ممالک خراسان شیخ الاسلام شده آمده اند بسیار دانشمند کسی بود علوم عربیه و علوم نقلیه را خوب میدانست
بسیار متقی و متدین کسی بود اگرچه شافعی بود همه مذهب را رعایت می کرد می گویند که هفتاد سال نزدیک بوده
که نماز جماعت ترک نمی کرد شاه اسمعیل صفوی در گرفتن هری او را از دست یکی از قزلباش شهید کرد از نسل ایشان
کسی نماند دیگر ملا شیخ حسن بود اگرچه ظهور و ترقی ملا شیخ حسین در زمان سلطان ابوسعید میرزا بود چون در زمان
سلطان ابوسعید میرزا هم بوده از آن جهت مذکور شد حکمیات و عقلیات و علم کلام را خوب می دانست در اندکی از
الفاظ بسیار سخن یافته گفت و گو کردن اختراع او بود در زمان سلطان ابوسعید میرزا بسیار مقرب و صاحب اختیار
بوده و در جمیع مهمات ممالک دخل او بوده احتساب را از و بهتر کسی نکرده از همین جهت که در زمان سلطان ابوسعید
میرزا مقرب بوده در زمان سلطان حسین میرزا باین چنین کسی بی نظیر اینها رسانیده اند دیگر ملازاده ملا عثمان بود از چرخ
نام دهی بوده از تومانات لهوگر که از تومانات کابل است چون الغبیک میرزا در سن چهارده سالگی در سن می گفته ملای ما
زاد می گفته اند در وقتیکه از سمرقند بمکه رفته در وقت مراجعت بهری رسیده بود که سلطان حسین میرزا منع نموده نگاه
داشت دانشمند کسی بوده است در آن زمان برابر او دانشمند کسی نبود میگویند که بمرتبه اجتهاد رسیده بوده ولی اجتهاد
نکرده ازو منقول است که می گفته کسی که چیزی را شنید چه طور فراموش می کند قوی حافظه داشته دیگر میر مرتاض بوده حکمیات
و معقولات را خوب می دانسته از آن جهت باین لقب ملقب شده که بسیار روزه می گرفته بشطرنج شغف داشته در
مرتبه اگر بدو حریف بر می خورد به یکی شطرنج باخته دامن دیگری گرفته می نشسته که مبادا برود دیگر ملا مسعود شروانی بود و دیگر
ملا عبد الغفور لاری بود هم مرید و هم شاگرد ملا عبد الرحمن جامی بوده و اکثر مصنفات ملا را در پیش ملا گذرانده و بر نفحات مثل
شرح چیزی نوشته در علوم ظاهری و از علوم باطنی هم بهره مند بود عجب بی تعین و بی تکلیف کسی بود هر کسی را ملا می گفتند از
از جزو کشیدن پیش او عارش نبود در هر جا که درویشی نشان می دادند تا رسیدن پیش او قراری نبود وقت رفتن من بخراسان
ملا عبد الغفور مریض بود در وقت طواف نمودن مزار همراه ملا بعیادت ملا عبد الغفور رفته بودیم در مدرسه ملا بود بعد از چند
روز بهمان مرض نقل کرد دیگر میر جمال الدین محدث بود در خراسان دانای علم حدیث مثل او نبود خیلی معمر بود تا این تاریخ زنده
بود دیگر میر عطاء الله مشهدی بود علوم عربیه را خوب می دانست در قافیه رساله فارسی نوشته طوری نوشته عیبش نیست
که بجهت امثله ابیات خود را آورده دیگر آنکه پیش از هر بیتی لفظ چنان که درین بیت بنده گفته را لازم کرده دیگر در علم
صنایع شعر بدایع الصنایع نام رساله نوشته خیلی خوب نوشته طور رساله ایست در مذهب او حیرانی دارد دیگر قاضی اختیار بود
قضا را خوب کرد در فقه رساله فارسی نوشته طور رساله ایست دیگر بهر مضمون بجهت اقتباس آیات کلام را جمع نموده
در وقت ملاقات نمودن بمیرزایان در مرغاب قاضی اختیار محمد یوسف همراه آمده دیدند از خط بابری سخن بر آمد
مفردات را خوانده و قواعد او را دانسته چیزها نوشت دیگر میر محمد یوسف شاگرد شیخ الاسلام بود

امران شیخ الاسلام بجای خود آورد و انصب کرد و بعضی مجلس قاضی اختیار بلند نزمی نشست اهران بهار سیاس
گری و سرداری آنچنان مفتون و مشعوف بود که بغیر ازین دو کار از الفاظ ادنی علم معلوش نبود و فی از کلام منظوم
اگرچه از هر دو نصیب و بهره نداشت عاقبت ازین دغدغها مال و خانمان او بر باد رفت سر آمد شعراء سرو آزادان حمی
مولانا عبد الرحمن جامی و شیخ سهیلی و حسن علی طغیلی جلایر بود که از نامهای ایشان و صفات ایشان در جرگه امرای
سلطان حسین میرزا و نزدیکان او مذکور میشود یکی اصفی بود از جهت دبیر او کی اصفی تخلص کرده شعر او از یک
و معنی خالی نیست اگرچه از عشق و حال بی بهره است دعوی خودش این بود که من هرگز هیچ غزل خود را ردا دی
نمودن نشنده ام غالبا تکلف باشد این غزلیات او را اینشی اسفرای می گویند که جمع کرده است غیر از غزل نوعی
شعر کم گفته وقتیکه بجز اسان رفتم مرا ملازمت کرده بود دیگر بنای هروی الاصل ست پدر او استاد محمد بنا نام داشته
این چنین تخلص کرده در غزل او رنگ و حال هر دو هست دیوان ترتیب داده و مثنویات هم دارد در باب مهیار
تقارب بی محاصل جنبریست مکاری کرده یک مثنوی مختصری دارد در بحر حقیقت یک مثنوی دیگر دارد کلان تر ازین
آنهم در بحر خفیف این مثنوی را در آخر عمر تمام کرده بود در اوایل از موسیقی بی خبر بوده ازاین جهت علی شیر
بیک طعن می کرده یک سال میرزا بمر جهت فیشلاق می رود و بنای درهری می ماند این زمستان موسیقی دانش
می کند تا تابستان آنچنان میشود که کارهای بند تا بستان وقت آمدن میرزا بهری صوت و نقش بسته می کند اهل
شیر بیک تعجب کرد و تحسین می کند در موسیقی طور ها بسته از آنجمله یک نقش دارد و بنه رنگ موسوم تمام شد آن
نه رنگ در راستست بعلی شیر بیک خیلی معترض بود ازین جهت جفا ها کشید آخر نتوانست ایستاد بعراق آورد با یجان
یعقوب بیک به بنوده حریف مجلس شده بوده بعد از مردن یعقوب بیک نتوانست قرار کرفت بهری نهود
و تعرض او بحال خود بود از آنجمله یکی اینست که یک روز در مجلس شطرنج علی شیر بیک پای خود را دراز می کند یکون
ملا بنائی میرسد علی شیر بیک بمطایبه می کوید عجب بلائی است در هری اگر پا بی دراز می کند یکون شاعری رسد
میکوید که اگر جمع می کنی هم یکون شاعر میرسد آخر از جهت ظرافتهای خود باز از هری عزیمت سمرقند کرد آخر الامر
حصار قرشی در قتل عام آنجا کشته کشت قدر تخم بیک وزیر شاه اسمعیل صفوی را از قتل عام مالفت کرد
فانده نکرد علی شیر بیک چیز بسیار اختراع کرده بود هر کس در کاری که چیزی اختراع میکرد از جهت رواج و رونق
اینجز علی شیری می کفته اند بعطفی بظرافت علی شیر بیک در درد کوش خود رو مالی بسته بوده آنطریق رومال بستن را
علی شیری نام مانده بنای از هری عزیمت سمرقند می کنند در آنوقت بجهت خرخود به پالان دو پالان غیر کری
فرموده نام او را علی شیری می کویند پالان علیشری مشهور شد دیگر سیفی بخاری بود فی الجمله ملای داشته مفصل
کتابهای خوانده خود را بمردم نموده ملای خود را اثبات می کرده دیوانی ترتیب داده یک دیوان دیگر هم دارد که بهجت
جمیع حرفت کران کفته مثل را بسیار بسته مثنوی ندارد چنانچه این قطعه او بر این معنی دال ست قطعه مثنوی که چه
شعر است ✤ من غزل فرض عین می دانم ✤ پنج بیتی که دل پذیر بود ✤ بهتر از خمسه بین میدانم ✤ یک غزل

فارسی دارد بسیار کم سخن است بیک حساب بسیار پر سخن است باین معنی که چیزها کار آمدنی را ننوشته پر سخن باینمعنی
که کلمات روشن و ظاهرا بالفظ و اعراب نوشته شراب را میخورد مشت را محکم می زده دیگر عبد الله مثنوی گوی بود از
جام است خواهرزاده ملا می شود تخلص او هاتفی بود در مقابله خمسه مثنوی ها گفته در مقابله مثنوی هفت پیکر تیمور نامه گفته
ازین مثنویهای او لیلی مجنون مشهورتر است اگرچه لطافت او در خور شهرت او نیست دیگر میر حسین معمای است
غالبا معما را مثل او هیچکس نگفته عمر او همیشه در تفکر معما مصروف شده عجب فقیر و نامراد بی بدل کسی بوده دیگر ملا محمد بدخشی بود از
اشکمش است داخل بدخشان نیست عجب است که بدخشی تخلص کرده شعر او در برابر شعرای مذکور نبود در معما رساله نوشته
معمایش هم خیلی خوب نیست خوش صحبت کسی بود در سمرقند مرا ملازمت کرد دیگر یوسف بدیعی از ولایت فرغانه است
قصیده را بدنمی گفته دیگر آهی بود غزل را طوری می گفت آخر آن پیش حسین میرزا می بود صاحب دیوان است دیگر
محمد صالح بود غزلهای چاشنی دار دارد اگرچه همواری او در برابر چاشنی او نیست شعر ترکی هم دارد بد نگفته است آخر
آن پیش شیبان خان آمده بود فی الجمله رعایت یافته باسم شیبان خان یک مثنوی ترکی گفته در وزن رمل مسدس
لیلی و مجنون که وزن سبحه باشد بسیار سست و فرود است دیگر محمد صالح بود شعر او مزه ندارد خواننده از شعر بی اعتقاد
میشود و شعرهای ترکی نیز گفته ولایت فرغانه تنبل خانه هم می گویند در آن مثنوی این قدر بیت معلوم نیست که باشد
شریر و ظالم طبع و بی رحم کسی بود دیگر شاه حسین کامی بود شعرهای این هم بد نیست غزل گوی است غالبا دیوانی هم
دارد اگرچه بعضی ابیات او طوری واقع شده اما مضمون این مثنوی و استخوان بندی او بسیار کاواک و خراب است
شعرای ماتقدم بجهت عشق و عاشقی مثنویاتی که گفتند عاشق را بمرد و معشوق را بزن نسبت کرده اند هلالی درویش
را عاشق ساخته و شاه را معشوق ابیاتی که در افعال و اقوال شاه گفته حاصل که شاه را خیلی فاحشه کرده بجهت مصلحت مثنوی
خود یک جوابی بادشاه را بسیار بی ادبی کرده است که مثل فاحشها و جلها تعریف نکند حافظه قوی داشته که چهل هزار
بیت یاد داشته می گویند که اکثر ابیات خمستین را یاد داشت و در علوم عروض و قافیه خیلی مشتهر بوده اما عامی بوده است
شعرهای او بد نیست دیوان هم دارد و از خوش نویسان اگرچه خیلی مردم بودند سرآمد همه در نسخ و تعلیق سلطان علی مشهد
بیست بجهت میرزا و علی شیر بیک کتابت بسیاری کرده هر روز سی بیت برای میرزا و بیست بیت بجهت علی شیر بیک
می نوشته از مصوران بهزاد بود کار مصوری را بسیار نازک کرد اما چهره آرای بی ریش را بد می کشاد غبغب او را بسیار
کلان می کشد آدم ریش دار را خوب چهره کشائی می کرد دیگر شاه مظفر بود تصویر را بسیار نازک می کرد عمر بسیاری نیافت
در محل طرقی از عالم برفت از اهل نغمه قانون را مقدار خواجه عبد الله مروارید کسی نه نواخته چنانچه مذکور شد دیگر قل محمد
عودی بود غشیرک را هم خوب می نواخت غشیرک دسته تار را او بست از اهل نغمه و اهل ساز هیچکس این مقدار بسیار
و خوب پیش از و نیامده باشند دیگر شیخم نای است عود و غشیرک را خوب می نواخت از دوازده سیزده سالگی خودنی
را خوب می نواخته یک نوبت در صحبت بدیع الزمان میرزا یک کاری را خوب می برآرد قل محمد از غشیرک آنکار را
برآورده نتوانست برآورد عذر گفت که غشیرک ساز ناقص است شیخم نائی فی الحال غشیرک را از دست قل محمد گرفته

کار را از عشیرک خوب و پاکیزه می بردارد و از شخم نای یک چیزی نقل کردند که در نغمات آنچنان مستحضر بوده هر نغمه که شنوده میگفته که فلان پرده
آهنگ است اما کاری بسیاری پسته یکه و نقشی از و میگویند دیگر شاه قلی عشیرک بود عراقی است بخراسان آمد و ساز مشق کرده ترقی کرد خیلی
و عشیره کارها بسته دیگر حسین عودی بود عود را بمزه نواخته چیزها بمزه میگفت تارهای عود را یک کرده می نواخت عیبش این بود که بسیار
می نواخت یک نوبت شیبان خان ساز نواختن می فرماید تکلف کرده بد می نوازد هم ساز خود را نیاورده ساز کار نا آمدنی می آرد شیبان
خان فهمیده می فرماید که گردن میزنند شیبان خان یک کاری خوبی که میدارد اینست فی الواقع خوب کرده است همچنین یارک مردان
ازین بیشتر سزا باید داد از مصنفان غلام شادی است پسر شادی خواننده بود اگرچه شادی می نواخت اما در جرگه این سازها که مذکور شد
نمی نواخت صوت های خوب و نقش های مرغوب دارد در آن زمان برابر هیچکس صوت و نقش بسیار بسته آخر شیبان خان محمد
امین فراخان فرستاد دیگر خبرش نیامد دیگر میر عزیز بود این ساز می نواخت مصنف هم بود اگرچه کاری کمی بسته اما آنچه دارد بمزه دارد
هم مصنف بود نقشها و صوت ها خوب دارد دیگر از مردم بی نظیر یکی پهلوان محمد سعید بود در کشتی گیری خود سرآمد بود شعر هم میگفته و صوت
و نقش هم می بسته در چهارگاه نقشی خوبی دارد خوش صحبت کسی بود کشتی گیری را باین قدر حیثیت جمع نمودن غرابتی دارد در وقت نقل
نمودن سلطان حسین میرزا از عالم رفته از میرزایان بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا حاضر بود چون پسر دوستدار مظفر حسین میرزا
و محمد بروندق برلاس که امیر صاحب اختیار بود آنکه او بود مادر خدیجه بیگم بود زن اعتباری میرزا بود مردم میرزا هم بیشتر بمظفر حسین
میرزا رجوع بودند از بجهت ها بدیع الزمان میرزا تردد نموده خیال آمدن نداشت مظفر حسین میرزا و محمد بیک خود سوار شده رفته
تردد را از خاطر میرزا رفع کردند میرزا را آوردند سلطان حسین میرزا را بهری آورده برسم و آئین پادشاهی برداشت کرده در مدرسه
خودش دفن کردند درین ایام ذوالنون بیک هم حاضر بود محمد بروندق بیک و ذوالنون بیک و دیگر امرای که از سلطان حسین میرزا
مانده بودند همراه میرزایان جمع شده و اتفاق کرده بدیع الزمان میرزا را با مظفر حسین میرزا در تخت هری بشرکت پادشاه
برداشتند و در خانه بدیع الزمان میرزا صاحب اختیار ذوالنون بیک و در خانه مظفر حسین میرزا صاحب اختیار محمد بروندق بیک
از جانب بدیع الزمان میرزا داروغه شهر شیخ علی طغای از طرف مظفر حسین میرزا یوسف علی کوکلتاش ابن غریب امری بود
هرگز در پادشاهی شرکت شنیده نشده سخن شیخ سعدی که خلاف مضمونش واقع شد چنانچه در گلستان آورده ده
درویش در گلیمی بخسپند و دو پادشاه در اقلیمی نگنجند وقایع سنه اثنا عشر و تسعمائه در ماه محرم بجهت دفع اوزبک عزیمت
خراسان کرده شد براه غوربند و شیر تو متوجه شدیم جهانگیر میرزا از آن ولایت چون بناخوشی برآمده بود بجهت آنکه ایماق بدست
آورده شود و مفتنان فتنه انگیزی نتوانند کرد در اشتهر شهر از اورق جدا شده در اورق ولی خازن و دولت قدم
ول را گذاشته جریده روان شدیم از روز بقلعه ضحاک آمدیم از آنجا از کوتل کبندک گذشته سایبانرا بر سر کرده از کوتل
دندان شکن گذشته در اولانگ کهمرد فرود آمده شد بسید افضل خواب بین سلطان محمد دولدی را همراه کرده کیفیت متوجه شدن
خود از کابل را عرضداشت کرده بسلطان حسین میرزا فرستاده شد جهانگیر میرزا عقب تر مانده بود در وقت رسیدن روبروی
بامیان با بیست و سی کسی بسر بامیان می آمد در وقت رسیدن نزدیک بامیان چادرهای اوردق ما را که عقب مانده بود
می بیند ما را خیال کرده زد و برمی کردند باردوی خود رسیده بهیچ خبر تقید نشده کوچ می کنند بعقب خود نگاه نکرده بنواحی بکه

اولانک میرفتند شیبانیخان بلخ را محاصره کرده در این سلطان قلیخان بوکشیبان خان دو سه سلطان را با سیچهار هزار کس بجهت
تاختن بدخشان فرستاد و در آن ایام مبارک شاه وزیر ناصر میرزا آمده همراه شده بودند اگرچه پیشتر نقار و کدورت داشتند
در پایان روی کشم در شاخدان لشکرگاه کرده نشسته بودند که این اوزبکان ـــ شبخون آورده بر سر ناصر میرزا ریختند میرزا فی الحال خود را
بر سر پشته کشید و مردم خود را جمع نموده بغیر نو اخته بجر در روان شدن اوزبکان را گرفته روان شدند آب کشم کلان شده بود از این آب گذشته
آمده بودند کس بسیار ایشان بشمشیر در تیر رفته و کس بسیاری بدست افتاد در آب کس بسیار ایشان مرد مبارک شاه وزیر میرزا المیتر
بطرف کشم بودند و اوزبکان که بجهت رفتن بر سر ایشان جدا شده بودند انها را بر پشته کمر زنانیدند در وقت کمر زنانیدن ناصر میرزا بانجی
خود را این خبر رسانیده بر سر این جماعت رفته از بالا هم امرای کوهستان سوار و پیاده خود را جمع نموده روان شدند در این حال اوزبکان
تاب مقاومت نیاورده فرار نمودند از این جماعت هم کس بسیاری بدست افتاده و بسیار مردم بشمشیر و تیر و آب رفتند شاید هزار
و پانصد اوزبک مرده باشد یک فتح خوب ناصر میرزا این بود در زمانیکه در جلگه کمر بودیم کس ناصر میرزا این خبر آورد در زمانیکه در ن
نواحی بودیم لشکر مارفه از غوری روهنه غله آورده در بین نواحی از سید افضل و سلطان محمد ولد ای که بخراسان فرستاده شده بودند
خطها آمده خبر فوت سلطان حسین میرزا آمد با وجود اینها ناموس این خانواده را ملاحظه نموده بجانب خراسان متوجه شدیم اگرچه درین
توره دیگر غرضها هم بود از میان دره آجر گذشته براه نوب و مندا خان در کوتلهای لنجاب گذشته بکوههای صاف برآمده شد خبر تاختن
اوزبکان سامان و جاریک را یافته قاسم بیک را با لشکر بر سر چاپقونچی فرستاده شد اینها رفته و با ایشان داخورده و خوب زبر
کرده سر بسیاری بریده آورده بجهانگیر میرزا و ایماقان کسان فرستاده شتار رسیدن خبر ایشان چند روز در ییلاق کوه صاف نشسته شد در ن
نواحی اهو بسیار بسیاری میشود یک مرتبه شکار کرده شد بعد از یک دو روز تمام او ایماقان آمده ملازمت کردند با ایماقان هر چند بجهانگیر میرزا
رسان فرستاده یک نوبت عماد الدین مسعود را فرستاد نرفتند و پیش ما آمدند آخر بمیرزا ضرورت شد از کوه صاف گذشته در وقت فرود
آمدن دره های آمده ملازمت کرد چون مارا د غدغه خراسان بود میرزا را ندیده و به او ایماقان پر و انگرده از گزروان و المار و قیصار
و هر طپو گذشته اراده یورش فخر الدین از تو ابع بادغیس بدره بام نام جائیست آمدیم چون عالم پر تفرقه بود هر کسی دست اندازکرده از ولایت
اول و الوس چیزی می گرفت برا تراک و ایماق آن نواحی تحمیل کرده چیزی گرفتن شروع نمودیم درین یک ماه و دو ماه شاید که کسی صد
تومن کمابیش گرفته شده باشد اما چند روز پیشتر ک چاپقونچی اوزبک را ایلغاری که از خراسان فرستاده شده بودند از مردم ذوالنون یک
زرپنده و در غجاق خوب زیر کرده او زبک بسیاری را کشته اند بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا و برونداق برلاس و ذوالنون
ارغون و شاه بیک و سپر ذوالنون بر سر شیبانی خان که در بلخ سلطان قلی خان را محاصره کرده بود رفتن را جزم کرده بجمیع فرزندان
سلطان حسین میرزا کسان فرستاده طلبیدند و باین عزیمت از هری برآمدند در وقت رسیدن بادغیش در چهل دختران ابو الحسن
فرود آمده همراه شدند ابن حسین میرزا هم بعد از دو نون و فایین آمد کبیک میرزا که در مشهد بود چند کسان فرستاده
سخنان نامعقول گفته و نامردی کرده نیامد بتعصب او به نظر حسین میرزا بویژه یعنی در بادشاه بودن او سن چون پیش او بردم این را
در خاطر آورده در این چنین محلی که جمیع برادران از هر دو طرف جامع شده و اتفاق نموده بر سر شکل شیبانی خان شتابی
عزم جزم کرده می رفته باشد این چنین تعصب پیرزه کرده این نه آمدن او را که بتعصب حمل می کنند بلکه همه به نامردی حمل خواهند

کردغ غصه کرد و دنیا از مردم همین طور چیزها حرکتی می ماند که از عقل بهرور باشد چرا این طور حرکتی اقدام نماید که بعد از دیدی گفته باشد
هر کسی را که از هوش اثری بوده باشد چرا بچنان امر اقدام و اهتمام نمایدکه بعد از کردن سخن بگویند و گرنه فی راعلمان عقل
گفته اند من هم اینچنان آمدم بعد ازان محمد بر ندق براس هم آمدن خود چرا نرفتم دو صد فرسنگ راه به همین مصلحت طی کرده
همراه محمد بیک متوجه شدم در آن فرصت میرزایان مرغاب آمده بودند روز دوشنبه ششم ماه جمادی الاخر بمیرزایان ملاقات شد
میرزا نیم کرده استقبال آمده بود نزدیک رسیدم من از یک طرف از اسپ فرود آمدم ابوالحسن میرزا از انطرف فرود آمد رفته در
برابر سوار شدیم و اندکی پیش آمده نزدیک او رو بمظفر حسین میرزا آمدند اینها را ابوالحسن میرزا بسال خورده بود
این بود که بیشتر باستقبال می آمدند غالباً این تاخیر بهمت خمار بوده باشد نه از تکبر و این تقصیر از سبب عیش عشرت بوده باشد نه از تکبر
حسین میرزا مبالغه کرد بر سر اسپ و یافتیم بابن حسین میرزا هم همین نوع دریافته شد آمده در خانه بدیع الزمان میرزا فرود آمدیم
غریب از دحام و جمعی بود آنچنان نبود که بعضی ها تا سه چهار قدم پای ایشان بر زمین نمی رسید بعضی که بهمت کاری
و همی خیال کشتن میکردند چهار پنج قدم راه عقب رفتی اختیار میرفتند بدیوان خانه بدیع الزمان رسیدیم مقرر آنچنان بود
که بجز در آمدن در خانه زانو نزنم بدیع الزمان میرزا بر خاسته — بیاید بعد ازان در دیاهیم به مجرد در آمدن خانه من زانو زدم
دبی درنگ متوجه شدم بدیع الزمان میرزا آهسته بر خاسته سست تر روان شد قاسم بیک چون دولتخواه بود و ناموس این
ناموس او بود از بندگی من گفته گشیده واقف شدم تبانی روان شده در جای که مقرر شده بود دریافته شد درین خانه سفید کلان
چهار جا توشک انداخته بودند در خانهای سفید کلان بدیع الزمان میرزا — در کنار خانه دریسا ساخته اند میرزا ادایم در کنار این دسته
نشست یک توشک را در کنار این انداخته بود بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا بر این توشک نشستند یک توشک دیگر
راست در روتر خانه انداخته بودند ابوالحسن میرزا دمن بران توشک نشستیم از توشک بدیع الزمان میرزا پایان بجانب چپ یک
توشک دیگر انداخته بودند قاسم سلطان او زبک از سلطانان شیبان خان که داماد میرزا می شده و پدر سم حسین سلطان با
با ابن حسین میرزا بر این توشک نشستند بدست راست من از توشکی که برای من انداخته بودند پایان تر یک توشک دیگر
انداخته بودند جانگیر میرزا با عبدالخالق میرزا بر آن توشک نشستند محمد بر ندق بیک ذوالنون بیک و قاسم بیک در راست
راست از قاسم سلطان و ابن حسین میرزا خیلی پایان تر نشستند آش کشیده شد با وجود که صحبت بنود در جای که آش
کشیده بود و شیره مانده صراحیها طلا و نقره بر سر سفره چیدند پدر آن و برادر آن کلان ما تورهٔ چنگز را غریب رعایت می کردند
و دیوان و در طوی و آش در نشستن و بر خاستن خلاف تورهٔ کاری نمی کردند توره — نقد قاطع نیست که البته
کسی بتقبل نماید بهر کسی قاعده خوبی مانده باشد به آن عمل می باید کرد اگر پدر کار بدی کرده باشد باید
نیک بدل می باید کرد بعد از آش سوار شده بجای که فرود آمده بودیم آمدیم میان ارد وی باو میرزایان یک کرده نرغی
بود در نوبت دوم آمدن بدیع الزمان میرزا شل سابق تعظیم نکرد بمجرد بر ندق بیک ذوالنون بیک گفته فرستادم که
اگرچه سال من خورد است اما توره من کلان است تخت پدر را که سمرقند باشد دو نوبت ضرب راست کرفته نشسته
و بهمت این خانواده بیاغی بیگانه که اینهمه جنگ و جدل کرده است من کرده ام در تعظیم من تاخیر هیچ جهه است بعد ازان که من

این سخن چون معقول بود معترف شده تعظیم را خاطرخواه کردند یک مرتبه دیگر در رفتن پیش بدیع الزمان میرزا بعد از نماز پیشین مجلس
شراب شد من در آن ایام نمی خوردم عجب آراسته مجلسی بود در خوانها هر قسم گزکها ترتیب داده بودند کباب مرغ و قاز و از هر جنس
اطعمه کشیدند تعریف مجلس بدیع الزمان میرزا بسیار می کردند فی الواقع بی غل و غش و آرامیده مجلسی بود در اوقات بودن در
کنار مرغاب دو سه مرتبه در مجلس شراب میرزا حاضر شدم ناخوردن مرا چون می دانستند تکلیفی نکردند در مجلس مظفر حسین میرزا
هم یک مرتبه رفتم حسین علی جلایر و میر بدر پیش او نوکر بودند در آن مجلس حاضر بودند در رسیدن کیفیت میر بدر خوب
رقص کرد غالباً آن نوع رقص کردن اختراع میر بدر باشد میرزایان تا از هری برآمده و اتفاق کرده جمع شده بمرغاب آمدن
سه چهار ماه شد سلطان قلی خان به تنگ آمده قلعه بلخ را به اوزبک داد بعد از استماع خبر این جمعیت اوزبکان بعد از گرفتن
بلخ بسمرقند مراجعت کردند این میرزایان اگرچه در صحبت و صحبت آرائی و اختلاط و امیرش طوری بودند اما از ریو رنگ سپاهی
گری دور و از جنگ و جدل برکنار بودند در ایام بودن در مرغاب خبر آمد که حق نظر با چهار صد پانصد کس آمده نواحی چلکتو را تاخت
همه میرزایان حاضر شده هر چند گفتند بر سر این چاپقونچی ایلغار نتوانستند جدا کرد و میان مرغاب و چلکتو ده فرسنگ راه است
این کار را من طلبیدم ناموس کرده مرا هم رخصت ندادند چون شیبان خان برگشت سال هم آخر شده بود آنچنان قرار یافت
که این زمستان میرزایان هر کدام در جای مناسبی قیشلاق کرده پگاه تر از تابستان جمعیت نموده بدفع غنیم متوجه شوند مرا هم
تکلیف قیشلاق کردن در نواحی خراسان کردند چون کابل و غزنی پر شور و شر جاهاست از ترک و مغولان و از ایماق و احشام
و از افغان و هزاره و ایل و الوس مختلف آنجا جمع شده بودند دیگر میان خراسان و کابل از راه نزدیک ترکه راه کوه باشد
اگر برف و هیچ چیز مانع نباشد یکماه راه باشد بهمواری چهل پنجاه روزه راه بوده باشد ولایت هم هنوز خوب دلنهاده نشده بود
از دولتخواهان قشلاق نمودن آنجا را صلاح ندیدند بمیرزایان عذر گفته شد تکلیف بجد تر کردند آخر بدیع الزمان میرزا و ابوالمحسن
میرزا و مظفر حسین میرزا سوار شده بخانه من آمده تکلیف ماندن زمستان کردند در روی میرزایان نتوانستم گفت یکی اینکه
این چنین پادشاهان خود آمده تکلیف ماندن کردند دیگر هری را که در ربع مسکون آن چنان شهری نیست و در زمان سلطان
حسین میرزا تصرف و تکلف میرزا زیب و زینت هری یکی بده بلکه بیست ترقی کرده از روی دیدن بسیار بود از این جهت ها بودن
را قبول کرده شد ابوالمحسن میرزا بولایت خود بمرو رفت ابن حسین میرزا هم بتون ـــــ و قاین رفت بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین
میرزا عزیمت هری کردند دو سه روز عقب تر براه چل دختران و تاس رباط من هم بهری متوجه شدم همه بیگمان پاینده سلطان
بیگم عمه من و خدیجه بیگم و آفاق بیگم و دیگر دختران ابوسعید میرزا و عمه بیگمان همه در مدرسه سلطان حسین میرزا جمع شدند همه بیگمان
در مقبره میرزا بودند که رفته دیدم اول به پاینده سلطان بیگم زانو زده دریافتم بعد از آن بخدیجه بیگم زانو زده دریافتم یک زمانی
اینجا نشسته بعد از خواندن حافظان قرآن را در مدرسه جنوبی که منزل خدیجه بیگم آنجا بود رفته شد آش او را کشیدند بعد از آش
کشیدن بخانه پاینده سلطان بیگم رفتم آن شب آنجا بودم بجهت من در باغ نو منزل تعین کرده بودند صباح آن آمده در باغ
فرود آمدم در باغ نو یک شب ماندم آنرا مناسب ندیده خانهای علیشیر بیک را تعین کردند تا برآمدن از هری در خانهای علیشیر
بیک بودم در هر یک دو روز در باغ جهان آرا رفته بدیع الزمان میرزا را کورنش می کردم بعد از چند روز مظفر حسین میرزا

بخانه خود طلبید و مظفر حسین میرزا در باغ سفید می نشست خدیجه بیگم هم آنجا بود جهانگیر میرزا همراه من رفت در ملازمت
خدیجه بیگم بعد از کشیدن آش و طعام مظفر حسین میرزا ما را در عمارتی که بابر میرزا ساخته طربخانه نام کرده بود آورد ——
در طربخانه مجلس شراب شد طربخانه در میان باغچه واقع شده است مختصر تر عمارتست دو آشیانه اما عمارتک شیرین است
در آشیانه بالا تکلف بیشتر کرده اند در چهار کنج او چهار حجره است در میان این چهار حجره و مابین اینها تمام داخل یک خانه است
مابین حجره ها مثل چهار شه نشین شده هر ضلع این خانه مصور است اگرچه این عمارت را بابر میرزا کرده بود اما این تصویرها را
سلطان ابوسعید میرزا فرموده مصافها و جنگهای او را تصویر کرده اند در شه نشین شمالی دو توشک انداخته بودند یکی بدیگری
روبروی کنارهای توشک بطرف شمال بود بر یک توشک مظفر حسین میرزا و من نشستم بر توشک دیگر سلطان مسعود میرزا
و جهانگیر میرزا نشستند چون در خانه مظفر حسین میرزا مهمان بودیم مظفر حسین میرزا مرا از خود بلندتر نشاند پیمانهای عشرتکده
پر کرده و ساقیان ایستاده با اهل مجلس پیاله دادن گرفتند شرابهای مروق را هم اهل مجلس مثل آب حیوان نوشیدن گرفتند
مجلس گرم شد کیفیتها در دماغ بر آمد درین خیال بودند که مرا هم درین دایره بیارند اگرچه من تا آنوقت ارتکاب شراب نکرده بودم
و کیفیت و حالت او را کما حقه نمی دانستم اما بخوردن شراب میل داشتم بتوجه نمودن این وادی دلم می کشید در خوردی بی میل
بودم کیفیت و نشای شراب را نمی دانستم پدرم که گاهی تکلیف شراب میکرد عذرها گفته ارتکاب نمی کردم بعد از پدرم
از یمن قدم خواجه قاضی زاهد و متقی بودم از طعام شبهه دار اجتناب می کردم چه جای آنکه ارتکاب شراب بکنم بعد از آن
از هواهای جوانی و تقضای نفس که بشراب میل پیدا شد کسی که تکلیف بکند نبود کسی که میل مرا بشراب داند نبود اگرچه مایل
بودم اما اینطور کار ناکردنی را بخودی خود کردن مشکل در خاطر آمد که چون اینهمه تکلیف می کنند دیگر در مثل هری شهری آراسته
آمده ایم که جمیع اسباب و آلات عیش عشرت مکمل و مهیا و ادات تکلف و تنعم آماده و پیدا حالا نخورم دیگر کی خواهم خورد بخوردن
شراب جزم کردم اما بخاطر گذشت که بدیع الزمان میرزا برادر کلان است از دست او و در خانه او نخورم از دست برادر خورد او و در
خانه او بخورم در خاطرش چه آید این را بخاطر آورده این تردد خود را گفتم این عذر مرا معقول دانسته درین صحبت تکلیف
شراب نکردند مقرر آنچنان شد که در یک جا جمع شدن بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا به تکلیف هر دو میرزا خورده
شود در مجلس از اهل نغمه حافظ حاجی و جلال الدین محمود نائی و برادر خود غلام شادی بود جنگ مینواخت حافظ حاجی
خوب می خواند مردم هری پست و نازک و هموار می خوانند یک خواننده جهانگیر میرزا میرخان نام سمرقندی بود بلند و درشت و ناهموار
میخواند جهانگیر میرزا در محل کیفیت فرمود که بخواند عجائب بلند و درشت و بیمزه خواند مردم خراسان بیظرافت میرسید مردم
ازین طور خواندن او بعضی گوش خود را می گرفتند و بعضی روی خود را درهم می کشیدند از ملاحظه میرزا هیچ منع نمی توانست کرد
بعد از نماز شام از طربخانه بخانه قیشلاقی نوی که مظفر حسین میرزا ساخته بود آمدیم در وقتیکه باین خانه آمدیم در اواخر مستیها
یوسف علی کوکلتاش برخاسته رقاصی کرد صاحب اصول کسی بود خوب رقص کرد بعد از آمدن این خانه صحبت خیلی
گرم شد مظفر حسین میرزا یک کمر شمشیر یک حبه بره یک پنجاق بمن داد و در همین خانه خانک ترکی گفت مظفر حسین میرزا
کنه ماه کچک ماه نام غلامان داشت و محل مستی یک پاره اصوبهای بی مزه کردند تا بیگاهان صحت گرم بود بعد از آن اهل

مجلس متفرق شدند این شب من و همین خانه بودم خبر تکلیف شراب نمودن مرا قاسم بیک شنیده به ذوالنون بیک کس
فرستاده ذوالنون بیک بطریق نصیحت به میرزایان سخن درشت درشت گفته تکلیف شراب را
تمام برطرف کردند بدیع الزمان میرزا خبر مهمان داری مظفرحسین میرزا شنیده در باغ جهان آرا در سقوی خانه مجلسی ترتیب داده
مرا طلبیدند بعضی ازان ایلچیان و جوانان مرا هم طلبیدند نزد یکیان من ازجهت من شراب نمی نوانستند خورد اکر کاهی بیخوا ستند
هم که بخورند بعد از یک ماه چهلروز در هارا بسته بصد دغدغه میخوردند آنچنان کسان را طلبیدند اینجا هم که آمدند کاهی مرا عاقل کرده
وکاهی دستهای خود را پناه کرده بصد تشویش میخوردند اکرچه ازمن بردم در میان صحبت خصت عام طوری شده بود چراکه این
صحبت مثل مهر برابر اولکان بود پند ها ی سوله آورد ند نیدانم درشاخهای اصلی درخت یا در شاخهای عملی میان آن شاخها بد راری
شاخ میک دان باریک باریک بریده مانده بودند طوری می نمود آخر در صحبت پیش من کباب قاز آورده مانده چون زیر کردن
جانور ویران کردن اوندانستیم و نکرده بودم با دوست نبردم بدیع الزمان میرزا کفت که چرا میل نمی کنید من کفتم که از ویران ساختن
او عاجزم فی الحال بدیع الزمان میرزا قاری را که پیش من بود ویران ساخته ریزه کرده پیش من ماندورین طور کار با بدیع الزمان
میرزا بی نظیر کسی بود آخرو ین صحبت یک کمر خنجر مرصع و چار قاب و پتجاق بمن داد بسیت روزی که در سیری بودم هر روز جاهای
را که ندیده بودم سوار شده سیری کردم را هبر ما درین سیر یوسف علی کوکلتاش بود در هر سیر کاهی که فرود آمده می شد یوسف علی
کوکلتاش یک نوعی اش می کشید درین بسیت روز از سیر کاههای مشهور غیر خانقاه سلطان حسین میرزا دیکر جای نادیده شاید
نمانده باشد کار کاه دباغچه علی شیر بیک و جوار کاغذ و تخت آستانه و پل کاه و کهدستان و باغ نظر کاه و لغمت آباد و چنابان
کار کاه و ظهیره سلطان احمد میرزا و تخت سفر نوای و تخت برکیر و تخت حاجی بیک و شیخ بهاء الدین عمر و شیخ زین الدین و مزارات
مولانا عبدالرحمن جامی و مقابر اوونماز کاه مختار و حوض ماهیان و ساق سلمان و بلوری که اصل او ابوالولید بوده است و امام
قرز باغ چنابان و مدارس و مقابر میرزا و مدرسه کهرشاه بیکم و مقبره او و مسجد جامع لوو باغ زاغان و باغ نو و باغ زبیده و آق سرای
ساخته پولدن او صفحه سرا مازان و چهر علانک میرواحد و پل ملان و خواجه طاق و باغ سفید طرخانه و باغ جهان آرا و کوشک و غوی خانه و سوی
خانه و دوازده برج و حوض کلان طرف شمال جهان آرا و چهار عمارت چهار طرف او پنج دروازه قلعه دروازه ملک و دروازه عراق و دروازه پروان
و دروازه خوش و دروازه قپچاق و بازار ملک و چارسو و مدرسه شیخ الاسلام و مسجد جامع ملکان و باغ شهر و مدرسه بدیع الزمان میرزا که کنار
جوی انجیل ساخته و خانهای بودن علی شیر بیک که استه می کویند مقبره و مسجد جامع او که قدسیه می کویند مدرسه و خانقاه او که خلاصه و
افلاصیه میکویند حمام و دارالشفای او که صفائیه و شفائیه میکویند این همه را دو اندک فرصت سیر کردم دختر خورد سلطان احمد میرزا
معصومه سلطان بیکم که مادر او حبیبه سلطان بیکم باشد در فرتها پیشتر بخراسان آورده بود یک روزی که بدیدن اکام آمده بودم بامادر
خود آمده مرا دیده بجرد دیدن مرا میل بسیاری پیدا شد مخفی کسان فرستاده با کام و بیکام پاینده سلطان بیکم را اکام می کفتم و حبیبه
سلطان بیکم را بیکام میکفتم سخن کرده آنچنان مقرر کرده شد که از عقب من بیکام دختر خود را کرفته بکابل بیاید قیشلاق اینجا باید
کرد کفته محمد برونداق یک و ذوالنون یک بجد سعی ها می کردند و اسباب قیشلاق و جای آنرا خوب سامان نمی دادند زمستان شده
و کوهستانی که درمیان بود برفها بارید از طرف کابل هنوز دو سه غدغه پیشتر شد اینهانی جای را بجهت قیشلاق سامان می دهند فی در جای

سلطان حسین میرزا بایقرا بر بوداق ذوالقرنین ساخته است

بسامانی قیشلاق میفرمایند آخر ضرورت شد هر چه گفته نتوانستم به بهانه قیشلاق از هری در هفتم شعبان برآمده در نواحی بادغیس
در هر یورت یک یک روز دو روز توقف کرده کوچ می کردیم تا مردمی که بجهت تحصیل و کار و مهم بولایت رفته اند آمده همراه شوند آنقدر
مکث و درنگ شد که بعد از گذشتن از لنگر میر غیاث در کوچ دوم یا سیوم ماه رمضان دیده شد از آنجماعت که بجهت کار و مهم رفته
بودند بعضی از ایشان آمده همراه شدند بعضی ها مانده نوکر میرزایان شدند ازین جمله یکی سیدم علی دربان بوده آنجا بود و نوکر بدیع
میرزا شد از نوکران خسرو شاه هیچکس را مثل او رعایت نکرده بودم در وقتیکه جهانگیر میرزا غزنی را پرتافته برآمد غزنی را بسیدم علی
داده شده بود برادر زن خود دوست ایکو شیخ را در غزنی مانده خود به لشکر آمده بود فی الواقع در میان دو نوکران خسرو شاه ازین
دو کس که سیدم دربان و محب علی قورچی باشد بهتر کسی نبود سیدم علی اخلاق و اطوار خوب داشت در شمشیر خود بسیار مردانه
مردی بود در خانه خود بی مجلسی و صحبتی نبود سخاوت بسیاری داشت عجب بکفایت و سامان کسی بود ظرافت و لطافت او
و اختلاط و حکایت او شیرین بود خوش خلق و حراف و هزال مردی بود عیبش این بود که کذب فاسق و مغلم بود در مذهبش هم
بود یک چیزی منافق شیوه طور کسی بود بعضی نفاق او را به هزل حمل میکنند اما بی چیزی هم نبود بدیع الزمان میرزا در وقتیکه
هری را بدست غنیم داده پیش شاه بیک می آمده اند و بجهت گفتن سخنان منافقان در میان شاه بیک میرزا سیدم علی را
کشته در آب هیرمند انداخته است حکایت محب علی در ذیل وقایع خواهد آمد از لنگر میر غیاث گذشته مواضع کنار خرجستان را
به نخچیر آن آمدیم در وقت از لنگر گذشته بنواحی نخچیران رسیدن پیوسته برف بود هر چند که میرفتیم برف بلندتر می شد در نواحی نخچیر
ان خود برف از ران اسپ بلندتر بود نخچیر آن بذوالنون بیک تعلق داشت میرک خان ابرو نوکر او آنجا بود جمیع نوکران
ذوالنون بیک را بها داده گرفته شد چون از نخچیر آن گذشتیم بعد از دو سه روز برف بسیار بسیار شد از انگوی اسپ بلندتر بود
اکثر جاها پاهای اسپ بزمین نمی رسید دیگر همیشه برف میبارید چون از چراغدان گذشتیم هم برف بلند شده هم راه نامعلوم شد
در نواحی لنگر میر غیاث بکابل بکدام راه رفتن خود را کنکاش نموده شد من و اکثری برین بودیم که زمستان است
قندهار اگرچه اندکی دورتر است اما بی تردد و دغدغه رفته میشود در راه کوه دغدغه و تردد است قاسم بیک آن راه را
دور و این راه را نزدیک گفته بسیار جهل کرد آخر بهمین راه شدیم سلطان نامی پشتی راهبر بود نمیدانم از پریش بود یا از
پای دادن یا از جهت بسیاری برف بود باری راه را گم کرد و سر توانست نمود چون بسعی قاسم بیک باین راه شده بود قاسم بیک بناموس افتاده خود
و پسرانش همه فرود آمده و برف ها را زیر کرده و راه پیدا کرده پیش می رفتند یک روز هم برف بسیاری بود و هم راه نامشخص
هر چند سعیها کردیم نتوانستیم راه رفت چاره نیافته برگشته یک جا هیزم بسیار بود فرود آمده شصت هفتاد جوان خوب را تعیین
کردیم که بهمین راهی که آمدیم همین پی را زیر کرده برگشته در پایان قولها از هزاره مردم دیگر قیشلاق نموده باشد راهبری از
سر نمودن پیدا کرده بیارند ما آمدن آنهای که رفته بودند سه چهار روز ازین منزل کوچ ننمودیم رفتها هم راهبر خود
نتوانستند آورد توکل کرد سلطان پشتی را پیش انداخته بهمین راهی که راه نیافته برگشته بودیم روانشدیم در آن چند روز
و مشقت های بسیار کشیده شد چنانچه در مدت العمر این قدر مشقت کم کشیده شده بود نزدیک بیک هفته برف زیر
از یک کروه و یک و نیم کروه زیاده کوچ نمی توانستیم کرد من یا ده پانزده نزدیکی و قاسم بیک با دو پسرش دستگیری بردی

دو دو سه نوکرش بودند همینهای که مذکور شدند پیاده گشته برف زیر می کردیم در هر قدم نهادن تا کمر و تا سینه فرو رفته برف زیر
میکردیم بعد از رفتن چند قدم — شخصی که پیشتر بود سوخته می ایستاد دیگری پیش میگذشت این ده پانزده کس که برف را زیر
میکردند آنقدر می شد که اسپ خالی را کشیده می شد تا رکاب و تا خوی گیر فرو رفته تا ده پانزده قدم راه رفته مانده میشد این
اسپ را بگوشه کشیده یک اسپ خالی دیگری را پیش کشیده می شد بهمین دستور بهمین — ده پانزده بیست کس زیر می کردیم
اسپان همین ده پانزده بیست کس پیش کشیده می شد دیگر تمام جوانان خوب و جماعه که امرا نام داشتند از اسپ خود فرود نیامده
در راه طیار کوفته زیر کرده در آمده سرهای خود را پایان انداخته می آمدند محل آن نبود که بکسی تکلیف توان کرد هر کسی
را همتی و جراتی باشد این طور کارها را خود طلبیده میکنند بهمین طریق برف زیر کرده و راه ساخته بخوکان نام جای در سه چهار
روز در پایان کوتل زرین بخوال قولی نام آمدیم همین روز غریب چاپقولی بود برف می بارید چنانچه بهمه و هم مردن غالب شد
مردم آن کوهستان غارها و کاوکیها را خوال میگویند در وقت رسیدن باین خوال چاپقون بسیار تیز شد در کنار همین خوال فرود
آمده شد برف بلند و راه مکرهه براه کوفته و زیر کرده هم اسپ بحیله میرفت روزها بغایت در کوتاهی مردم پیش در روشنی روز در
پیش این خوال آمدند تا نماز شام و نماز خفتن مردم از آمدن ماندند بعد از آن هر کس که هر جا ایستاده
بود در همان جا فرود آمده مردم بسیاری بر بالای اسپ صباح کردند خوال تنگ نمود من در دهن خوال پا روی گرفته برف
را روفته از برای خود برابر نمد تکیه جائی ساختم برف را تا سینه کافتم هنوز بزمین نمیرسد اندکی از باد پناه شد همان جا نشستم چندی
گفتند که در میان خوال بر دید نرفتم در خاطر گذشت که همه مردم در برف و چاپقون من در خانه گرم و در استراحت انجا همه
هوس در تشویش و مشقت اینجا من در خواب بفراغت از مروت دور و از هم جهتی بر کنار کاریست هر تشویش و مشقت
باشد به بینم هر طور مردم طاقت آورده بایستند با هم بایستم یک مثل فارسی است که مرگ بیاران عید است در آنطور
چاپقون و چوقوری که کافته نو ساخته بودم نشستم تا نماز خفتن برف آن چنان زور آورده بارید که من بر سر پا نشسته بودم بر پشت
من و بر سر من و بر گوشهای من چهار انگشت برف بود همان شب در گوش من سردی تاثیر کرد نماز خفتن جماعه که غار را خوب
ملاحظه نموده فریاد کردند که خوال بسیار فراخست تمام این مردم را جا میشود این را شنیدم برفی را که بر سر و روی من بود افشانده
در خوال در آمدم جوانانی را که در نواحی خوال بودند طلبیدم از برای چهل پنجاه کس بفراغت جا پیدا شد از وق و یخنی و قادر داغ
و هر چیز که حاضر بود از هر که بود آوردند درین طور سرد و برف و چاپقون در عجب جای گرمی امن بفراغت آمدیم صباح آن
برف و چاپقون ایستاد پگاه کوچ کرده بهمان دستور سابق برف زیر کرده و راه ساخته بر بالای دمان بر آمدیم راه خود در نهایت
تندی بالای بر آمده کوتل زرین می گفته اند تا بالا نه بر آمده به پایان دره روان شدیم پیش از آنکه بپایان دامان برسیم روز باخر
رسید در دهنه دره منزل کردیم آن شب بسیار سرد عظیم بود بمشقت و صعوبت بسیار آن شب را گذرانیده شد دست و پای
کس بسیار را سرما برد پای کنه بیک دوست سوندوک ترکمان و پای اقی را همین شب سرما برد صباح پگاه بپایان دره روان
شدیم از جاهای بدوا و جمه ها فرود آمده شد و نماز شام بود که از دهنه دره بر آمدیم و هیچ پرکهن کلان سال یاد ندارد که از این
کوتل در وقتیکه برف این قدر کلان بوده باشد کسی گذشته باشد بلکه درین فصل معلوم نیست که عبور نمودن ازین کوتل در

دل کسی گذشته باشد اگرچه از بلندی برف چند روزی خیلی تشویش دیدیم اما آخر بسبب همین برف بلند خود را بمنزل رسانیده
چرا که اگر این مقدار برف بلند نمیبود از آنچنان پیراهه و اوچمه که میتوانست گذشت بلکه اگر برف بلند نمی بود در اوچمه اول اسپ
و شتر مردم تمام میماند شعر هر نیک دیدی که در شمار است ٭ تا در نگری صلاح کار است ٭ نماز خفتن بود که در یکه اولانگ
آمده فرود آمدیم مردم یکه اولانگ در وقت فرود آمدن از ما خبر یافتند خانهای گرم گوسفندهای فربه از برای اسپ گاه و دانه
نهایت از برای آتش روشن کردن گاه و سرگین را بیحد و بیغایت از آنچنان سرما و برف خلاص شده این چنین دیه و خانهای
گرم یافتن از آنچنان مشقت و بلاهای یافته آنچنان نان بسیار و گوسفندهای فربه یافتن حضوریست که این چنین مشقت کشیده
کان می دانند مراعتیست که این چنین بلا گذارندگان می شناسند خاطر جمع و دل آسوده یک روز در یکه اولانگ کوچ نموده
دو فرسنگ راه آمده فرود آمدیم صباح آن عید رمضان شد از میان بامیان گذشته و از کوتل شیرنو فرود آمده به جگدلک
فرود آمده شد هزاره ترکمان با کوچها و مالهای خود بر سر راه ما قشلاق کرده بودند و از ما اصلا خبر نداشته صباح آن کوچ نموده
در میان اغیل ایشان و الاجوقهای ایشان در آمده آمدیم دو سه اغیل بتاراج رفت دیگر آن خانه و دزد کار خود را
فرزندان و خوردان خود را گرفته خود را بکوه کشیده از پیش خبر آمد که چند هزار پیش مردم لشکر را در یک تنگی گرفته و تیر گذاشته
گذشتن نمی گذارند و بمجرد آمدن این خبر تیر برگشتیم نزدیک رسیده دیدم که تنگی هم نیست چند هزار از یک بنی گاهی آمده
بر تل جمع شده ایستاده است جوانان خوب خوب خلاصه آنکه چون راه مردم پیش را هزارها گرفتند همه مردم حیران شده
اندرین وقت خود تنها رسیده آمده مردمی که گریخته میرفتند یوریور گفته ایشان را دل دادیم ازین مردم هیچکس سخن نشنیده
غنیم متوجه نشده و جا بجا ایستادند با وجودیکه جیبه کیچم و یراق غیر ترکش و کمان چیزی نبود فرمودم که نگاه داشتن نوکر بسبب
که در یک محلی بکار این کس بیاید و فدای صاحب بشود نه آنکه نوکر بایستند و صاحب متوجه غنیم گردد و بعد از آن خود متوجه شده
اسپ انداختم چون مردم دیدند که روان شدم مردم هم همراهی کردند بمجرد رسیدن بکوهی که بالای آن هزارها بودند چسپیدند
ملاحظه نیز ایشان ننمودند متوجه شده گاهی سوار و گاهی پیاده میرفتند چون غنیم دید که لشکر زور آور و تاب نتوانست آورد
روان شد ایشان هزارها دنبال کرده بر کوه بر آمدند و مثل آهوی شکاری پیش انداخته شکار کردند و آنچه گرفته بودند
و اموال جدا کردند عیال و اطفال ایشان را بند کردند و از اموال هزاره پاره گوسفند خود هم جمع کردم به یارک طغای سپرده
پیشتر گذشتم از بلندیها پشتهای کوهستان گذشته اسپ و گوسفند هزارها را پیش انداخته بلنگر تیمور بیک آورده فرود
آمدیم از کلان تران هزاره چهارده پانزده کس از مردم سرکش در رهزن اینها بدست افتاده بود در خیال خود این بود که
منزلی که فرود آمده بودیم بانواع عذاب و عقوبت بکشیم که جمیع رهزنان و سرکشان را عبرت شود اینها بقاسم بیک و اخوند
و قاسم بیک ترحم بیموقع کرده خلاص می کند مثنوی نکوی با بدان کردن چنانست ٭ که بد کردن بجای نیک مردان
زمین شوره سنبل بر نیارد ٭ درو تخم عمل ضایع مگردان ٭ اسیران را ترحم نموده آزاد کرده شد در وقت تاختن همین هزاره
ترکمان شنیده شد که محمد حسین میرزای دوغلت و سلطان سنجر برلاس جمعی از مغولان را که در کابل مانده بودند بطرف
کشیده خان میرزا را پادشاه کرده کابل را قبل کرده اند در میان مردم اینخبر را انداخته اند که بدیع الزمان میرزا و مظفر

پادشاه را گرفته بقلعه اختیار الدین هری که حالا به باله قورغان مشهور است برآورده اند در قلعه کابل از سرداران ملا بابای
ساغرجی و خلیفه محب علی قورچی و احمد یوسف و احمد قاسم بودند اینها خوب رفته قلعه را مضبوط و مستحکم کرده نگاه داشته اند از
لنگر تیمور بیک از دست محمد اندجانی نام نوکر قاسم بیک با امرای که در کابل بودند کیفیت آمدن ازینجای خود را نوشته فرستادیم
آن چنان مقرر شد که از تنگی غوربند برآمده بر سر آنها ایلغار بکنیم نشانه این باشد که بعد از گذشتن از کوه منار آتش بلندی روشن
بکنید که بدانیم که آمدن ما را دانستند تا که ازینطرف برسیم شما یان از اندرون برآمده آنچه از دست شما بیاید تقصیر نکنید این سخنان
را تمام نموده محمد اندجانی را فرستاده صباح آن از لنگر سوار شده در برابر استر شهر فرود آمده شد از آنجا پگاه سوار شده نزدیک
بشب از تنگی غوربند برآمده بر سر پل فرود آمدیم اسپان را خنک کرده و آسوده ساخته نماز پیشین از سر پل سوار شدیم تا تو
تقاول رسیدن برف نبود چون از تو تقاول گذشتیم هر چند رفتیم برف بلندتر شد در میان دمه پختی بسیار سرما شد آن چنان بود
که مدت العمر آنچنان سرما کم دیده شده بود احمدی یساول و باقر و احمد بوریخی را پیش امرای کابل فرستاده شد که بهمان میعاد
آمدیم واقف و مردانه باشد از کوه مناره گذشته در دامنه کوه فرود آمده از سرما بیطاقت شده آتش ها روشن ساخته خود را
گرم ساختیم اگرچه محل آتش روشن کردن نبود اما از ضرب سرما بیطاقت شده آتش روشن کرده شد صبح نزدیک شده بود از دامنه
کوه مناره سوار شدیم در میان کابل و مناره برف تا ران اسپ بود همه جا را برف گرفته بود کسی که از راه می آمد به تشویش
می گشت این میان را به تمام در برف فرو رفته آمدیم ازین جهت در وقت فرض بکابل بحیله تمام رسیدیم پیشتر از رسیدن به بینی
ماه روی از ارک آتش بلندی ظاهر شد معلوم شد که خبردار شده اند چون به پل سید قاسم رسیدیم شیرم طغای را با مردم برانغار بطرف
پل ملا بابا فرستاده شد قول و جوانغار براه بابا بولی شدیم در آن محل بجای باغ خلیفه یک باغچه خوردی بود الغ بیک میرزا ساخته بود
بصورت لنگر اگرچه در چوب او قوت نمانده بود اما محوطه او بحال خود بود خان میرزا آنجا نشسته بود محمد حسین میرزا در باغ هشت
ساخته الغ بیک میرزا بود بگورستان طرف باغ ملا بابا رسیده بودم که جماعه را که تیری کرده پیش رفته بودند بر گرد اند پیش ما آوردند
چندی که پیشتر رفته بودند در حویلی که خان میرزا بود در آمده بودند چهار کس بودند یکی سید قاسم ایشک آغا و قنبر علی ولد قاسم بیک
و شیر قلی قراول مغول و سلطان احمد مغول بود از جماعه شیر قلی مغول ازین چهار کس بمجرد رسیدن بی تحاشی در حویلی که میرزا خان نشسته
بود می در آیند غوغا می شود خان میرزا بر اسپی سوار شده گریخته می برآیند برادر خود محمد حسین قوربیگی هم نوکر خان میرزا شده
بود ازین چهار کس شیر قول مغول را بشمشیر زده می اندازند در وقت بریدن سر خلاص میشود این چهار کس شمشیر و تیر خورده
و زخمی شده در جای که مذکور شد پیش ما در آمده اند کوچه تنگ سواران جمع شدند و ازدحام شد مردم بالای هم یک جا
جمع شده ایستادند نی پیش میتوانند رفت نی عقب میتوانند گشت من بجوانانی که نزدیک من بودند گفتم که فرود آیید و زور بکنید
دوست ناصر و محمد علی کتابدار و بابا شیرزاد و شاه محمود چند جوانان دیگر هم فرود آمده رفته تیر انداختند غنیم گریخت از جهت
مردم قلعه بسیار انتظار کشیدیم در وقت کار نتوانستند رسید بعد از برداشتن غنیم یک یک و دو تا خته آمدن گرفتند هنوز به چار باغی
که خان میرزا فرود آمده بود نرسیده بودم که از مردم قلعه یوسف و سید یوسف آمدند بهمراه من در آن باغی که خان میرزا بود در آمدند
دیدم که خان میرزا نیست گریخته برآمده تیر برگشتیم احمد یوسف از عقب من بود از دروازه چار باغ دوست سر پلی پیاده که در

کابل بجهت مردانگی او رعایت کرده منصب کوتوالی باو داده گذاشته شده بود شمشیر برهنه در دست آمده بمن رو کرده می آید
من جیبه پوشیده بودم غریچی نه بسته بودم دو یلغه هم نپوشیده هر چند هی دوست هی دوست گفته فریاد کرم احمد یوسف هم فریاد
کرد از جهت اینکه در سرما و برف در بشره تغیری شده بود از آنجهت بوده باشد یا از جهت اضطراب جنگ بوده باشد باری مرا نشناخته
بر بازوی برهنه من شمشیر انداخت عنایت الهی شامل بود سر مو کار نکرد شعر اگر تیغ عالم بجنبد ز جای ✤ نبرد رگی تا نخواهد
خدای ✤ من این دعا خوانده بودم از خاصیت آن بود که خدای تعالی این مضرت را دفع نمود این دعا اینست اَللّٰهُمَّ
اَنْتَ رَبِّی لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ عَلَیْکَ تَوَکَّلْتُ عَلَیْکَ اَنْتَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِیْمِ مَا شَاءَ اللّٰهُ کَانَ وَمَا لَمْ یَشَاءْ
لَمْ یَکُنْ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِیِّ الْعَظِیْمِ وَاعْلَمْ اَنَّ اللّٰهَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ وَاَنَّ اللّٰهَ قَدْ اَحَاطَ بِکُلِّ شَیْءٍ
عِلْمًا اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَعُوْذُ بِکَ مِنْ اَنْ اُشْرِکَ بِکَ وَمِنْ شَرِّ نَفْسِیْ وَمِنْ شَرِّ غَیْرِیْ وَمِنْ شَرِّ کُلِّ دَابَّةٍ اَنْتَ اٰخِذٌ بِنَاصِیَتِهَا اِنَّکَ
رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِیْمِ از آنجا برآمده بباغ بهشت که محمد حسین میرزا آنجا بود آمدم گریخته برآمده پنهان شده بود در رخنه باغچه که محمد حسین
میرزا فرود آمده بود هفت هشت کس تیر و کمان دار ایستاده بودند من بر سر اینها اسپ خود را پاشنه کردم نتوانستند ایستاد گریختند من
رسیده به یکی شمشیر انداختم آن چنان معلق زده رفت که تصور کردم که مگر سرش بریده رفته باشد گذرا شدم بکسی که شمشیر انداختم کوکلتاش
خان میرزا که بولک کوکلتاش بود شمشیر بدست او رسیده بوده در وقت رسیدن بدروازه خانهای که محمد حسین میرزا نشسته بود از بالای بام
یک مغولی که نوکر من بود و من او را می شناختم تیری را پر کرده بروی من کشید از آنطرف و از اینطرف هی هی بادشاه است گفتند
تیر را گردانده و انداخته گریخت از تیر انداختن هم کار گذشته بود میرزا و سرداران او گریختند و گرفتار شدند برای که تیر اندازد
و در همین جا سلطان سنجر برلاس را که رعایت کرده تومان نیک نهار را باو عنایت کرده بودم اینهم درین فتنه باینها شریک بود
گرفته گردن او را بسته آوردند مضطرب شده فریاد می کند که هی هی میدانی گناه ازین بیشتر می باشد که با این جمع از هم جهتان و هم
مشورتان یک کلان تری تو باشی چون والده دادام شاه بیگم خواهرزاده او می شد فرمودم که این چنین بیعزتانه در زمین نکشند
هیچ مرگی و بلائی نیست از آنجا برآمده احمد قاسم کوه بر را که از امرای درون قلعه یکی او بود با یک جماعه از جوانان از عقب خان
میرزا فرستادم در کنار همین باغ بهشت شاه بیگم و خانیم خانها ساخته نشسته بودند ازین باغ برآمده بدیدن شاه بیگم و خانیم رفتم
مردم شهر داوباش چوب دستها گرفته هجوم کردند در گوشه در کنار بگرفتن مردم و تاراج نمودن اموال دست اندازی میخواستند
بکنند بنا بر آن مردمان گذاشته و تعین کرده از هر طرف مردم را زده و رانده برآورده شد شاهم بیگم و خانیم در یک خانه نشسته بودند
در جای که دایم فرود می آمدم فرود آمده مثل سابق بادب تعظیم رفته دریافتم شاه بیگم و خانیم بیحد و قیاس مضطرب و منفعل و سرافکنده
و خجل شدند نی عذر معقول می توانند گفت نیطرح پرسشهای مشفقانه می توانند انداخت از اینها طمع من این چنین نبود که این
جمع در مقام هر بدبختی که می شدند آنچنان نبود که بسخنان بیگم و خانیم گوش نیندازند خان میرزا خود نبیره زائیده شاه بیگم بود شب
و روز در پیش بیگم اگر بسخن ایشان نمی درآمدند خان میرزا را خود نگذاشته پیش خود میتوانستند نگاه داشت چند مرتبه هم که از
همواری زمانه و ناسازگاری دوران از تخت و ملک و نوکر و چاکر جدا شده بایشان التجا بردم مادر من هم رفت هیچ نوع رعایتی و شفقتی
دیده نشد خان میرزا برادر خورد من و مادر او سلطان نگار خانیم ولایتهای عین و معمور داشتند من و مادر من ولایت بجای خود باشد

صاحب یک موضع و یکچند جانور هم نتوانستیم شد مادر من دختر یونس خان و من نبیره او گویا نبودم چنانچه شاه بیگم که آمدند
لمغان را که از جاهای اعلای کابل است بایشان دادم دیگر در هر نوع فرزندی و خدمتکاری تقصیر نکردم سلطان سعید خان
کاشغری پاپیاده و برهنه چند بار آمد مثل برادران زائیده خود دیده از تومانات لمغان تومان منداور را دادم در زمانیکه شاه
اسمعیل صفوی شیبان خان را در مرو بکشت و آن دشمن قوی را از سر ما واکرد و بقندز که گذشتم مردم ولایت اندجان
بطرف من دیده بعضی داروغهای خود را بر آورده بعضی جاها را مضبوط کرده بمن کس فرستادند من بسلطان سعید خان نوکران
بابری خود را سپرده و کمک همراه نموده ولایت اندجان را بخشیده و خان ساخته فرستادم تا این تاریخ هم از آن طبقه هر کس که
آمد از زائیدهای خود کمتر ندیدم چنانچه ختن تیمور سلطان و اویس تیمور سلطان و توخته بوغا سلطان و بابا سلطان درین
تاریخ پیش منند و همه را از زائیدهای خود بهتر دیده رعایت و شفقت کرده ام ازین نوشت ها غرض شکایت نیست حکایت
راست ست که نوشته ام ازین مسطور شده ها مقصود تعریف خود نیست بیان واقعش اینست که تحریر نموده چنانچه
ازین تاریخ آنچنان الزام نموده شد که راستی هر سخنی را نوشته شود و بیان واقع هر کاری را تحریر نموده آید لاجرم از پدر
و برادرزادگان هر نیکی دیدی که شایع بود تقریر کردم و از خویش و بیگانه هر عیب و هنر که بیان واقع بود تحریر نمودم خواننده معذور
دارد و شنونده از مقام تعرض بگذرد ازینجا برخاسته در چارباغی که خان میرزا فرود آمده بود آمده بولایت و ایماق و احشام
فتحنامه ها فرستاده شد بعد از آن سوار شده به آرک آمدیم محمد حسین میرزا به توشک خانه خانیم از ترس گریخته در آمده در بوغجامه
توشک خود را بسته بوده است از مردم درون قلعه میرم دیوان بعضی دیگر را گذاشته شد که این خانه ها را جسته محمد حسین میرزا را یافته
بیارند بدر خانه خانیم آمده درشت تر و پی او بانه تر سخنان گفته اند باری بهر حال محمد حسین میرزا را از توشکخانه خانیم یافته در آرک
آوردند من مثل سابق تعظیم کرده و برخاسته خیلی هم درشت بروی او نیامدم محمد حسین میرزا که باینچنین زشت و شنیع حرکات اقدام
کرد و باین نوع شور و فتنه انگیزیها اهتمام نمود اگر پاره پاره می کردم جای آن داشت و به انواع عذاب و عقوبت سزاوار بود چون
در میان یکنوع خویشی شده بود از خانیم همشیره زائیده من خوب نگار خانم فرزندان و دختران داشت این حقوق را یاد کرده
محمد حسین میرزا را آزار ننموده بطرف خراسان رخصت داده شد این بیمروت حق ناشناس این چنین نیکیهای مرا که جان او را
بخشیدم بالکل فراموش کرده در پیش شیبان خان از من شکایت ها و غیبتها کرده بود اندک وقتی نگذشت که شیبان خان او را
کشته بجزای او رسانید شعر تو بد کننده خود را بروزگار سپار * که روزگار ترا چاکریست کینه گذار * احمد قاسم کوه برد چند جوان دیگر
را که از عقب خان میرزا فرستاده شده بودند در پشتهای قرایلاق بخان میرزا میرسند گریختن هم نمی تواند قوت و جرات دست
جنبانیدن هم نه داشت باری گرفته آوردند من در دیوانخانه کهنه در ایوان پائین شرق و شمال او نشسته بودم گفتم که بیاور یا هم
از اضطراب تا زانو زده آمدن دو مرتبه افتاد بعد از دریافتن در پهلوی خود نشانیده دل دادم شربت آوردند بجهت دفع
توهم خان میرزا اول شربت را خود آشامیده باو دادم چون جماعه سپاهی و رعیت و مغول و چغتائی متوهم و مذبذب بودند
چند روز احتیاط را مرعی داشتند خان میرزا را در خانه او فرموده شد که باشد چون ازین ایل و الوس که مذکور شد هنوز دغدغه
و تردد بود بودن خان میرزا را در کابل صلاح ندیده بعد از چند روز بطرف خراسان رخصت داده شد بعد از رخصت دادن

ایشان بسیار باران وچاش تو ودامنه کلبهار رفته شد دربهار آنطرف سیاران دوشت چاش تو ودامنه کلبهار بسیار خوب میشود
سبزه اودر ولایت کابل بنسبت بجاهای دیگر بسیار خوب میشود انواع لاطعام میشود یک مرتبه انواع لالها رافرودم که شمار ندارد
وچهار نوع لاله برآمد چنانچه در تعریف این جاها یک پتی گفته شده بود درهمین سیر کردنها غزل را تمام کردم فی الواقع دربهار بجهت
سیر کردن وجانور براندن وسرانداختن برابراین جاها کم جای بوده باشد چنانچه در تعریف وتوصیف ولایات کابل ودر
شهنامه مذکور مسطور شده درهمین سال ازجهت معاش واختلاط ناصرمیرزا وتربیت کردها وامرای بدخشان که محمد قوچی وبهادر
دزیر وجهانگیر بوده باشند رنجیده بلکه یاغی شدند همه اتفاق کرده ولشکر کشیده ازطرف میدان دریای کوچکه که لطرف نغمان
است سوار وپیاده خود را جمع کرده براه پشتها نزدیک پیچکان آمدند ناصرمیرزا ومردمی که نزدیک اوبودند بی تجربه جهانان
اندیشه وملاحظه ننموده بالها بجهت جنگ برپشتها آمده جنگ می کنند زمین میدان وکوه درهم پیاده بسیار وریک دومرتبه اسپ
انداختن پاحکم کرده وزده که می گزداننده تاب نمیتوانند اورد میگیرند بدخشان بالها ناصرمیرزا را زیر کرده توپ ولواحقی که
داشت تالان وتاراج کردند ناصرمیرزا بانزدیکان خودزیر کنا نیده وتاراج یافته براه اشکمش ونارین به کیلکای آمده
بالارو به سرخ آب کشته براه آب دره در آمده واز کوتل شیرتو گذشته باهفتاد هشتاد نوکر وچاکر نالان یافته کرانیده برنهر
کرسنه بکابل آمد عجب قادری است دوسه سال پیش ازین ناصرمیرزا تمام ایل واولوس راکوچانیده درآمد ودیاغی شد
ازکابل برآمده بدخشان رفته درباوقلعها رامضبوط ساخته بچه خیالها میگشت ازکردهای سابق خودسرافکنده وخجل
نوع جدا شدن شرمنده ومنفعل شدن هم هیچ روی اویناورد م خوب پرسیده ومهربانی نموده ازانفعال برآوردم

وقایع سنه ثلث وعشر وتسعمائة

بدغدغه تاختن غلیچی ازکابل سواری کردیم درهمین وقت فرود آمدن دررده خبرآوردند
که درشصت وسه کانه که ازسرده یک فرسنگ بوده باشد مهمند بسیاری غافل نشسته اندامراوجوانان که همراه بودند برین
شدند که مهمند رامی باید تاخت من گفتم که روا باشد بکدام عزیمت سوارشده باشیم بمقصد نرسیده رعیت خودرا بتاریک
وبرکردیم این کارممکن نیست ازسرده سوارشده صحرای کنه داورا شبا شب درتاریکی طی کردیم شب تاریک زمین ناهموار
کوه وپشته می نمایدبی راه واثرمعلوم می شود هیچ کس سرنتوانست کرد آخرمن خودسرکردم یکدومرتبه باین نواحی رسیده بودم
بهمان قیاس قطب رابدست راست خودکرفته روان شدم خدای لقدراست آورد راست براست برد رقبا قصور
اولا به توآمده شد بجای که غلیچی می نشینند که خواجه اسمعیل سرسی باشد ازهمین رودراه می برآیه درآن رودفرودآمده خورد
اسپان ساعتی خواب کرده ودم گرفته وقت صبح ازآنجاروان شدیم آفتاب برآمده بودکه ازاین پشتها وقوماها بیرون آمدیم
ازانجا آنجا یکه غلچی نشینه یک فرسنگ خوبی بوده باشد سیاهی غلچی بویاد وبودنمود ارشد مردم لشکرما تازیده تمام تاقتقه تاخته
کرده تاخته ادم واسپ راتیرزده مردم رانگاه داشتم اینچنین پنج شش هزارکس چابقون کنه اشته لشکر رانگاه داشتن
اشکال دارد خدای است آورد لشکر ایستاد نزدیک بیک کروه شرعی آمده وسیاهی افغان رادیده چابقون کنه اشته
شد کوسفند بسیاری درین چابقون دست افتاد درهیچ چابقونی این قدر کوسفند بسیاری دست نیفتاده بوده درو قتیکه مالها را
گردانده فرودمی آمدیم ازهرطرف جماعت آمده درمیدان آنکیر جنگ کردند یک جماعه را بعضی ازمردم

گرفته تمام ایشانرا کشتند یکجماعه دیگر را ناصر میرزا سوار شده همه ایشانرا کشت از سر افغان کشته
کله مناره برخیزانیده شد و دست پیاده کوتوال که اسمم اذکور شده بود در پای او تیر رسید در وقتیکه بکابل رسیدیم فوت کرد
از خواجه اسمعیل کوچ نموده با ولایه نو آمده فرود آمدیم اینجا فرمان شد که بعضی از امرا و نزدیکان کشته و اهتمام کرد خمس این
غنایم را بگیرند از قاسم و بعضیها رعایت کرده خمس نگرفتم خمسی که در قلم آمد شانزده هزار گوسفند بود و که خمس هشتاد هزار باشد باقی
غنایم را بگیرند از قاسم و بعضیها رعایت کرده خمس نگرفتم خمسی که در قلم آمد شانزده هزار گوسفند بود و که خمس هشتاد هزار باشد باقی
شکار رعایت کرد با دو یک لک گوسفند هیچ سخن نبود از آنمنزل کوچ نموده و در صحرای کنده و اوچیت شکار چرگرده شد آهو
و اوخر این دشت فربه میشود و بسیار میشود و در بیشه جرگه کوره خرد آهوی بسیاری در آمده کوره خرد آهوی بسیاری را گشتند
در اثنای شکار از عقب یک کوره خر تاختم تزدیک رسیده یک تیر زدم یکتیره دیگر هم زدم اما این زخم چنانچه باید کاری
کاری نبود اما از ضرب این دو زخم اندوبدن سابق آهسته تر شده پا شنه کرده و نزدیک در آمدن از دو کوش عقب ترک
پس سراو شمشیر اندختم ثانای گلوی او بریده و معلق زده رفت و پاهای عقب او بر کاب من رسیده رفت شمشیر من خیلی خوب
بریده و عجب کوره خر فربهی بوده قرظ او از یک کز چیزی کمتر بوده باشد شیرم طعامی و بعضیها آهوی سفولستا طه دیده بودند تعجب کرده
گفتند که در مغولستان اینقدر آهوی فربه کم دیده شده این روز یک کوره خر دیگر هم اندختم کوره خر و آهو که درین شکار افتاد اکثر فربه بود
هیچ کدام برابر کوره خری که من کشتم فربه نبود ازین چاپقون برگشته بکابل فرود آمدیم در اواخر سال گذشته تیمانخان
سوم قندهار بتسخیر خراسان بر لشکر سوار شده شاه منصور بخشی نمک حرام که اندخود از و بود بشیبان خان
گسان فرستاده بسواری تیز تر گردر رفت رسیدن نواحی اندخود این بدبخت یاغی باعتقاد اینکه من با وزبک کس فرستاده
طلبیده ام خود را فریب ساخته و او تاغه بر سر خود زده پیشکش و تزئین گرفته می آید در وقت بر آمدن اوزبکان بی سر از
هر طرف در آمده آن حیز نامرد را و پیشکش و مانزئین او را و مردمی که همراه او بودند در یک لحظه ترت پرت کرانند بدیع الزمان میرزا
و مظفر حسین میرزا و محمد برندق برلاس وذوالنون ارغون همه در نواحی باباغای لشکر کشیده نشسته بودند منی بجنگ کردن
عازم بودند نی بقلعه مضبوط کردن عازم هیچ کاری را مشخص نکرده و هیچ کردن کاری را محقق ندانسته سراسیمه و آشفته بودند
محمد برندق برلاس مرد حساب دانی بود او میگفته که مظفر حسین میرزا و من قلعه هری را مضبوط بگنیم بدیع الزمان میرزا و ذوالنون بیک
از اهالف و نواحی هری بکوهستان رفته از سیستان بسلطانعلی ارغون رود و از قندهار زمین داور شاه بیک رود و مقیم را با لشکر
ایشان آورده بخود همراه سازند هر چه لشکر هزاره و تکدری باشد جمع نموده مستعد و مکمل شده باشند بکوهستان رفتن غنیم خود لشکر
درست از حافظه لشکر بیرون و دغدغه ایشان بر سر قلعه هم نمی تواند آمدن خوب گفته بوده و رای حسابی بخاطرش رسیده بوده
ذوالنون ارغون اگرچه مردانه مردی بود اما خبیس و مال دوست و از رای و حساب دور تر بود قول طور دلیرانه طور
مردی بود درین ایام که دیدم بر اوران بشره گفت با دشاه بود ند رخانه بدیع الزمان میرزا صاحب اختیار بود چنانچه
مذکور شد از جهت مال دوستی خود و بودن محمد برندق در شهر راضی نشده بود ند خود را در شهر خیال کرد و از اینها هیچ امید
نداشت رسانید از برای گولی و دیوانگی او از نیمتر دلیلی می باشد که مردم زر لایق طماع در و غگوی و خوش آمد گو را
قبول کرده خود را فضیحت و رسوا کرد تفصیلش اینست که چون در هری صاحب اختیار و اعتبار شده یک چندی از شیخ و طاما و آمده گفتند

که قطب بما اختلاط میکنند تراهز بالله لقب شده تو او زبک را زیر خواهی کرد این سخن را باور کرده فوطه بگردن انداخته شکار کردن
از همین جهت ها برای معقول محمد بر ندق عمل نکرده نی کار قلعه را مضبوط کردنی یراق جنگ را مربوطی قرار دلنی چاغداول که از آمدن
یا غی اگاه بکند نی در ییساول او ترتیب و نسق اگر یاغی بیاید جنگ را خاطر خواه بکند شیبانخان در ماه محرم از مرغاب گذشته در نزدیک
نزدیک رسیدن به نواحی سرا کای خبردار میشود سرا سیمه شده هیچ کاری نتوانستند کردنی مردم راجمع میتوانستند کردنی بسیال می تواند رفت
هر کس از طرف خود مانده روانه میشند و ذوالنون ارغون بهمین خوش آمدغه شده در روبروی چهل پنجاه هزار کس اوزبک با صد صد
پنجاه کس خود در قرار باط میایستد مردم بسیار بجر در سیدن گرفته روان میشود ذوالنون را گرفته سرش می برند مادر و خواهر
و خزاین میرزایان در قلعه اختیار الدین که به اله قورغان مشهور است بوده اند میرزایان بیگاه بشهر میرسند تا نیم شب اسپان خورداده
خواب میکنند وقت سحر بر تافته می رسند قلعه مضبوط نمودن را خیال نتوانستند کرد دوین قدر فرصت و فرجه مادر و خواهر و زن را
خود را نتوانستند برآورد و بدست اوزبک با سیری پر تافته گرفتند تابنده سلطان بیگم و خدیجه بیگم با حرمهای سلطان حسین میرزا
و بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا و فرزندان و خوردان ایشان و انچه از خزاین و سیوتات میرزایان بود تمام در دست
اله قورغان بود قلعه را خواطر خواه مضبوط گرده بودند جوانانی که به تنگ قلعه تعین شده بودند هم نرسیده بودند عاشق محمد
براورخورد مزدبیک پیاده از لشکر گریخته برآمده و آمده در قلعه در آمد دیگر علیخان پسر امیر عرب بیک بود دیگر شیخ عبد الله
بود دیگر میرزا بیک گیخسروی بود دیگر میرکی کوردیوان بود بعد از آمدن شیبانخان بعد از دو سه روز شیخ الاسلام و اکابر
و شرط کرده کلیدهای قلعه سنگین را گرفته رفتند قلعه را این عاشق محمد شانزده هفتده روز نگاه داشت از بیرون طرف
شب نقب انداخت و آتش زده یک برج را پراند مردم قلعه دست و پا گم شده قلعه را نگاه نتوانستند داشت دیگر اندیشه
از گرفتن هری شیبانخان براه و زاد این بادشاهان بد معاش کردنی تنها باین جمع همه خلایق روستائی و تاویده مردی نیست
پنجروزه دنیای گذران اینهمه نام بد گذاشت از شیبانخان افعال و حرکاتی که در هری صادر شد اول اینکه از جهت چرکه
خدیجه بیگم بشاه منصور بخشی نادرست گیرانده انواع قبیحها فرموده گردند دیگر مثل شیخ پوران غزنین دلی مردی را بمغول عبد الواب
گیرانده هر پسر او را یکی گیرانده دیگر جمیع اهل شهر و اهل طبع را بلا بنای گیرانده از ظرفای خراسان درین مادده یک قطعه شهور است
قطعه بجز عبد الله گیر خر امروز ✣ ندیده هیچ شاعر روی زر را ✣ بنای زر طلب دارد ز شعرش ✣ مگر خواهد گرفتن گیر خر را
خانزاده بیگم نام حرم مظفر حسین میرزا را بجر و گرفتن هری برآمدن عدت هم مقید نشده نکاح کرده گرفت دیگر قاضی اختیار
میر یوسف را که از علمایان مشهور خراسان و هری بودند بد گفت و دیگر و خطاو تقصیر ملا سلانفعل و بنداد مصور قلم در آورده
اصلاح نمود دیگر هر چند روزی که یک بیت بیمزه میگفت برسبر خوانده از مردم شعر صاحب
علم قرائت را طوری می دانست اما بچنین کولانه و ابلهانه و کستاخانه و کافرانه اقوال و افعال از و بسیار صادر شده
بعد گرفتن هری بده پانزده روز از کمدستان به پل سالار آمده هر لشکر که داشت به تیمور سلطان و عبد سلطان همراه
نموده بر سر ابو الحسن میرزا دگیبک میرزا که در مشهد غافل نشسته بودند فرستاد یک مرتبه قلات را خواسته اند که مضبوط
نمایند یکمرتبه دیگر آمدن این لشکر را شنیده براه دیگر بر سر شیبان خان خواسته اند که ایلغار نمایند این عجب خیال خامی بود

بهیچ کاری سخن را قرار نتوانسته اند داد و نشسته بوده اند که تیمور سلطان با لشکر ایلغار نموده میرسند میرزایان هم راست کرده
می آیند ابوالمحسن میرزا را خود زود بر میدارند کبیک میرزا باندک کسی بر سر غنیم خود می تازد و انرا هم می بردارند هر دو برادر را
فرود می آرند وقتیکه هر دو یکجا نشانده بودند هر دو برادر با هم دیگر دریافته در روی همدیگر را بوسیده وداع می کنند از ابوالمحسن میرزا
بیدلی ظاهر می شود کبیک میرزا را چندان تفاوت نکرده بوده سر هر دو میرزا را در دمیکه در پل سالار بود میفرستند درین ایام شاه بیک
و برادر خورد او محمد مقیم از توهم شیبان خان مکرر ایلچیان و عرضه داشتها فرستاده اظهار یکجهتی و دولتخواهی کردند مقیم
در یک عرضداشت خود صریح مرا طلبیده بود درین وقتی که اوزبک ولایت را بالکل گرفته باشد دیده ایستادن ما مناسب
نمود چون این مقدار ایلچیان و عرضداشتها فرستاده ما را طلبیدند در آمده ملازمت نمودن ایشان تردد کمتر ماند بهمه امرا و مردم
صاحبرای مشورت کرده سخن را اینجا مانده شد که به لشکر سواری نمائیم بعد از همراه شدن امرای ارغون بر سر خراسان رفتن یا
هر مصلحت دیگر که باشد به صلاح و صواب دید ایشان قرار داده شود باین عزیمت بطرف قندهار متوجه شدیم جبه سلطان بیگم
که او را بیکه می گفتم چنانچه مذکور شد دختر خود معصومه سلطان بیگم را بدستوری که در هری مقرر شده بود گرفته آمد در غزنی
ملاقات کرده شد خسرو کوکلتاش و سلطانقلی جناق و گدای بلال از هری گریخته پیش ابن حسین میرزا رفته بودند از آنجا پیش ابوالمحسن
میرزا رفتند آنجا هم نتوانستند ایستاد پیش ما متوجه شده همراه اینها آمدند در وقت رسیدن بقلات سوداگران هندوستان که
بجهت سودا نمودن بقلات آمده نتوانستند گریخت مردم لشکر بر سر ایشان ناگاه رسیدند اکثری برین بودند که درینطور محل
یاغی گریها جماعه که از ولایت یاغی آمده باشند تاراج میباید کرد من رضا نشدم گفتم سوداگران را چه گناه است از اینچنین
فائده رضای حق تعالی را در میان دیده اگر بگذریم در مقابله این کلی کلی فوائد الله تعالی روزی خواهد کرد چنانچه همین چند روز
در وقتیکه بر سر غلجی سواری کردیم مهمندان با گوسفندان و مال و اهل و عیال خود در یک فرسنگی لشکر بودند اکثر بجهت تاختن
آنها بجد شدند همین را ملاحظه نمودن من رضا نشدم صباح آن الله تعالی از مال افغانان یاغی که غلجی باشد آنمقدار بمردم لشکر
روزی کرد که در هیچ چاپقونی اینمقدار نیفتاده بود از قلات گذشته فرود آمده ازین سوداگران برسم پیشکش یکان چیزی گرفته شد
خان میرزا را بعد از گرفتن کابل بطرف خراسان رخصت داده شده بود و دیگر عبدالرزاق میرزا که در وقت بر آمدن از خراسان
آنجا مانده بود بعد از گذشتن از قلات این دو میرزا از قندهار گریخته آمدند نبیره بهار میرزای پسر جهانگیر میرزا که پیر محمد میرزا باشد
مادر این پیر محمد میرزا همراه این میرزایان آمده ملازمت کرد بشاه بیک و مقیم خطها فرستاده شد که بسخن شمایان اینجا آمدم
مثل اوزبک یاغی بیگانه خراسان را گرفت بیائید هر طور صلاح دولت بوده باشد باتفاق و صوابدید شما ها قرار داده شود
از خط نوشتن و ما را طلبیدن منکر شده روستائیانه و درشت جوابها فرستادند از آن روستائیانه گریها یکی این بود که در خطی
که بمن نوشته بود بر پشت آن خط جائیکه امرا به امرا بلکه امیران کلان مرتبه بخرد پایه ترا میری جائی که مهر بکند در میان
کاغذ مهر کرده فرستاده بود اگر این چنین روستائیانه حرکت ها نمی کردند این نوع درشت جوابها نمی فرستادند کار باینجا
کی میرسد چنانچه گفته اند **بیت** ستیزه بجائی رساند سخن ✤ که ویران کند خانمان کهن ✤ از همین ستیزهای
ایشان و روستائی گریها بود که خان و مان خود را و سی و چهل ساله سامان و جمعیت خود را بر باد دادند در نواحی شهر صفا

یک روزی درمیان آورده غوغای غلطی افتاد همه مردم لشکر یراق پوشیده سوار شدند من بغسل وطهارت مشغول
شدم امرا اضطرابهای بسیاری کردند من فارغ شده سوار گردیدم چون غوغای غلط بود بعد از لحظه تسکین یافت
از آن جا کوچ بر کوچ آمده در گذر فرود آمدیم این جا هم هرچند طرح سخن گفتن انداخته شد پروا نکرده همان طور در مقام
سرکشی وعناد بودند دولتخواهانی که هر طرف را عرض کردند که سر راه های که بقندهار می آید بطرف بابا حسن ابدال وخلیشک
است بان راه گذشته رودهائی که بقندهار می آیند همه را مضبوط می باید کرد سخن را باین جا قرار داده صباحی جبه
پوشیده بر انغار وجوانغار یساول راست کرده بطرف خلیشک کوچ نموده شد شاه بیک ومقیم در بینی کاه کوه قندهار
جائیکه من عمارتی ساخته ام در پیش آن شامیانه زده نشسته بودند مردم مقیم تیزی کرده نزدیک بر آمدند طوفان
ارغون که در نواحی شهر صفا گریخته آمده بوده تنها بطرف یسال ارغون در آمده میرود عشق الله نامی با هفت هشت
کس جدا شده تیز تر می آید طوفان تنها رفته روبرو شده وشمشیر رود بدل کرده عشق الله را از اسپ انداخته وسر او را
بریده در وقتیکه از برابر سنگ لخشک می گذشتیم آورد شگون گرفته شد چون این زمین در محلات ودرختان بود جنگ
کردن در این جا صلاح ندیده از زیر دامنه گذشته از رود اولانکی که بطرف قندهار بوده در آنجا منزل تعین کرده فرود
آمدیم که شیر قلی قراول نیز آمده عرض کرد که یاغی راست ساخته رسید بعد از گذشتن از قلات مردم لشکر گرسنگی وتنقیص
بسیاری کشیده بودند در وقت رسیدن خلیشک بالا رویه وپایان رویه از جهت گاو وگوسفند وسامان خود پیش تر
از مردم لشکر جدا شده بودند پریشان بودند بجمع شدن لشکر مقید نشده تاخته سوار شدیم مردم ما آنچه بودند نزدیک
بدو هزار کس بوده باشند در وقت فرو آمدن این جا چنانچه مذکور شد بالا وپائین مردم لشکر رفته بودند وقت جنگ
انها نتوانستند همراه شد در جنگ مردم حاضر با هزار کس بوده باشند اگرچه مردم ما کم اما خیلی خوب وتوزک ومضبوط
ویسال تعبیه وترتیب کرده بودم هیچ محل آن مقدار ترتیب ونسق نساخته بودم در تامین خاصه تمام جوانانی که از دست
ایشان کار می آمد جدا ساخته دو ده پنجاه پنجاه کس نوشته سردار ده کس وپنجاه کس تعین نموده بودم هر ده وهر پنجاه در
دست راست ودر دست چپ جای ایستادن خود را دانسته در وقت جنگ کار کردنی خود را معلوم کرده
حاضر وناضر بودند بر انغار ودست راست ودست چپ وپهلوی راست وپهلوی چپ وراست وچپ
در تاخته سوار شدن بی تکلف راست ساختن وبی منت تواچی مردم لشکر از جای خود روبروی خود متوجه شدند
اگرچه بر انغار وجوانغار واونک یان واونک یک معنی دارد اما بجهت تشخیص مردم معنی مختلفه بر تغیر الفاظ
اطلاق کردم چنانچه میمنه ومیسره که بر انغار وجوانغار می گویند در یسال قلب را که قول می گویند این میمنه ومیسره
داخل قول نیستند بنابر آن این جا آن نوع فوج جدا را بهمان صرافت خود بر انغار وجوانغار گفته شد دیگر قول که
فوج علحده است یمین ویسار او را بجهت امتیاز اونک قول وسول قول نوشته شد دیگر در قول که تامین خاصه
می باشد یمین ویسار او را اونک یان وسول یان ذکر کرده شد دیگر تامین خاصه جوانان یکه که نزدیک می باشند
یمین ویسار او را اونک وصول نام نهاده شده بر انغار میرزا خان شیرم طغاعی ویارک طغای با برادران خود

جمله قول و ایوب بیک و محمد بیک و ابراهیم بیک و علی سیه مغول با مغولان خود و سلطان علی چهره و خدای بخش
با برادران خود جوانغار عبد الرزاق میرزا و قاسم بیک قوچنی و تینکری و قنبر علی و احمد ایل چی دیوغد غوری و برلاس
و سید حسن اکبر و میرشاه قوچین ابراول ناصر میرزا سید قاسم ایشک اقا و محب علی قورچی و بابا اوغلی و الله دو روی ترکمان
و شیر قلی قراول مغول با برادران خود و علی محمد در غول و در دست راست من قاسم کوکلتاش و خسرو کوکلتاش
و سلطان محمد دولدای و شاه محمود پروانچی و قل بایزید بکاول و کمال شربت چی در دست چپ من خواجه محمد و دوست ناصر
و میم ناصر و بابا شیرزاد و خانقلی و ولی خزانچی و تتلق قدم قراول و مقصود سوچی و بابا تنبخی دیگر در قول تمام تنریکیان و ایلچیان
بوده از امرای کلان کسی نبود از ینجماعه که نام برده شد هنوز هیچکس بمرتبه امرای نرسیده بود جماعه که نوشن نوشته شده بود شیر بیک و
جانم قورچی بکی و کیک قلی بابا ابوالمحسن قورچی از مغولان اورونش علی و سید درویش علی و سید خوش کمپلدی و جمله دوست کمپلدی
و جمله غلغی و اباچی مهدی و از ترکمانان منصور و رستم با برادران خود و شاه نظر سوندوک مردم غنیم و جماعه شدند یکجماعه شاه شجاع از غوز
شاه بیک مشهور است بعد ازین شاه بیک نوشته خواهد شد یکجماعه دیگر را برادر خورد او قسیم سرکرده میآمد سپاهی ارغونان را تخمیش
هفت هزار تخمین میکرده و چهار پنجهزار کس بیرق از خود هیچ سخن نبود بقول و برانغار خود و بر دست مقیم بجوانغار ماکه قاسم بیک و همران
او باشند محکم زور آمده تا وقت جنگ دو کس از قاسم بیک آمده و تک طلبیدند چون درپیش باغنیم هم دو روبرو کس صف استوار نیستیم کردیم بطرف غنیم
بیدرنگ متوجه شدیم و وقت بشروع نیز آمدن یک مرتبه ایراول مارا زده کرد انده و رقول در آورده نیز کذاشته روان شدیم اندک فرصتی
دشتها هم تیز کذاشته ایستاده بطور شده ماندند و روبروی من یک کس مردم را فریاد کرده اسپ فرود انداختن را خیال کردیم یا توقف
را نشده بحد رسیدن تاب نتوانست آورد سوار شده روانشد انیکه که پیاده بود شاه بیک خود بوده در اثنای جنگ سری بیک
ترکمان با چهار پنج برادر خود دستارهای خود را در دست خود کرفته از باغی روکردانده در میان ما در آمدند ازین پری بیک آن ترکمانان
اکثر وقت مسلط شدن شاه اسمعیل بر سلطانان بایندر و متصرف شدن ممالک عراق بهراهی عبد الباقی میرزا و مراد بیک با امرای
ترکمان آمده بوده برانغار ما باغی خود را پیشتر کرفته روانشد اوج برانغار باغی که من ساخته ام خوطرخورده رفت جوانغار ما از پی
بابا حسن بدل خیلی ایلچی بهار کلان و جویهای اورسیده رفت از رو بروی جوانغار مقیم باتوابع و لواحق خود بود مردم جوانغار نظر
بغنیم خود که مقیم باشند بسیار کم بوده الله تعالی راست آورد از جویهای کلان که بقدر هار و مواضع او میرود دسته هار جویهای کلان
در میان جوانغار ما و غنیم واقعشده مسه کذر را کرفته غنیم را نکذاشتند که بکذرد و مردم جوانغار با وجود یکه خوب ایستاده پا مضبوط کرده
طرف ارغونان حلواجی ترخان و رسیاب آب باقر علی و تنکری بردی چاپلو اش کرده قنبر علی خبر شد و پریشانی قاسم بیک تیر رسید از بالای
رخساره او برآمده در پهلوی فرصت باغی را کرفته ازین جویها بالطرف بنی کاه کوه مرغان کذشته شد و روقت کذشتن از جویها
ارنجاق یوز سوار شخصی در دامنه کوه و رفتن انطرف با انطرف حیران و متردد شده آخر بیک طرفی روانشد شاه بیک با ما بوده تا
درنج قدم ها رشاه بیک بود به بحر د زیر کردن غنیم تمام مردم لشکر لفروتاروون و دنبال نمودن غنیم رفتند همراه من از روی شماره مانده
کس مانده بود از آن بازده کس یکی عبد الله کتابی ارلو و قسیم هنوز ایستاده جنک میکرد به کمی مردم خود متوجه نشده بخدای تعالی توکل
کرده نقارها نواخته بطرف غنیم روانه شدیم یعنی بکم و بیش دهنده خداست و ازین درکاه کسی را نومیدی نیست کم من فتته قلیله غلبت فتته

کشیده باذن الله و از نقاره را شنیده و متوجه شده ما را دیده طریق فرار را فراموش کرده راه فرار را پیش گرفت خداتعالی را شکر
آورد غنیم را گریزانده جانب قندهار رفته بچهار باغ فرخ زاد که درین تاریخ از و اثری نمانده آمده فرود آمدیم شاه بیک مقیم که گریخته در قلعه قندهار
نتوانستند در آمد شاه بیک بطرف شادو مستونک برآمده مقیم بطرف زمین داور رفت کسیکه قلعه را مضبوط توان کرد نگذاشته بوده از برادران
ارغون احمد علی ترخان و بعضی سپاهی که خلاص و عقیده ایشان بمن معلوم شده بود قلعه بود بمخن در میان ما و ده یکان برادران خود اما طلبیده
مذکور شدگان بعنایت مشمول شده استدعا نمودند که بوده بندوبست شد دروازه ماشوره قلعه را واگذارده بی سری مردم اطاعت نموده دروازه
دیگر را و انگذر بهمن دروازه دوم بیک و یارک بیک را تعین کرده شد خود با چند نزدیکی در آمده و مردم میسر را به آقتو و تنگی زده بیک و یارک
هم فرصت نکرده که کشتند اول بخزینه مقیم رسیدم در میان قلعه سنگین بود عبدالرزاق میرزا از مشهد فرستاده بود ابعد رزق میرزا آخر خزینه چهری طلا
بر سر این خزینه دست ناصر بیک و قل بایزید بکاول ایشان محمد بخشی را تعین کردم از اینجا گذشته بارک قتیم بر خزینه شاه بیک خواجه علی
و شاه محمود از بخشیان بلغای شاه بخشی امقرر کرده شد بخانه امیر خان نام دیوان آذو النون بیک میرم ناصر را و مقصود سوی از شاه
شد بناصر میرزا گیرانده شد بمیرزا خان شیخ ابوسعید ترخان را گیرانده شد بعبدالرزاق میرزا گیرانده شد و آن ولایتها از نقد رز سفید سر
دیده نشده بود بلکه از کسی که انقد رز دیده باشد هم نشنیده شده بود آنشب در ارک بودم غلام سنبل شاه بیک را گرفته آورده
در انجمل اگرچه همین محرمیتی پیش نداشت و آنقدر رعایت نیافته بیکی سپردم احتیاط نموده گریزانیده است صباح بباغ فرخ زاد آمده الوداع
قندهار را بناصر میرزا دادم خزانه ها را ضبط نموده در وقت بار کرده بجاگردن از خزانه و درون ارک بار شتر از سفید ناصر میرزا گرفته شد
آنرا تطلیم بناصر میرزا عنایت کردم از آنجا کوچ نموده در راه لانک قوشخانه فرود آمده شتاب رو را کوچانیده خود سیرا کرده و یر تر بآمد و آمد
اردوی سابق بنود شناخته شد اسپان تیچاق و قطار نر و ماده نهای و خچرهای خست قماش اردو صین و ارد بهمه و جاور باو شامیانهای مخمل و شکار
در همه کارخانه خرد و اخرد صندوق و قماش و جهات این دو برادر را جا بجا اخزانه کرده شد و هر خانه و صندوق تنگ خرنهاز بای دوات
قاب تنگهای سفید و منزل هر کس و چاو و هر کس از هر جنس او بچه بسیار بود کو سفندهم بسیار بود کو سفندان چنانچه پرده ای نبود تقاسم بیک جاوه
قلات را فوکران عقیم بوده و سرداران ایشان قوچ بیک ارغون و تاج الدین محمود بود مال و جهات ایشان باو عنایت کردم تمام بیک چون بر
بود بسیار بودن مار و نواحی قندهار صلاح ندیده و گفته گفته بحصیلیها مارا کوچانیده چنانچه مذکور شد قندهار را بناصر میرزا عنایت کرده ناصر میرزا را
داده غنیمت کابل کرده شد زمان بودن در نواحی قندهار فرصت قسمت نمودن خزانه نشد در قرباغ توقف کرده خزینه را قسمت نموده شد تو
اشکالی داشت هزار و بر کشیده قسمت نموده شد امرا و سرداران نوکر و تابین خزدار خزدار قاب قاب تنگ سفید را بوجه علوفهای خود بار کرده و بر
باو بچه و مال بسیار بآبرو و ناموس کلا بکابل آمده شد دختر سلطان احمد میرزا معصومه سلطان را از کابل طلبیده آورده شده بود در همین آمدن عقد کردم
بعد از شش هفت روز یکی از نوکران ناصر میرزا آمدن شیبانیخان قبل نمود گفتند بار را آورده پیشتر مذکور شده بود که مقیم بطرف زمین داور کریوه
رفته شیبانیخان را میدهند از شاه بیک هم ستوانگسان رفته از انگیزو اغوای اینها شیبانیخان از همری براه کوهستان مراد قندهار را بطلاق
همین را ملاحظه کرده قاسم بیک که مرد صاحب تجربه بود بحصیلیها مارا از قندهار کوچانیده بود بیت هر چه در آئینه جوان بیند + پیر در خشت خام بیند
آن بیند + آمده ناصر میرزا را در قندهار محاصره میکند بعد از آمدن امرا را طلبیده مشورت کرده شد این بخنان در میان افتاده که مثل او بیک اسکه
جاعه بیکانه تهمن کهمن بسال و لایاقی را که در دست اولاد تیمور بیک بود متصرف شده و از ترک و چغتائی در هر کوشه و کنار که مانده بود بعضی بر طبق

باکراه باوزبک پیوسته شد یکی من در کابل مانده بودم دشمن قوی با بسیار ضعیف نی مصالحه کردن را احتمال نی مقاومت نمودن را مجالی
ازینمقدار قوت و قدرت از برای خود فکر یکجائی البته کردنی است و درین قدر البته کردنی است و درین قدر فرجه و فرصت از دشمن قوی
دور تر البته جدا شدنی یا جانب باطراف هندوستان عزیمت باید کرد ازین دو طرف رفتن بیکطرف را جزم میباید کرد قاسم بیک و شیرم با توابع
خود رفتن بطرف بدخشان را صلاح میدیدند و آن امرای ایچکی رفتن طرف هندوستان را ترجیح نموده بلمغان متوجه شدیم بعد از فتح قندهار
و قلات ولایت ترنوک را بعبد الرزاق میرزا عنایت کرده عبد الرزاق میرزا را در قلات گذاشته شده بود چون اوزبک قندهار را محاصره
کرد عبد الرزاق میرزا در قلات نتوانستند قرار گرفت و قلات را پرتافته برآمد در وقت کوچ نمودن ما از کابل آمد در کابل عبد الرزاق میرزا
را گذاشته شد در بدخشان چون از بادشاه و شاهزاده کسی نبود خان میرزا بمناسبت شاه بیگم با صواب دید او به بدخشان میل نمود
خان میرزا را بطرف بدخشان رخصت داده شد شاه بیگم هم همراه خان میرزا متوجه شدند خاله من مهرنگار خانم هم خیال رفتن بدخشان کردند
مناسب ایشان بهمراه بودن با من بیشتر بود زائیده ایشان بودم هر چند منع کرده شد ممنوع نشدند ایشان بطرف بدخشان رفتند در
ماه جمادی الاول از کابل بعزیمت هندوستان کوچ نموده شد از راه خورد کابل بشرح رباط رسیده از قوروق سای کوتل گذشته شد افغانانی که
درمیان کابل و لمغان می باشند در زمان امنیت هم دزد و دزد افشارند این چنین وقایع را خود از خدا می طلبند و نمی توانند یافت
میرزا کابل را پرتافته بهندوستان میرود خیال نموده یک بدی ایشان ده شد خوبان ایشان هم بدی گشتند بانجا رسید که صباحی که از جگدلک
کوچ مینمودیم افغانان که درمیان بودند مثل خضر خیل و شمو خیل و خرچی و جوکیانی خیال بستن راه کوتل جگدلک نموده بر کوهی که بطرف
شمال است راست کرده آمدند و دهلها نواخته و شمشیر بازی کرده بیک کردن گرفتند به مجرد سوار شدن فرمودم که مردم لشکر هر کس از
طرف خود بر کوه برآیند مردم لشکر از هر دره و هر طرف تاخته متوجه شدند افغانان یک لحظه ایستاده یکان تیر هم نتوانستند انداخت گریختند
افغانان را پس انداخته بر کوه برآمدیم یک افغان پایان تر از پهلوی من گریخته میرفت در بازوی او به تیر زدم این افغان تیر رسیده و چند
افغان دیگر را گرفته آوردند بجهت سیاست بعضی از آنها را سیخ زده شد در تومان نیکنهار در پیش قلعه اوینه بور فرود آمده شد پیشتر ازین دو راه
نمود هیچ جا فکر یورت کرده نشده بود نی بجهت رفتن جای مقرر نی بجهت بودن منزلی معین از بالا و پایان تا یک خبر دیگر گرفتن چهار جماعه شد
کوچ نموده میشد آخر تیر ماه بود در میدانها اکثر جا شالی را برداشته بودند مردمیکه هر طرف را میدانستند بعرض رسانیدند که بالا رویه رود تومان
علیشنگ کفار شالی را بسیار می کارند بمردم لشکر غله زمستانی از آنجا شاید حاصل شود از جلگای نیکنهار سوار شده و تیز گشته از سیاه گل
گذشته تا دره برائین رفته شد مردم لشکر شالی بسیاری گرفتند شالی زارهای ایشان در پایان کوه بود مردم ایشان گریخته برآمدند چند کافری
بقتل رفت در بینی گاه دره برائین چند جوانی را بسر کوب برآورده شده بود در محل برگشتن کافران از بالای کوه تیر گذاشتند پوران و اما
قاسم بیک را رسیده در محل انکه تیر رسانیده میخواستند بگیرند جوانان دیگر زور آورده غنیم را گیرانده پوران را جدا ساخته گرفتند در شالی زارهای
کفار یک شب توقف نموده غله بسیاری گرفته باردو آمده شد درهمین ایام در نواح تومان مندرا در دختر مقیم ماه جوجوک را که حالا در نکاح
شاه حسن است بقاسم کوکلتاش عقد کرده شد چون صلاح رفتن بجانب هندوستان یافته نشد ملا بابای شاعری را با چند جوان بکابل فرستاده شد
از نواحی مندرا در کوچ نموده باتروشیو آمده چند روزی در آن نواحی نشسته شد از اتربه کونر و دیورکل رفته سیر کردم از کوبر در جاله
نشسته باردو آمدم از آن پیشتر در جاله نشسته بودم خیلی خوش آمد بعد ازین جاله شایع شد درهمین ایام ملا میرک

فرکتی از پیش ناصر میرزا خبر کرفتن شیبانخان قلعه نکیر قندهار را دارک را نا کرفته بکشتن شیبانخان بحمله بعضی وجوه و قشنها را بر
برآمدن و بغزنی آمدن ناصر میرزا آورده مشرح کرد بعد از چند روز شیبانخان بر سر قندهار رو غافلی آمده بود قلعه سنکین را مضبوط نتوانست
کرد میکذارند و کذارک و چند جانقب می اندازند و چند مرتبه جنک می اندازند و کردن ناصر میرزا تیر بر سر سنزدیک بود که بکیرند درین
حالت اضطراب خواجه امین مخواجه دوست خاوند و محمد علی پیاده ساقی از قلعه خود را بر تافته مایوس شده در وقت کیرامدن قلعه شیبانخان بحق
صلاح را در میان انداخته از کرد قندهار بر خیزد سبب برخاستن او این بود که در وقت آمدن بر قندهار حرمهای خود را در زره تو فرستاده بود در
تو شخصی سر برداشته قلعه را متصرف میشود و این بخت صلح کونه کرده بر میکردد بعد از چند روزی با وجود آنکه میان زمستان بود براه بادیج کابل
آمده شد بالای بادیج در یک سنکی فرمودم که تاریخ این عبور و مرور را بکند حافظ جرکه نوشت استاد شاه محمد سنک تراشی کرد این بیت
شتاب خوب کنده نشد غزنی را بناصر میرزا عنایت کردم بعبد الرزاق میرزا تومان نیکنهار و سند او دوده نور دکونز و نور کل را و
تا این تاریخ اولاد تیمور یک سا با وجود سلطنت میرزا میکفتند و بهمین تاریخ فرمودم که مرا یاد شاه بکویند در آخر همین سال شب شنبه
در چهارم ماه ذیقعده آفتاب در برج حوت بود که در ارک کابل همایون متولد شد تاریخ ولادت او را مولا مشهدی شاعر همیون
یافته بود از شاعر جهای کابل یکی شاه فیروز قدر یافته بود بعد از سه چهار روز باسم همیون موسوم شد بعد از ولادت همیون پنج شش روز
چهار باغ آمده طوی ولادت همیون شد امرا و خانزادان و کلان ساچق و آوردند که سفید بسیاری تودهٔ شد از آن بیشتر اینقدار زر سفید را
یکجا دیده نشده بود چنی خطوی شد و قایع سنه اربع وعشر و تسعمائة این بهار در اواخر فقرک جاعه از افغانان مهمند را تاخته شد بعد از
از جاپقون و بمنزل فرود آمدن بعد از چند روز قوچ بیک و فقیر علی کریم داد و باباجه رحیال کریخته کرده بودند خبر یافته کس فرستاده شد ایشان را
استر نج کرفته آورد و در ایام زندکی جهانکیر میرزا هم بعضی سخنان کارنامه آدمی را نا تمام بعرض رسیده بود فرمودم که همه نمار ابر سر بازار بر بسیان
رسانند بدروازه بردده در وقت بسیان در کلو انداخته او بختن خلیفه راق سم یک فرستاده ببالغه کفن ایشان را درخواست کرد بعیت
خاطر قاسم یک خون ایشان نبخشیدم و فرمودم که در زندان اندازند حصاری و قندزی و انچه نوکران حسرو شاه بودند از مغولان
کلان کل ایشان چله علی و سید شمک و شیر قلی و اکر سالم دیکر از تربیت و رعایت کرده های حسرو شاه انچنانی مثل سلطان قلی
چهره و خدای بخش و همواران ایشان دیکر از ترکمان سیوندک و شاه نظر و متعلقان او دو سه هزار جوان خوب درین
باهمدیکر سخن کرده سخن را دریک جا مانده در مقام بدی شده بودند این هائی که مذکور شدند در پیش خواجه رواش از اولاک
سیوندک و قورغان تا اولانک چهلاک نشسته بودند بعبد الرزاق میرزا از نیکنهار آمده در ردیه افغانان می نشست یک دو
این چنین اجتماع ایشان را محب علی قورچی بخلیفه و طاباباکفته بوده بمن هم ایمای کردن سخن باور کردنی نبود پرداکر
یک شبی در چهار باغ در دیوان خانه نشسته بودم که نماز خفتن کذشته از پهلوی من موسی خواجه و یک کس دیکر آمده در کوش
من کفتند که مغولان تحقیق خیال یاغی کری کرده اند همراه ساختن ایشان را بعبد الرزاق میرزا انچه در جزم اند انتم و هم امشب یاغی شدن
ایشان جزم نبود تغافل کرده بعد از یک ساعت بطرف حرم متوجه شدم و آن محل اهل حرم در باغ خلوت و باغ نور بخشی
در وقت نزدیک رسیدن بحرم خورد و ریزه مردم او باش برکشتند بعد از برکشتن مردم من و غلام سرد در روی
مشهر روان شدیم از راه خندق بدروازه آهنین رسیده بودم که از آن طرف براه بازار خواجه محمد علی آمده همراه

وقایع سنه ۹۱۵ خمس عشر و تسعمایه روز دوشنبه غره ماه محرم در پایان جلکاری چندول زلزله محکم شد چنانچه
امتداد آن تا نیم ساعت نجومی نزدیک رسید صباح آن از این منزل کوچ نموده بداعیه زور آوردن بقلعه بجور نزدیک
فرود آمد از افغان وله زاک یک کس معتبری را به بجور فرستاده شد که بسلطان بجور و مردم او بگوید که در مقام بندگی
شده قلعه را سپارند آن جمع بیسعادت جاهل نصیحت را قبول ننموده جوابهای پریشان فرستادند فرمان شد که مردم
لشکر توره و شاتو و اسباب قلعه گیری تیار بکنند بجهت این مصلحت یکروزی در آن منزل نشسته شد روز پنجشنبه
چهارم محرم فرموده شد که مردم لشکر جلیه پوشیده و یراغ بسته سوار شوند مردم جوانغار رفته بیشتر در بالای قلعه بجور
از در آمد آب از آب گذشته در طرف شمال قلعه فرود آیند بمردم قول در طرف مابین غرب و شمال از آب بگذشته
در جاهای ناهموار پست و بلند فرود آیند بر آنغار در جانب غرب دروازه پایان فرود آیند دوست بیک و امرای
جوانغار در وقتیکه از آب گذشته فرود می آیند از قلعه تا صد صد و پنجاه پیاده بر آمده تیر گذاشتند این امرا هم ایستاده
و تیر گذاشته پیاده ها را تا قلعه بلرده پایان فصیل رسانیدند ملا عبد الملک خوستی دیوانه وار تا پشت در پایان فصیل در آمده
برفت اگر شاتو و طوره طیار شده روز بیگاه نمیشد همان ساعت قلعه گرفته میشد ملا ترک علی نوکر تنگری بردی بایاغی
جابقولاش کرده غنیم را گرفته سر او را بریده آورده بهر کدام جلد و وعده شد استاد علیقلی پنجکس را به تفنگ زده
انداخت دیگر تفنگ اندازان هم در تفنگ اندازی جلادت بسیاری نموده خوبها انداختند و تا شب شاید هفت هشت
ده بجوری بضرب تفنگ افتاده باشد فرمان شد که شب شده است لشکر برگشته اسباب قلعه گیری را تیار کرده سحر
بقلعه بچسپند روز جمعه پنجم ماه محرم در وقت فرض فرمان شد که نقاره جنگ نواخته هر کس از طرف خود متوجه شده
بقلعه بچسپند جوانغار و قول از ملچارهای خود یکدست تور را آورده و شاتو گذاشته چسپیدند خلیفه و شاه حسن
ارغون و احمد یوسف با همراهان خود از دست چپ قول فرمان شد که بجوانغار کمک شوند بپایان برج مابین شرق
و شمال قلعه مرحوم دوست بیک در آمده بکافتن و انداختن مشغول شدند استاد علیقلی همانجا بود آن روز هم خوب
تفنگ انداخت دو مرتبه فرنگی انداخت ولی خازن هم یک کسی را بتفنگ انداخت از دست چپ قول ملک علی قطبی بشاتو
بر آمد مدتی بحرب و ضرب مشغول بود در ملچار قول محمد علی چنگچنک برادر خورد او نوروز هر کدام بشاتو بر آمد و نیزه و
شمشیر رسانیدند بر یک شاتوی دیگر بابای یساول بر آمده و به تیر انداختن و ویران ساختن بام قلعه مشغول بود اکثر
جوانان در آنجا خوبها رفته شبیه بسیاری زده غنیم را سر بر آوردن نگذاشته اند دیگر بعضی جوانان از ضرب و حرب غنیم پروائی
نکرده تیر و کمان ایشان را ذره در نظر نیاورده بشکافتن قلعه و ویران ساختن او مشغول و مشعوف بودند چاشت بود
که برج مابین شرق و شمال را که مردم دوست بیک میکافتند شکافته شد مردم دوست بیک غنیم خود را گریزانیده بالای
برج بر آمدند از لطف و عنایت الله تعالی اینچنین مضبوط و مستحکم قلعه در دو سه ساعت نجومی فتح شد خرد و کلان
آنچه حد و امکان اهتمام بود ظاهر ساختند مرتبه بهادری و نیک نام حاصل کرده مردم بجور بقتل عام رفته
اهل و عیال تمام اسیر شد و تخمیناً از سه هزار کس بیشتر بقتل رفته باشد بعد از فتح شدن در قلعه در آمد قلعه را سیر کرده

در خانهای سلطانان ایشان نشسته ولایت بجور را بخواجه کلان عنایت کرده شد بجهت کمک از جوانان خوب کس
بسیار تعین کرده نماز شام باردو آمده شد صباح کوچ نموده در جلگاه بجور در چشمه بابا قرا فرود آمده شد هندی
چندی که مانده بود بشفاعت خواجه کلان گناه ایشان را بخشیده اهل و عیال ایشان را همراه نموده رخصت
داده شد بعضی از سلطانان و سرکشان او که بدست افتاده بود به یساق رسیدند با سرهای سلطانان چند سر
دیگر هم با خبر این فتح بکابل فرستاده شد بدخشان و قندز و بلخ هم فتحنامها با سرها فرستاده شد شاه منصور
یوسف زئی که از یوسف زئی آمده بود در این فتح و قتل عام بود جامه پوشانیده بیوسف زئی بسیاست فرمانها نوشته
رخصت داده شد از مهمات قلعه بجور خاطر جمع کرده روز سه شنبه نهم ماه کوچ کرده یک کروه مابین تردد همین جلگای
بجور فرود آمده در یک بلندی کله مناره فرموده شد که بسازند روز چهارشنبه دهم ماه محرم بسیر کردن سوار شد بقلعه بجور
رفته در خانه خواجه کلان مجلس شراب شد کافران نواحی بجور در چند جنگی شرابها آورده بودند شراب و میوه بجور تمام
از کافرستان بجور می آید شب آنجا بود صباحی برج و باره قلعه را ملاحظه کرده سوار شده باردو آمدیم صباح آن کوچ
نموده در کنار رود جندول فرود آمدیم فرمان شد که جماعه که بکمک بجور نوشته اند بیباقی به بجور بروند روز یکشنبه
چهاردهم ماه بخواجه کلان توغ عنایت کرده بقلعه بجور رخصت داده شد از رخصت دادن بعد از یک دو روز
این قطعه بخواطر آمد بخواجه کلان نوشته فرستاده شد **قطعه** قرار عهد بیار اینچنین نبود مرا ✤
گزید هجر و مرا کرد بیقرار آخر ✤ بعشوهای زمانه چه چاره سازد کس ✤ بجور کرد جدا یار را ز یار آخر ✤
در روز چهارشنبه هفدهم محرم سلطان علاء الدین سوادی معارض سلطان ویس سوادی آمد ملازمت کرد روز پنجشنبه
هژدهم ماه کوه مهر را که در میان بجور و چندولست شکار کرده شد گاو کوهی و گوزن این کوه سیاه رنگ میشود و مراد
طور رنگ داشت غالباً از این پایان تر گاو و گوزن هندوستان تمام سیاه میشود همین روز یک ساریق توس
افتاده آنهم سیاه و در همین روز یورکوت یک آهو سیاه گرفت میان مردم لشکر غله کمتر شده بود بدره کهراج
رفته غله گرفته بسواد بر سر افغانان یوسف زئی عزیمت نموده روز جمعه کوچ نموده در محل همراه شدن آب
جندول و آب بجور و آب پنج کوزه فرود آمده شد شاه منصور یوسف زئی چند کمالی خوش خور سیر کیفیت آورده
بود یک کمالی را حصه نمودم یک حصه را من خوردم یکی را گدای طغای یک دیگر را عبد الله کتابدار عزیمت کیفیت
گذرانی کرد در آن مرتبه که نماز شام وقت جمع شدن امرا بکنکاش نتوانستم بر آمد عجب چیزیست حالا ها اگر از آن
جنس کمالی یکی را درست خورده شود معلوم نیست که برابر نصف او کیفیت بکند از اینجا کوچ نموده نزدیک بدهنه
دره کهراج و دره پیش کرام در پیش پنج کوزه فرود آمده شده زمانیکه در این منزل بودیم برف بارید در این
میان احیاناً برف می بارید بر آن مردم تعجب نموده باتفاق سلطان ویس سوادی بجهت مصلحت لشکر بمردم
کهراج چهار هزار خروار شالی تحمیل شد بجهت تحصیل این غله سلطان ویس سوادی را فرستاده شد مردم
روستائی و کوهی هرگز اینچنین تحمیلها نکشیده بود غله را نتوانستند داد و ویران شدند روز سه شنبه بیست و سوم

لشکر را بهندو بیک همراه نموده بجهت جابقون به پنج کوزه فرستاده شد پنج کوزه از میان کمر کوه چیزی
بلندترین نزدیک بیک کروه از تندی کوه چسپیده میباید برآمد تا بموضع پنج کوزه رسیده شود مردم او کریخته
برآمده بودند چندی از کله و رمه ایشان و کاوان و غله های ایشانرا آوردند صباح آن لشکر را همراه قوچ بیک نموده
بجابقون فرستاده شد روز پنجشنبه بیست و پنجم ماه بجهت مصلحت غله گرفتن مردم لشکر در میان دره کهراج در موضع
بایندیس فرود آمده شد در همین سال بعد از همایون چند فرزند دیگر هم متولد شدند و نایستادند هندال هنوز
متولد نشده بود در ایامی که در این نواحی بودیم از ما هم خط آمد که نوشته است که خواه پسر شود خواه دختر بخت و
طالع من فرزند گردد نگاه میدارم روز جمعه بیست و ششم در همین منزل هندال را هم بما داده خطها نوشته یوسف علی
رکابدار را بکابل فرستاده شد هنوز هندال متولد نشده بود هم در این منزل در ولایت بایندیس در میان دره بر بالای
بلندی یک صفه کلان بسنگ ساخته شد چنانچه خانه سفید با بیغانه اش گنجید سنگهای این صفه را تمام نزدیکیان و سپاهیان
آوردند از افغانان یوسف زئی ملک شاه منصور پسر ملک سلیمان شاه آمده در مقام دولتخواهی بود بجهت مصلحت الوس
یوسف زئی دختر او را طلبیده شده بود در این منزل خبر رسید که دختر شاه منصور را با مال یوسف زئی می آرند در نماز شام صحبت
شراب شد در صحبت سلطان علاء الدین را طلبیده و نشانده و خلعت خاصه عنایت شد روز یکشنبه بیست و هشتم
ماه کوچ نموده از دره کهراج برآمده فرود آمدیم طاوسخان یوسف زئی برادر خرد شاه منصور برادرزاده مذکوره خود را
در این منزل آورده چون مردم بهسوت را بقلعه بجور مناسبتی هست از این جهت از این منزل یوسف علی بکاول را فرستاده
شد که کوچانیده بقلعه بجور بیارد بلشکری که در کابل مانده بود فرمانها نوشته شد که بیایند روز جمعه سوم صفر در محل
جمع شدن آب بجور و آب پنج کوزه فرود آمده شد روز یکشنبه پنجم ماه از این منزل بجور رفته در خانه خواجه کلان صحبت
شراب گرفته روز سه شنبه هفتم ماه امرا و افغانان دلزاک را طلبیده و کنکاش کرد سخن باینجا قرار داده شد که
سال آخر شده بحوت یکدو روزی ماند غلهای که در روی صحرا مانده بود همه را برداشتند در این ایام اگر بسواد برویم
مردم لشکر غله نیافته تنقیض بسیاری خواهند کشید براه ابنای و امالی مالی گشته از کنار بالا رویه بشنغر از آب
سواد گذشته در روی سنگر ماهورای یوسف زئی بر افغانانی که در صحرا و میدان می نشینند که یوسف زئی
و محمد زئی باشند ایلغار نموده میباید تاخت سال دیگر بگاه تر در وقت غله آمده فکر این افغانانرا بر اصل باید کرد سخن
را اینجا قرار داده صباح آن روز چهارشنبه بسلطان ویس و سلطان علی و سلطان علاء الدین اسپان
و خلعتهای عنایت کرده استمالتها داده رخصت نمود کوچ کرده در روبروی بجور فرود آمده شد دختر شاه منصور
را تا مراجعت نمودن لشکر در همین جا گذاشته شد صباح آن کوچ نموده از خواجه خضر گذشته فرود آمدیم خواجه
کلان را از این منزل رخصت داده شد پارتال گران را از راه کونر ملغان فرستاده شد صباح آن کوچ
نموده شد پارتال گران و شتران را بخواجه میران همراه کرده براه خورغاتو و دروازه و براه کوتل قراکوبه فرستاده
با خود با سواران جریده ایلغار نموده از کوتل ابنالر گذشته و از یک کوتل کلان دیگر هم گذشته از نماز دیگر پگاه

در پانی بالی فرود آمدیم اوغان بردی را با چند کس دیگر بجهت زبان گرفتن پیشتر فرستاده شد چون فاصله میان
ما و افغان نزدیک بود پگاه کوچ نکردیم چاشت بود که اوغان بردی آمد یک افغان را گرفته سر او را بریده می آورد در
راه سر او افتاد چنانچه دل نمیخواست خبر تحقیق بیاورد نیم روز بود که کوچ از آب سودا گذشته از نماز دیگر پگاه
فرود آمده شد نماز خفتن نموده شده و تیز گشته در وقت برآمدن آفتاب بقدر یک نیزه رستم ترکمان که بقراولی فرستاده
بود آمد گفت که افغانان خبر یافته هر طرف پریشان شده اند و یکجماعه افغانان براه کوه میروند بمجرد شنیدن این خبر
تیز تر گشته جابقونجی را بیشتر جدا کرده شد رفته افغانان چند را کشته سرهای ایشانرا بریده و یکجماعه اسیر کرده کلهای
ایشانرا آوردند افغانان دله زاک هم چند سری بریده آوردند و برگشته در نواحی کاتلنگ فرود آمده شد اوروق
را که خواجه میر میران سر کرده می آورد از عقب او راهبر فرستاده شد که در مقام آمده بما همراه شوند صباح آن
کوچ نموده از راه بلایک گذشته در میان مقام فرود آمده شد کس شاه منصور آمد خسرو کوکلتاش و احمدی
بروانچی را با یک جماعه یاروق فرستاده شد روز سه شنبه چهاردهم در وقت فرود آمدن در مقام اوردک
آمده بما همراه شد در همین سی چهل سال شهباز قلندر نام یک ملحدی بوده از یوسف زئی یکجماعتی را و از دله زاک
یکجماعتی را همین قلندر ملحد کرده بود چند پگاه بر کوه مقام یک کوچه پستی واقع شده بر تمام این دشتها مشرف
خیلی پر فضا و مد نظر و از بلندی واقع شده قبر شهباز قلندر آنجا بود سیر کرده و آمده ملاحظه کرد در خاطر گذشت
که در اینطور جای با هوای قبر قلندر ملحدی بی تقریبست فرمودم که ویران کرده بزمین برابر سازند چون بسیار
بصفا و هوا جائی بود مجنون اختیار کرده یکزمانی بانجا نشسته شد از بجور برگشته شده بود بخیال بحیره کشته شده
بود تا بکابل آمده بودیم همین در خیال یورش هندوستان بودیم بجهت بعضی موانع میسر نمیشد سه چهار ماه که لشکر
به بجور کشیده شد بدست مردم لشکر چیز معتد بهی نیفتاد چون بهیره که سر هندوستانست نزدیک بود در خاطر
رسید که اگر فی الحال جریده در آمده شود بدست مردم لشکر چیزی خواهد افتاد با این خیال برگشته افغانان
را تاخته در وقت فرود آمدن در مقام بعضی دولتخواهان بعرض رسانیدند که اگر هندوستان در آمدنی
باشیم به بنیاد در آمده شود بعضی لشکر در کابل ماند یکجماعه از جوانان خوب در بجور گذاشته شد ملمغان از جهت
لاغری اسپان لشکر بسیاری برگشت اسپان اینهائی که اینجا هم آمده اند آنچنان خراب شده اند که مجال فاتره
یک روز ندارند اگر چه این سخنان معقول بود چون عزیمت کرده شده بود باین سخنها نظر نینداخته صباح و پگاه کوچ
نموده بطرف گذر سند متوجه شدیم بجهت دیدن گذر دریای سند میر محمد جاله بان را با برادرانش و چند
جوان دیگر با نها همراه ساخته پایان آب و بالای آب فرستاده اردو را بطرف دریا روان ساخته خود
بطرف سواتی که کرک خانه میگویند بجهت شکار کردن کرک رفتیم چند کرکی پیدا شد اما جنگلش بسیار بود نبرآمد
یک کرک بچه داری در میدان برآمده گریخت تیر بسیاری زده شد چون جنگلش نزدیک بود خود را در جنگل انداخت
جنگل آتش زدند آن کرک خود یافت نشد یک کرک دیگر در نظر آمد در آتش سوخته دست و پا زده افتاده بود

ذبح کرده هر کس شد غه گرفت از سواتی برگشته و سرگردانی بسیاری کشیده نماز خفتن بار دیگر برآمدیم جماعه که
بدیدن گذر رفته بودند دیده آمده بودند صباح آن روز پنجشنبه شانزدهم ماه با اسپ و شتر و پرتال از گذر
گشته شد اردو بازاری و پیاده را با جاله بانان بجاله گذرانیدند همین روز بر سر گذر نیلابان آمده یک اسپ
کیچم دار و سیصد شاهرخی پیشکش آورده دیدند بمجرد گذشتن همه مردم همان نماز پیشین کوچ نموده و تا یکپاس شب
گشته نزدیک بدریای کچهه کوت فرود آمده شد و از آنجا پگاه کوچیده آب کچهه کوت را گذشته و شباب
از کوتل سنگداکی گذشته فرود آمده شد سید قاسم بیگ آقا جاغداول بود کوجور چندی را که از عقب
اردو می آیند گرفته سری چند بریده آورد از سنگداکی سحر کوچ نموده نماز پیشین گذشته آب سوهان را گذاشته فرود
آمده شد عقب اردو تا نیم شب آمدند محکم دور دراز کوچی بود محل لاغری و بی بالی اسپان بود بسیار روز شد
خیلی اسپان ماندند از بهیره هفت کروه بطرف شمال یک کوهی افتاده این کوه را در ظفرنامه در بعضی کتابها
کوه جودی نوشته اند وجه تسمیه اش معلوم نبود آخر معلوم شد در این کوه از نسل یک پدر و خیل مردم بودند
یک خیل را جوده میگویند و یکی را جنجوبیه بر مردم این کوه ایل والوسه که در میان نیلاب و بهیره میباشند جنجوبیه از
قدیم حاکم و فرمانروا شده آمده اند اما یارانه و برادرانه حکومت کرده هر چه خاطر ایشان میخواست نمیتوانستند گرفت
بطریق مقطعی از قدیم یک چیزیکه مقرر کرده آمده اند گرفتن اینها و دادن آنها از این مقرری زیاده نمیشود
مقرری ایشان اینست که از سر خانوری یک شاهرخی میدهند در کدخدائی هفت شاهرخی بلشکرهای ایشان
میروند جوده هم چند شعبه جنجوهه هم این کوه که در هفت کروه بهیره واقع شده است از کوهستان کشمیر که
کوه هندوکش و این کوهستان یکسوالیست کوهستانیست جدا شده بطرف مابین غرب و جنوب کشیده رفته
در پایان و نیکوت بدریای سنده منتهی میشود در نصف همین کوه جوده است در نصف دیگر جنجوهه این کوه را بجوده
منسوب ساخته کوه جوده گفته اند از اینها یک کلانتر معتبر ایشان خطاب رای میابد دیگر برادران خرد و پسران
را ملک میگویند این جنجوهها طغاییهای لشکرخان میشوند نام حاکم و ایل الوس نواحی آب سوهان ملک هست
بود نام اصلی او اسد بود و هندوستانیان اینچنین حرکت را کاهی ساکن میخوانند چنانچه خبر را خبر میگویند
اسد را اسد گفته اند رفته رفته هست شده بمجرد فرود آمدن لشکرخان را بجهت آوردن ملک هست فرستاده
شده فاتره کرده رفت و از عنایت و شفقت ما امیدوار کرد نماز خفتن بود که همراه گرفته آمد یک اسپ
کیچم داری پیشکش آورده ملازمت کرد در سن بیست و دو بیست و سه بوده باشد از کله و رمه اینها در کردا ورود
بسیار بود چون همیشه گرفتن هندوستان در خاطر بود این چند ولایت که بهیره خوشاب و چناب و جیسوت
باشد چند وقت در تصرف ترک بود اینها را مثل ملک خود تصور نموده میکردیم خواه بزور خواه بصلح متصرف شدن
خود را متیقن بودیم از این جهت بمردم این کوه معاش خوب کردن واجب و لازم بود فرمان شد که هیچکس کله
و رمهای ایشان بلکه بریسمان پاره و سوزن شکسته ایشان ضرر و نقصان نرسانند از آن جا پگاه

کوچ کرده نماز پیشین بکلده کنار آمده فرود آمدیم در اطراف و نواحی خویدزار بسیار بود این کلده کنار طور جائی
واقع شده در ده کروهی بهیره در میان کوه خود جای همواری افتاده و در میان این جای همواری که کول
کلانست از کوههای اطراف و آبهای باران جمع شده است و این کول شده کرد اکروا و لبه کروه نزدیک
بوده باشد در شمال او لانک جوئی واقع شده غربی او دامنه کوه چشمه ایست آب این چشمه در بلندیهائی که بر این
کول مشرفند می نشیند چون جای قابل بود باغی انداختیم موسوم بباغ صفا خیلی خوش هوا و باصفا جائی
واقع شده چنانچه شرح آن خواهد آمد از کلده کنار سحر سوار شدیم بر سر کوتل هم باقی مردم چند جائی پیشکش
مختصری آمد ملازمت کرد بعبد الرحیم شقاول مردم آمده را همراه ساخته به بهیره فرستاده شد که بمردم بهیره
استمالت داده بگویند که این ولایتها از قدیم بترک تعلق داشته آمده زنهار که دغدغه بخود راه ندهند و مردم
را ویران شدن نگذارند که باین ولایت و این مردم کار داریم تالان و تاراج نخواهند شد چاشت در
پایان کوتل فرود آمده قربان حرجی و عبد الملک هستی را با هفت هشت کس پیشتر بجهت خبر گرفتن فرستاده
شد از مردمی که پیش رفته بود میر محمد مهدی خواجه یک کسی آورده در این اثنا از کلانتران افغانان چند
کس با پیشکش آمده ملازمت نمودند و با لشکر خان همراه نموده بجهت استمالت بمردم بهیره فرستاده شد
از کوتل گذشته و از جنگل بر آمده انغار و جوانغار و قول و یساول بسته بطرف بهیره متوجه شدیم
در محل نزدیک رسیدن بهیره از نوکران پسر دولت خان یوسف خیل علیخان و دیوه هندو دیگر بود
سکتو مانر باینها بهیره آمده ملازمت کرده نماز پیشین شده بود که بمردم بهیره ضرر و زحمت نرسانیده در شرقی
بهیره در کنار آب بهت در سبزه زاری فرود آمده شد از آنوقت که تیمور بیک در هندوستان در آمده
بر آمده بود این چند ولایت که بهیره و خوشاب و چناب و چیوت باشد در تصرف اولاد تیمور بیک و قولچ
و لواحق او بود نبیره شاهرخ میرزا پسر سیورغتمش میرزا سلطان مسعود میرزا که حکومت ایالت کابل و زابل
در آن فرصت باو تعلق داشت و بهمین جهت او را سلطان مسعود کابلی میگفتند از تربیت کردهای او
پسران میر علی بیک و بابای کابلی و دریا خان و اباق خان که آخر آن را غازیخان میگفتند بعد
از سلطان مسعود میرزا و پسرش علی اصغر میرزا متغلبی نموده در کابل و زابل و این ولایت هندوستان که مذکور
شد متصرف شده بود در تاریخ نهصد و ده سال اول آمدن در کابل بداعیه در آمدن در هندوستان از خیبر
گذشته در پشاور آمده بسعی باقی چغانیانی بطرف بنگش مایان که کنب باشد گشته و افغانستان بسیار را
تاخته و کشته نبود دشت را تالان و تاراج کرد از دکه بر آمده شد در آن اوقات حکومت بهیره و
خوشاب و چناب به نبیره میر علی بیک پسر غازیخان سید علی خان تعلق داشت بنام اسکندر بهلول
خطبه خوانده در اطاعت او بود از آن سواری ما متوهم شده بهیره را بر تافته از آب بهت گذشته
از مواضع بهیره شیرکوت را جانشین ساخته بود بعد از آن یکدو سال افغانان از جهت ما بسید علی بدگمان

شدند آنهم از این سبب دغدغه و توهم بخود راه داده از این ولایت برآمده و دولتخان ولد تاتار خان
یوسف خیل که حاکم لاهور آنوقت آن بود پسر دولتخان بهیره را به پسر کلان خود علیخان داده بودند در آنزمان
بهیره در تصرف علی خان بود پدر دولتخان تاتار خان از آن شش هفت سردار است که خروج نمود هندوستان
را متصرف شده بهلول را بادشاه کردند سرهند و ولایت شمال دریای ستلج را تمام این تاتار خان داشت
جمع این ولایتها از سه کرور زیاده بود بعد از مردن تاتار خان سلطان سکندر در پادشاهی خود این ولایت
را از اولاد تاتار خان گرفته بود از تاریخ در آمدن ما در کابل دو سالی بیشتر همین یک لاهور بدولت
خان داده صباح آن ببعضی جاهای مناسب جا بقونچی فرستاده شد همین روز بهیره را سیر کردم
لشکر خان جنجو همین روز آمده و اسپ پیشکش کرد ملازمت نموده روز چهارشنبه بیست و دوم ماه کلانتران
بهیره و جودریان او را طلبیده چهارصد هزار شاهرخی مال امان قرار داده محصلان تعین کرده شد بعد از آن
سوار شده سیر کرده در کشتی در آمده معجون خورده شد ببلوچانی که در ولایت بهیره و خوشاب می نشینند حیدر عملدار
را فرستاده شده بود صباح پنجشنبه یک تنجاق گل بادامی پیشکش آورده ملازمت کرده بعرض رسیده که مردم لشکر
بمردم بهیره بیسری کرده دست اندازی میکنند کسان فرستاد از آن مردم که بیسری میکردند بعضی را بیساق
رسانید و بعضی بینی شکافته در کردار دو کردانیده چون ولایت را که جای نشین ترک بود از خود تصور کرده
بودیم از آن جهت تالان و تاراج نشد همین سخن مردم این بود که اگر بجهت مصالحه ایلچی برود ولایتی که بترک تعلق
داشت مضایقه نخواهند کرد از آن جهت ملا مرشد را بسلطان ابراهیم که پدرش سلطان سکندر
در همان پنج شش ماه فوت کرد سلطنت هند باو رسیده بود بایلچی گری مقرر کرد یکبار فرستاد ولایاتی
که از قدیم بترک تعلق داشت طلبیدم خطهائیکه بدولتخان نوشته شده بود و خطهائی که بسلطان ابراهیم
نوشته شده بود باو سپرده سخنان زبانی هم گفته ملا مرشد را رخصت داده شد مردم هندوستان علی الخصوص
افغانان عجب از هوش و خرد و رای و تدبیر بر کنار مردم بودند نی ایستادن نی کشتن و باغیگری
نتوانستند کردن نی راه و روش دوستی را سر نتوانستند نمود این کس رفته ما را چند روزی دولت خان
در لاهور نگاه داشته نی خود دیدنی با براهیم فرستاد این کس بعد از چند گاه جواب نیافته بکابل آمد روز جمعه
از مردم خوشاب عرضداشت آمد شاه حسین شاه شجاع ارغون تعین شد که بخوشاب برود روز شنبه
بیست و پنجم ماه شاه حسین را بخوشاب فرستاده شد روز یکشنبه چنان باران شد که تمام صحرا را بگرفته
در میان بهیره کوههای که فرود آمده بودیم اندک آبی بود تا نماز پیشین عرض او برابر دریای کلانی شد
نزدیک بهیره اذبک گز انداز پیشتر گذر نبود شناور کرده میگذشتند در میان دو نماز بجهت سیر کردن
این آبهای آمده سوار شدیم باران و باد آنچنان شد که تا برگشته باردو آمدن توهم شد همان آب
آمده را شناور کرده گذشتیم بمردم لشکر بسیار توهم شد اکثر مردم دیرهای خود و پرتال خود را پرتافته

وجینه و کیچم و یراغهای خود را بر کتفهای خود گرفته و اسپان را برهنه ساخته شنا کرده گذشتند صحرا همه آب
گرفته بود صباحی از دریا کشتیها را آورده اکثر مردم لشکر چادر و پرتالهای خود را بکشتی گذراندند نزدیک بنماز شام
کسان قوچ بیک یک گروه شرعی بالا رفته گذر یافتند مردم مانده بگذر گذشتند در میان قلعه بهیره که جهان نما
میگویند یکروز بود صباح سه شنبه کوچ نموده از تردد باران و سیل بر بالای بلندیهای که در پهلوی بهیره بطرف
شمال است فرود آمده شد زرهای که بقتل کرده بودند اهمال میکردند چهار سرکار کرده بامرا فرموده شد
که اهتمام کرده رسانند یک سرکار بخلیفه تعین شد یک سرکار دیگر بقوچ بیک یک سرکار دیگر بدوست ناصر یک
سرکار دیگر بسید قاسم و محب علی روز جمعه دوم ماه شعبان شیباق پیاده درویش علی پیاده که حالا تفنگ انداز
است از کابل عرضداشتها آورده خبر تولد هندال را آوردند در همان تسخیر هند چون این خبر آمده بود شگون
گرفته هندال نام نهادیم قنبر بیک هم از بلخ عرضداشتهای محمد زمان میرزا را آورده صباح آن بعد از برطرف شدن
دیوان بسیر سوار شده در کشتی در آمده عرق خورده شد اهل مجلس خواجه دوست خاوند خسرو و میرم و میرزا
قلی و محمدی و احمدی و کدائی و لقمان و لشکرخان و قاسم علی تریاکی و یوسف علی و تنکری قلی بطرف سر کشتی
تالار پوشیده شده بود بالای او هموار بود من با چند کس آنجا نشسته بودیم چند کسی دیگر در زیر تالار نشسته
بودند بجانب دم کشتی هم جای نشستن بود محمد و کدائی و لقمان آنجا نشسته بودند تا نماز دیگر عرق خورده شد از
خوردن عرق متنفر شده معجون اختیار کردیم انهائی که در آن سر کشتی بودند معجون خوردن ما را ندانستند عرق
خوردند از کشتی نماز خفتن سوار شده پگاه بار دو آمدیم محمدیم و کدائی مرا بهمان صرافت عرق خورده خیال نموده
خدمت شایسته کرده در خاطر آورده کوزه عرق را بر اسپ بنوبت برداشته بغریب نشاطی و بشاشتی
در آمده آمدند همین میگویند که در اینطور شب تاریک مایان بنوبت کوزه را برداشته آمدیم آخر معلوم
کردند که صحبت طور دیگر بود جمعی معجونی و جمعی مست چون هرگز صحبت معجون بصحبت شراب راست نمی آمد
بسیار منفعل شدند من گفتم که صحبت را برهم میزنید هر کس میل خوردن عرق داشته باشد عرق بخورد هر که معجون
میل داشته باشد معجون بخورد هیچکس بیک دیگر تعرض گفتگو نکنند بعضی عرق خوردند بعضی معجون خوردند یکزمان صحبت
داشته شد باباجان قنوزی در کشتی نمود وقتی که در خانه سفید آمدیم او را طلبیدیم و استدعای عرق نمود تردی محمد
قبچاق را هم طلبیده بمستان هم صحبت کرده شد چون بصحبت معجون هرگز صحبت شراب راست نمی آمد مستان
از هر طرف پریشان گفتگو کردن گرفتند اکثر تعرض ایشان معجون و معجونیان بود باباجان هم مست شده بسیار
پریشانها گفت تردی محمد را هم مستان پر پیالهای پی در پی داده در اندک فرصتی مست لایعقل کردند هر چند
سعی نموده در مقام اصلاح شدیم بهم نرسید شلائتی ها بسیار شد صحبت بیمزه شد هر طرف متفرق شدند
روز دوشنبه پنجم ماه ولایت بهیره بهندو بیک داده شد ولایت جنات را بحسین انگراک عنایت کرده
شد حسین انگراک را و مردم جنات را رخصت داده شد در این ایام منوچهر خان پسر سید علیخان که از

هندوستان ما را گفته در وقتی که از راه بالائی می آمده بتاتار خان لکهر وا میخورد این را نگذاشته و نگاه داشته
دختر خود را داده و اما دمیکند چند گاهی با او بوده آمده ملازمت کرده در میان کوهستان در میان نیلاب و بهیره جدا
از خلایق جوده و جنجوهه پیوست بکوهستان کشمیر جست و کجوداران طوائف مردم بسیار اند که در پشته و در هر دره
و بها ساخته نشسته اند حاکم این ها قبیله لکهر است حکومت ایشان هم مثل حکومت جود و جنجوهه است حکومت این خلایق
دامنه کوه در آن تاریخ به پسران یک بدریا مار کلهر و های لکهر بود عم زاده میشدند جای محکم ایشان ابکند و جره هاست
نام جای تاتار پرهاله است از کوه برف دار بسیار بسیار پایان است ولایت هائی بکوه پیوسته است کنجر زا ببابو خان
پیوست تعلق داشت او را هم هاتی بطرف خود کرده بود تاتار لکهر دولتخان را دیده بود فی الجمله اطاعت کوه کرد هاتی ندیده
بود در مقام فتنه و فساد بود تاتار بسخن و اتفاق امرای هندوستان آمده از دور دور هاتی را قبل طوری کرده نشسته بود
در همین ایام که در بهیره بودیم بیک بهانه در غافلی هاتی بر سر تاتار رفته و کشته ولایت او را و خزینهای او را و آنچه
داشت بدست آورده و نماز پیشین بسیر سوار شده در کشتی در آمده عرق خورده شد اهل مجلس دوست بیک و میرزا
قلی و احمدی و کدائی و محمد علی جنگجنگ و عسس افغان و تردی مغل اهل نغمه روح دم و باباخان و قاسم علی و یوسف
علی و تنگری قلی و ابوالقاسم و رمضان لولی تا نماز پیشین در کشتی عرق خورده نماز خفتن از کشتی مست طافح بر آمده
سوار شده مشعل را در دست خود گرفته از کنار دریا تا اردو اینطرف اسپ افتاده آنطرف اسپ افتاده یک جیلاد
تاخته آمدیم غریب مست بوده ام صباح آن چنان مشعل بدست گرفته تا اردو آمدن مرا شرح کردن اصلا بخاطرم نیامد
بعد از آمدن بخانه استفراغ بسیاری کردم روز جمعه بسیر کردن سوار شده به کشتی از آب گذشتم باغات و شکوفهای
آنطرف و زمینهای که نیشکر در آن میکارند تفرج کرده دلو و چرخهای ایشان را دیده آب کشیده و کیفیت آب آوردن
را پرسیده بلکه مکرر بانها فرموده شد که بکشند در اثنای سیر معجون اختیار کرده شد از آنجا که برگشته آمده در کشتی
در آمد بمنوچهر خان هم معجون خورانیده شده بود آنچنان معجونی شده بود که دو کس از بازوی او گرفته ایستاده میداشتند
یکزمانی در میان آب لنگر انداخته ایستاده شد بعد از آن پایان آب خیلی رفته شده بعد از مدتی باز کشتی را بطرف
بالا فرموده شد که بکشند آن شب در کشتی خواب کرد نزدیک بسحر باردو آمدیم روز شنبه دهم ماه ربیع الاول آفتاب در
حمل تحویل کرده همین روز نماز پیشین بسیر سوار شدیم در کشتی در آمده عرق خورده شد اهل مجلس خواجه دوست
خاوند و دوست بیک و میرم میرزا قلی محمدی و احمدی و یونس علی و محمد علی جنگجنگ و کدائی طغائی و میر خرد
و عسس اهل نغمه روح دم و باباجان و قاسم علی و یوسف علی و تنگری قلی و رمضان در یکشاخ آبی در آمده پایان
آب رفته شد از روبروی خیلی پایان تر بر آمده بیگاه باردو آمدیم همین روز شاه حسین از خوشاب آمد چون ایلچی فرستاد
ولایاتی که از قدیم ترک تعلق دارد طلبیده مصالحه در میان انداخته شده بود از زرهائیکه توجیه شده بود یک
چیزی هم بدست در آمد کرما نزدیک رسید کمک هندو بیک شاه محمد مهردار را و برادر خردش دوست مهردار را
بود دیگر بعضی از جوانان مناسب این خدمت تعین کرده بهر کدام فراخور حال ایشان وجه استقامت مقرر و معین

شد لشکرخانرا کابین یورتها ساعی و باعث او بود خوشاب را عنایت کرده توغ داده این را کجوک مقرر کرد
گذاشته شد لشکر جماعت سپاهی از ترک و زمین دار که در بهبهان بودند متوجه علوفه ایشان نراز یاده نمود ایشانرا هم کجوک مقرر کرد
گذاشته شد و از انجمله منوچهرخان بود که نامش مذکور شد دیگر نظرعلی ترک بود و از خویش دیوند منوچهرخان بود
دیگر لشکرخان جنجوهه و ملک سبت جنجوهه بود کار ولایت را با سید مصلحه یک نوعی قرار داده روز یکشنبه یازدهم
ربیع الاول از بهبهان کوچ نموده بکابل مراجعت کرده شد در کلده کنار آمده فرود آمدیم از روز هم غریب بارانی بود
کپنک دار و غیر کپنک دار برابر بود عقب ارد و تا نماز خفتن بسیاری آمد جماعه که زمین و ملک و آب و نان این
ولایتها را سید الستند علی الخصوص جنجوهه که دشمن قدیم کهکر بود عرض کرد که ناهی لکهر در میان کسی بدی و اقتدار
راه او نمیزند مردم را او ویران میکند آنچنان میباید کرد که از این میان برود و یا باو کوشمالی بلیغ باید داد
اتفاق صبح آن خواجه بهیران و میرمن ناصر را بارد و معین کرده شد چاشت بلندی از ارد و جدا شده
ناهی کهکر همان چند روز تاتار را کشته و لایت او پراله متصرف شده در پراله بود چنانچه مذکور شد الغار کرد
نماز دیگر فرود آمده اسیاز را داده نماز خفتن از انجا سوار شدیم رهبر نوکر ملک هست بود سرباز کهکر
بود شب راه را پاک ساخته نزدیک بسحر فرود آمده شد بیک محمد مغول را بارد و کرد و انیده شد در وقت
روشن شدن سوار شدیم چاشت جیبه پوشیده تیز روان شدیم در یک کروه ماندن سواد پراله نمایان شد جا بجا
گذاشته شد بنغار بطرف پراله رفتم پراله رفت فوج بیک که سردار جوانغار بود از عقب برانغار بسمک فرستاده شد
مردم جوا نغار و مردم قول بر سر پراله ریخته رفتند دوست بیک را از عقب مردم جوانغار و مردم بیکزیر بطرف پراله فرستاده شد
جرها واقع شده و راه دار دیگی طرف میان شرق و جنوب که ما بآن راه آمدیم از سر جرها می آید بهر دو طرف او
بکنده ها جرها واقع شده از نیم کروهی پراله راه آنچنان شده که تا بدروازه شهر رسیدن چهار پنج جا از دو طرف
جر تنگ و تند گشته یکرمه شد چنانچه ناچار از بسیار بلا خطر راه می باید رفت یکراه دیگرش که از طرف
مابین غرب و شمال است از میان بکنده گشاده می آمده پراله می برآید آنهم یکرمه هست دیگر از هیچ طرف راه نیست اگر چه
تفصیل و کنکره نداده ما، چنان چنانکه زور توان آورد هم تعیت اطراف او از سفت هشت گز یک انداز جرست
مردم جوانغار از تنگنا گذشته بدروازه ریخته رفتند ناهی با سی چهل سوار جیبه دار و کیچه دار و پیاده بسیار
رانده برگردانند دوست بیک که از عقب بود رسیده خوب زور آور و کوشن بسیارش را فرود آورد و باغی را
کرده و ناهی لکهر در آن میان بمردانگی مشهور بود هر چند جدل کرد پا محکم نتوانست کرد یکدست چون دراین
نتوانست ایستاد چون بقلعه رسید قلعه را هم نتوانست مضبوط کرد جا بقوبلچی از عقب او در آمدند قلعه از دروازه
مابین غرب و شمال ناهی جریده گریخته برآمد انجا هم دوست بیک خوب کرد جلد و بنام دوست بیک شده من
همان روز در قلعه پراله در آمده خانهای تاتار فرود آمدیم در محل جا بقون تعین نمودن از جماعه که بحجت ایستادن ایشان
خود مقرر شده بودند بعضی بجا بقون رفته بودند از انجمله امین محمد و فراجه رادبر خان ارغون را از جهت آنکه

فرزای بحور را بهر همراه کرده از رو بروی او رد و بلی سر و پا بصحرا و بیابان فرستاده شد صباح آن جا پائین
غرب و شمال گذشته در خوید زار فرود آمده شد با بولی خرنچی چند جوان بسامان همراه نمود پیش ازدو فرستادیم روز
پنجشنبه یازدهم دراندازنگه در کنار آب سوهان است فرود آمده شد این قلعه اندرانه از قدیم به پل برملک هست تعلق
داشته بعد از کشته شدن هاتی لکهر بدر ملک هست را ویران شده بود در آن ایام ویران بود همین نماز خفتن مردم اردو
را از نگذه کنار حضت شده بود آمده همراه شدند واتی بعد از گرفتن آثار پرست نام خویش خود را اپ کجم دار
پیشکش من فرستاد و انجور و نبرد مرد وی عقب مانده و انجور با اورق همراه آمده پیشکشهای خود را کشیده
ملازمت کرد شکرخان که بجهت بعضی مهمات بهمراهی اورق از بهیره عقب مانده آمده بود ——— بابعضی
سپاهیان به بهیره رخصت داده شد بعد از آن کوچ نموده واز آب سوهان گذشته بر بالای پشته نزل شد
پرست خویش هاتی را خلعت داده و بهاتی فرامین استمالت نوشت نوکر محمد علی جنگجنگ را فرستاده شد همراهی
بیدولت و بلال نوکر همایون به نیلاب و نزاره و قارلوق که به تاپون داده شده بود ند علی آمده بودند سلکر قارلوق نیز آمده قرار داد
همراهی کابل نفر قارلوق همراه گرفته آمدند یک اپ کجم و آبپیش کرده ملازمت کردند شکر افغانان ولد زاک هم آمد صباح آن
از انجا کوچ کرده دو کروه آمده فرود آمده شد بر یک بلندی بر آمد ار دو را ملاحظه نمود فرموده شد که شتران
را در انبساط اند پانصد و هفتاد شتر بر آمد تعریف درخت سنبل شنیده شده بود در این نزل دیده شد و دامن
کوه درخت سنبل بحد است یکان یکانی میشود و بیشتر در دامنه کوهها ی هندوستان درخت سنبل بسیار
میشود در جای دیگر ذکر کردن حیوانات و بیان هندوستان مذکور خواهد شد از این نزل وقت نظاره
چاشت نموده در پایان کوتل سنگه کی فرود آمده نماز پیشین از انجا کوچ نمودیم از کوتل ورود کذشته بر یک
بلندی فرود آمده شد از انجا نیم شب کوچ نمودیم در وقت رفتن بهیره از گذری که گذشته بودیم پیمودن آن
نشده بود در همان گذری که گذشته تو دیم بجائی که در چهله و کل مند شده مانده بود صاحبان او هر چند کرده اند
بار را از جا نتوانسته اند جنبانید این غله را کرفته با نیهائی که همراه بودند قسمت کرده شد بسیار در محل غله
بود نزدیک شاه جای همراه شدن آب سند و آب کابل پایان تر از نیلاب کذشته بلند تر در میان
هر دو فرود آمدیم از نیلاب پنج شش کشتی آورده به برانغار و جوانغار و قول قسمت کرده شد بجانب آب کذشتن
مشغول شدند روز دوشنبه سر کرده آمده بودیم و شب سه شنبه و روز سه شنبه و شب چهار شنبه تا روز چهار شنبه
بکذشتند روز پنجشنبه هم اندک مردمی از آب کذشتند بر بت نام خویش هاتی را که از نواحی اندرانه نوکر محمد علی
جنگجنگ بسلام نموده فرستاده شده بود در کنار آب آمده از انهتی یک اپ کجم داری پیشکش آورده مردم
نیلاب هم یک اپ کجم دار آورده ملازمت کردند محمد علی جنگجنگ هوس ماندن در بهیره داشته بود چون
بهیره بند و بیک عنایت شده ولایت میان بهیره و سند و اهل او سر راشل قارلوق نزاره و غیره
عنایت دان کهبت به محمد علی عنایت شد هر کرا بر عیتی کردن بنهند عیتی بکنند هر جا و هر ولایت که کردن تابی نماید

دراین اثنا این بیت را فرموده اند بیت ترکی هر کیم که بویون قویمایشه لی سکای ✤ جابقون تالالاعای
میطیع متقاد ایتکای ✤ یعنی هر کس گردن ننهد بانها رسیده بتازد تاراج نماید مطیع و منقاد سازند بعد
ازاین عنایتها به محمد علی جنگجنگ جیبه قلماقی مخمل سیاه دادم و توغ هم عنایت شد خویش هاتی را رخصت داده
شمشیر و خلعت و فرمانهای استمالت فرستاده شد روز پنجشنبه در برآمد آفتاب از کنار آب کوچ کرده شد این روز معجون
خورده شد غریب گلزارهای در معجون بودن تفرج کردیم در پارچه پارچه زمین ارغوان در یک دست گلهای زرد
دیگر دست ارغوانی گلها واشده در بعضی جاها مثل افشان کرده شد در هم داشتند نزدیک بارده در یک
بلندی نشسته تفرج گلزار کردیم و شش طرف این بلندی گویا طراحی کرده اند یکدفعه گل زرد یکدفعه گل ارغوانی
خط خط بشکل مسدس واشده دو طرف دیگر گل کمتر بود تا چشم کار میکرد همین طور گلزار بود در نواحی پرشاور
موسم بهار خوب گلزارها می شود سحر از آن منزل کوچ نمودیم در آمدن راه از کنار دریا یک شیری فریاد کرده برآمد
اسپان بمجرد شنیدن آواز شیر بی اختیار بهر طرف فرار گرفته در جر و جو قور خود را انداختند برگشته باز بجنگل
در آمد فرموده شد که کاومیش آورده در جنگل انداخته شیر را برآرند باز فریاد زده برآمد از هر طرف تیر زدن گرفتند
من هم تیری زدم چاکو پیاده در وقتی که نیزه میزد سنان نیزه را بدندان گزیده کنده برتافت شتر بسیاری
خورده در بوته خزیده ایستاده بود با بایساول شمشیر کشیده نزدیک رفته بود در محل حمله کردن بر سر شیر
انداخت بعد از آن علی سیستانی در کمر شیر شمشیر زده شیر خود را در دریا انداخت از میان آب برآورده
پوست او را فرمودیم که بگیرند صباح آن کوچ نموده بیکرام آمده گورکهتری را تفرج کردیم از عالم صومعه تنگ و تاریک
خانگی است بعد از در آمدن دروازه یکدو زینه فرود آمدن دراز شده خوابیده میباید در آمد بیشمع در آمده
نمیشود در گرد نواحی این خانه موی سر و ریش تراشیده بی نهایت افتاده است در اطراف این گورکهتری مثل
مدرسه و رباط خیلی حجرها است در سال اول آمدن در کابل که کهت و بنو و دشت را تاخته شد بکرام و ترکلان
سیر نموده پیش از دیدن بجهت نادیدن گورکهتری تاسف میخوردیم آنقدر جای لایق تاسف خوردن نبوده
همین روز بحری خوب من گم شد شیخم میر شکار نگاه میداشت کلنگ و بکلک را بسیار خوب میگرفت دو سه کرت
خورده بود آنجا نها گرفته بود که مثل من بیهوش کسی را میر شکار کرده بود بکلانتران افغانان دله زاک
ابهمراهی ملک ترخان و ملک موسی بودند از کلانان ایشان شش کس صد صد مثقال نقره و یکان یکان
جامه وار سر کاو و یکان یکان کاومیش از سوغات هندوستان داده بدیگران هم فراخور حال ایشان
زر و پارچه و کاو و کاومیش عنایت شد در وقت فرود آمدن در علی مسجد معروف نام دله زاک یعقوب چهل دره
گوسفند و دو خروار برنج و هشت سر نر کلان پیشکش آورد از علی مسجد در بده پیر فرود آمده شد از بده
پیر در جوی شاهی نماز پیشین رسیده فرود آمده شد همین روز بدوست بیک تب محرقی شد از جوی شاهی
سحر کوچ کرده در باغ وفا نیم روز را گذارنده نماز پیشین از باغ وفا روان شده از سیاه آب گندمک گذشته

نماز شام گذشته بود که در خویدزاری اسپانرا دم داده بعد از یکدو گری سوار شدیم از سرخاب گذشته در کزک
فرود آمده خواب کردیم پیش از صبح از کزک سوار شده از جای جدا شدن راه قراتو من با پنج شش کس تفرج نمودن باغی که در
قراتو فا ساخته بودم رفتم خلیفه و شاه حسین بیک و دیگر مردم را براه راست فرستاده شد که قاروق سای از برای توقف
بکنند در زمانیکه بقراتو رسیدیم قنبر بل نام تواجی شاه بیک ارغون خیرکاهان را گرفته تاراج نموده برگشتن خبر شاه بیک
را آوردند فرمان اینچنین بود که هیچکس پیشتر خبر نبرد نماز پیشین بود که بکابل رسیدیم تا بر سر پل قتلق قدم رسیدن
را هیچکس خبردار نشد بعد از آن همایون و کامران خبر یافته تا بر اسپ سوار شدن فرصت نشد بخدمتکاران نزدیک
خود را بردارند در میان دروازه شهر و دروازه ارک آمده ملازمت کردن نماز دیگر قاسم بیک و قاضی شهر
و ملازمانی که در کابل مانده بودند آمده ملازمت کردند روز جمعه غره ماه ربیع الاخر در نماز دیگر مجلس شراب شد
بشاه حسین خلعت خاصه عنایت کردم سحر شنبه در کشتی در آمده صبوحی کردیم نور بیک در این صحبت عود مینواخت
در آنوقت تائب نبودم نماز پیشین از کشتی بر آمده باغی را که میان کلکنه و کوه طرح کرده بودم سیر کرده نماز دیگر بباغ بنفشه
آمده شراب خورده شد از طرف کلکنه از فصیل بر آمده بارک آمدم شب سه شنبه پنجم ماه دوست بیک که در راه تپ
تندی کرده بود برحمت حق رفت بسی متاثر و متالم شدیم نعش دوست بیک را بعزتی برده در پیش دروازه روضه سلطان
گذاشتند دوست بیک بسیار جوانی خوب بود در امیری هنوز ترقی میکرد پیش از امیری در زمان بچگی گری و
نزدیکی بودن چند خوبها کار کرد از انجمله در یک فرسنگی اندجان در رباط قاروق در وقت شبیخون آوردن سلطان
احمد تنبل من با ده پانزده کس ایستاده جابقونجی او را زده گرانده در وقت رسیدن بقول او که با صد کس تخمیناً
ایستاده بودند در آنوقت سه کس ماند که با من چهار باشد از آن سه کس یکی دوست ناصر دیگر میرزا قلی کوکلتاش
دیگر کریم داد من سه تیر جبه کرده بودم و تنبل با یک کس دیگر مقدار پیشگاه خانه پیشتر ایستاده بود من به تنبل
روبرو شدم یک تیر به دو بلغه او زدم بیک تیر دیگر سر او با قرنجی دوخته انداختم یک تیر بگردن من گذرا ساخته
انداختند تنبل بر سر من شمشیر انداخت عجب تر اینست که بر سر من طاقی دو بلغه بود یکتار او بریده نشد اما بر سر
من خیلی زخم شد هیچکس کمک نرسید همراه من هم کس نماند ضرورت شد جلو گرداندم از من عقب تر دوست بیک
بود از من گذشته او را بشمشیر زده است دیگر در اخشی در وقت بر آمدن یراقی خیر اگر چه خبر میگفتند اما در شمشیرش
محکم مردانه بود جابقولاش کرد در وقت بر آمدن از اخشی در زمان ماندن من بهشت کس هم همراه بود بعد از دو کس
دوست بیک را فرود آوردند در زمان امیری هم در وقتیکه سونجک خان با سلطانان آمده در تاشکند
احمد قاسم را قبل کرده بود آنها را زیر کرد از میان آنها گذشته در شهر در آمد و در قبل هم خوبها جانسپاری
کرد احمد قاسم با اینها خبر نکرده شهر را پر تافته بر آمد آنجا هم از تاشکند از میان خانان و سلطانان زیر کرده خوب
بر آمد بعد از آن باز در وقت یاغی شدن شیر طغای و مرید و انجماعه در وقتیکه از غزنی با دو صد کس سیصد
کس ایلغار نموده می آید این مغلان سیصد چهار صد کس جوان خوب را پیش واز دوست بیک فرستادند

در نواحی شردکان این پیش دار رفتند کانرا خوب زیر کرده کس بسیاری فرود آمده سر بسیاری بریده
آورده در قلعه جور هم دو سه کس دوست بیک از مردم دیگر پیشتر رسیده بر فصیل بر آمده در پراله هم دوست
بیک ایستاده هاتی را زیر کرده گریزانده پراله فتح شد بعد از فوت دوست بیک ولایت او را برادر خرد او میرم ناصر
عنایت کردم روز جمعه هشتم ماه ربیع الاخر از قلعه بچهار باغ بر آمده شد روز سه شنبه دوازدهم ماه دختر کلان
سلطان حسین میرزا و سلطان بیگم که در این فترت در خوارزم بود از برادران خرد بود ایلبارش سلطان
بن قلی سلطان دختر سلطانم بیگم را گرفته بود بکابل آمدند برای نشستن ایشان باغ خلوت تعیین شد بعد از فرود
آمدن در آن باغ من رفته ایشانرا دیدم چون خواهر کلان بودند از جهت تعظیم و احترام ایشان زانو زدم ایشان
هم زانو زدند بعد از آن روان شده دریافته شد بعد از آن دایم این قاعده را مرعی میداشتند روز یکشنبه
هفدهم ماه بابا شیخ حرام نمک را که خیلی مدت بود که بند بود گناه او را عفو نموده از بند بر آورده خلعت انعام شد
روز سه شنبه نوزدهم ماه نیمروز بسیر خواجه سیاران سوار شدم این روز روزه بودم و یونس علی و بعضیها تعجب
کرده گفتند که روز سه شنبه و شما روزه این غریبست بهزادی آمد و در خانه قاضی او فرود آمده شد شب آن انگیز صحبت
شد قاضی بعرض رسانید که در خانه من اینچنین ها هرگز نشده بادشاه حاکمند با وجود آنکه اسباب مجلس مهیا شده بود بجهة
استرضای خاطر قاضی شراب خوردن بر طرف شد روز پنجشنبه بیست و یکم ماه در کوه که باغ طرح کرده ام در زمینی کاه او کرد صفه
فرموده شد که بسازند روز جمعه از بالای پل پرجاله نشسته شد در وقت رسیدن روبروی خانه صیادان دیگ نام جانوری
گرفته بودند آوردند پیش از این دیگ دیده نشده بود غریب هیاتی داشت شرح او در ذکر نمودن حیوانات هندوستان
خواهد آمد روز شنبه بیست و سوم ماه بالای آن کرد صفه نهال چنار و نهال بال نشانده شد نماز پیشین صحبت شراب
شد سحر آن بر بالای همین کوه صفه نو صبوحی کردیم بعد از خواجه حسن سوار شده بکابل متوجه شدیم بخواجه حسن در زمان
کله مستی رسیده خواب کردیم از خواجه حسن سوار شده به نیم شب بچار باغ آمده شد از خواجه حسن در حالت مستی عبدالله
با جامه و خلعت خود را در آب انداخت چون بیگاه شد سرما یافته بود نتوانست آمد شب در پل قتلق خواجه بود صباح
آن از بی اعتدالی روز گذشته متنبه شده تایب آمده من گفتم که فی الحال آن نوع توبه میسر شود یا نه باری
فی الحال آنچنان توبه بکن که غیر صحبت ما در جای دیگر شراب نخوری چند ماهی این قاعده را مرعی داشت دیگر نتوانست
نگاه داشت روز دوشنبه بیست و پنجم ماه هندو بیک را که در بهیره و آن ولایت بامید صلح بی استعداد طور گذاشت
شده بود آمد بسخن صلح و اصلاح گوش نینداخته ما را و سخن ما را در نظر نیاورده در گوش نگرفته بمجرد برگشتن ما
افغانان و هندوستانی بسیار جمع نموده بر سر هندو بیک به بهیره روان شدند مردم زمیندار هم بطرف افغانان
برگشتند هندو بیک در بهیره نتوانست ایستاد بخوشاب آمده از میان ولایت و نیکوت گذشته به نیلاب
آمده بکابل آمد و یومهند و پسر سکتو و چند هندوئی دیگر که از بهیره بند کرد آورده شده بود مهمات ایشانرا بیگان چیزی
قطع کردند این هندوانرا اسپان و خلعتها انعام کرده رخصت داده شد روز جمعه نوزدهم ماه در بدن من حرارت

ظاهر شد قصد کردم در آن ایام کاهی دو روز در میان کاهی سه روز در میان تب میکردم در هر شب کردنی تا عرق
نمیشد تب نمیکند هشت بعد از ده دوازده روز ملا خواجگا شراب ممزوج را با نرگس داد یکبه و مرتبه خوردم فایده نکرد در نخشب
پانزدهم جمادی الاول خواجه محمد علی از خوست آمد یک اسپ زین دار نیز پیشکش کرد از برای تصدق زر هم آورد و محمد
شریف منجم و میرزا ماهی خوست هم با خواجه محمد علی همراه آمده ملازمت کردند صباح آن روز دوشنبه ملا کبیر از کاشغر
آمده از ولایت اندجان بکاشغر گشته بکابل آمده هست روز دوشنبه بیست و سیوم ماه ملک شاه منصور یوسف زئی
با پنج شش کلانتران یوسف زئی از سواد آمده ملازمت کردند روز دوشنبه غرهٔ جمادی الاخر افغانان یوسف زئی
همراهی شاه منصور آمده بودند خلعت پوشانیده شد شاه منصور جامه تمامش تکمه دار پیرهن کلجامه تمامش پاک دار
شش کس دیگر جامهای تمامش پوشانیده رخصت داده شد آنچنان مقرر است که از الوه بالا بولایت سواد دخل نکنند
و جمیع رعایا را از میان خود برآرند دیگر افغانان که در نجور و سواد میکارند شش هزار خروار سالی بدیوان فرود آرند
روز چهارشنبه سیوم ماه جلاب خوردم روز دوشنبه هشتم ماه از برای دختر کلان خلیفه ساچق حمزه پسر خرد قاسم بیک
آمد هزار شاهرخی داد یک اسپ زین دار هم کشید روز شنبه شاه حسین بیک رخصت شراب طلبیده بعضی
برای را با محمد علی نزد کیان بخانه خود برد پولس علی و کدائی طغائی پیش من بودند من هنوز از شراب پرهیز
میکردم گفتم که هیچ گاه آنچنان نشده که من بشیار نشسته جهتی شراب ارتکاب کنند من صحیح و سلامت ایستاده یکجا عه
خود است شراب کجا بند بیاید پیش من بخورید زمانی تفرج کرده چگونه بودن اختلاط و ایرش بشیاران و ستانرا
دانسته شود جانب شرق و غرب صورت خانه که در دروازهٔ چار باغ انداخته شده بود یک خانه سفید خردی را
پرداخته بودند کابی انجا می نشینم انجا مجلس شده بعد از آن عنایت مسعد کبیک هم چند مرتبه از مجلس بطریق سطابه
فرموده شد که اخراج کردند آخر مثلا تعین شده سبزکی در مجلس راه یافت تردی محمد قپچاق و ملای کتابدار را هم طلبیده
شاه حسین و اهل مجلس خانه او این رباعی را بدیهه گفته فرستاده شد رباعی احباب که بزم سیدا کلستان خوش
طور بوق ابهیدی الا بزمید از نکاو سیتور ۴ اوّل جمعد اگر حضور و جمعیت تور ۴ پشکر تو جمع بحیضو را مراس تور
یعنی احباب که در بزم ایشان گلستان حسن است لیک مرا دستوری در مجلس ایشان نیست و آن جمع اگر حضور و
جمعیت هست صد شکر که این جمع هم بحضور نیستند از دست مرا هم چیره فرستاده شد تر و یک بیان این دو
نکته از اهل این مجلس مست گشته پریشان شدند و مدت این بحضوری بر نخشب دان بر روا نداشتم چند روز بشیر
از این شراب ممزوج خورده شده بود بعد از آن از جهته فائده نکردن او خورده نشده بود و در آخر ایام نقاهت
طرف غرب و جنوب بالای آب رحمت و زیر درخت سپیدی مجلس ترتیب داده شراب ممزوج خوردیم روز جمعه دوازدهم
همین یک سلطان محمود ولدی که در نجور گماشته شده بود آمدند روز چهارشنبه نهم در باغ حیدر قلی
تنگری بردی بعضی جوانان و امرا صحبت سیادت من هم در آن صحبت رفته شراب خوردم نماز خفتن گذشته
از انجا برخاسته آمده در خانهٔ سفید کلان هم خورده شد روز پنجشنبه بیست و پنجم ماه پیش ملا محمود خواندن

فقه سبقی تعیین شد روز سه شنبه سلخ ماه از پیش شاه شجاع ارغون ابو مسلم کوکلتاش بایلچی گری آمده یک تیچاق پیشکش آورد
همین روز یوسف علی رکابدار در حوض باغ چنار شنا میکرد و دستک زده صد نوبت گشت خلعت و اسپ زین دار انعام
شد روز چهارشنبه هشتم ماه رجب بخانه شاه حسین رفته شراب خوردم اکثر امرا و نزدیکیان بودند روز شنبه یازدهم ماه
مجلس بود در میان نماز دیگر و نماز شام بالای بام کلان کبوترخانه برآمده شراب خورده شد بیگاه ترک چندی سوار از طرف
ده افغانان در راه در آمده بطرف شهر رفتند تحقیق کرده شد درویش محمد ساربان بوده که از پیش میرزا خان ایلچی
گری می آمد از بالای بام طلبیده گفته شد که بتوره و ثوقه ایلچی گری کردن را بگذار و بی تکلفانه بیا درویش محمد آمده
تا رتلیق پیشکش کشید در صحبت نشست در آن ایام تایب بود نمیخورد تا نهایت مستی اینجا خورده شد صباح آن در
وقت نشستن در دیوان بر سوم و قاعده آمده پیشکشهای که میرزا خان فرستاده بود کشیده سالگذشته تصدیق
و وعده و وعید بسیاری تمام مردم آنطرف را و ایماقان را کوچانده بکابل آورده شده بود کابل تنگ جایست
بکلاه دمه مردم ایماق و اتراک بفراغت قیشلاق و ییلاق نمیدهد مردم صحرانشین را اگر بدل ایشان گذاشته شود
هرگز هوس کابل نخواهند کرد بقاسم بیک خدمت کرد از جهت گذشتن بآنطرف قندز و بغلان رخصت سخن
در میان انداختند قاسم بیک مبالغه بسیاری کرد آخر ایماقان را بجهت گذشتن بطرف قندز بغلان رخصت
گرفت برادران کلان حافظ خیر کاتب از سمرقند آمده بود در همین ایام بسمرقند رخصت داده بولاد سلطان
دیوان خود را فرستادم بر پشت دیوان این قطعه را نوشتم ترکی اول سرو نیک حرمتفه کرتلسا سنک ای دبا
پرکیل تو هجر خسته سدین ماکو کیلکا ✤ رضم ایلامان ساغنیماوی بارنی یارامید ✤ سانغای خدای بی پولاد
کونکلیکا ✤ یعنی خرمم از آن سروای صبا اگر برسی یاد بدهی از این خسته هجرانش رحم کرده بابر را یاد نکرد امید هست
که اندازد خدا رحم را در دل پولادش روز جمعه هفدهم ماه از پیش شاه فرید کوکلتاش محمد زمان میرزا تصدق و اسپ
پیشکش آورده ملازمت کرد همین روز بایلچی شاه بیک ابو مسلم کوکلتاش خلعت پوشانیده انعام کرده رخصت داده شد
بخواجه محمد علی و تنگری بردی هم بولایت ایشانکه خوست و اندراب باشد هم امروز رخصت داده شد روز پنجشنبه
بیست و سوم ماه محمد علی جنگجنگ را که در نواحی کچهه کوت و فاریوق گذاشته آن ولایت را در عهده او کرده شده
بود پسر میرزا بموی فارلوق شاه حسین دیگر کسانی هم همراه بودند همین روز ملا علیخان که بسمرقند از جهت آوردن
کوچ خود رفته بود آمده ملازمت کرد عبد الرحمن افغانان که در سرحد گردیز می نشیند در مال و معامله رایج
نبودند کاروانیان آینده و رونده از اینها متضرر بودند روز چهارشنبه بیست و نهم رجب بتافتن این
افغانان سوار کرده شد در نواحی تنگ و عجان فرود آمده آش خورده نماز پیشین گذشته در آنجا سوار شدیم
شب آنراه گم کرده بطرف شرق و جنوب با جانب شهنه در میان پشتها و دشتها سرگردانی بسیار بسیار کشیده شد
بعد از مدتی براه آمدیم از کوتل چشمه تیره گذشته بطرف گردیز از دره بافنش لیق وقت فرض بمیدان برآمده جانقون
فرستاده یک جماعه از لشکر بطرف کوه کریاس که طرف شرق جنوب گردیز است جانقون رفتند از عقب آن جانقونچی

فرمود میرزا قلی و سید علی و همراهان ایشان از مردم دست رست قول فرستاده شد مردم بسیاری از لشکر بطرف
شرقی گردیه بالای رویه جلگه یا بقون فرستند از عقب جابقون نجی سید قاسم ایشک آقاسی باشی شاه فوجین و قیام
هندویک قتلق قدم حسین و همراهان ایشان فرستاده شد چون پشتری مردم لشکر بالا رویه جلگه رفته بودند
بعد از گذراندن ایشان من هم از عقب همه روان شدم بالا رویه این جلگه مردم دورتر بودند مردمی که بطرف بالا رویه
جلگه رفته بودند اسپان ایشان مانده شده آنمقدار چیزیکه توان گفت بدست مردم نیفتاد چهل و پنج افغانی در صحرا
نمایان میشوند اینها که از عقب رفته بودند بطرف آنها متوجه شده کسی نمیدانند من تیزتر روان شدم تا رسیدن من
همین حسن بتقریب و بحساب تنها سپاه انداخته در میان افغانان در آمده در وقت انداختن شمشیر سپاه او را به تیر
زده می اندازند بجر و بر خاستن در پای او شمشیر زده می اندازند هر طرف کار و شمشیر زده پاره پاره کردند این
را دیده ایستاده کمک نمیرسند چون این خبر آمد که ای طغای و پاینده محمد قیلان دو اکحسن قورچی و مومن انکعا الکبان
و جوانان خوب را هلو ریز پیشتر فرستاده خود هم تیز روان شدم از همه پیشتر مومن انکعا یک افغان را به نیزه انداخته
سر او را بریده آورد و ابو الحسن قورچی برهنه بود خوب رفته پیش راه افغانان را گرفته و سپاه انداخته یک افغان را
شمشیر انداخته سر او را بریده آورد و بخود دشمن سه زخم و پیش یک زخم رسیده بود پاینده محمد قیلان هم خوب رفته
یک افغان را بشمشیر زده گرفته سرش را آورد و اگرچه خوبیهای ابو الحسن و پاینده محمد قیلان پیشتر از این معلوم شده
بود اما در این یورش کار خود را بیشتر جلوه داد این چهل پنجاه افغانان تمام ایشان نیز و شمشیر رفته پاره پاره شدند
بعد از کشته شدن این افغانان و ریک خویدزاری فرود آمده فرموده شد که از سرهای این افغانان کله مناره بر پا
کردند در وقتیکه براه می آمدیم امرائی که با حسین بودند آمدند بسیاست غضب کنتم که اینمقدار کس دیده ایستاده بچند
افغان پیاده در زمین سیدانی اینچنین جوانی را گیر انده اید شما یا نرا از توره و توقه فرود آورده از پر کنده ولایت شما را کرده
ریشهای شما یا نرا تراشیده در شهر تشهیر باید کرد تا هر کس اینچنین جوانی را با اینچنین غنیم نگذارند در اینچنین زمین سیدانی
دست بگذاشتند و دیده با ایستند سزای او شود مردم لشکر یکطرف کرماس رفته بودند با قشقه بیک افغانی بوقت رسانیدن
شمشیر خوب مضبوط شده ایستاده تیر خود را پر کرده این افغانرا زده انداخته است صبح کوچ نموده بطرف کابل متوجه
شدیم محمد بخش و عبد العزیز میر اخور و میر خورد بکاول حکم شد که در چشمه تر ایستاده غرغاولی بگیرند خود با چند
کسی براه سیدان رستم که راه نادیده بود رفتم سیدان رستم در میان کوهستان واقع شده نزدیک سر کوهی خیلی
بصفا جائی نیست در میان دو کوه جلگه ای کشاده افتاده طرف جنوبی او در دامنه پشته چشمه خوردی افتاده کلان کلان
درختها — هم دا در راهی که از طرف کردیز بر آمد باین سیدان رستم می آید چشمها هست درختهایش هم خیلی
هست انهار درختهای خرد و کلان اگرچه جلگاه او تنگ هست اما پایان این درختان بسیار سبز و خوبک او لانگی هست
خیلی بصفا جلگه یکی هست بکوهی که بطرف جنوب سیدان رستم هست بر آمده شد کوهستان کرماس و کوهستان
بلگش زیر پا میماند و طرف آن ولایت ها که بر شکال میشود اصلا آب نمیماند نماز پیشین به موتی آمده فرود آمد

شد صباح آن در نواحی ده محمد آقا فرود آمده معجون ارتکاب کرده داروی ماهی را در آب انداخته یکپاره ماهی گرفته شد
روز یکشنبه سوم شعبان بکابل آمدیم روز سه شنبه پنجم ماه از درویش محمد فضیلی و نوکران خسرو گرفتن نیلاب را پرسیده
کیفیت آنهائی که کوتاهی کرده بودند تحقیق نموده از توره و توقه ایشان فرود آورده شد نماز پیشین در زیر چنار مجلس
شراب شد بابا قشقه مغول خلعت انعام شد روز جمعه هشتم ماه کته که پیش میرزا خان رفته بود آمده روز پنجشنبه بسیر دامن
کوه خواجه سیاران با یاران سوار شدیم نماز خفتن در بابا خاتون فرود آمده شد صباح آن باستالف آمده فرود
آمدیم آنروز معجون خورده شد روز شنبه در استالف صحبت شراب شد صباح آن از استالف سوار شده از میان سنجد
دره گذشته در وقتیکه نزدیک بخواجه سیاران رسیده بودیم که یک مار کلان که ضخامت او برابر سعدی و درازی
او برابر قد آدمی بوده باشد کشته شد از اندرون این مار کلان یک مار باریکی برآمد ظاهرا در همان نزدیکی گرفته
بوده است جمیع اعضای او درست بود این مار باریک از آن اندکی کوتاه تر بوده است از اندرون آن مار باریک
موش کلانی برآمد انهم درست بود هیچ جای او حل نشده بود بخواجه سیاران آمده مجلس شراب شد از دست
کنجکیه لونقطار بامرای آنطرف به ملجار فرامین نوشته فرستاده شد که لشکر سوار میشود ملجار مقرر شد اهتمام
نموده خود را رسانید صباح آن سوار شده معجون خورده شد در جای همراه شدن آب بروان بدستور آن
روز داروی ماهی را انداخته ماهی بسیار گرفته شد میرشاه بیک اسپ و آش کشیده از آنجا سوار شده بکلبها رفته شد بعد
از نماز شام صحبت شراب شد در این صحبت ها درویش محمد ساربان میبود اگرچه جوان بود و سپاهی بود اما شراب
ارتکاب نمیکرد تایب بود و قتلق خواجه کوکلتاش مدت مدید بود که سپاهگری را ترک نموده درویش شده بود و عمر
بسیاری هم داشت و ریش او هم سفید شده بود همیشه در صحبتها حریف شراب بود من بدرویش محمد گفتم که شرم از
ریش سفید خواجه نمیکنی درویش پیر و سفید ریش همیشه شراب میخورد و تو سپاهی و جوان و سیاه ریش و هرگز
نمیخوری چه معنی دارد چون درد آب و طریقت من آنچنان نبود که بکسی که نمیخورده باشد تکلیف شراب بکنم
بهمین مقدار هزل گذشت و تکلیف شراب کرده شد و صباح آنروز صبوحی کرده شد و چهارشنبه از کلبها سوار
شده در دیه میوه خاتون فرود آمده بباغات خم زرگر رفته فرود آمده شد و بعد از نماز پیشین صحبت شراب شد
و صباح از اینجا سوار شده مزار خواجه خان سعید را طواف کرده آمد از جیبه تور غالی در جاله در آمدیم و در موضع همراه
شدن آب پنجهیر جاله برآمد و بسنگ خورده غرق شدن گرفت و رسیدن جاله بکوه روح دم و تنگری قلی و میر
محمد جاله بان در آب افتادند روح دم و تنگری قلی را بتشویشهای تمام کشیده بجاله برآورده چینی پیاله و قاشق
و دایره در آب رفت از اینجا گذشته در وقت رسیدن جائیکه روبروی سنگ بریده است جاله در میان آب
نمیدانم بشاخ یا میخی که در میان فرو می برند خورد باری شاه حسین شاه بیک به پشت رفت میرزا قلی کوکلداش
را گرفته افتاد درویش ساربان هم در آب افتاده میرزا قلی طوری در وقت افتادن کارد خربزه بریدن که در دست
او بود در بوریای جاله خلانده افتاده میرزا قلی بجاله نیامده با جامه و سر و پای خود در آب شنا کرده برآمد

آنجا در خانهٔ جالایانان ماندیم بعینه پیالهٔ هفت رنگی مثل پیالهٔ هفت رنگی که بآب رفته بود درویش محمد پیشکش کرد
روز جمعه از کنار آب سوار شدیم در کوه باریک پایان تر در دامنهٔ کوه فرود آمده بدست خود سواک بسیار گرفتیم نماز
پیشین در پیول قتلق خواجه در موضع لغانی فرود آمده قتلق خواجه بحضرت حاظر کرد تناول کرده سوار شده بکابل آمده شد روز دوشنبه
بیست و پنجم ماه بدرویشان و ساربان خلعت خاصه و هپ هپ زین دار عنایت فرموده شد که بنوکری زاوزد چهار پنج
اوبود که موی سر خود را نه تراشیده بودم روز چهارشنبه بیست و هفتم ماه موی خود را تراشیدم این روز صحبت شراب شد
روز جمعه بیست و نهم سیر خورد را فرموده شد که باتکه کری هندال زاوزنه هزارشاهرخی ساچق در آورد روز چهارشنبه
پنجم ماه رمضان از پیش تولک کوکلتاش برلاس چکنی نام نوکرش عرضه داشت در آورد و جابقوبنجی اوزبک دران
وادی آمده بود تولک برآمده جنبک کرد زیر کرد یک اوزبک زنده را با یک سر آورد شب هشتم ماه سنجاقه قاسم
یک رفته روزه واکردیم یک هپ زین دار پیشکش کرد صباح آندرخانه خلیفه روزه واکرده شد صباح آن خویشه
محمد علی و جان خیر را که بحجت مصلحت لشکر طلبیده شد از ولایتهای خود آمدند روز چهارشنبه دوازدهم ماه سلطان
علی برزالطغائی کامرانکه در رسالکذشته ازخوست بکابل گریخته بکاشغر رفته بود چنانچه مذکور شد آمد روز پنجشنبه سیزدهم ماه
بجهته رفع و دفع یوسفائی عزم جزم کرده سوار شده در اولانکی که ازده یعقوب بطرف کابل است فرود آمده شد
در وقت سوار شدن با باخان اوختاجی هپ را بطریق بدی کشید و جنبشی بجنبشی در روی او زدم انگشت بنصر من
بیخ شکست در آنوقت خیلی درد کرد در وقتی که آمده در منزل فرود آمدیم بسیار تشویش داد چند محل خیلی محنت کشیدیم
خط بیتوالتر و زشت آخر جنبک شد در همین منزل قتلق قدم نام کوکلتاش حاتم سن دولت سلطان خاصه از کاشغر
پیش خانم خط و خبر آورد همین روز کلانان ولهزاک توخان و موسائی آمده پیشکشها لازمت کردند روز یکشنبه شانزدهم
فوج بیکا آمده روز چهارشنبه نوزدهم ماه کوچ نموده از آنجا گذشته در جائیکه دایم فرود می آمدیم در کنار رود همین
جا فرود آمده شد چون حسین کاهمرد و عوری و ولایاتی که بتعلق بقوج بیک دشت بچه نزدیک بودن از بک قوج
بیک را ازاین لشکر معاف داشته از همین منزل سندیلی که خود لبسته بودم وعنایت کرده بولایتش رخصت داده شد
روز جمعه بیست و یکم ماه در بادام چشمه فرود آمدیم صباح آن در یکاب فرود آمده شد خورفته قراتور اسیر کرده آمد
همین منزل از جوب عسل یافته شد کوچ بر کوچ متوجه شدیم روز چهارشنبه بیست و ششم ماه در باغ وفا فرود
آمدیم روز پنجشنبه در باغ بودیم روز جمعه کوچ نموده از سلطانپور گذشته فرود آمده شد امروز شاه بیر حسین از ولایت
خود آمده بود موسی خان و کلانتران ولهزاک با ولهزاکان هم امروز آمدند بسوادبجهته دفع یوسفائی عزیمت کرده شد
ولهزاکان ولهزاک بعرض رسانیدند که در هشتغر الوس بسیار است غله هم بسیار یافته میشود بهشتغر معمی کردند
مشورت کرده سخن را باینجا قرار داده شد که چون در هشتغر غله بسیار بود افغانان آن نواحی را احتیاج
غله بشتغر قلعه بر سار است کرد از آن غله ها ذخیره افراخته شاه بیر حسین با یک جماعه جوانان آنجا گذاشته
خود از همین مصلحت شاه بیر حسین را با نزده روز رخصت داده شد که بولایت خود رفته بیراغ خود کرده بیاید

صباح آن کوچ نمود بجوی شاهی آمده فرود آمدیم تنگری یردی سلطان محمد دولدای از عقب در این یورت آمده همراه
شدند حمزه هم از قندز امروز آمد روز یکشنبه سلخ ماه از جوی شاهی کوچ نمود در فریق ارلق فرود آمده شد من با چند مخصوص
در جاله در آمدم هلال عید در این منزل دیده شد از دره نوچند اولاغ شراب آورده بودند بعد از نماز شام مجلس شراب
شد اهل مجلس و محب علی قورچی بیک خواجه محمد علی کتابدار و شاه حسین بیک سلطان محمد دولدای و درویش محمد
ساربان درویش محمد نایب از خردی باز شرط من آنچنان بود که هر که شراب نخورد تکلیف چه بکنم دایم در صحبت درویش
محمد میبود هیچ نوع تکلیف کرده نمیشد خواجه محمد علی بطورش شراب خورانید صباح دوشنبه روز عید کوچ نمودیم راه
بجهت دفع خمار معجون خورده شد و معجون کری حنظل آورد درویش محمد حنظل ندیده بود گفتم تنها از هندوستان
است یک کرج بریده دادم برغبت دندان زد تا شب تلخی در دهانش بود بر بالای بلندی کرم چشمه فرود آمده لختی
کشیده شد که لشکر خان که چند محل در جائی بوده آمده است دیگپاره معجون پیشکش کرد ملازمت نمود در بده سر فرود آمدیم
نماز دیگر با چند مخصوص در جاله در آمده تا یک کروه پایان رفته آمده شد صباح از اینجا کوچ نمود در پایان کوتل خیبر
فرود آمده شد هم امروز سلطان بایزید از نیلاب براه پایان گذشته خبر ما را یافته از عقب آمده عرض کرد که افغانان
آفریدی با کوچ و مال خود در باره نشسته اند شالی بسیار کاشته اند شالی هم رسیده تمام زیر پا هست چون عزیمت تاخت
افغانان یوسفزئی هشنغر کرده شده بود پروای اینها کرده نشد نماز پیشین در منزل خواجه محمد علی مجلس شراب شد
در همین مجلس از دست سلطان تیرای کیفیت آمدن اینطرف را مشروح به بحور پیش خواجه کلان فرستاده شد در حاشیه
فرمان این بیت نوشتم **بیت** صبا بلطف بگو آن غزال رعنا را ٭ که سر بکوه و بیابان تو داده ما را
از آنجا کوچیده از کوتل و تنگی جبر گذشته در علی مجلس فرود آمده شد از آنجا نماز پیشین سوار شده از پرتال جدا شد
دو پاس شده بود که در کنار آب کابل آمده اندکی خواب کردیم سحرگاه گذر یافته از آب گذشته شد از قراول خبر آمد که
افغانان خبر یافته گریخته اند رفته از آب گذشته در میان غلهای افغانان فرود آمده شد نصف آنچه تعریف کرده بودند
بلکه چاریک آنهم غله یافت نشد حساب آنکه هشنغر را بامید این غله توان ساخت تعریف تلکان دله زاک که باین
یورش سعی نموده بودند از این جهت منفعل شدند نماز دیگر از آب سواد بطرف کابل گذشته آمده شد صباح از آب
سواد کوچ نموده از آب کابل فرود آمده شد امرا که در کنکاش در آمدند طلبیده کنکاش کرده سخن باینجا قرار یافت که
افغانان آفریدی را سلطان بایزید گفته بود تاخته بقوت مال و غله اینها قلعه پرشاور را ساخته کسی گذاشته
شود هندو بیک و میرزا هادی در منزل آمدند امروز که معجون خورده شد درویش محمد ساربان و محمد
کوکلتاش و گدائی طغائی و عسس اوغان بودند بعد از آن شاه حسین را هم طلبیده شد بعد از آتش کشیدن نماز دیگر
در جاله در آمده لشکر خان ساری را هم در جاله طلبیده شد نماز شام از جاله بر آمده بارد وامده شد همان قرار از کنار آب
سحر کوچ نموده از جاله گذشته در بر آمد آب علی مسجد فرود آمده شد ابوالهاشم سلطانعلی که از عقب آمده بود
گفت که شب عرفه در جوی شاهی بکسی که از بدخشان می آمده همراه بودم او گفت که سلطان سعید خان جزم بر سر

بدخشان اند من بجهته خبر کردن بادشاه می آیم امرا را طلبیده مشورت کرد با وجود این خبر مصلحت ساختن قلعه را
نیافته بغربیت بدخشان مراجعت کرده شد ملنگر خان خلعت داده شد آنشب در چادر خواجه محمد علی مجلس
شراب شد صبح پگاه از اینجا کوچ نموده از کوتل حنیسر گذشته پایان کوتل فرود آمده شد از خضر خیل حرکات ناشایسته
بیاری ظاهر شده بود در آمدن و رفتن لشکر بعقب ماندگان و کنار افتادگان لشکر — راکذشته
اسپان ایشان میرفتند آنها را تادیبی کردن و کوشمالی دادن واجب لازم نمود باین خیال ازاین
کوتل سحر کوچ نموده در وه غلامان نیمروز شش گذارنده نماز پیشین اسپان خود خوراکی داده سوار شدیم محمد حسین بیوزی
را بکابل فرستاده شد که خضر خیلی که در کابل است بند کرده جهات ایشانرا مفصل کرده بعرض رسانیده از بدخشان نیز
خبر بگیرد باشد شروع نوشته بدست کسی زود بفرست انشب تا دو پاس گذشته از سلطانپور اندکی گذشته فرود
آمده بخط خواب کرده بسوار شدیم خضر خیل در بهار و سیح کرام نشسته بود صبح بود که رسیده جابقون گذاشته
شد اکثر ایل ایشان و فرزندان ایشان بدست مردم لشکر افتاده اندکی از ایشان چون کوه نزدیک بود بجوه کشیده
خلاص شدند صباح آن در ضیلا عوفرود آمده شد در همین منزل قرغاولی گرفته شد اردوئی که در عقب مانده
بود هم امروز در همین منزل آمده همراه شد وزیری افغان دایم خوب مال مینیداد ازاین سیاست
سیفقد کوسپند پیشکش آورده اردو تکدست من در آمده هیچ چیزی خوشته نبودم در همین منزل روز یک شنبه
چهاردهم ماه اندکی چیزی در صبح آن کلانتران خوجی و شموبا افغانان آمدند کلانتران ولد زاک کنا بهای این
جاعه را بسیار مبالغه خواستند کناهان ایشان را بخشیده ایران ایشانرا آزاد کردیم مال ایشان را چهار
هزار کوسپند قرار داده کلانتران ایشان را جامه پوشانیده تحصیلداران تعین کرده فرستاده شد این
گله قرار داده روز پنجشنبه پنجم ماه کوچ کرده در بهار و سیح کرام فرود آمده صباح آن بباغ وفا آمدیم محل خوبیهای
باغ وفا بود صحنهای او تمام سبز بر که زار و رختها تمام سرخ و زرد و رختهای نارنج سبز و خرم و نارنجها
در رختهای نهایت آنار نخها خاطر خواه هنوز زرد نشده بود انارهایش خوب انارها است اگرچه برابر انار
خوب ولایت نمیشود از باغ وفا یکمرتبه خوب محظوظ شدیم این نوبت سه چهار روز که در باغ بودیم تمام مردم
اردو با فراط انار خوردند روز دوشنبه از باغ کوچ کردیم من تا یک پهر ایستاده بعضی نارنجها افتم که بگیرند
شاه حسین رود در رخت انعام و بعضی امرا کمیرخت و بعضی در رخت انعام شیخون در زمستان سیر لغمان کردن
در خیل بود در اطراف حوض بیت در رخت نارنج را فرمودم که نگاهدارند امروز در کندک
نفر رود آمده ست نزدیک نماز شام مجلس شراب شد اکثر اچکیان بودند آخر صحبت خواهرزاده قاسم
یک کدای محمد حسن سلائی کرد در وقت مست شدن تنکیه که در پهلوی من بود تنکیه کرد کدای طغای از مجالس
برداشته او را از منزل پگاه کوچ نموده بسیر کردن بالا رویه دره بارستاب آب خورد و قی سای و فتر
شد هندو خت باق بسیار خوب خزان شده بود در همان جا فرود آمده پل قرآن کشیده شد

خوان شده شراب خورده شد از راه گوسفندها آورده فرموده شد که کبابها کردند بشاخهای بلوط آتشها که
اشته تفرج کردیم خبر آمدن مرا ملا عبدالملک دیوانه شنید استدعا نمود که بکابل ببرد بکابل ملا عبدالملک را فرستاده
شد حسن نبیره از پیش میرزا خان مرا گفته آمده بود در اینجا آمده ملازمت کرد وقت زوال اینجا شراب خورده شد
بعد از آن سوار شدیم اهل مجلس مست بودند سید قاسم طوری مست شده بود که دو نوکر او بتشویش
تمام بالای اسپ انداخته بارو رسانیدند دوست محمد باقر انچنان مست شده بود که امین ترخان و مستی چهره
همراهان هر چند سعی نمودند بر اسپ نتوانستند سوار کرد بر سراب بسیاری انداختند هم خبردار نمیشود در اینوقت
یکجماعه افغانان پیدا میشود امین محمد ترخان در کیفیت شراب خیال میکند که این را اینچنین گذاشته رفتن و
گیرانیدن لایق نیست سر او را بریده میبریم باری بصد مشقت بالای اسپ انداخته گرفته می آیند نیم شب
بکابل آمدیم صباح آن دیوان قلی بیک که بکاشغر پیش سلطان سعید خان ایلچی گری رفته بود آمده ملازمت
کرده پیش که میرزای انبارجی را بقلی بیک همراه نموده بایلچی گری فرستاده شده بود از متاع آن ولایت
یکپاره سوغات آورده روز چهارشنبه غره ذیقعده پهلوی گور قابل تنها رفته صبوحی کردیم بعد از آن اهل مجلس
یکان دوکان آمدند در وقت تابش آفتاب بباغ بنفشه رفته کنار حوض شراب خورده شد نیمروز خواب کرده
نماز پیشین باز شراب خورده شد در همین صحبت نماز پیشین تنبکری قلی بیک مضحک که او را من گاهی پیشتر در
صحبت شراب داده نمیشد شراب دادم نماز خفتن بحمام آمدم آنشب در حمام بودم روز پنجشنبه بسوداگران هندوستان
که سردار ایشان یحیی نوحانی بود خلعتها عنایت کرده رخصت داده شد روز یکشنبه در صورتخانه خردی که
در سرور است صحبت بود با وجود اینکه حجره تنگیست اهل مجلس شانزده کس بودند روز دوشنبه بسیر خزان باستالیف
رفته شد امروز معجون ارتکاب کرده شد امشب باران بسیار بارید امرا و ایچیان که همراه من آمده بودند اکثر
در میان باغ درخت شده بود در آمدند صباح آن در همین باغ مجلس شراب شد تا شب شراب خورده شد
صباحی صبوحی کرده بست خواب کرد نماز پیشین از استالیف سوار شده در راه معجون خورده شد نماز دیگر بود که
بهراوی آمدیم خزانها بغایت خوب شده در اثنای سیر خزان حریفان مایل شراب انگیز شراب کردن گرفتند
با وجود معجون خوردن چون خزانها بسیار خوب شده بود در زیر درختانی که خزان شده نشسته شراب خورده
تا نماز خفتن همانجا صحبت بود ملا محمود خلیفه آمد او را هم در صحبت طلبیدم عبدالله خیلی مست شده بود طرف خلیفه
یک سخن بر آمد از ملا محمد غافل شده این مصراع را خواند مصرعه در هر که بنگری بهمین داغ مبتلاست
ملا محمود هشیار بود از جهت خواندن عبدالله این مصراع را بطریق هزل ملا محمود تعرضها کرد عبدالله واقف شده
اضطرابها کرد خیلی شیرین گفت و گوها کرد روز پنجشنبه شانزدهم ماه در باغ بنفشه معجون خورده با بعضی
مخصوصان در کشتی در آمده شده همایون و کامران هم آخران آمدند همایون یک مرغابی را خوب انداخت
روز شنبه هژدهم ماه از چهار باغ نیمروز سوار شده تو بقطار و احباجی را گردانیدم از پل ملا بابا گذشته از تنگی دیورتن بر آمده

بکاریز — با رود بازاریان رسیده از حرمخانه گذشته پگاه وقت سنت بکاریز تردی بیک خاکسار آمدیم تردی
بیک خبر یافته باضطراب دویده برآمد قلاشی تردی بیک معلوم بود همراه خود صد شاهرخی گرفته رفته بودم
بتردی بیک دادم گفتم که شراب و اسباب تیار بکن که خلوت — و صحبت گرفتن در خیال دارم تردی بیک
بجهت شراب بطرف بهزادی رفت اسپ خود را بدست غلام تردی بیک بیک دره فرستادم خود در پشت کاریز
بر پشته نشستم بچپاس گذشته بود که تردی بیک یک کوزه شراب آورد بخوردن مشغول شدیم در وقت آوردن
تردی بیک شراب را محمد قاسم برلاس و شاهزاده واقف شدند ——— از عقب تردی بیک پیاده
آمدند در صحبت طلبیدیم تردی بیک گفت که هل بل اتکه اراده دارد که با قنبر بیک شراب بخورد گفتم من شراب خوردن او
را هرگز ندیدم در صحبت بطلبید شاهی نام قلندری را با یک — کاریزی هم در صحبت طلبیدیم تا نماز شام بر بلندی
که در عقب کاریز بود نشسته شراب خورده شد بعد از آن بخانه تردی بیک آمده در روشنائی شمع تا نماز
خفتن گذشته خوردم عجب بیغل و غش صحبتها بود من تکیه کردم اهل مجلس تا نماز دیگر تا وقت نقاره شراب
خوردن هل بل اتکه بمن بسیار سلامیها کرد آخر خود را بمستی زده خلاص شدم در خیال من این بود که مردم را غافل
کرده تنها سوار شده باسترغنج بروم مردم واقف شدند میسر نشد آخر وقت نقاره سوار شدم تردی بیک
و شاهزاده خبر کرده با سه کس سوار شده بطرف استرغنج متوجه شدم وقت فرض پایان استالف بخواجه حسن یکزمان
فرود آمده معجون خورده سیر خزان کردیم وقت برآمدن آفتاب در باغ استالف فرود آمده انگور خورده سوار
شده از توابع استرغنج در خواجه شهاب فرود آمده خواب کردیم خانه میرآخور در آن میان بود تا بیدار شدن
آش پخته با یک کوزه شراب حاضر کرده است خیلی خوب خزانی بود چند پیاله خورده سوار شدیم نماز پیشین
در استرغنج در یکباغ خوبی فرود آمده صحبت گرفته شد بعد از یک لحظه خواجه محمد امین تا نماز خفتن خورده شد
آنشب و آنروز عبدالله و عسس و نور بیک و یوسف علی آمدند صباح آن آش خورده سوار شده باغ
بادشاهی را که پایان رویه استرغنج بود سیر کرده شد یک نهال سیب خزان شده بود در چند شاخ پنج شش
برگ به ساق مانده بود چنانچه اگر نقاشان تکلیف بسیار بکشند نتوانند کشید از استرغنج سوار شده در خواجه
حسن آش خورده نماز شام ببهزادی آمده در خانه نوکر خواجه محمد امین پسر باقی محمد شراب خورده شد صباح آن
روز سه شنبه بچار باغ کابل آمده شد روز پنجشنبه بیست سوم ماه کوچ نموده در قلعه آمده شد روز جمعه محمد علی
— رکابدار یک توی لخون گرفته آورده گذرانید روز سه شنبه بیست و پنجم ماه در باغ چنار صحبت بود
نماز خفتن سوار شدیم سید قاسم از واقعه گذشته انفعال داشت در وقت آمدن در خانه او فرود آمده چند
پیاله خورده شد روز پنجشنبه غره ذی الحجه از قندهار تاج الدین محمود آمده ملازمت کرد روز شنبه بیست و نهم
ماه محمد علی تاجیک آمد روز سه شنبه شکر خان جنجوهه از بهیره آمده ملازمت کرده روز جمعه بیست و سوم ماه از
چنار دیوان علی شیر بیک ترتیب بحور بطوری که غزلیات انتخاب کرده میشد باتمام رسید روز سه شنبه بیست و هفتم

ماه در ارک صحبت بود در این صحبت انچنان فرا شد که یک کس مست نشد برآید دیگر کس را صحبت بطلبند و چهارشنبه غرّه ذی الحجه بعزیمت سیر لمغان روانه شدم روز شنبه محرم بخواجه سیاران آمده شد بالای پشته جوی لوی که برآورده شده بود در کنار مجلس شراب شد صباح سوار شده یک روان را سیر نمود در خانه بلبلی تیه قاسم فرود آمد صحبت گرفت رشد صباح از آنجا سوار شده بعجون خورده رفته در ملکیر فرود آمدیم بی آنکه شب شراب خورده شود صباحی صبوحی کردیم نماز پیشین رفته در دزنامه فرود آمدیم مجلس شراب شد پگاه صبوحی کردیم حق داد کلان در نامه باغ خود را پیشکش کرد چشمه سوار شده در بخارا در ده تاجکان فرود آمده شد روز جمعه کوهی را که در میان چهل قلعه و آب باران است شکار کرده شد آهوی بسیاری افتاد تا الخشت من آرزو شده بود تیر نینداخته بودم بیک کمان تیزم طوری در شانه آهوی اندام تا نصف پرخانه در آمد نماز دیگر از شکار برگشته به بخارا آمدیم صباح آن پیشکش مردم بخارا و شصت مثقال طلا قرار داده شد روز دوشنبه بعزیمت سیر لمغان سوار شدیم در خیال خود این بود که در این سیر همایون هم با هم سیر باشد اما سامان میل کرد از کوتل کوزه رخصت داده شد آمده در بدر او فرود آمدیم و در آب باران ضیادان ماهی بسیار گرفتند نماز دیگر در جاله نشسته شراب خورده شد نماز گذشته از جاله برآمده در خانه سفید شراب خورده شد حیدر علی ملدار را از طرف خود پیش کافران فرستاده شده بود در پای کوتل ماد پانج کافران را با چند حیتک شراب آورده ملازمت کردند در وقت برآمدن کوتل عجب جویبار بسیاری دیده شد و صباح آن در جاله در آمده بعجون خورده از بولاق را پایان رفته برآمده بار دو آمدیم در جاله بود روز جمعه کوچ نموده از میدراد پایان تر دامنه فرود آمده شد شب صحبت شراب بود روز شنبه در جاله در آمده از تنگی در تنه گذشته از جهان نمای بلند تر از جاله برآمدیم و در وقاکه در پیش آدینه پورست رفته قیام شاه حاکم نیکنهار در وقت برآمدن از جاله آمده ملازمت کرد لشکر خان نیازی چند وقت بود که در نیلاب بود در راه ملازمت کرده در باغ وفا فرود آمدیم نارنجهای او خوب زرد شده و خوب رسیده بود بسیاری مصفا شده بود پنج شش روز در باغ وفا ماندیم چون این دغدغه در خاطر بود که در چهل سالگی تایب شوم بچهل سال از یک سال چیزی کمتر مانده بود با فراط شراب خورده میشد روز پانشنبه شانزدهم ماه صبوحی کرده هوشیاری شد در وقت اختیار نمودن بعجون ملابار یک در پنجگاه در دود گفتر نقشی که بسته بود گذراند خوب نقشی بسته بود چند گاه بود که باینطور چیز با مشغولی نگذرده بودم در اهم دفعه شد که من هم یک چیزی ببندم باین تقریب صورت چاره کار را استم چنانچه در محل خود مذکور خواهد شد روز چهارشنبه در وقت صبوحی کردن از جهته مطایبه گفته شد که هر کس نغمه تاجیکی بگوید یک کاسه شراب بخورد از این جهت کس بسیاری کاسه شراب خورد و در وقت سنت در زیر چنار که در میان چمن است نشسته گفته است که هر کس نغمه ترکانه بگوید یک کاسه شراب بخورد اینجا هم کس بسیار کاسه شراب خورد و در وقت آفتاب برآمدن و زیر نارنجها رفته در کنار حوض شراب خورد شد صباح ان از دوته در جاله در آمده

آن بی گذشته باسر رفتم از سر سوار شده دره نور را سیر کرده تا موضع ساسون رسیده برگشته در آلمه فرود آمده شد
خواجه کلان بجور را خوب ضبط کرده بود چون مصاحب بود او را طلبیده بجور را در عهده شاه میرحسین کرده شد روز
سه شنبه بیست و دویم ماه شاه میرحسین را حضرت شام در هم در آلمه شراب خورده شد صباح آن باران باریده
از کرپه گله کرام که خانه ملک قلی آنجا بود آمده شد و در خانه پسر میانهٔ او که برنا بخرار اشرف بود فرود آمده شد از جهت باران
تا بخ زا زنرفته همانجا شراب خورده شد باران بسیار و سیخ شد یک طشت سیر التمام بالا علیخان آموخته در چهار پاچه
گذاشته در چهار طرف آویخت همانروز باران ایستاده و هوا منبیاد و اشدن کرد صباح در جاله در آمدیم در جاله
دیگر بعضی جوانان دیگر در آمدند و مواد دیگر و آن نواحی یک بوزه میزند کیم نام خمیر لیست از سرای کاهای زنبقچه
آورده کرده اند مثل نان گرد کرده ساخته خشک کرده نگاهداشته اند و این بوزه همین کیم میشود بعضی بوزه های
غریب پر کیفیت میشود اما عجب تلخ میزه میشود خیال خوردن این بوزه کردیم از جهت تلخی او نتوانستیم خورد معجون اختیار
کرده شد عبسی و حسن الخرک و ستنی کرد در جاله دیگر نشسته بودند فرمان شد که این بوزه بخورند خورده مست شده حسن
الخرکی میزه شلا میخا کردن گرفت عسس خود کذرا مست شده بود مکرر حرکتهای ناخوش کرد چنانچه خنک نتوانستیم
کرد خیال کردم که از جاله برآورده از طرف آب بیندازیم بعضیها درخواست کردند و این را هم بخور را شاه میرحسین
عنایت کرده خواجه کلان را طلبیده بودیم از انجهت که خواجه کلان مصاحب بود بودن او در بجور مست شد
بجور را هم آسان تر تصور کرده شد شاه میرحسین در وقت بجور در کذر آب کذوار خود طلبیده بعض سخنان زبانی
گفته در خانه را عنایت کرد حضت داده شد در وقت رسیدن برابر نورکل یک پیری آمده کدای کرد مرحمت در جاله
بوزه بر کدام مثل جامه و دستار و قوطچه چیزها داوندی چیزی گرفته و نمیه راه ربد جائی جاله خود خیلی تو هم شد
که جاله غرق نشد اما میر محمد جاله بان در آب افتاد و شب دزد و یک مرد بود یم روز شنبه بیست و دو آمده شد تعلق
گفته هم و پرسش دولت قدم صحبت مرتب کرده بودند اگرچه هیچ فاجائی بود اما بجهت خاطر ایشان چند پیاله خورده
گذرد یگر بار دو آمده شد روز چهار شنبه رفته چشمه کذر را سیر کردیم کند کر موضعی است که تعلق بتوبان سند اور
دارد از تمام مقامات در همین موضع خرما پیدا شد نیز موضع از دهنه کوه و بلند تر واقع شده بحلستان او مطرف شرق
دستان در کنار کلستان واقع شده از سر چشمه شش هفت کز پایان تر سنگها را چیده بجهت غسل کردن پناهی
کرده اند بر این مضرعه آب را شرف کرده اند چنانچه یک غسل میکند آب بر سر او میریزد آب آنچه تمه بسیار ملایم
است در ایام زمستان کسی که در این آب غسل میکند اول خود سرد محسوس میشود بعد از آن هر چند می ایستد
خوش می آید روز پنجشنبه شیرخان کلانی در خانه خود فرود آورد ضیافت کرد نماز پیشین از آنجا سوار شده در راهی خانهای
گماشته بود ماهی که فرستند از این پیشتر کیفیت این ماهی خانه مذکور شده است روز جمعه نزدیک موضع خواجه میرسرا
فرود آمدیم نماز شام مجلس شد روز شنبه کوهی را در میان علیشنگ و انکارهست شکار کرده شد از طرف انکاریان
و از طرف دیگر علیشنگیان جرکه کرده آهو را از کوه کذرانده آهو بسیار کشته شد از شکار برگشته در انکار و باغ

ملکان فرود آمده صحبت گرفته شد نصف دندان پیش من شکسته بود منصف مانده بود امروز در وقت طعام خوردن نصفی
که مانده بود آن هم شکست صباح آن سوار شده بماهی تور انداخته شد این روز بود که علیشنگ رفته در باغ رفته شراب
خورده صباح آن حمزه خان ملک علیشاه را که کارهای بد کرده خونهای ناحق ریخته بود بخونیان او سپرده شد بقصاص
رسانیدند روز شنبه در خوانده براه پایان بولاغ بکابل مراجعت کردیم نماز دیگر از النغورات گذشته نماز شام بقرا تواندیم
باسپان دانه داده ما حضری حاضر کردند بمجرد تمام کردن اسپان جو را حاضری خورده سوار شدیم روز جمعه
غره ماه صفر در تاریخ سنه نهصد و سی و دو که آفتاب در برج توسن بود بعزیمت هندوستان مستقر کرده یک لنگه
گذشته در اولانگی که بطرف غربی ده یعقوب است فرود آمده شد در این منزل عبدالملک قورچی که هفت
هشت ماه بود که پیش سلطان سعید خان بایلچی گری رفته بود و بهمراهی بانگی بیک نام کوکلتاش نام آمد از خانمان
و خان خطها با مخفی سوغات و دعا آورد و روز بجهت جمع شدن لشکر در این منزل بود از اینجا کوچ نموده و شب
در میان به بادام چشمه فرود آمده شد در این منزل معجون خوردیم روز چهارشنبه در وقت فرود آمدن در بارک
آب مصحوب بر در آن نور بیک که هندوستان مانده بود خواجه حسین دیوان لاهور مقدار بیست هزار شاخی
طلا و اشرفی و تنکه فرستاده بود آورد اکثر آنها را دست ملا احمد ارباب بلخ بجهت مصلحت بلخ فرستادیم روز
جمعه هشتم ماه در وقت فرود آمدن در کندک مراتب لرزه اندکی تندی شد بحمدالله که باسانی گذشت
روز شنبه در باغ وفا فرود آمده چند روز بجهت همایون و لشکر آنطرف در باغ وفا توقف کرده شد حد حدود
باغ وفا و صفا لطافت او در این تاریخ مذکور شد بسیار بصفا باغی واقع شده هر کس بچشم خریداری به بیند خواهد
دانست که چطور جائیست چند روزیکه آنجا بودیم در ایام شراب خوردن اکثر شراب خورده شد صبوحی کرده شد در ایام شراب
ناخوردن معجون بود از جهت دیر ماندن از میعاد همایون خطهای درشت نوشته خطابهای عنیف کرده فرستاده
شد روز یکشنبه هفدهم شهر صفر صبوحی کرده شده بود که همایون آمد از جهت دیر ماندن او ـــ پاره درشت
ـــ گفتم خواجه کلان هم از غزنی امروز آمد شب ـــ دوشنبه در باغ نوبیکه در میان سلطان پور و خواجه رستم
طرح شده بود فرود آمده شد روز چهارشنبه از آنجا کوچ نموده در جاله در آمده تا قوش گنبد شراب خورده رفته در قوش
گنبد از جاله در آمده باردو آمده شد صباح آن هم اردو را کوچانده در جاله در آمده معجون اختیار کرده شد از جاله
فرود آمدن فریق اریق بود در وقت رسیدن در روبروی فریق اریق هر چند ملاحظه کرده شد از اردو اثری ظاهر
نشد اسپان هم پیدا نشدند در خاطر گذشت چشمه نزدیک است و میایه دار است شاید اردو در آنجا فرود آمده
باشد بنابدان از اینجا گذشته شده در وقت رسیدن نزدیک بکرم چشمه خود روز پگاه شده بود آنجا هم نایستاده
شب آنروز هم گشته شد در یک جای جاله را ایستاده کرده پاره خواب کرده در وقت شب دریده
سر بر آمدیم در وقت بر آمدن آفتاب مردم لشکر سیر کرده آمدن گرفتند دو روز خود در نواحی فریق اریق
فرود آمده بودند در نظر ما نه در آمده بودند در جاله مردمیکه شعر تواند گفت خیلی بودند مثل شیخ ابوالوجد و شیخ زین

ولا علیخان تردی بیک خاکسا وبعضی دیگر هم بودند در صحبت این بیت محمد صالح مذکور شد بیت

عجبی هر عشوه کری را چه کنند کس بجائی وکری را چکنند کس - گفته شد که در این زمین گویند مردم
صاحب طبع و نظم در مقام گفتن شنیدند چون بلا علیخان حنفی سطایه کرده میشد بطریق نزل این بیت در بدیهه
بخاطر آید بلیت مانند تو مدهوش کری را چکنند کس ÷ نرکا وکسی ماده خری را چکنند کس ÷ از این پیشتر
یک دو جا در منزل هر چه بخاطر میرسید بطریق مطایبه کاهی که منظوم میشد مرقوم میگشت در آن ایام که بسین را
مینوشتم در خاطر فاتر خطور کرد و در دل حزین اینچنین رسید که حیف باشد از آن زبان که اینچنین الفاظ
ادا میکند دیگر فکر خود را بسخنان قبیح خرج کند و در ریغ باشد که از آن دل که اینچنین معانی ظهور نماید دیگر
خیال چند زشت خطور نماید از آن باز از شعر و نظم نزل و هجو مارک و ادیب بودم در وقت گفتن این بیت
صلا بخاطر رسید و اینمعنی هر گز در دل خطور ننمود بعد از یکی دو روز در اوقات فرو د آمدن کبر الم زائد کی شده تب
کردم این بر زائد کی بسرفه منجر شد در هر سرفه کردن خون بر آمدن گرفت دانستم که این مستبعد از کجا است
و این نویس از چه کردند فمن نکث فانما ینکث علی نفسه و من اوفی بما عاهد علیه الله فسیوتیه اجرا عظیما بیت
ترکی — من سیتک یلالای تیل - جهتلنکدین وینک انجم فاندور - بنچه بخشی ولسانک توبرالیه شعر - برنی
خش دیری لیغاندور - کردلسانک کو بمابین بوجرم پیله ÷ جیدرنکی بوعوضه دین یاندور - یعنی چکنم با توای
زبان از جهت تو درون من تمام خونست تا کی بگوئی با نیطریق بنزل شعر را که یکی از آن نخش است و یکی از آن دروغ
است اگر بگوی که — باین گناه پس عنان خود را از این عرصه بگردان - ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا وترحمنا
لنکونن من الخاسرین باز از سر نو در مقام استغفار و اعتذار شده از این بلوغ اندیشه باطل
و از اینطور پیشه نالایق دل را سرد ساخته قلم را شکستم از آن درگاه به بندهای عاصی این چنین هیچات و دلتیت
عظیم هر بنده که از اینجهت با قتنه شود و سعادتیکه جسیم از آنجا کوچ نموده در علی سجدا فرود آمده شد از جهت
تنگی این منزل من دایم بر بالای پشته فرود آمدیم و مردم لشکر تمام در دره فرود آمدند چنانچه از این
پشته که من بالای او فرود می آمدم بر همه مشرف بود شب از آتش اهل لشکر عجب چراغان خوبی
شده بر مرتبه که در این منزل فرود آمده شد از این جهة البته شراب خورده شد پیش از صبح معجون اختیار
کرده سوار شدیم آنروز روزه هم گرفتم نزدیک بگرام فرود آمده شد صباح آن در آن منزل توقف
نموده بشکار کرک سوار شدیم از سیاه آب پیش گرام گذشته پایان آب رویه چرکه اند ختم بعد از پاره راهی
وقتی از عقب کسی آمد که نزدیک بگرام در اندک جنگلی کرک در آمده است کرد جنگل را گرفته ایستاده اند از انجا
جلو ریز روان شده رسیدیم در جنگل چرکه اند اخته بجرد غوغا کردن در میدان بر آمده کرکث جمایون
از انهای که از اطرفها آمده بودند هیچکدام کرک را ندیده بودند همه خاطر خواه تفرج کردند تا نزدیک
شب کرده و نهال گرده تیر بسیاری زده اند اختند این کرک بیکپن به هیچ آسیبی هم خوب نخورده کرکث

را هم کشتند و ایم در خاطر میگذشت که فیل را با کرگ اگر روبرو کرده شود چطور با هم مقابله کنند این نوبت فیلبانان فیل را می آورده اند که یک کرگ از روبرو می آید بحر در دهان ساختن فیلبانان کرگ روبرو می آید بطرف بحر میگریزد و آنروز در کرام آمدیم بعضی افراد نزد یکیان و بخشیان و دیوانیان را طلبیده و شش هفت سرکار کرده و در گذر نیل آبر سر کشتیها تعین کرده شد که جمیع مردم لشکر را نام بنام نوشته سان ایشان را بگیرند شب آن از اندکی شده تپ کردم این روز اندکی بسرفه گذشیده در هر سرفه کردن خون می افتاد خیلی تو هم شد الحمد الله بعد از دو سه روز بطرف شد از کرام در منزل رهیان کرده روز پنجشنبه بیست و هشتم ماه در کنار دریای سند فرود آمدیم روز شنبه غره ربیع الاول سند را گذاشته و از آب کچهه کوٹ گذشته در کنار دریا فرود آمده شد امراء و بخشیان و دیوانیان که بر سر کشتی تعین شده بودند سان لشکر که در ملازمت بودند بعرض رسانیدند خورد و کلان و نیک و بد نوکر و عسه فوکرده از ده هزار کس تجاوز آمده بود این سال در صحرا ها بشکال کم شده بود در دامن کوه بشکال کم شده بود و در دامن کوه شهر بشکال خوب شده بود بجهته مصلحت غله بدامن کوه براه سیالکوٹ متوجه شدیم در وقت رسیدن برابر ولایت باتی کهکهر در یک رودی هر جا آب بسیاری ایستاده بود این آب تا تمام یخ بسته گرچه خیلی بسیار نبود ندانستیش مقدار یک دست بسیاری او بوده باشد در ولایت هندوستان این نوع یخ غریب است یخ آرد همانجا دیده شد این همه سال که در هندوستان بودیم از برف و یخ اصلا علامت و آثار دیده نشد از سنیخ کوچ نموده در کوچ شش هم پوست کوه جوده پایان کوه بال نامه جوکی در کنار رود جائی بودن بجیالان آمده منزل کرده شد صباح آن بجهته مصلحت غله کرفتن مردم در آن منزل مقام کردیم آنروز عرق خورده شد ملا محمد ی حکایت بسیار کرد انچنان پر کوئی کرده بود ملا شمس خود در همین شلامین بود یکی شلامینی که سیکرد از شام تا صباح تمام نمیتوانست کرد قول و قولچی و نیک و بدی که بجهته آوردن غله رفته بودند از غله ها گذاشته در جنگل و کوه و جاهای قلب و پریشان و بیتاب رفته چند کس را گیراندند کچکیه تو نقطار انجا مرد از انجا کوچ نموده آب بهت را از جهلم پایان تر گذر کرده شد فرود آمدیم ولی نرمل که پرگنه او بمیز ذکری داده بود و کوٹ سیالکوٹ انجا آمده دیدار جهت نگاهداشتن سیالکوٹ در مقام عتاب بودیم که بعرض رسانیدند که من پرگنه آمده بودم خسرو کوکلتاش در وقت برآمدن خود از سیالکوٹ مرا هم خبر کرده اینند راه مسدود بوده گفته شد که چون از سیالکوٹ در لاهور رفته چرا با مرا همراه نشدی چون کار نزدیک بود باین جهت راه پیرا گذشتیم از بهین منزل سید طوفان و سید لاجین را پیش آنهائی که در لاهور بودند تو هین آمیز نوشته تازاند فرستاده شد که جنگ نکنند در سیالکوٹ تا ما میرسیم و ما آمده همراه شوند سخن همه مردم این بود که غازیخان سی چهل هزار کس جمع کرده است مان پری خود دو شش هزار بسته است انها جرم جنگ خواهند کرد در خاطر گذشت که مثل است یار ده به که نه چون که فوت نمیشود آنهائی را که در لاهور اند بخود همراه ساخته

جنگ بکنیم بهتر است بامرا کسان فرستاده و یک منزل درمیان کرده در کنارهٔ آب چناب آمده منزل کردیم
از راه بهلول پور را که خالصه بود رفته سیر کردیم قلعهٔ او در کنارهٔ آب چناب بر بالای بلندی واقع شده بسیاری
بخاطر خوش آمد اینجا آوردن مردم سیالکوٹ را خیال کردیم انشاالله بمجرد فرصت یافتن آورده خواهد شد
از بهلول پور بار دو بکشتی آمدیم صحبت بود بعضی عرق بعضی بوزه خوردند بعضی معجون خوردند از کشتی نماز خفتن
گذشته برآمده در خرگاه هم اندکی خورده شد بجهت مصلحت اسپان یکروز در کنار آب باسپان دم داده شد روز
جمعه چهاردهم ربیع الاول در سیالکوٹ فرود آمدیم دایم که بهندوستان رفته میشد بجهت آنچه گاو و گاومیش
از کوه صحاحت و کوجر بیحد و بیقیاس می آمدند بیشتری ظلم کنندها همین بدبختان بودند پیش از این این ولایتها
یاغی بود خیلی گرفت گیر نبود این نوبت که این ولایتها تمام ایل شده است ازینطور معامله کردن گرفتند از
سیالکوٹ گرسنه و برهنه و فقیر و مسکین آمده بودند یکبار غوغائی افتاد بتاراج رفتند مردمی که بیسری کرده
بودند پیدا کرده دو سه کس را فرمودم که پاره پاره کردند در همین منزل یک سوداگری آمده زیره کناندن
عالم خان بعد از رخصت کشتن دران طور هوائی آتشین گرمی بهمراه ندیده دو کوچ را یکی کرده بلاهور می آمد
در وقت رخصت دادن عالم خان خانان و سلطانان اوزبک تمام آمده بلخ را قتل کرده بودند عالم خان
در طرف هندوستان رخصت داده خود بطرف بلخ سواری کردیم بعد از آمدن لاهور بامرای که در هندوستان
بودند محصل می آید که پادشاه شما یانرا بکمک من گذاشته است بمن همراه شده بیائید که غازیخان را هم
بخود همراه کرده بر سر دهلی و آگره برویم آنها میگویند که بغازیخان بکدام اعتماد همراه شویم فرمان
همچنین است که هرگاه غازیخان برادر خرد خود حاجیخان را با پسر خود بدرگاه فرستد یا آنکه لاهور فرستاده
طریق گرد بگذارد شمایان همراه شوید والا همراه نخواهند شد شما هم دیروز جنگ کرده و زیر کنانده باز بکدام
اعتماد همراه میشوید شما هم مصلحت نیست که همراه می شده باشید هرچند که اینطور سخنان گفته منع کردند بسخن در نمی
آید شیرخان پسر خود را فرستاده بدولت خان و غازیخان سخن کرده یکدیگر می بینند دلاور خان که چند گاه
در بندیخانه بود و دو سه ماه شده بود که بلاهور از بند گریخته آمده بود او را هم همراه خود گرفته میرزا محمود
خان خان جهان که در لاهور باو داده شده بود او را هم همراه میبرد غالباً سخن را باینجا قرار میدهند
که دولتخان و غازیخان و امرای که در هندوستان گذاشته شده بودند بلکه تمام اینطرفها را در عهدهٔ خود
میگیرند دلاور خان و حاجیخان را بعالم خان همراه کنند و اینها طرف دهلی و آگره را در عهدهٔ خود
میگیرند و اسمعیل حلوائی و بعضی امرا آمده عالم خان را می بینند بی توقف بطرف دهلی کوچ بر کوچ روان
میشوند در وقت رسیدن باندری سلیمان شیخزاده هم آمده می بینند جمعیت ایشان سی چهل هزار میکشیده
آمده دهلی را قبل میکنند جنگ هم نتوانند انداخت بمردم قلعه تنقیص هم میتوانند داد سلطان ابراهیم
از جمعیت ایشان خبر یافته بر سر ایشان بلشکر سواری میکند چون نزدیک میرسد اینها هم خبر یافته

از سر قلعه برخاسته بمقابله او برود سخن را باینجا قرار میدهند که اگر روز جنگ میکنیم افغان از ناموس
همدیگر نمیگریزد اگر شبخون برویم شب تاریک است کسی کسی را نمی بیند هر سرداری بسر خود میرود باین
سخن از شش کروه راه سوار شده شبخون زده می آیند دو مرتبه بقصد شبخون نیمروز سوار شده تا دو پاس
ایستاده نی عقب برگشته نی پیش رفته سخن را بیکجای قرار دادند نتوانسته مرتبه سوم یک پهر مانده از شب
شبخون می آیند شبخون اینها بچادرها و منزلها همین آتش گذاشتن بوده پس آمده از یک پهر شب آتش
گذاشته غوغا می اندازند جلال خان جکهت و بعضی امرای دیگر آمده عالم خان را می بینند سلطان ابراهیم
از سراچه خود با چند خاصه خیلی نمی خسپد همانجا صباح میشود آنمقدار مردمی که همراه عالم خان بودند بتاراج
کردن و الجمر گرفتن مشغول میشوند لشکر سلطان ابراهیم می بینند که مردم اینها بسیار کم است
از همانجا که بودند باندک فوجی و یک فیلی بطرف اینها متوجه میشوند بمجرد نزدیک رسیدن فیل اینها تاب نتوانستند
آورد میگریزند بهمان گریختن عالم خان بطرف میان دواب گذشته در نواحی پانی پت باز بطرف
پانی پت میگریزند و در وقت رسیدن باندری یک بهانه کرده از میان سلیمان سه چهار کس گرفته میگذرانند
اسمعیل حلوانی و پسر کلان عالم خان جلال خان از اینها جدا شده بطرف میان دوآب خود را میکشند
باز لشکر جمع کرده عالم خان یک پاره از آنها مثل سیف خان و دریا خان و محمود خان و خان جهان و شیخ
جمال مرلی و بعضی دیگر پیش از جنگ گریخته پیش ابراهیم میروند عالم خان و دلاور خان و حاجی خان
از مه هند که گذشته اند خبر آمدن و گرفتن ملوت ما را می یابند و دلاور خان چون همیشه در مقام دولتخواهی
بود بجهت ما سه چهار ماه بند کشیده بود از ایشان جدا شده بسلطانپور و کوچی آمده بعد از گرفتن ملوت
سه چهار روز در نواحی ملوت ما را ملازمت کرد عالم خان و حاجی خان از آب شلت گذشته در کوه
پائین دون و دکنکوته نام قلعه محکم آمده می در آیند جابقونجی از افغان و هزاره آمده اینها را قبل میکنند
و آنچنان قلعه مربوطی را نزدیک بگرفتن رسانیده بودند که بیگاه میشود خیال بر آمدن میکنند از جهت افتادن
اسپان از دروازه نمیتوانند بر آمد فیلها هم داشته اند فیلان را پیش می اندازند اکثر اسپان را جل ریز
کرده میکشند با وجود آنهم بر اسپ نمی توانند بر آمد در شب تاریک پیاده بر آمده بصد هزار تشویش بغازیخان
در ملوت ندر آمده بطرف کوه گریخته بود رفته همراه میشوند غازیخان اشیائی خوبی هم نمیکند در پایان
دون نواحی پهلو و عالم خان آمده ملازمت کرد و در سیالکوت از آنهائی که در لاهور بودند کس آمده که
صباح همه آمده ملازمت میکنند صباح آن کوچ نموده در پرسرور فرود آمدیم محمد علی جنگجنگ و خواجه حسین
و بعضی جوانان دیگر اینجا آمده ملازمت کردند دایره غنیم در کنار دریا روی بطرف لاهور بوده بوچکه را
با همراهانش از جهت این خبر فرستاده شد سه پهر شب نزدیک رسیده بود که خبر آوردند که غنیم بمجرد خبر یافتن
هیچ کدام بهمدیگر نپرداخته ویران شده میگریزند صباح آن کوچ نموده از پرتل و اوروق جدا شده شاه حسین

وبعضی دیگر مردم را در اروق گذاشته ما خود تیز روان شدیم در میان دو نماز بکلانور رسیده فرود آمدیم محمد
سلطان میرزا و عادل سلطان و دیگر امرا اینجا آمده ملازمت کردند از کلانور پگاه کوچ نموده در راه خبر غازیخان
و گریختگان را نزدیک سراغ دادند محمدی و احمدی و اکثر امرای نزدیک که در این نوبت در کابل فرود شده
بود که با ما سر اسپ زانو بزنند در عقب این گریختگان قاوغونجی جدا کرده شد و آنچنان مقرر شد که اگر توانند
رسید خود خوب و اگر نتوانند رسید اطراف قلعه ملوت را خوب احتیاط نمایند که مردم قلعه گریخته نتوانند رفت
از این احتیاط ها غرض غازیخان بود و این امرا را پیشتر فرستاده از برابر کانو و آهن از آب گذشته فرود آمدیم از آنجا
دو منزل در میان کرده در دامنه دره قلعه ملوت فرود آمده شد امرای را که پیشتر آمده بودند امرای هندوستان را
حکم شد که قلعه را از نزدیک محاصره محدوده نمایند نبیره دولتخان پسر علیخان و پسر کلان دولتخان اسمعیل خان
نام اینجا آمد پاره از وعده و وعید و استمالت و تهدید داده بقلعه فرستاده روز جمعه اردو را پیشتر کوچانده
نیم کروه نزدیک آمده فرود آمدیم خود آمده قلعه دیده ببرانغار و جوانغار و قول ملچارها را تعیین کرده برگشته
باردو آمده فرود آمدیم ولیخان فرستاده عرض کرد که غازیخان گریخته بکوه رفت اگر گناه ما را عفو کنید بغلامی
آمده قلعه بسپاریم خواجه میران را فرستاده توهم را از خاطر او برآورده آورد علیخان با پسرش همراه آمده فرمودم
همان دو شمشیر را که بجهت جنگ ما در کمر خود بسته بود در گردنش آویختند چنین روستائی ولاده مردک میباشد
کارش باینجا رسیده هنوز تعلل میکند پیشتر آوردند فرمودم که شمشیرها را از گردن او گرفتند در وقت دریافتن
در زانو زدن تاخیر میکند فرمودم که پایش را کشیده زانو زنانده پیشتر نشانده یک شخص هندوستانی را
فرمودم که این سخنان را یکان یکان با و خاطر نشان کرده بگو و اینچنین بگو که من ترا پدر گفتم و — تعظیم و احترام
ترا بانطریق که خاطر تو میخواست از آن بهتر کردم ترا و پسران ترا از دربدری ملوخان خلاص کردم خیلخانهای
شما را و حرمهای شما را از بند ابراهیم آزاد کردم سه کرور ولایت تاتارخان را بتو عنایت کردم در حق تو چه
بدی کرده بودم که باین شق دو شمشیر در کمر خود بسته لشکر کشیده بر سر ولایتهای ما آمده شور و فتنه می اندازی
مردک پیر مبهوت یکدو سخن در دهن خود جاوید از معامله هیچ نگفت در برابر اینچنین سخنان جز سکوت چه تواند گفت
آنچنان مقرر شد که خیلخانها و حرمهای آنها را بهمانها سپرده دیگر — جهات ایشان را ضبط کرده شود فرمان
شد که همراه خواجه میر میران فرود می آمده باشد روز شنبه بیست و دوم ربیع الاول بجهت صحیح و سالم برآوردن
خیلخانه و حرمهای اینها خود آمده بر بلندی که روبروی دروازه ملوتست فرود آمدم علیخان برآمده یکناره
شرفی پیشکش کرد نزدیک نماز دیگر خیلخانها و حرمهای خود را برآوردن گرفتند عبدالعزیز و محمد علی جنگ
جنگ قتلق قدم محمدی و احمدی و چندی دیگر از نزدیکیان را فرمان شد که درون قلعه درآمده خزانهای
ایشان را و جمیع جهات ایشان را ضبط نمایند غازیخان را اگرچه برآمده رفته میگفتند اما بعضیها گفتند
که ما دیدیم در قلعه بود بعضی ایچکیان و خدمتکاران از اینجهت در دروازه داشته شد که در — جای

که گمان شود تفحص نمایند که غازیخان مغلطه کرده بر آید غرض کلی او بود و دیگر بعضی جواهر و چیزها را که پنهان
نموده می برآورده باشند ضبط کنند مردم دروازه قلعه غلو بسیار میکردند بجهت سیاست چند تیر انداختیم
بیکبار یک تیر قضا بقبضه چوپان همایون رسیده در ساعت جان تسلیم کرد شب بر همان بلندی بوده روز
دوشنبه در قلعه درآمده سیر کرده در کتابخانه غازیخان درآمدم چند کتاب نفیس برآمد چندی از آنها را بهمایون
داده چندی را بکامران فرستادم کتابهای ملایانه خود بسیار بود اما آنمقدار کتاب نفیس که چشم داشت میشد
برآمد شب آنجا بوده صباح آن باز آمدم غازیخان را در قلعه تصور میکردم آن بی حمیت نامرد پدر و برادر
خرد و مادر و خواهر خرد خود را در ملوت برتافته با معدودی چند بطرف کوه برآمده رفته قطعه بهین آن
بی حمیت را که هرگز ٭ نخواهد دید روی نیک بختی ٭ تن آسانی گزیند خویشتن را ٭ زن و فرزند بگذارد به سختی ٭
روز چهارشنبه از آنجا کوچ نموده بطرف کوهی که غازیخان گریخته در آن کوه رفته بود متوجه شدم در منزلی که در
در دهنه ملوت بود یک کروه راه آمده در یک دره فرود آمدیم دلاورخان اینجا آمده ملازمت کرد دولتخان
و علیخان و اسمعیلخان و چندی دیگر از کلانتران ایشانرا بند کرده بکته بیک سپرده شد که در قلعه ملونی که در
بهیره است برده نگاهدارد دیگر ایشانرا که بهر کس هر کس گیرانده شده بودند باتفاق دلاورخان چون بها تعیین
کرده شد بها را بکفیل داده بعضی ها را بند کرده نگاهداشتند کته بندیانرا برد و بسلطانپور رسیده بود که دولتخان
مرد قلعه ملوت را بعهده محمد علی جنگ جنگ کرده شد از جانب خود برادر کلان خود ارغون را با یکجماعه
از جوانان آنجا گذاشت از هزاره و افغان هم تا دو صد و دو صد پنجاه کس کمک قلعه تعیین شد خواجه کلان
شرابهای غزنین بر چند شتر بار کرده آورده بود منزل خواجه کلان نزدیک واقع شده بود که بر قلعه وارک
مشرف بود آنجا صحبتی شده بعضی مردم شراب خوردند بعضی مردم عرق خوردند و از آنجا کوچ نموده از کوههای
حرداب کند و از ملوت گذشته بدون آمدیم بزبان هندوستان جلکا را دون میگفته اند در هندوستان
کشت آب روان در همین دون است در اطراف دون ده بسیار است این دون پرگنه جسوان بود که
طغائیان دلاورخان میشوند دون طور جلکا افتاده اطراف او دو اولانگ است چون خبر شالی کاشته آمد
میان آن سه چهار آسیا آبست که ریخته میرود فراخی جلکا یک کروه دو کروه باشد بعضی جا باشد که سه
کروه هم باشد کوهستان او خرد خرد بطریق پشتها واقع شده مواضع او بتمام در دامنه این کوهها واقع
شده در جاهای که ده است طاوس و میمون بسیار میشود مثل مرغ خانگی مرغان هم بسیار است بعینه مثل
مرغ است اما اکثر یکرنگ است چون خبر غازیخان در یکجا متحقق نبود نزدیکه را بابرم دیو ملنهاس تعیین کردم که در
هر جا غازیخان باشد رفته کاری بکند و دستی رسانند در این کوهستان خرد اطراف دون عجب مضبوط
قلعه ها افتاده است در طرف شرق شمال او یک قلعه واقع شده کویه نام اطراف او هفتاد هشتاد گز یک
انداز است طرف دروازه کلان او هفت هشت گز بوده باشد جائیکه بال روان توان در آن انداخت فراخی آن

دوازده کز بوده باشد از دو چوب دراز پل کرده اند سپاه و کله را از آنجا میگذرانند در این کوهستان از
قلعهای که غازیخان مضبوط کرده بود یکی این بود کس در قلعه بود جانقوبخی رسیده جنگ می اندازند چون
شب نزدیک میرسد شب میشود مردم درون قلعه این چنین قلعه مضبوطی را برتافته میگریزند در نواحی
درون یک قلعه مضبوط دیگر قلعه کنکونه است اطراف او هم جمعه است با مضبوطی قلعه کوتله نیست عالم خان
در این قلعه کنکونه در آمده بود چنانچه پیش از این مذکور شد بعد از جدا کردن الیغار بسر غازیخان بارگاه
همت نهاده دست بدامن عنان توکل زده به سر سلطان ابراهیم ابن سلطان سکندر بن سلطان بهلول
لودی افغان که در آن تاریخ پای تخت دهلی و ممالک هندوستان در تحت تصرف او بود لشکر حاضر
و در یک لک میگفتند با وزراء و امرا نزدیک هزار فیل بود متوجه مستدیم بعد از یک کوچ باتفاق شقاول
راجپال بور عنایت کرده کمک بلنج فرستاده شد بجهت مصلحت بلنج زرلبیاری بخوشیان و نزیران و فرزندان
و خوانی که در کابل بودند و از ستاعی که در قشقج ملوت بدست افتاده بود سوغاتها فرستاده شد پایان روبه
درون بعد از یک دو کوچ شاه عماد شیرازی حظهای آرایش خان و ملا محمد مذهب را گرفته یکپاره دولتخواهی
اظهار کرد باین یورش سعی و اهتمام کرده بودند ما هم از دست یک پیاده فرمانهای عنایت فرستاده پیشتر
از رسیدن جانقوبخی که دیلوت رفته به هندور و کهلور و قلعهای کوهستان آن نواحی که مدتها بود که در آن میان
از جمله مضبوطی آنجاها هیچکس نرفته بود رفته تمام آنها را گرفته مردم آنجا را تاراج کرده با همراه شدند عالم خان
هم خراب شده پیاده و برهنه آمد پیش و از او از امرا و نزدیکیان فرستاده اسپان بهم فرستادیم در
میان نواحی آمده ملازمت کرده و بجوده در این نواحی جانقوبخی رفته یک دو شب بود آمد مدتها بود که چیزی
دست نیفتاد و شاه میرحسین و جان بیک و بعضی جوانان حضرت جانقوبخی طلبیده رفتند در ایام بودن
در آنجا رتبه عرضه داشتهای اسمعیل حلوائی آمد از اینجا هم دستخواه ایشان فرمانها فرستاده شد
از درون کوچ نموده بر دپر آمدیم از دپر کوچ نموده در برابر سرمند در کول فرود آمدیم که یک سنگ
فرود الیخ سلطان ابراهیم گفته اند اگرچه خط و کتابت مداشت از یک کسی نانجی گرفته ستد عالم نموده ما هم
در سنه ۱۲ او یک تنقطار سوادی را فرستادیم بحیر در رسیدن این فقیران هر دو آنها را ابراهیم بند میفرماید
و بگند همانروز که ابراهیم را زیر کردیم همانروز سودای خلاص شده اند یک منزل درمیان کرده در کنار
دریای سنور فرود آمدیم در هندوستان جدا از دریا یک آب روانی که بست این آب را آب
گرسیکوینده جهته هم در کنار این آب بست بالا رویه این آب بجهت سیر کردن سوار شدم از جهته سه چهار
گروه بلندتر از این آب نازه رود برآمده می آمد خیلی لطیف و خوش از نگیده کشادی چهار پنج آسیا
آب برآمده می آید خیلی لطیف و خوش هوا و مناسب جا با بو و کنار همین آب دیده برآمد بسیر همه گشاده
یک چهار باغ فرمودیم این آب در صحرا یک دو کروهی رفته در رود فرود آمده و جای بر آن آب کنده از این

دهات از جای که آب فرو میرود سه چهار کروه پایان تر بوده باشد در شکل آب این رود بسیار آمده بآب ککهر
همراه باشد بسامانه و سنام میرود و در این منزل خبر یافتیم که سلطان ابراهیم که در ینطرف دهلی بود از اینجا
یک کروه پیشتر کوچ نموده دیگر شقدار حصار فیروزه حمید خان خاص خیل با لشکر حصار فیروزه و آن نواحی
از حصار ده پانزده کروه اینطرف برآمده می آید کته بیک را بجهة خبر باردوی ابراهیم فرستاده شد مومن اتکه
را با لشکر حصار بجهة خبر آوردن فرستاده شد روز یکشنبه بیست و سوم جمادی الاول از ابناله کوچ نموده در کنار
یک کوتی فرود آمده بودیم که مومن اتکه و کته بیک همین روز آمدند همایون را با تمام مردم برانغار و خواجه کلان
و سلطان محمد ولدای دولی خازن و امرای که در هندوستان مانده بودند خسرو بیک و هندو بیک و
عبدالعزیز و محمد علی جنگ را از غول بهم از ایچکیان و نزدیکیان شاه منصور برلاس و کته بیک و محب علی
و یک جماعه مردم همراه کرده بر سر حمید خان تعین کردیم امین هم در همین منزل آمده ملازمت کرد
این افغان بسیار روستائی و بیهوش مردمند با وجود آنکه دلاور خان هم در نوکر و هم در مرتبه از کلانتر
او نمی نشیند پسر این عالم خان که بادشاه زادهای او میشوند آنها می ایستند این استدعای نشستن کرد
صباح دوشنبه چهاردهم ماه بر سر حمید خان همایون متوجه شد ایلغار نموده همایون از
خود پیشتر صد صد و پنجاه جوان خوب را بقراولی جدا میکند نزدیک رسیده مردم قراول رفته زود در
آویخته یکدو دفعه رد و بدل شده بود که از عقب سپاهی همایون پیدا میشود بمجرد رسیدن غنیم میگریزد
صد و دو صد کس فرود آورده نصف آنها را سر بریده نصف آنها را زنده با هفت هشت فیل آورده
خبر این فتح همایون را روز جمعه هژدهم ماه بیک میرک مغول در همان منزل آورده فی الحال خلعت خاصه
و از اسپان طویله یک اسپ خاصه عنایت کرده جلد هم وعده کرده شد بروز دوشنبه بیست و یکم
ماه از همان خبر فرستادن علی قلی و تفنگ اندازان را فرموده شد که بجهة سیاست همه آنها را بتفنگ
زده کشتند روز دوشنبه بیست و یکم ماه در همان منزل همایون با صد بندی و هفت هشت فیل آمده ملازمت
کرد اول یورش او اول کار دیدن او این بود بشکون بسیار خوب شد قاوغونجی مردم گریخته را دنبال
کرده بمجرد رسیدن حصار فیروزه را تاراج کرده آمدند حصار فیروزه را توابع و لواحقش و یک کرور
زر نقد بهمایون جلدو داده شد از آن منزل کوچ نموده بشاهاباد آمدیم بجهة زبان گرفتن باردوی
سلطان ابراهیم کس فرستاده چند روز در همین منزل توقف شد رحمت پیاده را با فتحنامه ها از همین منزل
بکابل فرستاده شد در همین منزل همین روز همایون در روی خود استره با مقراض رساند چون
حضرت مخدومی استره رساندن در آن وقایع ذکر کرده بودند در آن تاریخ هژده ساله بود من در سن
چهل و شش سال بوده باشم محمد همایون از نقل خط مبارک آنحضرت منقول شد همین منزل روز دوشنبه
بیست و هشتم جمادی الاول آفتاب در برج حمل تحویل کرد و از اردوی ابراهیم متواتر خبرها آمدن گرفتند

که یک کروه دو کروه کوچ نموده در هر منزل دو دو سه سه روز مقام می آید ما هم متوجه شده از شاه آباد
یک منزل در میان کرده در کنار دریای جون روبروی سه ساوه آمده فرود آمدیم حیدر قلی نوکر خواجه
کلان را بجهت زبان گرفتن فرستاده شد من دریای جون را بگذر گذشته رفته سر ساوه را سیر کردم
آن روز معجون خورده بودیم سر ساوه چشمه هم دارد آبی از این چشمه بر آمده میرود جائی نیست تر وی بیک
خاکسار در یک کشتی تالار ساخته گاهی سیر کشتی میکردم گاهی بکوچها بکشتی می آمدم از آن منزل کنار دریا
را گرفته پایان رویه کوچ نموده شده بود که حیدر قلی بیک بجهت زبان گرفتن رفته بود خبر آورد
که داود خان و تهیم خان را با شش هفت هزار سوار از میان دواب گذرانده است سه چهار کروه از دایره ابراهیم
اینطرف تر دیره زده نشسته اند بر سر این فوج روز یکشنبه شانزدهم جمادی الآخر حسن تیمور سلطان و مهدی خان
و محمد سلطان میرزا و عادل سلطان را با تمام مردم جوانغار که سلطان جنید و شاه میر حسین و قتلق قدم
باشند از قول هم یونس علی و عبد الله و احمدی و کته بیک را ایلغار جدا کردیم نماز پیشین از آب
گذشته در میان نماز عصر و نماز شام از آنجا روان شدند بر وقت فرض بر سر غنیم میرسند اندک
پیش راست کرده طوری ساخته می آیند مردم با مجرد رسیدن گرفته روان میشوند تا برابر دایره ابراهیم
فرود آورده میروند تهیم خان را که برادر کلان داود خان و یک سردار او بود فرود آورده با هفتاد
هشتاد بندی و شش هفت فیل آمده و بجهت سیاست اکثر به یساق رسیدند از آنجا کوچ کرده
برانغار و جوانغار و قول و یسال کرده روانه شدیم روشن است که مردم لشکر را سوار کرده کمانی
یا چابکی بدست گرفته بدستوری که میان ایشان مقرر است لشکر را تخمین نموده از روی آن حکم میکنند
که اینمقدار لشکر خواهد بود آنمقدار که قیاس میکردیم آنقدر لشکر بنظر بدر آمد در این منزل توقف شد
بعد از طیار و مکمل فراخور حال خود را به سازند هفتصد ارابه شد به استاعلی قلی فرمان شد که بدستور روم
در میان ارابها بجای زنجیر از خام گاو ارغامچها بافته بیکدیگر به بندند در میان هر دو ارابه شش
هفت تورا باشد تفنگ اندازان در عقب این ارابها تورها ایستاده تفنگ اندازند بجهت ترتیب
این اسباب پنج شش روز در این منزل توقف شد بعد از طیار و مکمل شدن اسباب تمام امرا و جوانانی
که سخن میدانستند بکنکاش طلبیده کنکاش عام کرده رایها برین قرار گرفت که پانی پت شهریست
محلات و خانها بسیار دارد یک طرف محلات و خانها میشود اطراف دیگر را با ارابه و تورها
مضبوط کرده تفنگ و پیاده از عقب ارابها و تورها تعین میتوان کرد باینقرار کوچ نموده و یک
منزل در میان کرده روز پنجشنبه سلخ جمادی الاول قریب پانی پت آمدیم دست راست شهر و محلات
با ارابها و توره که ترتیب داده بودیم شد در دست چپ و بعضی جاها خندق شاخ شد در هر یک
تیر انداز جا آنمقدار که صد صد و پنجاه کس بر آید جا گذاشته شد بعضی از مردم لشکر خیلی متردد و

متوهم بود توهم و تردد بی تقریب است آنچه الله تعالی در ازل تقدیر کرده است دیگر نمیشود اگرچه آنها را هم
عیب کرد نمیشود اگرچه آنها را هم عیب کرده چرا که از وطن دو سه ماهه راه آمده شده بود بغریب قومی کار
مردم افتاده بود نی ما زبان آنها میدانستیم نی آنها زبان ما را بلیت جمعی و جمعی پریشان ؛ گرفتار
قومی و قومی عجایب ؛ لشکر حاضر غنیم را یک لک تخمین میکردند فیل او را و امرای او را نزدیک بهزار فیل میگفتند
که هست از او و پدرش مانده خزینه خود نقد در دستش بود در هندوستان یک رسم است که در وقتی اینچنین
کار افتاد نهاز رداده بمیعاد نوکر میگرفته اند این مردم را سه بندی میگویند اگر این چنین خیال میکرد یک
لک هم میتوانست گرفت الله تعالی راست آورد نی جوانان خود را راضی توانست کرد نی خزینه خود را قسمت
توانست نمود جوانان خود را چگونه راضی تواند کرد که امساک بر طبعش بسیار غالب بود و خود بجمع نمودن
زر بیحد طالب بی تجربه جوانی بود نی که آمدن او بسر انجام بود نی رفتن و نی ایستادن او نی جنگ
کردن او در آن فرصت کرده پانی پت اطراف و جوانب مردم لشکر را به ارابه و ساخ و خندق مضبوط و مرتب
کرده میشد درویش محمد ساربان بعرض رسانید که اینمقدار احتیاط که شد او چه امکان داشته که اینجا
بیاید گفتم که اینها را بخانان و اوزبک قیاس میکنی اسالی که از سمرقند برآمده بحصار آمدیم جمیع خانان و
سلطانان اوزبک جمع شده اتفاق کرده با همت آمدن بر سر ما از در بند گذشتند با کوچ و مال جمعی سپاهی
و مغول سی هزار در محلات در آورده محلات محکم کرده مضبوط ساختیم چون آنخانان و سلطانان حساب و یراغ
رفتن و ایستادن را میدانستند دیدند که مرده و زنده را در حصار دیده حصار را مضبوط کردیم حساب
آمدن بر سر ما نیافتند و از تورک برگشته اینها را با نها تشبیه مکن حساب یراغ گرفتن را کجا میداند
خدا راست آورد همان طوری که کس گفته بودم شد هفت هشت روزیکه در پانی پت بودیم کم کم کس ما رفته
بر دایره او بر مردم بسیار او میماندند آنها هیچ حرکتی و جنبشی نمیکردند آخر برای بعضی امرای دولتخواه
هندوستان عمل کرده مهدی خواجه و محمد سلطان میرزا و عادل سلطان و خسرو شاه و میر حسین
و سلطان جنید برلاس و عبد العزیز میراخور و محمد سلطان جنگجنگ و قتلق قدم ولی خازن و محب علی خلیفه و
محمد بخشی و جان بیک و قراقوی این سردارها با چهار پنجهزار کس شبیخون فرستادیم اتفاق خوبی نتوانسته
کرد و بریشان رفته کار نتوانسته کرد صبح کرد تا وقت روشن شدن نزدیک بدایر غنیم بودند مردم
غنیم هم نقارهای خود را نواخته فیلهای خود را راست کرده برآمدند اگرچه کاری نتوانستند کرد اما بآن
مقدار کس بسیاری در آویخته هیچکس را نگرانده سالم و سلامت برآمدند و در پای محمد علی جنگجنگ
تیر رسیده اگرچه مهلک نبود اما روز جنگ بکار نیامد این خبر را یافته همایون را با لشکرش یک
کروه یک و نیم کروه پیش از ایشان فرستاد و خود هم با لشکر مانده راست کرده براندم شبیخون
رفتگان با همایون همراه شده آمدند و چون کس غنیم پیشتر نیامد ما هم برگشته فرود آمدیم در این شب

در آورد و غوغای غلطی افتاد تا نزدیک یک کهری سورن بود و غوغا بود بمردمیکه اینچنین غوغا ندیده بودند
خیلی تردد و توهم شد بعد از یکزمانی غوغا برطرف شد وقت عرض از قراول خبر آمد که غنیم راست کرده می آید ما هم
جبه پوشیده و یراق بسته سوار شدیم برانغار همایون و خواجه کلان و سلطان محمد و دلدای و هندو بیک
و ولی خازن و پرقلی سیستانی بود و جوانغار همایون خواجه کلان و ولدای میرزا و عادل سلطان و
شاه میر حسین و سلطان جنید و قتلق قدم و جان بیک و محمد بخشی و شاه حسین باریکی مغول غان جی
بود و دست راست قول حسین تیمور سلطان و سلیمان محمدی کوکلتاش و شاه منصور برلاس و یونس علی
و درویش محمد ساربان و عبدالله کتابدار بود و دست چپ قول خلیفه و خواجه میر میران و احمدی پروانچی
و ردی بیک قوچ بیک و محب علی خلیفه و میرزا بیک ترخان بود ایراول خسرو کوکلتاش و محمد علی جنگجنگ
بود و عبدالعزیز میر آخور را طرح تعین کرده بودیم و در اوج برانغار ولی قزل و ملک قاسم و بابا قشقه را با
مغولانش تونغمه مقرر کردیم در اوج جوانغار قراقوزی و بوالمحمد نبیره باز و شیخ جمال بازی و هندی و
تنگری قلی مغول را تونغمه راست ساختیم که بمجرد نزدیک رسیدن غنیم از عقب او بگردند در وقت نمود
ار شدن سپاهی غنیم بطرف برانغار میل او بسیار بود از این جهت عبدالعزیز را که در طرح معین بود ببرانغار
کومک فرستاده شد سپاهی سلطان ابراهیم که از دور نمودار شد هیچ جا درنگ ننموده تیز می آمد سپاه ما
که اینها نمودار شد این ترتیب و یسال را که ملاحظه کردند حصه شده بایستیم نایستیم بیائیم نیائیم
طور کردنی نمیتوانست ایستادنی مثل پیش بیدرنگ توانست آمد فرمان شد که مردمی که در تونغمه تعین شده بعد از
دست و دست چپ از غنیم گشته تیر گذاشته بجنگ مشغول شوند برانغار هم رفته برسند مردم تونغمه از
عقب غنیم گشته تیر گذاشتن گرفتند از جوانغار مهدی خواجه پیشتر رسید از روبروی مهدی خواجه بیک
فوج با یک فیل آمده اینها هم تیر بسیاری گذاشته آن فوج را گردانیدند بکومک جوانغار از قول احمدی پروانچی
و ردی بیک و قوچ بیک و محمد علی خلیفه را فرستاده شد و برانغار هم جنگ قایم شده بمحمدی کوکلتاش
و شاه منصور برلاس و یونس علی صدر الله فرمان شد که در پیش قول از روبروی رفته بجنگ مشغول
شدند استاد علی قلی هم پیش قول از روبرو رفته انداخته و مصطفی توپچی از دست چپ خوب
ضرب زنها انداخته و تونغمه کرد کرد غنیم را گرفته شبه گذاشتند و بجد بجنگ مشغول شدند یکدو مرتبه
صرف برانغار و غول و کوتاه حمله ها کردند مردم تیر گذاشته بضرب شیبه باز در قول انداختند دست
راست و دست چپ و قول همه یکجا جمع شدند آنچنان غبار شد که نی پیش توانستند آمد نی راه
گریختن توانستند یکقد نیزه آفتاب برآمده بود که اسر جنگ شد تا نیمروز شدن ضرب جنگ بود
نیمروز شده بود که اعدا مقهور و مغلوب و احبا مبتهج و مسرور شدند بفضل و کرم الله تعالی اینچنین کار
دشواری را بما آسان کرد آنچنان لشکر بسیاری را در نیم روز بخاک یکسان کرده پنج شش هزار کس نزدیک

ابراهیم در یکجا بقتل رسیده بودند دیگر در هر جا هر جا مرده‌ها در این معرکه پانزده شانزده هزار تخمین کردیم در
وقت آمدن اگره از تقریر مردم هندوستان معلوم شد که چهل پنجاه هزار کس در این معرکه مرده بودند
باقی را زیر کرده فرود آمد روان شدیم از پیش روامرا فرود آورده افغانانرا آوردن گرفتند خیلی خیل
فیلان را با فیلبانان آورده پیشکش کردند از عقب غنیم رفته از مابین خاصه بحسم های میرزا و بابا چهره
بوجکه با همراه ابراهیم را برآمد خیال کرده قاوغونجی تعین کردیم که تا باگره رسیدن بتعجیل رفته خود را بآنجا رسانند
از میان اردوی ابراهیم گذشته سراچه‌ها و خانها او را سیر کرده در کنار سندای فرود آمدیم نماز دیگر بود
که طاهر تبریزی برادر خرد خلیفه مرد ابراهیم را در میان مرده بسیاری را یافته سر او را بریده
آورد و همین امروز همایون میرزا و خواجه کلان و محمدی و شاه منصور برلاس و یونس علی و عبدالله
ولی خازن را تعین کردیم که جریده برگشته اگره را بدست آورده خزانه ضبط بکنند مهدی خواجه را و محمد سلطان
میرزا و عادل سلطان جنید برلاس و قتلق قدم را مقرر کردیم که از پرتل جدا شده ایلغار نموده
در قلعه دیل در آمده خزانها را احتیاط بکنند صباح آن کوچ نموده یک کروه راه آمده بجهت مصلحت
اسپان در کنار چون فرود آمدیم دو منزل را در میان کرده روز سه شنبه مزار منور شیخ نظام الدین
اولیا را طواف کرده در برابر دهلی در کنار چون فرود آمده شد همین شب چهارشنبه قلعه دهلی را سیر کرده
شبش آنجا بود صباح آن از قلعه دهلی مزار پر انوار خواجه قطب الدین را طواف کرده مقبره و عمارات
سلطان غیاث الدین بلبن و سلطان علاء الدین خلجی و منار او را و حوض شمسی و حوض خاص را
و مقابر و باغات سلطان بهلول و سلطان سکندر را سیر کرده در اردو فرود آمده در کشتی در
آمده عرق خورده شد شقدار دهلی را بولی بیک فرملی عنایت کرده دوست بیک را دیوان دهلی
ساخته خزانها که بود مهر کرده در عهده آنها کردیم روز پنجشنبه از آنجا کوچ نموده در برابر تغلق آباد
در کنار چون فرود آمده شد روز جمعه در آن منزل توقف کردیم مولانا محمود شیخ زین و بعضی دیگر
رفته در دهلی نماز جمعه کرده بنام من خطبه خواندند بفقرا و مساکین پاره زر بخش کرده باردو آمدند روز
سه شنبه از آن منزل کوچ کرده کوچ بر کوچ عزیمت اگره کرده شد من رفته تغلق آباد را سیر کردم
آمده در اردو فرود آمدم روز جمعه بیست و دوم رجب در محلات اگره در منزل سلیمان فرملی فرود آمده
شد چون این منزل خیلی دور بود صباح آن کوچ کرده در عمارات جلال خان جکهت فرود آمده شد همایون که پیشتر آمده بود مردم
در آن قلعه عذر گفته حیل کردند اینها از بیسر مردم ملاحظه کرده بخزانه دست انداز نشود گفته تا آمدن ما راه برآمد را احتیاط کرده نشسته بودند بکرماجیت
هندو که راجه گوالیار بود از صد سال پیشتر بود که در ولایت گوالیار پدر آن او سلطنت کرده
بودند سکندر بجهت گوالیار گوالیار چند سال در اگره نشست بعد از آن در زمان ابراهیم
اعظم همان و سروانی چند وقت بجنگ چسپیده آخر بصلح گرفته شمس آباد را بآنها داد بکرماجیت

در وقت زیر کردن ابراهیم بدوزخ رفت اولاد و خیلخانه بکرماجیت در اکره بود در وقت آمدن
همان خیلی بکرماجیت بخیال گریختن بودند مردمی که همایون گذاشته بود گرفته در مقام احتیاط
بشوند همایون هم نمیگذارد که تاراج بکنند برضای خود جواهر بسیار بهمایون پیشکش میکنند
از این جمله یکه الماس شهرتی بود که سلطان علاء الدین آورده بود آنچنان مشهور است که یک قوم قیمت
او را بنصف خرج روزمره تمام عالم گفته بود غالبا هشت مثقال است در وقت آمدن من همایون
بمن پیشکش کرده من باز بهمایون بخشیدم از سپاهیان درون قلعه از مردم دانا یکی ملک داد
کرانی بود دیگر ملی سور دیگر فیروزخان میواتی بود اندک خیلی از ایشان ظاهر شده سیاست کرده
فرستاده شد ملکداد کرنی بعضی استدعا کرده بود رفته آمده تا قرار یافتن این سخنان چهار پنج روز
شد موافق مدعای ایشان عنایتی و شفقتی کرده جمیع مهمات ایشان را بهم نشینان معاف کردیم بمادر
ابراهیم هفت لک پرگنه نقد عنایت شد باین امرای او بهر کدام پرگنه ها داده شد مادر او را
از اکره یک کروه پایان آب منزل داده شد روز شنبه بیست و هفتم رجب نماز دیگر در اکره
در آمده در منزل سلطان ابراهیم در آمده فرود آمده شد در تاریخ سنه نهصد و ده که ولایت کابل
مسخر شد از آن تاریخ تا حال همیشه هوس هندوستان کرده میشد گاهی از جهت سست رائی امرا گاهی
از همتای برادران یورش هندوستان میسر و ممالک او مسخر نمیشد آخر اینچنین موانع نماند از خرد
و ریزه امرا که هیچکس خلاف مقصود سخن نتوانست کرد و در تاریخ نهصد و بیست و پنج لشکر کشیده قلعه بجور
را در دو سه گهڑی بزور گرفته مردم او را قتل عام کرده به بهره آمدیم تالان و تاراج ننموده بر مردم بهره
مال امان انداخته نقد و جنس چهار لک شاهرخی گرفته بمردم لشکر بعدد تو قسمت نموده بکابل
مراجعت کرده شد از آن تاریخ تا تاریخ نهصد و سی و دو بهندوستان بحد هفت هشت سال
پنج نوبت بهندوستان لشکر کشیدیم در نوبت پنجم الله تعالی بفضل و کرم خود مثل سلطان ابراهیم
غنیمی را مقهور و ابتر کرده مثل هندوستان را بما میسر و مسخر کرد از زمان حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و آله و سلم تا این تاریخ از بادشاهان آنطرف سه کس بولایت هندوستان مسلط شده
سلطنت کردند یکی سلطان محمود و اولاد او و در ممالک مملکت هندوستان مدت مدید بر تخت
سلطنت نشسته اند دوم سلطان شهاب الدین غوری و غلامان و توابع او سالهای بسیار در این
ممالک بادشاهی رانده اند سوم منم اما کار من بکار آن بادشاهان نمیماند چرا که سلطان محمود که هندوستان
را مسخر کرد تخت خراسان در تحت ضبط او بود سلاطین خوارزم و دار المرز مطیع و منقاد او بودند و بادشاه
سمرقند زیر دست او بود لشکر او اگر دو لک نباشد و در یک لک خود چه سخن بود دیگر را
چها بودند در تمام هندوستان یک بادشاه نبود هر راجه در ولایت خود بسر خود بادشاهی میکرد دیگر

سلطان شهاب الدین غوری اگرچه او سلطنت خراسان داشت اما برادر کلان او سلطان غیاث الدین
غوری داشت در طبقات ناصری آورده که یک نوبت بیک لک و هشت هزار برگستوان دار بهندوستان
لشکر کشیده بوده است غنیمان اینهم رای و راجها بوده اند در تمام هندوستان یک کس نبود آن
نوبت که به بهیره آمدیم نهایتش هزار یا نصد یا دو هزار کس بوده باشیم مرتبه پنجم که آمده سلطان ابراهیم
را زیر کرده ممالک هندوستان را فتح کردم هیچ وقت در لشکر هندوستان اینقدار کس آورده نشد
بود نوکر و سوداگر و جاگیر جمیع مردمیکه از لشکری همراه بودند دوازده هزار کس بقلم آمد ملکیکه بمن تعلق
داشت بدخشان و قندهار و کابل و قندز بود اما از این ولایت نفع معتد بهی نبود بلکه بعضی ولایتها بتخت
نزدیکی غنیم آنچنان بود که مددهای عظیم کردن لازم بود دیگر جمیع ولایات ماوراء النهر در تصرف خوانین
و سلاطین اوزبک بود نزدیک بصد هزار لشکرهای ایشانرا تخمین میکردند دشمن قدیمی بودند دیگر
مملکت هندوستان از بهیره تا بهار در تصرف افغان بادشاه ایشان سلطان ابراهیم بود بحساب
پنج لک لشکر او را می باید در حساب گرفت در آن فرصت بعضی امرای یورپ در مقام مخالفت بودند
لشکر حاضر او را یک لک تخمین میگفتند از خودش و امرایانش نزدیک بهزار ذات میگفتند که بود
بامیخان و باین قوت توکل کرد مثل اوزبک صد هزار باغی کهنه را پس پشت گذاشته از نسل سلطان ابراهیم
صاحب لشکر بسیار و مالک ملک و سلیمانشاهی روبرو شدم در خود توکل الله تعالی رنج و مشقت ضایع
نکرد اینچنین غنیم روبروی مغلوب کرد مثل هندوستان مملکت وسیعی را مفتوح کرد این دولت را از
قوت و زور خود نمی بینم و این سعادت را از سعی و همت خود نمیدانم بلکه از تعین عنایت و کرم
الهی است ممالک هندوستان وسیع و پر مردم و پر حاصل واقع شده شرقی و جنوبی بلکه غربی
هم بدریای محیط منتهی میشود شمال او یک کوهی است که بکوه هندوکش و کافرستان و کوهستان کشمیر
پیوسته است در غرب شمالی او کابل و غزنی و قندهار واقع شده پایتخت تمام هندوستان دهلی بوده
بعد از سلطان شهاب الدین غوری تا آخر عهد سلطان فیروزشاه اکثر هندوستان در تحت
ضبط سلاطین دهلی بود در این تاریخ که من هندوستان را فتح کردم پنج پادشاه مسلمان و دو کافر
در هندوستان بادشاه میکردند اگرچه خرد و ریزه رای راجه در کوه جنگل خیلی بود اما معتبر و مستقل
آنها بودند یکی افغانان بودند که پای تخت آنها بود از بهیره تا بهار قابض بودند پیش از افغانان
جونپور در قبض سلطان حسین بود شرقی این جماعه را پوربی میگویند پدران آنها را در پیش سلطان
فیروزشاه بدان سلطان شقا بوده اند بعد از فیروزشاه بر مملکت جونپور مسلط شده اند دهلی در
دست سلطان علاء الدین بود این طبقه سید اند تیمور بیک در زمان گرفتن خود حکومت دهلی
اینها داده رفته بودند سلطان بهلول لودی و پسرش سلطان سکندر پای تخت دلی را تا پای تخت

پور قابض شدند هر دو پای تخت یک بادشاه نشین شد دوم در گجرات سلطان مظفر بود چند روزی پیشتر
فتح ابراهیم از عالم نقل کرد بسیار متشرع پادشاهی بود طالب علمی هم داشت حدیث مطالعه می کرد و ایم مصحف
تلاوت می کرد این طبقه را نانک می گویند پدر آن اینها هم پیش سلطان فیروز شاه و آن سلاطین شراب دار
بوده اند بعد از فیروز شاه ولایت گجرات را قابض شده بوده اند سیوم در دکن همنا نند اما درین تاریخ
سلاطین دکن اختیار و اقتدار نمانده تمام ولایات ایشان را امرای کلان ایشان بدست آورده اند
و چیزیکه احتیاج می شد از امرای خود طلبیده اند چهارم در ولایت مالوه که سند دهم می گویند سلطان محمود بود
این طبقه را خلجی می گویند امّا این را نانسکا فرزیر کرده اکثر ولایت را قابض شده بود این هم ضعیف شده بود
پیشتر این هم از تربیت کرده های سلطان فیروز شاه بوده اند بعد از آن ولایت مالوه را قابض شده بود
قسم در ولایت بنکاله نصرت شاه بود پدرش در بنکاله بادشاه شده بود سید بود بسلطان علاء الدین
منسوب بود باین سلطنت بمیراث رسیده بود عجب رسمی است در بنکاله میراثی کمتر می شود پادشاه را یک
وزارت بمعنی است امرا و وزرا و صاحب منصبان را هم از برای هر کس یک جای مقرر است پیش مردم
بنکاله ان تخت و آن جا معتبر است از برای هر جای تابع و مطیع از نوکر و چاکر جمعی معین و مقرر اند
عزل و نصب کسی را که خاطر بادشاه بخواهد هر کس را که در جای یکی نشاند تمام نوکر و چاکر و تابعان
و مطیعان آنجا از آن کس می شوند بلکه در تخت بادشاه او هم این خاصیت است هر کس بادشاه
کشته تا بر آمدن بر آن تخت فرصت بیابد او بادشاه می شود امرا و زرا و سپاهی و رعیت همه
اطاعت و انقیاد می کنند مثل بادشاه سابق بادشاه فرمان روا می دانند سخن مردم بنکاله اینست
که اعلال خوار تخمیم هر کس بالای تخت باشد مطیع و منقاد اوئیم چنانچه پیش از پدر نصرت شاه سلطان
علاء الدین یک حبشی پادشاه شد کشته بر تخت برآمده مدتی سلطنت کرد حبشی را سلطان علاء الدین
کشته یکایک بر تخت برآمده بادشاه شد بعد از سلطان علاء الدین بطریق ارث حالا پسرش بادشاه
شده و بنکاله این رسم است که هر کسی که پادشاه شد خزانه خود یکسر جمع میباید که بکند و خزانه جمع شود
پیش آن مردم فخر و مباهات است یک رسم دیگر این ست که بجهت خزانه پایکاه بلکه بجهت جمع بیوتات
سلاطین از قدیم مقرر و معین پرگنها تنخواه است بجای دیگر اصلا خرچ نمی شود مردم کلان و مسلمان
و صاحب لشکر بسیاری اند این سخن پنج بادشاه است که مذکور شده از کافران کلان ترش بولایت
لشکر اجویجانگر است دیگر رانا سنگا است که درین نزدیکی از جرات و شمشیر خود این مقدار کلان شده بود
و ولایت اصلی او چتور است در وقت خلل یافتن سلطنت سلاطین سند و ولایت بسیاری را که تعلق بسند
داشت قابض شد مثل رتنپور و رنک پور پهلسا و چندیری در تاریخ نهصد و سی و چهار بعنایت الهی
چندیری را که چند سال بود که دار الحرب شده بود مسلمانی رونامی از کسان کلان و معتبر رانا سنگا آنجا

می بود در یک دو کری بزور گرفته کافران را قتل عام نموده دار الاسلام کردم چنانچه شرح آن مذکور
خواهد شد دیگر در اطراف و جوانب ملک هندوستان رای در اجا بسیاری است بعضی مطیع الاسلام
اند و بعضی از جهت دوری راه و مضبوطی زمین به بادشاهان اسلام اطاعت نمی کنند هندوستان
از اقلیم اول و از اقلیم دویم و از اقلیم سیوم است و از اقلیم چهارم در هندوستان جای نیست غریب
مملکتی واقع شده نسبت بولایت مایان عالم دیگر است کوه و دریا و جنگل و صحرا و حیوانات و نباتات
و مردم و زبان و باد و باران همه او بطریق دیگر واقع شده از توابع کابل گرم سیرها اگرچه در بعضی چیزها
مشابهتی بهندوستان دارد و در بعضی نه اما به مجرد گذشتن آب سند زمین و آب و درخت و سنگ و ایل
و الوس و راه و رسم تمام آن بطریق هندوستان است کوه شمال انکه مذکور شد بمجرد گذشتن از دریای
سند درین کوهستان از توابع کشمیر ولایتهاست مثل بکلی و سهمنک اکثری اگرچه الحال اطاعت کشمیر میکنند
اما پیشترها داخل کشمیر بوده بعد از گذشتن کشمیر درین کوه بی نهایت ایل و الوس و پرگنه ولایتهاست تا بنگاله
و کنار دریای محیط باین کوه پیوسته است خلایق است از مردم هندوستان این قدر تحقیق و تفتیش
کرده شد هیچ کس ازین طوائف خبر تحقیق نتوانست گفت همین قدر گفتند که مردم این کوه را کیس میگویند
بخاطر رسید که چون اهل هندوستان شین را سین تلفظ می کنند چون درین کوه شهر معتبر بسمیر است کشمیر
یعنی کوه کهسیا میر کوه را می گویند و کهسیه مردم این کوه را می گویند غیر از کشمیر شهر دیگری کوه شنیده نشد
ازین جهت می تواند بود که کشمیر گفته شده باشد متاع مردم این کوه نافه مشک و قوناس بحری و زعفران و سرب
و مس است این کوه را مردم هند سوالک پربت می گویند بزبان هند ربع لک صد هزار پربت کوه می گویند یعنی
ربعی صد هزار کوه که یکصد و بیست و پنج هزار کوه باشد درین کوهها برف هرگز برطرف نمی شود از بعضی ولایت
هندوستان مثل لاهور و سرهند و اسمعیل درین کوه برف ها سفید شده می نماید همین کوه در کابل هندوکش
موسوم است این کوه از کابل بطرف مشرق رفته است چیزی بجنوب مایل بجنوب این کوه تمام هندوستانات
است شمالی این کوه مردم نامعلوم که کهس می گویند ولایت تبت است ازین کوه دریای برآمده از میان
هندوستان گذشته و این می رود در جانب شمال سرهند شش دریا که سند و بهت و چناب و راوی و بیاج
ستلج باشد از همین کوه برامده در نواحی ملتان همه بدریای سند یکجا شده سند نامیده می شود بطرف غرب رفته
از میان ولایت تته گذشته بعمان همراه می شود غیر ازین شش دریا دیگر دریاها مثل جون و کنک و رهپ و کودی
و سرو و کندک و دیگر بسیار دریاهاست که همه بدریای کنک همراه شد کنک نام برده می شود و بطرف شرق رفته
از میان ولایت بنگاله گذشته در محیط می ریزد و منبع همه آبها همین سوالک است و بعضی دریاهای دیگر هست که
از کوهستان هندوستان بر می آید مثل چنبل و بیاس و بن بوی و سون درین کوهستان برف اصلا نمی شود
اینها هم بدریای کنک همراه می شوند در هندوستان هم کوههاست از ان جمله یک کوهی افتاده از شمال بطرف

جنوب رفته ابتدای این کوه در ولایت دهلی از جهان نما عمارت سلطان فیروز شاه است که
بر پارچه کوهک سنگداری واقع شده ازین که گذشت در نواحی دهلی پارچه پارچه خورد این جا انجا
کوههای سنگدار پیدا شده است چون بولایت میوات میرسد این کوهها کلان تر می شود از میوات
گذشته بولایت بیانه می رود و کوهستان سیکری و باری و دول پور هم از همین کوهستان است اگرچه
پیوسته نیست کوهستان کوالیار هم که کالپور می نویسد از شعبهای همین کوه است کوهستان رنتنپور و جیپور
و مندو و چندیری هم از رگ های همین کوه است در بعضی جاها هفت هشت کروه منقطع شده این کوهستان
پست پست و درست و سنگدار جنگل وار کوهستان است درین کوهستان برف اصلا نمی بارد و
در هندوستان منبع بعضی دریاها این کوهستان است اکثر ولایت هندوستان در میدانها و زمین های هموار
واقع شده این قدر شهرها و این قدر ولایتها که در هندوستان است در هیچ جا آب روان نیست و آب
روان او دریاهاست و بعضی جاها سیاه آبها هم هست و در بعضی شهرها که قابلیت این باشد که جوی کنده
آب برآورده شود هم آب نیز آورده اند ازین چند جهت می تواند بود که باشد یکی آنکه پر زراعت و باغات او
اصلا باب احتیاج نمی شود محصول خریف خود بباران برشکال می شود این غریب است که بمحصول ربیع اگر
باران نرسد هم می شود نهالهای درخت یک دو سال بچرخ یا بدول آب برآورده می دهند بعد از ان
اصلا احتیاج باب دادن نمی شود به بعضی سبزیها آب می دهند در لاهور و دیپال پور و سرهند و ان
نواحی بچرخ آب می دهند و ریسمان درازی را برابر قد چاه حلقه کرده اند در میان هر دو ریسمان چوبها بسته
کوزه ها را بچوب بسته اند این ریسمانی را که بچوب و کوزه ها بان ریسمان بسته شده بر چرخی که بالای چاه است
انداخته اند بر سر دیگر سر همین چرخ دیگر کرده اند در پهلوی آن چرخ یک چرخ دیگر کرده اند که تیر او
راست ایستاده است چون گاو این چرخ را می گرداند برای او در پره های چرخ دویم برآمده
ان چرخ کوزه دار را می گرداند که آب میریزد ناودان گذاشته اند از نادان هر طرف می خواهند آب
می برند دیگر در آگره و بیانه و چندوار و ان نواحی بدلو آب می دهند این پر مشقت است و مرداری
هم دارد در کنار چاه چوب و شاخه مضبوط کرده در میانه دو شاخه غلطک ترتیب کرده اند بازغامچی درازی و کوکلانی را بسته بر بالای
غلطک می اندازند یک طرف این ارغامچی را بگاو بسته یکمش آب دلو را می ریخته باشد
هر مرتبه گاو رفته دلو را برآورده در محل برگشتن ارغامچی از راه گاو که شاشه و سرگین گاو ملوث است
رسیده باز در چاه می افتد به بعضی زراعت ها اگر احتیاج شود زن و مرد بکوزه اب کشیده آب
می دهند ولایتها و شهرهای هندوستان بسیار بی صفاست تمام شهرها و تمام زمینهای او یک وضع است
در باغات او دیوار نمی شود اکثر جاهای او میدان واقع شده در بعضی گیاها و دریاها و رودها بجهت
بارانهای برشکال آب کنده شده که از هر جا عبور و مرور متعذر است احیانا در بعضی چاه ها پناه آب می باشد

این مقدار شهر و ولایت باب چاه یا اب حوض که از بارانهای برشکال جمع شده باشد معیشت
می کنند و رهندوستان آبادان شدن و ویران شدن دهها ملک شهرها در یک زمان می شود همین طور
شهرهای کلان که سالها آنجا متوطن بوده اند که اگر گریختی باشند در یک روز و نیم روز انچنان می گریزند
که آثار علامت ایشان نمی نماید اگر با باوانی روی دهد جوی کندنی و بند بستنی احتیاج نیست جمعی
جمع شدند یک حوضی ساختند یا چاه کندند خانه ساختن دیوار برخیزانیدن خود نیست از حسن
بسیار درخت بی شمار فرساختند فی الحال دیهه یا شهر شد حیواناتی که مخصوص هندوستان اند از خوش
یکی فیل است هندوستانیان هاتهی می گویند که در سرحدهای ولایت کالپی می شود از آن بلندتر بطرف
شرق هرچند رفته شود فیل صحرای بیشتر می شود از آن میانها فیل گرفته می آرد از اکره و ناگپور سی چهل
موضع را کارش همین فیل گرفتن است در دیوان فیل جواب می گویند فیل عظیم الجثه جانوریست هرچه
بگویند و هرچه بفرمایند بکند بهای او در خورد کلانی اوست هر قدر که می شود می فروشند هرچند کلان تر بهایش
بیشتر آن چنان روایت کردند که در بعضی جزایر دگر فیل می شود درین میانها خود زیاده تر هیچ چهار گز فیلی
دیده نشد خوردن و اشامیدن فیل تمام بخرطوم او در بالا دو دندان کلانی دارد دیوارها و درختها
بهمین دندانها زور کرده می اندازد جنگ کردن و هر کار زور که باشد بهمین دندانها می کند عاج این
دندانها را می گویند پیش اهل هند این دندانها خیلی قدر دارد فیل مثل حیوانات دیگر مو و پشم ندارد پیش
مردم هندوستان فیل را اعتبار بسیاری در لشکر هر صاحب فوجی که باشد البته چند فیل همراه دارد
فیل حسین های خوب دارد از ابهای کلان و ابهای تند و تیز بسیاری بر داشته اسان می گذرد
دیگر ارابه را که چهار صد یا پانصد کس بکشند دو سه فیل باسان کشیده می برند اما شکمش بسیار کلان
است دانه سه چهار شتر را یک فیل می خورد دیگر کرگ است این هم جانور کلانی است ضخامت او بر
سه گاومیش باشد آن سخن که در آن ولایتها مشهور است که کرگ فیل را بر شاخ خود می برد غالباً غلط است
یک شاخی دارد بالای بینی خود درازی او از یکوجبا بیشتر و دو وجب خود دیده نشد از یک شاخ کلان او یک
کشتی انجوره شد و یک طاس شد دیگر سه چهار کشتی هم شاید از آن مانده باشد پوست او بسیار سطبر
می شود بکمان پر زور بغل گشاده خوب تیر کرده اگر زده شود خوب اگر در آید سه چهار انگشت می در آید میگویند
که از بعضی جاهای پوست او تیر بسیار در می آمده از کنار هر دو شانه او و از کنار هر دو ران او تهی افتاده از دور
چیزی پوشیده طور می نماید از دیگر حیوانات باسپ بیشتر مشابهت دارد چنانچه اسپ شکم کلانی ندارد این را
شکم کلانی نیست چنانچه در اسپ بجای شالنگ یک پارچه استخوانی می باشد درین هم بجای شالنگ
یک پارچه استخوانیست چنانچه در دست اسپ کوبدوک می باشد در دست این هم کوبدوک می باشد
این از فیل درنده تر است آن مقدار مطیع و منقاد نمی شود در جنگل پرشاد در دهشت غر بسیار می شود دیگر در ولایت

میان دریای سرد و هم بسیار می شود در یورش های هندوستان در جنگلهای پرشاد رو هشتغر کرک
می شود رشاخها می زند درین شکارها کس بسیاری را شاخ زده در یک شکار اسپ مقصود نام چهره را
بشاخ خود برابر یک قد تیر انداخت ازین جهت کرک ملقب شد دیگر کاومیش خیلی کلان تر است شاخ او مثل
این کاومیش بطرف عقب رفته اما نچسپیده این محکم منفرد و رنده جانور است دیگر تیله کاو است بلندی او
برابر اسپ باشد چیزی باریک تر است نر او کبود می شود ازین جهت غالباً نیله کاو می گفته است
دو شاخ خوردی دارد در گلوی خود از یک وجب دراز تر موی چند دارد هجری قوتاش مشابهتی
دارد تواغ او مثل تواغ کاو است رنگ ماده او مثل رنگ گوزن است دیگر کوته پای است کلانی
او برابر آهوی سفید باشد هر دو دست و هر دو ران او کوتاه است ازین جهت کوته پا می گویند شاخ
او مثل شاخ گوزن شاخچه است اما خورد تر است هر سال این هم مثل گوزن شاخ می اندازد در
دویدن زبون تر است ازین جهت از جنگل نمی برآید یک دیگر مثل مونه نر حیران آهوی است پشت
او سیاه و شکم او سفید از شاخ مونه شاخ این دراز تر است و ترسخ تر است هندوستانیان
کلهره می گویند در اصل کالاهرن بوده یعنی آهوی سیاه تخفیف کرده کلهره گفته اند ماده او سفید است
بهمین کلهره آهو می گیرند در شاخ این حلقه دامی را مضبوط می سازند و در پای او از کوی کلان تر سنگی
آویزند و بدان می بندند بعد از جدا شدن رفتن راه بسیار مانع شود بعد از آن کلهره صحرای را
دیده به مقابله او سر می دهند این آهو بسیار بجنگ حریص است فی الحال بجنگ می آید بشاخ جنگ
کرده و دیگر را رانده در پیش و پس در رفتن و آمدن آن شاخ آهو در دامیکه در شاخ آهوی خانگی مضبوط
کرده شد می در آید و بند می شود آهوی صحرای اگر میل گریختن کند آهو رام نمی گریزد غالباً سنگی در پایش
بسته اند انهم مانع می شده باشد باین طور آهوی بسیار می گیرند بعد از گرفتن رام می کنند دیگر بجهت گرفتن
آهو در دام کنند این آهوهای رام را در خانه بجنگ می اندازند و خوب جنگ می کنند دیگر دامنه های
کوه هندوستان یک آهوی خوردتری می شود کلانی او برابر یک ساله بوقلی بوده باشد گوشت او بسیار
نرم و لذیذ است یک دگر گاو کسی است گاو رگ خوردی می شود برابر توچقار ولایت کلان بوده باشد
دیگر میمون است هندوستانی بندر می گویند این هم انواع دارد یک نوعش است که در آن ولایتها
می برند لولیان بازی آموزند در کوهستان دره تور و در کوه سفید در دامنه های نواحی خیبر و از آن پایان تر
در هندوستانات می شود از این جاها بلندتر نمی شود موی او زرد و روی او سفید دم او خیلی دراز نمی شود
یکنوع دیگر میمون می شود در بجور و سواد آن نواحی دیده نشد از میمونهای که در آن ولایت می برند خیلی کلان
است دم او بسیار دراز می شود و موی او سفید است روی او سیاه محض است این نوع میمون
را لنگور می گویند در کوههای هندوستان در جنگل های او پیدا می شود یکنوع دیگر می شود روی و موی

وجمیع اعضای او سیاه می شود و این نوع میمون را از بعضی جزایر دریا باز می آورند یک نوع دیگر
از جزایر می آورند رنگ بزروی و کبودی می شوند مثل پوستین می باشد و سر او پهن می شود
وجثه اش از دیگر میمون های کلان بسیار کلان تر می باشد و بسیار گیرنده بود از عجایب
آن بود که دایم ذکر او در بغوظ بود و هرگز ساکت نمی شود یک دیگر نول است از کیس خوردی خورد
تر باشد بر درخت می برآید بعضی مهوش خرما هم می کوینده این را مبارک می گیرند گیموش دیگری
است که کلاهری می کوینده این همیشه بالای درختهای باشد بالای درختان پایان و بالا عجب چست و
چسپان می رود و از طیور یکی طاوس است پر رنگ و زیب جانوریست اندام او در خور رنگ و
زیب او نی و در چشه برابر کلنگی بوده باشد اما برابر کلنگ بلند نیست و سر نر او دو سر ماده بیست کز
پر می باشد دو سه انگشت بلندی از ان پرها باشد در ماده او زیب و رنگی نیست سر نر او سوسنی
درخشنده است گردن او خوش رنگ کبود است از گردن پایان تر پشت او زرد بود و کبودش منقش نگیها
منقش واقع شده کلهای پشت او خورد خورد کلهاست از پشت پایان تر همین رنگ منقش کلهای
کلان تا کنار دم بعضی طاوس ها یک قد آدم می شود در زیر این پرهای کلد ار منقش دم دیگر کوتاه تر مثل دم
دیگر جانوران هم دارد این دم رسمی و پرهای بازوی او سرخ است در بجور و سواد و ازان پایان تر
می شود ازان بلند تر در کرو لمعانات و در هیچ جای دیگر نمی شود در پریدن از قرغاول هم عاجز تر است
زیاده بر یک دو مرتبه نمی تواند پرید از جهت پریدن زبون در کوهستان می شود هرگاه تا یک قد آدم ازین
جنگل بان جنگل رفته باشد از شغال چون متضرر نمی شده باشد هندوستانی سوری کوینده و مذهب آدم
ابوحنیفه کوفی حلال است گوشت او و خالی از مزه نیست بگوشت در اج می ماند اما مثل گوشت شتر
بگر اهیت طبع خورده می شود دیگر طوطی است در بهار در وقت پختن توت به نیکنهار و لمغانات می آید
در وقتهای دیگر نمیشود طوطی چند طور میشود یک نوع انست که در آن ولایت اهی پرند و سخنگوی می کنند
یک نوع دیگر ازین طوطی خوردتر می شود این را هم سخنگوئی می کنند این جنس را جنگل می کوینده این جنس
در بجور و سواد و آن نواحی بسیار می شود در آن مرتبه پنج شش هزار یک جنگل میپرد در میان این طوطی و
آن طوطی تفاوت درجه است و رنگهای ایشان یک طور است یک نوع دیگر طوطی می شود
ازین طوطی جنگلی هنوز خوردتر سرش بالای سر خیالای با لهای او هم سرخ می شود سر و دم او تا دو انگشت
جا سفید می شود از همین جنس شده بعضی ها را دم هم سرخ می شود از همین جنس سخن گوی نمی باشد
این را طوطی کشمیر می کوینده یک نوع دیگر طوطی می شود مثل طوطی جنگلی چینه ی خوردتر منقار او سرخ سخن را
خوب می اموزد خیال می کردم که طوطی و شارک هر چه بیاموزند میکوید و پس بسر خود معنی تخیل کرده لفظ
نمی تواند کرد و در این ایام ابو القاسم جلایر که از طازمان نزدیک من است عجب چیزی روایت کرد از همین

جنس طوطی را قفس او پوشیده بودند طوطی گفته است که روی مرا واکن دم گیر شدم یک نوبت دیگر
در وقتیکه کنارابی او را بر داشته بودند بجهت گرفتن نشسته بودند و مردم ره گذری می رفته اند
طوطی گفته که مردم رفتند ایشان نمی روند العهده علی الراوی با وجود این تا کسی بگوش نشنود باو نمی توان کرد
یک نوع دیگر طوطی می شود خوش رنگ سرخ رنگهای دیگر هم دارد چون مشخص در خاطر نمانده بود از این جهت مشروع
نوشته نشد بسیار خوش شکل طوطی است سخن گوی هم می کرده اند و عیبش اینست شکسته جنبی را که
بر طبق مس بکشند مثل آن بسیار ناخوش آوازی دارد دیگر شارک است این در لمغانات بسیار است
از آن پایان تر در هندوستان بسیار می شود این هم چند طور می شود سرش سیاه بالهای او سفید جثه او
از حل یک چهری کلان تر و دیر سخن می آموزند یک نوع دیگر است بنداوی می گویند از بنگاله می آرند سیاه
رنگ است جثه او از شارک خیلی خورد تر است منقار و پای او زرد است در دو گوش او دو پوست
رد است او ویران شده مانده این بدنمائی دارد او را مینه می گویند از بنگاله می آرند سخن گوئی می کند
خوب می گوید و فصیح می گوید یک نوع دیگر شارک می شود از شارکی که پیشتر مذکور شده بود چیزی باریک تر
چشم او سرخ می شود این جنس سخن گوی نمی شود و آن را شارک می گویند درین ایام که دریای گنگ را
پل بسته مخالفان را گریزانیدم در لکهنو و اودوان نواحی یک نوع شارک دیده شد که سینه او سفید سر او
ابلق پشت او سیاه هرگز دیده نشده بود این جنس غالباً سخن نمی آموزد دیگر نوحه است این مرغ را بوقلمون
هم می گویند از سر تا دم پنج شش رنگ مختلف مثل گردن کبوتر یراق است کلانی او برابر کبک دری باشد
غالباً کبک دری هندوستان ست چنانچه کنگوری بر قلعهای کوه می گردد این هم بر قلعه های کوه می گردد از ولایات
کابل در کوهستان بخراد و از آن پایان تر در کوهستان همه جا می شود و از انجا بلند تر نمی شود عجب چیزی روایت
کردند که چون زمستان شود در دامنه کوه ها فرود می آید اگر برانند که از بالای باغ انگور بگذرد دیگر اصلا نمی تواند پرید
می گیرند ماکول اللحم است بسیار لذیذ گوشتی دارد یک دیگر دراجست این مخصوص هندوستان نیست در
ولایت های گرمسیر همه جا می شود امان چون بعضی جنس او غیر از هندوستان در جای دیگر نمی شود
این را باین تقریب ذکر کردم جثه او در اوج برابر کلنگ یعنی کبک بوده باشد برنگ پر پشت او مثل
رنگ ماده مرغ دشتی است گلو و سینه او سیاه است و سفید سفید خالها دارد در دو طرف هر دو چشم او خط
سرخی افتاده طوری فریاد می کند شر دارم شکرک از او از او مسموع می شود شر را مثل قیت می گوید دارم
شکرک درست قلقط می شود دراجهای استرابادات هی تونی لار گفته فریاد می کرد دراج عربستان و آن نواحی
با لشکر تدوم النعم گفته آواز می کرده رنگ ماده او مثل رنگ جوانه قرغادل می شود از بخراد پایان تر می شود
دیگر یک از جنس دراج مرغی می باشد کنجل می گویند جثه او برابر دراج بوده باشد آواز باو از کبک بسیار می نماید
اما آواز این بسیار تر است در میان رنگ نر و ماده او تفاوت کم است در ولایت پرشاور و هشتغر

وازان پایان تر ولایت ها می شود در ولایت های ازان بلند تر نمی شود دیگر بل بکار است کلانی او برابر
کبک دری بوده باشد باندام مرغ خانگی است رنگش هم برنگ ماکیان است از پیشانی او تا سینه رنگ
سرخ است بل بکار در کوهستان هندوستان می شود دیگر مرغ صحرای ست در میان مرغ خانگی و این
مرغ فرق اینست که این مرغ صحرائی مثل قرغاول می پرد دیگر مرغ خانگی هر رنگ هر رنگ نمی شود این مرغ
در کوهستان بجور و کوهستان امان پایان تر نمی شود از بجور بلند تر نمی شود دیگر جنس است مثل بل بکار
بلبکار ازین خوش رنگ تر است در کوهستان بجور می شود دیگر شام است کلانی او برابر مرغ خانگی
بوده باشد غیر مکرر رنگها دارد و این هم در کوهستان بجور می شود دیگر پودنه است اگرچه پودنه مخصوص
هندوستان نیست اما چهار پنج جنس پودنه است که مخصوص هندوستان است یک پودنه است
که بولایت های می رود از پودنه کلان تر و بالیده تر است یک پودنه دیگر است که از پودنه ها که در آن
ولایت می رود کوتاه تر است بال او و دم او سرخ رنگ تر است این پودنه مثل خرچل خیل می پرد یک پودنه
دیگر است که از پودنه های که در آن ولایت می رود خورد تر است در گلو و سینه او سیاهی بیشتر است
یک پودنه دیگر است که این پودنه بکابل کم کم می رود پودنه خوردی است از قارچه اندکی کلان تر باشد در کابل
قوراتو می گویند یک دیگر خرچل است کلانی او برابر بوغداق بوده باشد غالباً بوغداق هندوستانی است
گوشت او بسیار لذت دار است ران بعضی مرغان خوب می باشد بعضی را گوشت تمام اعضای او
لذت دار است دیگر حرر است جثه او از توغدری چیزی باریک تر بوده باشد پشت نر او مثل
توغدان است سینه او سیاه است ماده او یک رنگست گوشت حرر هم بسیار لذیذ است چنانچه خرچل
توغدان مشابهت دارد حرر بتوغدری مشابهت دارد دیگر باغری قرای هندوستان است ازان باغری
قرا خورد تر و باریک تر است دیگر مرغان است که در آب و کنار آب می باشند از آن جمله یکی و تنک
است جانور کلان جثه است پر و بال او برابر یک قد آدم باشد در سر و گردن او مو نمی شود در گلوی او
مثل خریطه چیزی آویزان شده ایستاده است پشت او سیاه و سینه او سفید است احیانا
بکابل می رود یک سال اسپک دمیک گرفته آورده بودند خوب رام شده بود گوشت را که پرتافته
می دادند هرگز خطا نمی کرد بمنقار می گرفت یک مرتبه کفش شش نعلی را فرو برده یک نوبت مرغ دشتی
را با بالهای و پرهای او فرو برد یک دیگر سارس است بر کلانی که در هندوستان بوده اند نبوده نوبه
می گویند این یک چیزی از و یک خورد تر است این را در خانه نگاه می دارند خوب رام می شود دیگر
مسکسا است قد او بسارس نزدیک است اما جثه او خورد تر است بکلک مشابهتی دارد اما از بکلک
خیلی کلان تر است منقار او از منقار بکلک دراز تر است منقار او سیاه است سر او سوسنی
گردن او سفید بالهای او ابلق کناره پرهای او دیگر یک نوع بکلک است که گردن او سفید است سر و جمیع

اعضای او سیاهست بولایت ها می رود از لکلک چیزی خوردتر است این لک لک را هندوستانی
لک و بیک می گویند لک لک دیگر است که رنگ و وضع آن لک لکهاست که بان ولایت ها میرود
و غایتش منقار این سیاه و سفید است و از آن لک لک خیلی خوردتر است یک مرغ دیگریست که
به بوتیمار و لک لک هر دو مشابهتی دارد از بوتیمار منقار او کلان تر و درازتر است جثه او از لک لک
خوردتر است یک دیگر برگ کلان است کلانی او برابر سمار بوده باشد پشت او پر بال او از
بلندی دارد یک دیگر برگ کلان سفیدیست سر و بول او سیاه با ولایت ها می رود و از برگ
هندوستان خوردتر است یک مرغابی دیگر است غرسیای می گویند از سونه پوچین کلان تر است نر و
ماده او یک رنگ است در هشتغر دایم می شود گاهی به لمغانات هم می رود از برگ خیلی بلندتر است و
از برگ هندوستان خیلی خوردتر است بالای بینی او بلندی دارد سینه او سفید است و پشت او سیاه
است گوشتش بامزه است یک دیگر رمح است کلانی او برابر لورکوٹ بوده باشد سیاه رنگ است
یک سار دیگر می شود پشت و دم او سرخ دیگر اله قرغه هندوستان است از اله قرغدان ولایت چیزی باریک
تر است و خوردتر در گردن خود جزوی سفید دارد یک جانور دیگر است بیراع به غکه مشابهتی دارد در لمغانات
مرغ جنگل می گویند سر و سینه اش سیاه بال ها و دم او سرخ در نهایت سرخی از عاجز بودن در پریدن از جنگل
نمی برآید از همین جهت مرغ جنگل می گویند یک دیگر شپره کلانی می باشد چمکادر می گویند یک دیگر شپره کلانی او
برابر پایالاغ بوده باشد سر او بسر خوک و سگ شبیه است در درختی که خیال بودن می کند یک شاخی را گرفته
سرنگون شده می ایستد و غرابتی دارد یک دیگر غکه هندوستان است مینا می گویند از غکه جزوی خوردتر باشد
غکه ابلق سیاه و سفید است و مینا ابلق طه و سیاه است یک جانور رگ دیگر است کلانی او برابر سامد
و لاخ مموله بوده باشد سرخ خوش رنگ است در بال های خود اندک سیاهی دارد دیگر مگر گرچه است به
قالدغاج فراشترک شبیه است از قالدغاج خیلی کلان تر است یک رنگ سیاه است یک دیگر کویل
است درازی او برابر زاغ بوده باشد از زاغ خیلی باریک تر است طوری می خواند بلبل هندوستان این
بوده است در پیش مردم هندوستان برابر بلبل حرمت دارد در باغاتی که درخت بسیار داشته باشد می باشد
یک جانور دیگر است شبیه به شقراق بدرختها چسپیده می گردد کلانی او برابر شقراق باشد مثل طوطی سبز رنگ است
از حیوانات آبی یکی شیرابی است در سیاه ابها می شود به کیلش مشابهتی دارد می گویند که آدم را بلکه گاومیش
را هم گرفته است یک دیگر سیار است این هم کیلش وضع است در تمام دریای هندوستان می باشد
گرفته آورده بودند درازی او چهار پنج گز بوده باشد ازین کلان تر هم می شده است منقار او از نیم گز درازتر بود
در تول بالا و تول پایان باریک باریک قطار قطار دندانها داشته در کناره آب ها برآمده می خوابد یک دیگر
خوک آبی است این هم در تمام دریاهای هندوستان می شود گرفته آوردند درازی او چهار پنج گز بوده باشد

ازین کلان تر هم می شده است منقار او نیم گز از آب یک بار می آید و سر او ننموده باز در آب فرو می رود
و دم او نمایان می ماند تول این هم مثل تول سیسار دراز است و همان طور قطار دندان ها دارد دیگر تنه او مثل
ماهی است در وقت بازی کردن در میان اب مشک طور می نماید خوکهای آبی که در میان دریای سرو می باشند
در وقت بازی کردن درست از آب بر می آید این هم مثل ماهی از آب هرگز بیرون نمی آید یک دیگر
گریال این کلان می شده است در دریای سرو از مردم لشکر خیلی کس دیدند این آدم را گرفته است در
ایامی که در کنار سرو بودیم یک دو آدم را گرفته برده بود در میان غازی پور و بنارس از مردم او دو سه چهار کس
را گرفته در همین نواحی من هم گریال را از دور دیدم اما خوب و مشخص دیده نشد دیگر کله ماهی است در برابر دو گوش
او دو استخوان بر آمده درازی سر انگشت بوده باشد در وقت گرفتن این دو استخوان را جنبانده غریب
طور آوازی می آید غالباً از جهت همان او از کلکه می گفته اند گوشت ماهیان هندوستان لذیذ می شود و خارش
کم می شود عجب چیست ماهی است یک مرتبه در یک آب از دو طرف دام انداخته آمدند از هر طرف دام از آب
یک گز بیشتر بلند بود بسیار از ان ماهیها از دام یک گز بلند تر جسته جسته گذشتند در بعضی ابهای هندوستان
ماهی های خورد هست اگر او از درشتی یا شرقه پای شود یک بار از اب یک گز و نیم گز بلند جسته می بر آیند دیگر غوکها
می شود اما این غوکها در روی آب هفت هشت گز می دوند نباتاتی که مخصوص هندوستان است یکی انبه است
اکثر مردم هندوستان بی رابی حرکت تلفظ میکنند چون بد متلفظ میشود بعضی لغزک گفته اند چنانچه خواجه خسرو گفته شعر لغزک ما لغزکن
بوستان + لغزترین میوه هندوستان + خوشبو میشود بسیار خورده میشود اما خوبش کم میشود اکثر خام میکنند در خانه پخته میشود غوره او فاتیق
می شود مربای غوره او هم خوب می شود فی الواقع میوه خوب هندوستان هم اینست درختش بسیار بالیده می شود
بعضی از مردم انبه را تعریف آن چنان کرده اند که غیر از خربوزه بر جمیع میوه ها ترجیح دارد و برابر تعریف کردن مردم
نیست بشفتالوی کاروی مشابهتی دارد در وقت برشکال می پزد دو نوع می شود یکی زیر کرده پوله ساخته
یک جای او را سوراخ ساخته و زیر کرده آب او را می خورند یک دیگر مثل شفتالوی کاروی پوست او را
پاک کرده می خورند برگ او به برگ شفتالو اندکی می ماند تنه او بد نما و بد اندام است در بنگاله و گجرات خوب می شود
دیگر کیله است عرب موز می گویند درختش خیلی بلند نمی شود بلکه درخت هم گفته نمی شود در میان گیاه و درخت یک چیزی
است برگ او به برگ امان قرا مشابه است اما درازی برگ کیله دو گز می شود پهنای او بیک گز نزدیک می شود
در میان او مثل دل یک شاخی بر می آید غنچه او درین شاخ می شود این غنچه کلان بوضع دل گوسفند است هر برگی که
ازین غنچه وا می شود از بیخ این برگ قطار شش هفت گلی می شود این گلها قطار کیله می شود همین شاخی که صورت
دل دارد همین پریشان می شود و برگهای آن غنچه کلان وا شده قطار گلهای کیله ظاهر می شود کیله دو لطافت
دارد یکی آنکه پوست او آسان کنده می شود دیگر آنکه هیچ چیزی و دانه او را نمی باشد از بادنجان یک چیزی
دراز تر و باریک تر می شود خیلی شیرین می شود و کیلهای بنگاله بسیار شیرین می شده خیلی خوش نما درختی

دارد پهن پهن برگهای سبز خوش رنگ خیلی خوب می نماید دیگری املی است خرمای هندی بان نام می گویند
برگها ریزه دارد به برگ بویا فی الجمله می ماند اما برگ این از برگ بویا ریزه تر است خیلی خوشنما درختی
است سایه اش بسیار می شود درختش خیلی بالیده می شود عمارت های مردم هندوستان اکثر از چوب درخت
مهوه است از گل مهوه عرق می کشند گل او را مثل مویز خشک کرده می خورند و عرق هم می کشند بکشمش فی الجمله
شباهتی دارد بدمزه کی هم دارد بوی گل او هم بد نیست میتوان خورد این هم صحرای می شود دیگر کرنی است
درخت این اگرچه بالیده نمی شود خورد هم نمی شود میوه او زود رنگ است از سنجد باریک تر مزه او
فی الجمله بانگور می ماند در آخرش اندکی بدطعمی دارد بد نیست خورده می شود پوست دانه او تنک است
دیگر جامن است برگ او به برگ تال فی الجمله می ماند گرد تر و سبز تر است درختش خالی از خوشنمائی نیست
بانگور سیاه می ماند ترش ترک مزه دار خیلی خوب نیست دیگر کرک پنج پهلو است کلانی او برابر غنیالو بوده باشد
درازی او چهار انگشت باشد زرد پخته می شود اینهم دانه ندارد خام اگر بکند بسیار تلخ است
ترشی او می خوش می شود بد نیست خالی از لطافت نیست دیگر کت هل است این غریب بدیهات و بد
مزه میوه است بعینه شکمه کوسفند یست مثل کیپا درون او را بیرون کرده باشند مزه او شیرین در درون
او مثل فندق دانها می باشد بخرما فی الجمله شباهتی دارد دانهای این گرد است دراز نمی شود این دانهای
او از خرمه نرم تر گوشتی دارد و این را می خورند خیلی چسپنده است از جهت چسپندگی او بعضی بدستها و دهن به
روغن مالیده می خورده اند هم در شاخ درخت می شود هم در تنه درخت می شود هم در بیخ درخت می شود
گویا از درخت کیپا را آویخته او یخته مانده اند دیگر بدهل کلانی او برابر سیب بوده باشد بویش بد نیست غریب
و سست بی مزه چیزی ست یک دیگر بیر است در فارسی او را کنار می گفته اند این انواع می شود
از الوچه چیزی کلان تر است یک نوع دیگر می شود به اندام انگور حسینی اکثر آن بسیار خوب نمی شود در بانده
نیز یک بیر دیدم خیلی خوب بود درخت این در ثور و جوزا برگ انداخته در سرطان برسد که عین برشکال
است برگ برآورده تر و تازه می شود میوه او در دلو و حوت می پزد دیگر گرونده است بصورت جکه ولایت ما
بوته بوته می شود جکه در کوه ها می شود این در دشت ها می شود مزه اش بمرمی خوان می ماند این از مرمیخان شیرین
تر است و کم آب تر دیگر نیساله است از الوچه کلان تر است بغور سیب سرخ شبیه است مزه ترشی دارد
خوبک است درختش از درخت انار بلند تر است برگ او برگ بادام ماند اندکی از برگ بادام بلند تر است
دیگر گلر است میوه او از تنه درخت می برآید بانجیر می ماند گلر غریب بی مزه است دیگر املهٔ است
این هم پنج پهلو است یعنی غوره می ماند زمخت و بی مزه چیزیست مربایش بد نیست خیلی پر فائده میوه ایست
درخت او بیات خوبی دارد بسیار ریزه ریزه برگ است دیگر خرونجی است درخت او کوهی می بوده
مغزش بد نیست در میان مغز چهار مغز و مغز بادام یک چیزی است بد نیست خورد تر است مغز

چرونجی کرو است دیگر درخت خرما در لمغانات هم هست شاخهای درخت او در کله درخت در یکجا
شود برگها او از بیخ شاخ تا سر شاخ در هر دو طرف او شود تنه او ناهموار است و بد رنگ میوه او
مثل خوشه انگور است اما خوشه انگور خیلی کلان تر است می گویند که در نباتات دو چیز درخت خرما
بحیوانات می ماند یکی آن است که چنانچه سر حیوانی که بریده شود حیات او منقطع می شود درخت خرما هم
که سرش بریده شود درخت آن خشک می شود یک دیگر آنست که چنانچه از حیوانات بی نر بچه حاصل
نمی شود بدرخت خرما هم از خرمای نر شاخی آورده اگر رسانند بر می دهد حقیقت این سخن معلوم نیست سر خرما
که مذکور شد عبارت از آن نر اوست بر خرما این چنین می شود که جای بر آمدن شاخ و برگ او مثل
پنیر سفید می شود ازین چیز سفید مثل پنیر شاخ بر می آید چون این شاخ و برگ پریشان تر می شود این
چیز سفیدی را پنیر خرما می گویند طوریست بد نیست این مغز را بمغز چهار مغز شباهتی هست همین جای
که پنیر در آنجا می باشد زخم می کنند در آن زخم برگ خرما را آن چنان می بافند که از آن زخم برابی که
بر آید از بالای این برگ خرما جاری می شود برگ را در دهن کوزه گذاشته کوزه را بدرخت بسته اند از آن
زخم برابی که حاصل می شود در آن کوزه جمع می شود اگر فی الحال خورده شود شیرین طورابی است بعد
از سه چهار روز اگر خورده شود فی الجمله کیفیتی دارد می گویند یک نوبت در وقتیکه بسیر بازی رفته بودم
بسیر نمودن مواضعی که در کنار دریای چنبل است رفتم در راه در یک دره انهائی که بهمین نوع آب
خرما را می گیرند و اخوردند ازین آب خیلی خورده نشد کیفیتش معلوم نشد غالباً بسیار می باید خورد که اندک
کیفیتی معلوم شود دیگر نارگیل است عرب معرب کرده نارجیل می گویند هندوستانی ناریل می گویند
غالباً غلط عام است بر نارگیل جوز هندیست که قاشقهای سیاه از آن می کنند کلان تر او را کاسه عجک
هم می کنند درخت او بعینه درخت خرماست غایتش شاخ نارگیل پر برگ تر است و رنگ برگ
او هم روشن تر است چنانچه بالای چهار مغز پوست سبزی است بالای این هم پوست سبزی ست اما
پوست نارگیل ریشه ریشه می شود طناب تمام جهازات و کشتیها را هم ریسمان پوست همین نارگیل میدوخته
اند چون پوست نارگیل را پاک کردند در یک طرف او مثلث سه جای سوراخ ظاهر می شود دو تا سخت یکی
سست باندک اشارتی سوراخ می شود پیش از مغز بستن اندرون نارگیل تمام آب می شود این
سوراخ را سوراخ کرده آن آب را میخورند مزه اش بد نیست گویا که پنیر خرما را آب کرده اند یک دیگر
تار است شاخهای تار هم در سر او می شود تبار هم مثل خرما کوزه بسته آب او را گرفته می خورند این آب را
تاری می گویند کیفیت این از کیفیت خرما تند تر می شده در شاخهای تار باریک گز یک و نیم گز هیچ برگی
برگی نمی شود بعد از آن سی چهل برگ و بر شاخ از یک جا تنجه زده می بر آید درازی این برگها بیک گز نزدیک
می شود خطهای هندی را به طریق دفتر درین برگها بسیار می نویسند مردم هندوستان در سوراخهای

گشاده گوش های خود اگر حلقه نباشد از برگ تار ساخته می اندازند از برگهای همین تار بجهت انداختن
در گوشهای خود چیزی ساخته در بازارها می فروشند تنه او از تنه درخت خرما خوب تر و به اندام تر است
دیگر نارنج و مشابه نارنج میوه هاست نارنج در لمغانات خورد تر و ناف دار می شود بسیار لطیف و نازک
و سیراب می شود به نارنج نواحی خراسان نسبتی ندارد از نازکی اوست که در لمغانات بکابل که سیزده
چهارده فرسنگ است تا آوردن بعضی نارنجها خراب می شود نارنج استراباد را بسمرقند که دو صد
و هفتاد و دو صد هشتاد فرسنگ است می برند از بسیاری پوست و کم آبی نارنج آن قدر خراب نمی شود
کلانی نارنجهای بجور برابر بهی می شود آبش بسیار است و از نارنجهای دیگر آب این ترش تر است
خواجه کلان گفت که در بجور همین جنس نارنج را از یک درخت گرفته شمردم هفت هزار نارنج برآمد در خاطر
من دایم می گذشت که لفظ نارنج معرب مانند است همان طور بوده مردم بجور و سواد نارنج را بارنگ می گویند
دیگر لیمون است بسیار می شود و کلانی او برابر تخم مرغی باشد به اندام تخم مرغی ست ریشه او را اگر
مسموم جوشانده بخورد مضرت سم را دفع می کرده یک دیگر مشابه نارنج ترنج است مردم بجور و سواد بالنگ
می گویند ازین جهت مربای بالنگ می گویند هندوستانی ترنج برال جور می گویند ترنج دو نوع می شود یکی
شیرین و بیمزه و دل اشور شیرین خود بخوردن نمی آید مگر پوست او بمربا بکار آید ترنج لمغانات همین طور
شیرین دل شور است دیگر ترنجهای هندوستان ترش می شود شربت او بسیار خوش مزه
و خوش طعم می شود کلانی ترنج برابر خربوزه خوردی باشد پوست او ناهموار و پست و بلند است کندر او
باریک و تول دار می شود رنگ ترنج از رنگ نارنج زرد می شود درخت او تنه دار نمی شود خورتر می شود
و بوته او بوته می شود برگ او از برگ نارنج کلان تر می شود دیگر از میوه ها مشابه نارنج سنگناره ایست
رنگ او وضع او مثل ترنج است غایتش پوست این هموار است و ناهمواری ندارد و از
ترنج جزوی خورد تر است درخت او کلان می شود برابر درخت زردالو می شود برگ او برگ نارنج می ماند
خوب ترشی دارد شیرینیش خوب لذت دارد و خوش طعم می شود این مثل لیمون مقوی معده است
مثل نارنج مضعف نیست دیگر از میوه های مشابه نارنج لیموی کلان است که در هندوستان
گل گل می گویند اندام او به تخم قاز می ماند اما مثل تخم دو طرف او باریک تر نیست پوست
این هم مثل پوست سنگناره هموار است غریب سیراب می شود دیگر چیزی است که مشابه
نارنج است اندام او مثل نارنج است اما رنگ این رنگ زرد تر است نارنجی نیست بوی او به
بوی نارنج مشابهت دارد این هم خوب ترشی دارد دیگر مشابه نارنج شد اقل است به اندام
امرود است رنگ او مثل رنگ بهی است شیرین می شود اما مثل نارنج شیرین دل شور نیست
دیگر مشابه نارنج امرود پل است دیگر مشابه نارنج کرنه است کلانی این برابر گل گل لیمو بوده باشد

این نیم ترش است دیگر مشابه نارنج امل بید است درین سال الحال در نظر در آمدان چنان
گفتند که سوزن را اگر در میان این بنید ازند آب می شود از ترشی بسیار او شاید باشد یا از خاصیت
او باشد ترشی او برابر ترشی نارنج و لیمون بوده باشد و بهترین انواع کمله است در حاجی پور و تنک
میشا مزه آن شیرین و مایل ترشی است و بغایت خوشگوار است در ولایت پرهاله دوان
گلی هم نیل همین کمله می باشد اما بان لطافت نه دیگر نارنگیست که در بعضی مواضع مثل حاجی پور
بسیار خوب می شود و ترشی است مایل بشیرینی بلکه ترشی و شیرینی آن هر دو نزدیک بهم است و
بحد اعتدال دیگر در هندوستان تور گلها می شود یکی جاسون است بعضی هندوستانیان کریل می گویند
گیاه نیست بوته او ساق دار است از گل سرخ بوته او کلان تر است رنگ او از گل انار سیر تر است
کلانی او برابر گل سرخ بوده باشد اما گل سرخ بعد از غنچه شدن یک مرتبه وا می شود این جاسون
یکی که وا شد از میان همان گلی که اول وا شده بود مثل دل یک چیزی وا شده باز برگهای گل پیدا
می شود این هر دو اگرچه یک گل است اما در میان او مثل دل چیزی از همان برگها بر آمده گل دیگر
شدن خالی از غرابتی نیست بر بالای درخت بسیار خوش رنگ و خوش نما می نماید بسیار نمی ایستد
در یک روز پژمرده شده می ریزد در چهار ماه برشکال بسیار خوب و بسیار می شکفد غالبا بر اکثر
سال می شکفد اما باین بسیاری ندارد دیگر کنیر است سفید هم می شود و سرخ هم مثل شفتالو بیخ برگ
می شود کنیر سرخ بگل شفتالو شباهتی دارد اما گل کنیر چهارده پانزده گل در یک جا می شکفد از دور مثل
یک گل کلانی می نماید بوته این از بوته گلبن کلان تر است کنیر سرخ رنگ بونکی دارد خوش آینده است
این هم در سه چهار ماه برشکال متصل می شکفد این هم در اکثر سال یافته می شود دیگر کیوره است بسیار بوی
لطیفی دارد عرب کادی میگویند عیب مشک این است که اندک خشکی دارد این را مشک تری توان گفت بسیار لطیف
بوی دارد اگرچه خودش غریب هیاتی دارد درازی گل او یک نیم وجب می تواند بود که باشد بطریق برگ
و برگهای دراز دارد این گل خار هم دارد مثل غنچه که جمع شده باشد و برگهای بیرونی او سبز و خاردار تر است
و برگهای درونی او نرم تر و سفید می شود و از میان برگهای درونی او مثل میان کیهای واکل این و
اکل معلوم نیست که چیست چون فارسی او معلوم نبود همین طور نوشته چیزی می شود و بوی خوش از آن
می آید به بوته نی که نو بر آمده هنوز تند پیدا نکرده باشد می ماند اما برگهای این پهن تر است و خاردار تنه او
بسیار بی اندام ریشهای او نموده ایستاده است دیگر کنبکی هم می باشد مشابه کیوره اما کوچک تر و
نکش زرد تر بویش ملایم تر دیگر گلهای که در ولایت می باشد گل سرخ و نرگس و غیر آنها همه در هند میباشد
دیگر یاسمن سفیدی هم می شود این را چنبیلی می گویند از یاسمن های ولایت ما کلان تر است و بویش
تند تر دیگر گل چنبا است درخت این گل بغایت بالیده و خوش اندام می باشد و بوی این گل بغایت

خوب است گویا برگیست از بوی بنفشه و نرگس زرد رنگ می باشد اما هیئات آن مشابه سوسن است
اما کوچک تر دیگر در آن ولایت ها چهار فصل می شود در هندوستان سه فصل می شود چهار ماه تابستان
و چهار ماه برشکال چهار ماه زمستان ابتدای ماهها و از استقلال ماههای هلالی است در هر سه سال یک
ماه را بر ماههای برشکال می افزایند باز در سه سال یک ماه بر ماههای زمستان زیاده می کنند تا در سه سال
یک ماه بر ماههای تابستان می افزایند کبیسه این ها اینست جیهه بیساک چیت اسار تابستان موافق
حوت و حمل و ثور و جوزا ساون بهادون کوار کاتک برشکال موافق سرطان و اسد و سنبله و میزان
کهن و پوس و ماه بهاگن زمستان موافق عقرب و قوس و جدی و دلو است مردم هندوستان که فصول
را در چهار کان ماه تعیین کرده اند در هر فصلی دو کان ماه را روز گرما و روز برشکال و روز زمستان گرفته اند
از ماههای تابستان دو ماه اخرین را که جهت است و اساده روز گرما این دو ماه را می گویند و از ماههای
برشکال دو ماه اولین را که ساون بهادون است روز باران این دو ماه را خیال کرده اند از ماههای
زمستان دو ماه میانگی که پوس و ماه است روز زمستان این دو ماه است باین اعتبار فصل اینها شش
می شود روزها را هم نام نهاده اند سنیچر شنبه اتوار یک شنبه سومبار دوشنبه منگل سه شنبه بده وار چهارشنبه
برهسپت وار روز پنجشنبه سکروار ادینه چنانچه باصطلاح ولایت های ما شب و روز بیست و چهار قسمت
کرده اند هر کدام را یک ساعت گفته اند هر ساعت را شصت قسمت کرده اند هر کدام را یک دقیقه
گفته اند که شب و روز یک هزار و چهار صد و چهل دقیقه باشد مقدار تقریباً برابر شش مرتبه فاتحه را با
بسم الله خواندن است که یک شبانه روز بر هشت هزار و شش صد و چهل نوبت فاتحه را با بسم الله
خواندن باشد مردم هند شبانه روز را شصت قسمت کرده اند هر کدام را یک گهڑی گفته اند دیگر شب
را چهار قسمت و روز را چهار قسمت کرده اند هر کدام پهر گفته اند که فارسی او پاس باشد در آن ولایت پاس
و پاسبان شنیده می شد باین خصوصیت معلوم نبود بجهت همین مصلحت در جمیع شهرهای معتبر هندوستان
جمعی مقرر و معین اند که کریالی می گویند از برنج یک چیز پهنی ریخته اند کلانی او برابر طبق باشد و پری او دو
انگشت بوده باشد این برنج را کریال می گویند این کریال را در جای بلندی آویزان می کنند دیگر
طاسی دارند مثل جام ساعت ته او شکاف است در هر کری پر می شود کریالیان بنوبت این طاس را
در آب کرده منتظر اند مثلا از وقت روز شدن که طاش را مانده اند طاش یکی که پر شد به میخ کوبی که دارند
کریال را یکی می زنند دو شد دو می زنند تا تمام شدن پهر پهر که تمام شد علامتش اینست که میخ کوب را
کریال زده رود زود بسیار می نوازند اگر پهر اول روز است بعد از زده زود نواختن اندک درنگی کرده
یک نوبت می نوازند اگر پهر دوم باشد بعد از زود زود نواختن دو می نوازند در سیومی و چهارمی چهار
چهار پهر روز که تمام شد از پهر شب سر کرده بهمین دستور چهار پهر شب با تمام می رسانند پیش ازین

کریالیان در شبانه روز در همان زمان تمام شدن پهر علامت پهر را می نواختند شب ها مردمی که از خواب
بیدار می شدند اواز نواختن سه کری یا چهار کری که می آمد معلوم نمی شد که پهر دویم است یا پهر سوم
است من فرمودم کریهای شب را کری های روز را پهر و از بعد از نواختن آن کریها علامت پهر را
بنوازند مثلاً بعد از نواختن سه کهری از پهر اول درنگ کرده علامت پهر را یک دیگر هم بنوازند یعنی معلوم
شود که این سه کری از پهر اول است بعد از نواختن چهار کری از پهر سوم شب درنگ کرده علامت پهر را
سه بنوازند یعنی معلوم شود که این چهار کری از پهر سوم است شب درنگ کرده علامت پهر را سه بنوازند
یعنی معلوم شود که این چهار کری از پهر سوم است خیلی خوب شد شب هر وقت که بیدار می شود کسی
اواز کریال که آمد مشخص می شود که از کدام پهر چند کری شده دیگر هر کری را شصت کرده اند هر یک حصه را پل
گفته اند که یک شبانه روز را سه هزار ششصد پل بوده باشد دیگر مقدار هر پل را برابر یک چشم پوشیدن
واکردن گفته اند که شبانه روزی برابر دو صد شانزده هزار مرتبه چشم پوشیده واکردن بوده باشد
دیگر هر پل را تجربه کرده شد تقریباً برابر هشت مرتبه قل هو الله را با بسم الله خواندن باشد که شبانه روزی
برابر بیست و هشت هزار و سیصد مرتبه قل هو الله را با بسم الله خواندن بوده باشد دیگر مردم هند
وزنها را طوری تعین کرده اند هشت رتی یک ماشه چهار ماشه یک نایک که سی و دو رتی بوده باشد
پنج ماشه یک مثقال که چهل رتی بوده باشد شصت چهار توله یک سیر این خود مقرر است که در هر جا
چهل سیر یک من می شود دوازده من یک مانی صد مانی را مینا سه می گویند جواهر و مروارید را به تانک
بر می کشند دیگر مردم هند عدد را هم خوب تعین کرده اند صد هزار را لک می گویند صد لک را کرور صد
کرور را ارب صد ارب را کرب صد کرب را نیل صد نیل را پدم صد پدم را سانک تعین این
عددها دلیل بسیاری مال هندوستان می شود دیگر اکثر مردم هندوستان کافر می باشند مردم
هند کافر را هندو می گویند هندوان اکثر تناسخی می باشند عامل و مستاجر و کارگذار تمام هندوست در
ولایت ما مردم صحرا گرد قبیله قبیله نام ها دارند این جا مردمی که در ولایت و مواضع متوطن اند قبیله
قبیله نام ها دارند دیگر هر حرفه گر که هست پدر پدر او همان حرفه را کرده است هندوستان کم لطافت
واقع شده و مردمش حسن نی حسن اختلاط و آمیزش امد و رفت نی طبع نی ادراک و ادب نی کرم
و مروت نی در هنرها و کارهای او سیاق و اندام درجه و کوسانی اسپ خوب نی و گوشت خوب
نی انگور و خربوزه و میوه های خوب نی یخ و اب سرد نی در بازارهای او طعام خوب و نان خوب
نی حمام نی مدرسه نی شمع و مشعل نی شمع دان نی بجای شمع مشعل و جمع کثیر چرکینی میباشند
ذپو نی می گویند در دست چپ خود سه پایه خوردی را گرفته اند که ازین سر پایه در کنار یک پایه مثل
سر شمعدان یک اهنی را بچوب همین سه پایه مضبوط کرده اند یک فتیله سستی را که برابر نر انگشت

بوده باشد بچوب آهن دار پایه دیگر بسته اند در دست راست ایشان یک کدوئیست که سوراخ
آن را تنگ گذاشته اند که روغن از انجا باریک شده می ریزد هر گاه در فتیله روغن احتیاج
شود ازین کدو روغن می گذارند کلاً ایشان ازین دیوتیان صد و صد می دارند بجای شمع و مشعل
این را استعمال می کنند بادشاهان و امرای ایشان شب ها اگر کاری که احتیاج بشمع داشته باشند
همین دیوتهای چرکین این چراغ را آورده نزدیک گرفته می ایستند غیر از دریاها و سیاه آب ها در
جرها و مغاک ها آب جاریست در باغ و عمارتها ابهای روان نی در عمارات او صفا و هوا اندام و سیاق
نی رعیت و مردم ریزه تمام پای برهنه می گردند لنگوته گفته یک چیزی می بندند از ناف دو وجب پایان
تر اریب لته اویزان شده ایستاده در زیر این لته اریب اویزان شده یک پارچه لته
دیگر است بند این لنگوته را که بستند آن پارچه لته را از میان دوران گرفته عقب گذرانده به بند آن
لنگوته مضبوط می کنند زنان انها خود یک لنگی بسته اند نصف انرا در کمر بسته اند نصف دیگر را بر سر خود
انداخته اند لطافتی که در هندوستان است همین است ولایت کلانی است طلا و زر در او بسیار است
هوای برشکال او بسیار خوب می شود گاهی روزی می شود که ده پانزده بیست مرتبه می بارد در باران
و در یک زمان سیل ها می آید در جای که هیچ آب نیست دریا جاری می شود در محل باریدن و در محل
باریده ایستادن غریب هواهای خوب می شود چنانچه اعتدال و لطافت هوا از ان نمی گذرد عیبش اینست
که هوا بسیار تر و نم می شود بگمانهای آن ولایت خود در برشکال تیر انداخته نمی شود و ویران می شود نه تنها
گمان به حبیه و کتاب و رخت و متاع بهمه تاثیر می کند عمارت هم بسیار نمی ماند غیر از برشکال در زمستان و
تابستان هم خوب هواها است اما باد شمال همیشه می خزد چنانچه گرد و خاک بان مرتبه می شود که هم دیگر را
نمی توان دید این را اندهی می گویند در تابستانها ثور و جوزا گرم می شود اما آن قدر گرم بی اعتدال نیست و برابر
گرما بلخ و قندهار نیست امتداد او خود برابر نصف گرمی انجاها بوده باشد یک لطافت دیگر اینست که
از هر صنف و از هر حرفه بیحد و نهایتست از برای هر کاری و از برای هر چیزی جمعی مقرر و معین اند که پدر پدر
ایشان آن کاردان چیز را کرده آمده اند چنانچه در ظفرنامه ملا شرف یزدی در ساختن تیمور بیک
عمارت مسجد سنگین را این چنین مبالغه نوشتند که از سنگتراشان اذربجان و فارس هندوستان و دیگر
ممالک هر روز دو صد کس در مسجد کار می کردند در یک آگره از سنگتراشان همین اگره در عمارات من هر روز
شش صد و هشتاد کس کار می کردند دیگر در اگره و سیکری و در بیانه و دولتپور و در کوالیار و در کول یک هزار
و چهار صد و نود و یک سنگتراش هر روز در عمارتهای من کار می کردند هر حرفه گر و از هر کاری بهمین قیاس در هندوستان
بحد و بی نهایت است این ولایت ها که از بهره تا بهار حالا در تصرف من است پنجاه و دو کرور است
چنانچه از مفصل آن مجملی معلوم خواهد شد ازین جمله بیست و نه کرور را پرگنات در تصرف رای و راجه چند است

که از قدیم اطاعت نموده این پرگنات را بطریق استقامت یافته اند از ولایت هندوستان از جای
و زمین او و مردم او از خصوصیات و کیفیات آنچه معلوم و مشخص شده بودند مذکور و مسطور شد بعد ازین هم اگر لایق
نوشتن چیزی بنظر در آمد تحریر خواهم کرد و اگر لایق شنواندن چیزی شنیده خواهد شد تقریر خواهم نمود روز شنبه
بیست و نهم ماه رجب دیدن خزانه و بخشیدن آن بنیاد شد بهمایون هفتاد لک از خزانه داده شد یک خزانه نا
تحقیق نموده دیگر در خزانه همان طور بهمایون انعام کردم دیگر به بعضی امرا ده لک و بعضیها هشت لک و هفت لک
و شش لک داده شد آنچه در لشکر بودند از افغانان و هزاره و عرب و بلوچ و هر جماعت موافق قدر حال
ایشان از خزانه نقد انعامها شد هر سوداگر و هر طالب علم و بلکه هر کس که درین لشکر همراه بودند همه از انعام و بخشش
حظ وافر و نصیب کامل بردند بجماعه که درین لشکر نبودند هم ازین خزانه بسیار انعام و بخشش ها رفت چنانچه بکامران
هفتده لک بمحمد زمان میرزا پانزده لک بمحمد زمان میرزا پانزده لک بعسکری و هندال بلکه بجمیع خویشان و عزیزان
خورد و ریزه بسیاری از سرخ و سفید از رخت و از جواهر و از برده سوغات ها رفت باجرای آن رو بود
سپاهیان ایشان بسیار بسیار ارقامها رفت بسمرقند و خراسان و کاشغر و عراق بجهت خویشان و عزیزان
سوغاتها فرستاده شد بمشایخی که در خراسان و سمرقند بودند نذور رفت بمکه و مدینه بدرها رفت بولایت کابل
و چنده و رشک بر سر جانداری از مرد و زن از بنده و آزاد از بالغ و نابالغ یکان شاهرخی انعام شد در
اول آمدن ما در اکره در میان مردم ما و این مردم غریب مغایرت و منافرت بود سپاهی و رعیت از او از
مردم ما دور دور می گریختند بعد یک چند دهلی و اکره و دیگر جمیع مردم جاهای قلعه دار قلعه های خود را مضبوط
کرده اطاعت و انقیاد نکردند در سنبل قاسم سنبلی بود در بیانه نظام خان بود در میوات حسن خان میوانی
بود سر کننده این شرها و شورها همان مردک ملحد بود و در دولپور محمد ربیون بود در کوالیار تاتار خان ساز
یک جانی بود در رابری حسین خان نوخانی بود در اتاوه قطب خان بود در کالپی عالم خان بود قنوج و آن طرف
دریای گنگ خود تمام در تصرف افغانان مخالف بود مثل نصیر خان نوخانی و معروف قریلی و دیگر امرای
بسیار بود که پیش از مردن ابراهیم دو سه سال یاغی شده بودند در ایامی که من ابراهیم را زیر کردم
قنوج و ولایت های آن طرف را متصرف و قابض شده از قنوج دو سه کوچ این طرف آمده نشسته بودند
بهار خان پسر دریا خان را بادشاه کرده سلطان محمد لقب نهاده بودند در مهاون مرعوب غلام بود
همین مقدار نزدیک گشته تا چند وقت نیامد در وقتیکه ما باکره آمدیم ایام گرما بود خلایق از توهم عام گریخته
بودند از برای خود اسپ غله و کاه یافت نمی شد راهها از جهت مغایرت و منافرت بیاغی گری
و دزدی رو آورده بودند راهها روان نشده بود بما هنوز فرصت آن نشده بود که خزانه را
قسمت نموده بهر پرگنه و هر جای کسان مضبوط تعین بکنم دیگر آن سال خیلی گرم خیلی مردم از تاثیر باد
سموم در یک زمان افتاده افتاده مردن گرفتند ازین جهتها اکثر امرا و جوانان خوب دل انداختند

بودن در هندوستان راضی نبودند بلکه برفتن رو آورده بودند امرای کلال سال صاحب تجربه
این چنین سخنان اگر بگویند عیب ندارد مگر این چنین سخنان هم که گفتند در این کس آن قدر عقل
و هوش خود نیست که بعد از تقریر کردن ایشان خود به فلاح و فساد آن برسد نیک و بد را فرق بکند
این همه را که این کس بخود وزیده یک کاری را که جزم کرد دیگر سخن گفته را مکرر اعادت نمودن
چه مزه دارد و از خورد و ریزه خود این چنین رایهای بیمزه را چه تقریب باشد این غریب است که
خورد و ریزه درین نوبت که از کابل سواری می کردیم یک چندیرا نوامارت داده شده بود چشمداشت
من از ینها این چنین بود که اگر من باتش و آب درایم و برایم این ها بی تحاشی همراه در آیند و همراه
برآیند و من بهر طرف که شوم آنها بطرف من شوند نی که خلاف مقصود من سخن به کنند هر کار و هر مهم
را که به کنکاش و اتفاق همه بخود جزم کردیم پیشتر از برخاستن از کنکاش از آن کار و از آن مهم برگردند
این ها اگرچه بدر رفتند احمدی پروانچی و ولی خازن از این ها هم بدتر رفتند تا از کابل برآمده ابراهیم را
زیر کرده اکره را گرفتن خواجه کلان خوبها کار کرد و مردانه سخنان گفت و صاحب همتانه رایها نمود اما
بعد از گرفتن اکره بچند روز تمام رایهای او دیگر شد یکی که برفتن بجد بود خواجه کلان بود بد ولی مردم
را دانسته تمام امرا را طلبیده کنکاش کرده شد من گفتم که سلطنت و جهان گیری بی اسباب
و آلات دست نمی دهد بادشاهی و امیری بی نوکر و ولایت ممکن نیست چند سال سعیها کرده -
مشقتها دیده راه درازی را قطع کرده لشکرها کشیده خود را و لشکر را در مخاطره های حرب و قتال
بیندازیم بعنایت الهی این مقدار باغی بسیار را زیر کرده این چنین ولایت ها و مملکتهای وسیعی را بگیریم
حالا چه روز آمده است و چه ضرور کرده است که این چنین جانها کنده گرفته ولایت ها را بی جهت پرتافته
باز بکابل رفته با تبلای تنگدستی بمانیم هر کس که دولت خواه است بعد ازین این چنین سخنان نگوید
هر کس طاقت نتواند آورد و برفتن رو آورد از رفتن خود برنگردد این چنین معقول و موجه سخنان را
خاطرنشان ساخته خواهی نخواهی مردم را ازین دغدغه ها گذرانده شد چون خواجه کلان دل بودن نداشت
آن چنان مقرر شد که سوغاتها را که خواجه کلان که نوکر بسیار دارد گرفته برود در کابل و غزنی هم
کس یک است انها را ضبط و سرانجام بکند غزنی و کرویز و هزاره سلطان مسعودی را بخواجه کلان
عنایت کردم در هندوستان هم پرگنه کهرام را که سه چهار لک جمع دارد داده شد خواجه میر میران هم
مقرر شد که بکابل برد و سوغاتها در عهده وی شد قابض ملا حسن صراف دو نوکر هند و تعین شد
خواجه کلان چون از هند متنفر بود در وقت رفتن در دیوار عمارت های دهلی این بیت را نوشته است
بیت اگر بخیر و سلامت گذار سند کنم سیاه روی شوم گر هوای هند کنم تا در هندوستان
باشیم این چنین بیت ظرافت آمیز گفتن و نوشتن چه صورت دارد از رفتن او اگر یک کدورت باشد

ازین طور ظرافت دو کدورت می شود من هم در بدیهه یک رباعی گفته درین ایام ملا اپاق را که پیشتر با
مرتبه او بسیار فرود بود دو سه سال شده بود که برادران خود را جمع نموده فی الجمله جمعیت کرده بود او روک
زئی را و بعضی افغانان کنار سند را باو داده شده بکول فرستاده شد به ترکش بندان و سپاهیان
ان نواحی فرمانهای استمالت فرستاده شد شیخ کوزن با خلاص و اعتقاد آمده ملازمت کرد از ترکش بندان
میان دواب هم دو سه هزار کس را آورده ملازم ساخت پسر علی خان و قریلی و خویشان او در میان دهلی
و اگره وقتیکه یونس علی از همایون راه غلط کرده جدا می افتد دو چار می شوند اندک جنگ کرده وزیر کرده
پسران او را بند کرده آورده بود باین تقریب پسر دولت قدم ترک میرزا مغول را یکی پسران علی خان که در بند
افتاده بود همراه نموده بعلیخان که در این فترات میوات رفته بود فرمانهای استمالت فرستاده شد
علی خان را تربیت کرده از پرگنه های این جای بیست و پنج لک داده شد سلطان ابراهیم مصطفی
قریلی و فیروز خان سارنگ خانی را با چند امرا بر سر امرای یاغی یورپ تعین کرده بود مصطفی باین
امرای یاغی خوبها حرب و ضرب کرد چند مرتبه خوب زیر کرده شکست ابراهیم مصطفی مرد شیخ بایزید
برادر خورد او چون ابراهیم بر سر منم بود مردم برادر خود را فی الحال او سر براه کرده فیروز خان
و شیخ بایزید و محمود خان فرغانی و قاضی صبا به بندگی آمدند این ها را هم از بدعاهای ایشان بیشتر
رعایت ها و شفقتها کرده به فیروز خان از جونپور یک کرور و جیزه به شیخ بایزید یک کرور و بمحمود خان
از غازی پور بود لک و سی و پنجهزار و بقاضی ضیا از جونپور بیست لک عنایت شد از عید شوال چند روز
گذشته بود که گنبد ایوان ستون سنگ وار میان حرم سرای ابراهیم صحبت کلانی گرفته شد بهمایون چارقب
و کمر شمشیر و تپچاق بازین طلا به حسن تیمور سلطان و مهدی خواجه و محمد سلطان میرزا هم چارقب و کمر شمشیر
و کمر خنجر انعام شد بدیگر امرا و جوانان فراخور حال ایشان کمر خنجر و حلقهای انعام شد چنانچه مجملی
این جا نوشته شده است تپچاق بازین کمر شمشیر دو قبضه خنجر مرصع بیست و پنج قبضه کتار مرصع شانزده
قبضه جمدر مرصع دو قبضه چهار قب چهار توپ چکمن سقرلات بیست و هشت توپ روز صحبت باران
بسیاری بارید سیزده مرتبه باران بارید به بعضی از مردم که بیرون جا رسیده بود تمام تر شدند
بمحمدی کوکلتاش ولایت سامانه را عنایت کرده به سنبل بطریق ایلغار هندو بیک و کنبه بیک و ملک
قاسم بابا قشقه با برادران و خویشانش ملا آپاق را با ترکش بندان میان دواب ایلغار فرستاده
شد سه چهار نوبت از قاسم سنبلی کسان آمده بودند که بین حرام خوار سنبل را قتل نموده ما را عاجز کرده است
ایلغار بیائید بهتر است بین باین شق و باین هیات خود که از گرما گریخت دامنه کوه را گرفته رفته افغانان
گریخته و پریشان شده را جمع نموده درین فترت جا را خالی یافته آمده سنبل را قتل کرده بود هندو بیک و کنبه بیک
و جماعه که با ایلغار تعین شده بودند بگذرا هار رسیده بگذشتن آب مشغول شده ملک قاسم بابا قشقه را با

با برادرانش پیشتر چه امی کنند ملک قاسم چون از آب می گذرد با صد صد و پنجاه کس از برادران خود
تیز گشته نماز پیشین به سنبل می رسد بین هم راست کرده از اردوی خود می بر آید ملک قاسم و آن جماعه تیز گشته
قلعه را پس پشت خود گرفته بجنگ مشغول می شود بین نتوانست ایستاد و می گریزد و یک جماعه از مردم او را کشته
سر ایشان را بریده فیل چندی و اسپ بسیاری او بچه می گیرد صباح آن امرای ایلغار هم می رسند
قاسم سنبلی آمده می بیند اما قلعه را باین ها سپردن خوشش نمی آید حیل می کنند یک روزی شیخ کوزن
بهندو بیک و این مردم سخن کرده بیک بهانه قاسم سنبلی را در پیش این امرا آورده مردم ما را در قلعه
سنبل می در آرد کوچ و متعلقان قاسم سنبلی را سلامت و سالم بر آورده فرستادند به بیانه قلندر پیاده را
فرستاده به نظام خان فرمانهای وعده و وعید فرستاده شد این قطعه را در هدیه گفته نوشته
فرستاده شد **قطعه** با ترک ستیزه مکن ای میر بیانه ❖ چالاکی و مردانگی ترک عیان است ❖
گر زود نیائی و نصیحت نه کنی گوش ❖ انجا که عیان است چه حاجت به بیان است ❖ قلعه بیانه
از قلعهای مشهور هندوستان است بیهوش مردک به مضبوطی قلعه خود تکیه کرده زیاده از حوصله خود چیزها
استدعا کرده فرستاده بود بکسیکه از پیش او آمده بود جواب خوب نداده باسباب قلعه گیری اشتغال نموده شد
باباقلی بیک را پیش محمد زیتون فرمانهای وعده و وعید فرستاده شد این هم عذر گفته حیل کرد که رانا سنگای کافر
گرچه در وقتیکه ما در کابل بودیم ایلچی او آمده اظهار دولت خواهی کرده این چنین قرار کرده بود که اگر پادشاه از آن طرف
تا نواحی دهلی بیاید من این طرف بر سر آگره روان می شوم من ابراهیم را زیر کردم دهلی و آگره را گرفتم تا این
وقت ازین کافر بهیچ حرکتی ظاهر نشد بعد ازین چند محل آمده کند از نام قلعه را که در تصرف حسن پسر مکن بود قتل کرد
از حسن بکن چند مرتبه کسان آمدند مکن هنوز آمده ندیده بود این قلعه های که در پیش بودند مثل اتاوه و دولپور و
گوالیار و بیانه هنوز بدست در نیامده بودند افغانان طرف شرق در مقام عناد و سرکشی بودند از قنوج
دو سه کوچ به طرف آگره آمده لشکرگاه ساخته نشسته بودند از گرد گوشه نزدیک خاطر هنوز جمع نشده
ازین جهت بکومک او کس جدا نتوانستم کرد بعد از دو سه ماه حسن بنجاره شد عهد کرده قلعه کندار را
داد حسین خان که در راپری بود توهم کرد در راپری را پر تافته بر آمد راپری را به محمد علی جنگ جنگ داده شد
قطب خان که در اتاوه بود چند نوبت باو فرمانهای وعده و وعید فرستاده شد که آمده ما را به بین نی آمده و بدون
قلعه اتاوه را پر تافته بر آمد اتاوه را به مهدی خواجه عنایت کرده محمد سلطان میرزا و سلطان محمد دولدی
را محمد علی جنگ جنگ و عبد العزیز میراخور با امرای دیگر و بعضی نزدی کیان را با مردم بسیاری
کمک همراه کرده بر سر اتاوه فرستاده شد قنوج را به سلطان محمد دولدای داده شد فیروز خان
و محمود خان و شیخ بایزید و قاضی ضیا و امرای همراه این ها که بسیار رعایت های کلان کرده بطرف پورب
پرگنها داده شده بود اینها هم بر سر اتاوه تعین شدند محمد زیتون در دولپور نشسته حیل نموده نمی آمد

دولپور را السلطان جنید بر لاس عنایت کرده عادل سلطان محمدی کوکلتاش شاه منصور بر لاس
قشتلق قدیم ولی خان بیک عبد الله پیر قلی شاه حسین یاربکی این برادران را تعین کردیم که دولپور
را زور آورده گرفته بسلطان جنید بر لاس سپرده برسریانه بروند بعد از تعین کردن این لشکرها
امرای ترک و امرای هندرا طلبیده مشورت کرده این سخن را در میان انداخته شد که امرای یاغی
پورپ که نصیر خان نوخانی و معروف مربلی و همراهان او باشند چهل پنجاه هزار کس از کنک گذشته قنوج
را متصرف شده دو سه کوچ این طرف آمده نشسته اند رانای سنکا کافر کندار را گرفته در مقام فتنه و فساد
است برشکال هم باخر شدن نزدیک شد یا برسر باغی یا برسر کافر متوجه شدن واجب و لازم می نماید
کار این قلعه های کردونواحی سهل است بعد از رفع شدن این غنیم ها این ها بکجا خواهند رفت رانا سنگا را
این مقدار تصور کرده نمی شد همه متفق الکلمه عرض کردند که رانا سنکا دورتر است معلوم نیست که نزدیک هم
تواند آمد این باغیان که این همه نزدیک آمده اند دفع این ها هم اولی است برسر این دشمنان سوار
می خواستیم شویم که همایون بعرض رسانید که سواری نمودن پاشاه چه حاجت این بنده کی را من بکنم همه این
خوش آمده امرای ترک و هند این رای را پسندیده همایون را به پورپ تعین نموده بلشکرهای که بر
سر دولپور تعین شده بودند کاجی احمد قاسم را تا رانده شد که آن لشکرها آمده در چندواپهیون همراه
شوند بمهدی خواجه و محمد سلطان میرزا لشکرهای که برسر اتاوه تعین شده بودند فرمان شد که همایون
آمده همراه شوند روز پنجشنبه سیزدهم ذی القعده همیون سفر کرده بجلیسر نام دیکی که از آگره سه کروه باشد
فرود آمده و یک روز انجا توقف نموده از آن جا کوچ بکوچ متوجه شده روز پنجشنبه بستم همین ماه
بکجاجه کلان رخصت رفتن کابل شد دایم بخاطر می رسید که یک عیب کلان هندوستان اینست که
آب روان ندارد هر جای که قابل بودن باشد چرخها ساخته ابهای روان کرده طرح وارد سیاق دار
جاها ساخته شود بعد از آمدن آگره بعد از چند روز بجهت همین مصلحت از آب جون گذشته جاهای باغ را ملاحظه
کردیم آن چنان بی صفا و خراب جاها بود که بصد کراهیت و ناخوشی از آن جا عبور کردیم از جهت گرمی و
ناخوشی این جاها خیال چهار باغ از خاطر برآمد غیر ازین دیگر این چنین جای چون نزدیک اگره نبود ضرور شد
بهمین جا دست کرده شد اول چاه کلان که آب حمام از آن چاه است بنیاد شد دیگر این پارچه
زمین که درختهای املی و حوض شمن است بعد از این ها حوض کلان و صحن او شد بعد از آن حوضی که
در پیش عمارات سنگین است و تا لا رشده بعد از آن باغچه خلوت خانه و خانهای او شد بعد از آن
حمام شد درین طور بی صفا و بی سیاق هندی طور طرحها و باغچه ها سیاق دار پیدا شد در هر کوشه
چمن های معقول در هر چمن گل و نسترن موجه و فریب مکمل شد از سه کار هندوستان متنفر بودیم یکی
از گرمی و یکی از بادهای تند او دیگی انگره او حمام وافع هر سه بوده باز خود در حمام چه می خواهد در هوای گرم

این چنین سرد می شود که نزدیک است که کسی از سردی به تنگ آید یک حجره و حمام حوض تین
آن جا است تمام از سنگ با تمام رسانیده اند ایزاره از سنگ سفید است دیگر تمام فرش و سقف او
از سنگ سرخی است که سنگ بیانه است دیگر خلیفه و شیخ زین و یونس علی و هر کس که در کنار
دریا به آن جا رسیده بود سیاق دار خوش طرح باغچه ها و حوض ها ساختند بدستور لاهور و دیپالپور
چرخ ها راست کرده آبها جاری کردند مردم هند از جهت این که باین طرح و باین اندام جاها هرگز ندیده بودند
آن طرف جون را که این عمارت ها از آن طرف شده بود کابل نام نهاده اند دیگر در میان قلعه باین عمارات
ابراهیم و فصیل یک جای خالی بود آن جا هم یک ایوان کلانی فرمودم ده در ده باصطلاح هندوستان
جهت کلانی زینه دار را دایی می گویند این دای را پیشتر از چهار باغ بنیاد کرده شده بود و در عین برشکال
بلندن مشغول بودند چند نوبت افتاده مزدوران را زیر کرد بعد از سزای راسنگا تمام شد چنانچه در
سر تاریخ نوشته به تمام شدن بعد از عزو اشارت کرده اند طوری واقع شده سه طبقه عمارت در میان
این دای شده طبقه از همه پایان تر سه ایوان است راه او در چاه فرود می آید راه از میان زینه است بهر سه
ایوان سه ایوان یکراه است هر ایوان از دیگری سه رتبه بلند تر است از ایوان همه پایان تر در وقت کشیدن
آب یک مرتبه آب پایان می افتد در وقت برشکال در وقت بزرگ شدن آب در ایوان بالا می آید
در طبقه میانی او یک ایوان کنده کاریست قرینه این ایوان یک گنبد ایست که خانه که چرخ آب را می گرداند
در آن گنبد می گردد و طبقه بالای او یک ایوان است از صحن بیرون بالای چاه پنج شش زینه پایان
تر از دو طرف زینه با یوان راه می رود و به طرف راست او می رود و در روبروی راه سنگ تاریخ
است در پهلوی این چاه یک چاه برخیزانده شد که پایان این چاه از میان آن چاه اول یک گز
بالاتر باشد در آن گنبدی که مذکور شد گاو آن چرخ کشیده از آن چاه باین چاه آب می آید درین چاه
یک چرخ دیگر ساخته شد که بان چرخ آب بر سر فصیل می آید و به باغچه بالا آب می رود در جای بر آمدن
زینه چاهم از سنگ عمارتی شده از محوطه این چاه بیرون یک مسجد سنگین کرده شد اما خوب نکرده اند
بطریق هندوستان کرده اند در وقت سواری نمودن همایون نصیر خان نواحی و معروف قریلی و امرای
یاغی در جاج منوجمعیت کرده نشسته بودند همایون از پانزده کروه راه مومن اتکه را بجهت خبر می فرستد
و او بجهت چاپقونمال متوجه می شود خبر خوبی هم نمی تواند آورد از رفتن آنکه خبردار شده ابن
باغیان نتوانستند ایستاد گریخته می روند بعد از مومن اتکه قسمای را با باچهره بوجه خبر می فرستد
این ها که رفته بودند خبر ویران شده گریختن غنیم را می آرند همایون رفته جاج مورا گرفته گذشته در وقت
آمدن در نواحی بلو فتح خان سروانی آمده می بیند به مهدی خواجه محمد سلطان میرزا همراه نموده بما فرستاد
در همین سال عبید خان از بخارا لشکر کشیده بر سر مرو آمد در ارک مرو ده پانزده رعیت بوده گرفته

ایشان راکشته راه مرو را در چهل و پنجاه روز رسته بر سر خس همی چهل قزلباش بوده دروازه را او
می کنند او زبکان در آمده این قزلباشان را هم می کشند سر خس را گرفته بر سر طوس و مشهد
می روند مردم مشهد بیچاره شده می در آیند طوس را هشت ماه قبل کرده بصلح گرفته بر سر
عهد نه ایستاده تمام مردان را کشته زنان را اسیر می کنند هم این سال بهادر خان
نام پسر سلطان مظفر گجراتی که حالا بجای پدر خود در گجرات بادشاه شده است
از پدر خود رنجیده پیش سلطان ابراهیم آمد این بی غرتانه دید در ایامیکه
در نواحی پانی پت بودیم عرض داشتهای او آمد من هم عنایت امیر مشفقانه
فرمانها فرستاده طلبیدیم در خیال آمدن بود باز رای او منقلب
شده از لشکر ابراهیم جدا شده به طرف گجرات متوجه
شده درهین فرصتها پدرش سلطان مظفر فوت
شده برادر کلان او سکندر شاه که پسر کلان
سلطان مظفر باشد بجای پدرش در گجرات
بادشاه شد از بدی معاش او عماد الملک
نام غلامش با جمعی هم جهت شده سکندر شاه
را خفیه کرده کشته بهادر خان را که هنوز
در راه بود طلبیده آورده بجای
پدرش نشانده و به بهادر شاه
ملقب شد این هم خوب
کرد عماد الملک را که ازو
اینچنین حرامنمکی سر زده بود کشته
بجای او رسانده غیر از اینهم
از امرائیکه از پدر او مانده
خیلی امرا را کشت
خیلی سفاک و بیباک
جوانی نشان
میدهند

وقایع سنه نهصد و سی و سه

در ماه محرم خبر تولد فاروق را اورد اگرچه پیش ازین ابن
فرید یک پیاده آورده بود بحمت سیونجی بیک ولیس درین ماه آمد شب جمعه بست و سیوم ماه شوال متولد شده بود و بفاروق
موسوم شد بحمت مصلحت بیامد و بعضی قلعه های که ندر آمده بود یک ویک کلانی به استاد علی قلی فرموده شده بود که برزید
کوره و جمیع مصالح او را تیار نموده بمن کس فرستاد در روز دوشنبه بیست و پنجم ماه محرم به تفریح یک ریختن استاد علی قلی رفتم
دیدم که جای که دیک میریزد هشت کوره کرده الات را تیار ساخته از زیر هر کوره یک جوی بقالب این دیک راست کرده بجز د
کوره های کوره ها را و اگر داز جوی الات ریخته شده مثل آب ریخته در قالب می در آمد بعد از یک زمانی قالب پر نشده
درین کوره ها آمدن الات ریخته شده کمی آمد یکان یکان منقطع شدن کوره یاد در الات قصوری بود باستاد علی قلی غریب
حالت بدی شد درین بود که خود را در سر مار یخته شده که در قالب بود بنمیداز د باستاد علی قلی دلجوئی نموده خلعت پوشانیده ازین
فعال برآوردیم بعد از خشک شدن قالب بعد از دور دلا کردن به نشاشت تمام کس فرستاده که خانه نساک و یک بی قصور است واز
خانه نماندن او آسانست خانه سبک و یک را برادر ده جمعی را بحمت اصلاح او تعین کرده خود نماندن در خانه و یک مشغول شد مهدی خواجه
صحی خان دزدال را از پیش همایون کرفته انداز همایون در راه حد شده است فتح خان را خبدیده بر کنار پدرش اعظم همایون را داده دیکر نیاتی
همه هم عنایت شد مقدار کرور و شصت لک برکنات داده شد در هندوستان بامری که عنایت کنان میکنند مقرری خطابهاست که کمی هندازان جمله یکی
اعظم همایون است یکی دیکر خان جهان است یکی دیکر خان خانان است خطاب پدر این اعظم همایون است با وجود همایون
بودن این خطاب یکی را مخاطب کردن چه صورت دارد این خطاب را برطرف کردم بفتح خان سروانی بخان جهان خطاب داده شد
در چهار شنبه هشتم صفر در کنار حوض جانب بالای اینها شامیانها دوخته مجلس ترتیب داده فتح خان سروانی را به مجلس
شراب طلبیده شراب داده دستار و سروپای پوشیده خود عنایت کرده باین عنایت و التفات سرافراز کرده بولایتش رخصت
داده شد آن چنان مقرر شد که پسرش محمود خان دایم در ملازمت باشد در چهار شنبه بیست و چهارم محرم محمد علی حیدر رکابدار
را همایون بقندهار فرستاده شد که لشکر باغیان بحوالی کرکنند بحرد رسیدن این کس زفته در جوالی چند امرای مناسب راتعین کرده
خود لشکر را کرفته زود بهار سیده بیا کرانا سکای کافر نزدیک دقالو آمده است فکر او را بر اصل کنم بعد از رفتن لشکر بالطرف
یورب تردی بیک قوچ بیک را و برادر خوردش شیر افکن را و محمد خلیل احتیاطی را با برادرانش واختا جانبش و رستم ترکمان
را با برادرانش و دیکر از مردم هندوستان را و ولی سروانی را تعین کرده شد که رفته نواحی بیانه را تاخته تاراج بکنند اکر مردم در قلعه
بوعده و استمالت بما توانند در آورد در آورند اکر نیاشد تاخته و تاراج کرده غنیم را عاجز بکنند یک برادر کان این نظام خان
بیانه عالم خان نامی در قلعه تهنکر بود مردم او مکرر آمده بندکی و دولتخواهی را بعرض رسانیدند این عالم خان بخود کرفت که از باشد
فوجی تعین شود جمیع ترکش بندان بیانه را بوعده و استمالت اوردن و قلعه بیانه را بدست در آوردن بمن رسید باین جوانمنیک
بهرای تردی یک بایلغار تعین شده بود تند فرمان شد که عالم خان چون مرد زمیندار است و این نوع بندکی و خدمتکاری
از و بخود کرفته است بحمت مصلحت بیانه بصلاح و صوابدید او کل بکنند مردم هندوستان اکرچه بعضا شمشیر نیز خنده اما اکثری
از راه ورزش سپاهی کری و استادون و کشتن سرداری عاری و لی بهره اند این عالم خان که بجاده ایلغار راهمراه می شوند

به سخن هیچ کس نظر نکرده نیک و بد کار را ملاحظه نموده این مردم ایلغار را نزدیک به بیانه می برد و این ایلغار رفته ما از دوی ترک و صد و
پنجاه و سیصد کس نزدیک بودند از هندوستانی و لشکری اطرافی از دو هزار چیزی بیش تر بودند نظام خان و افغانان و سپاهیان
بیانه از چهار هزار سوار زیاده بودند پیاده او خود از دو هزار زیاده بود این ها دیده و دانسته و این مقدار سوار و پیاده که مذکور شد
فی الحال یک مرتبه بر سر اینها می بر آیند کس بسیاری بودند این مردم ایلغار را بمجرد تیر کشیدن اسب انداختن می گریزانند عالم خان
تهکری که برادر کلان او بود فرود آمد و پنج شش کس دیگر را هم می گیرند یک پاره پرتال هم می گیرانند با وجود این حرکت وعده
استمالت داده جریمه سابق و لاحق او را عفو کرده فرمانها فرستاده شد بمجرد تیر شدن خبر رانای سنگای کافر چاره نتوانست کرد سید رفیع
را طلبیده بتوسط سید رفیع قلعه را بمردم ما سپرده با سید رفیع همراه آمده بدولت ملازمت مشرف شد پرگنه بست لک در میان دو
آب عنایت کردم دوست ایشک آقا را به بیانه عاریتی فرستاده شد بعد از چند روزی بیانه را بمهدی خواجه عنایت کرده استقامت
و وجه او را هفتاد لک کرده به بیانه رخصت داده شد تاتار خان سارنگ خانی که در کوالیار بود دایم کس او آمده اظهار بندگی و
دولتخواهی می کرد کافر کندار را گرفته در وقت آمدن نزدیک بیانه از راجهای کوالیار در سنگت دیگر خان جهان نام کافری در نواحی
کوالیار آمده بطمع قلعه سخن و فتنه انگیزی کردن گرفتند تاتار خان به تنگ آمده کوالیار را سپردنی شد امرا و نزدیکان و اکثر جوانان خوب
تمام در لشکرها هر طرف در ایلغارها بودند با رحیم داد یک جماعه از مردم بهره و لاهوری و مستی جی تنقطار را با برادرانش همراه ساخته
جماعه را که مذکور شدند در کوالیار و پرگنه ها تعین کرده و شیخ کورن را فرستاده شد که رحیم داد را در کوالیار نشانده بیایند اینها
که نزدیک کوالیار میروند رای تاتار خان منقلب شده اینها را در قلعه نمی طلبید در همین اثنا شیخ محمد غوث که مرد درویش است خیلی
هم دارد مرید و اصحاب او هم بسیارند از اندرون قلعه کوالیار برحیم داد کس می فرستد که هر طور کرده خود را در قلعه بیندازید که رای
این کس منقلب شده در خیال فاصد است چون این خبر برحیم داد می آید گفته می فرستد که بیرونها از جهت کافران مخاطره است من
با چند کس در قلعه در ایم دیگران بیرون باشند بمبالغه بسیار باین راضی می شود و همین که باندک کسی در آمد گفت در دروازه کس
ما باشد در دروازه هتیاپول یعنی راه فیل کس خود را می ماند همین شب از راه همین دروازه همه مردم خود را می در آورد صباح آن
تاتار خان بیچاره شده قلعه را خواهی نخواهی سپرده می بر آید آمده در اگره ملازمت کرد از برای وجه استقامت او پرگنه پیاده
بیست لک تعین شد محمد زیتون هم چاره نتوانست کرد دولتپور را سپرده آمده ملازمت کرد و با وهم پرگنه چند لک عنایت شد
دولتپور را خالصه کرده شقداری او را با بوالفتح ترکمان عنایت کرده بدالپور فرستاده شد در نواحی حصار فیروزه حمید خان
سارنگ خانی و یک جماعه از افغانان پنی و افغانان اطرافی دیگر سه چهار هزار کس جمعیت کرده در مقام شور و فتنه بودند روز
چهارشنبه پانزدهم صفر تحسین تیمور سلطان احمدی بروانچی و ابوالفتح ترکمان و ملک داد کرانی و محامد خان ملتانی را همراه کرده
بر سر این افغانان تعین کردیم رفته از راه دور ایلغار نموده این افغانات را خوب زیر کرده مردم بسیار ایشان را کشته سر بسیاری
فرستادند او آخر ماه صفر خوانکی اسد که بعراق پیش طهماسپ صفوی بایلچی گری رفته بود با سلیمان نام ترکمانی آمده سوغاتها آورده
از آن جمله دو دختر چرکس بود روز جمعه شانزدهم ماه ربیع الاول غریب واقع دست داد چنانچه در کتابتی بکابل نوشته بودم مشروح
نوشته شده بود همان کتاب را بی زیاد و نقصان اینجا آورده شد این کتابت را تفصیل اینست که مادر ابراهیم لودی بدبخت مشغول

که من از دست مردم هندوستان چیزی می خوردیم این چنین بود این قصه که سه چهار ماه ازین تاریخ پیشتر از اشتهای
هندوستان چون ندیده بودم گفتم که باورچیان ابراهیم را آوردند از میان پنجاه شصت باورچی چهار کس را نگاه داشتم کیفیت
را این بدبخت شنیده با احمد چاشنی گیر که مردم هندوستان بکاول را چاشنی گیر میگویند به اتاوه کس فرستاده آوردند دست
یک دائی در کاغذ چهار کنجه ساخته یک توله زهر میدهد که توله از دو مثقال زیاده تر می شود چنانچه پیشتر مذکور شد که با احمد چاشنی
گیر بدهد احمد باورچی هندوستانی که در باورچیخانه ما بوده چهار پرگنه وعده می کنند که هر طور کرده در طعام من زهر را بیندازد از آن
داد که زهر را با احمد می فرستد یک داه دیگر را از عقب او می فرستد که به بیند که زهر را باو میدهد یا نی خوب شد که در دیگ نمی
اندازد در طبق می اندازد ازین جهت در دیگ نمی اندازد که به بکاولان تاکیدها کرده بودم که از هندوستانیان حاضر باشند
از دیگ وقت پختن طعام می چشانده اند در وقت کشیدن طعام بکاولان بی دولت ما غافل می شوند بر بالای چینی نان
تنک را می اندازند بالای نان از آن زهر که در میان کاغذ بود نصف کمتر او را می باشد بالای قلیه روغن دار می اندازد اگر بالای
تکه می پاشید یا در دیگ می انداخت بد بود دست پاچه شده نصف بیش تر او را در دیگ دان می اندازد روز جمعه نماز دیگر
گذشته بود که طعام کشیدند طعام گوشت خرگوش را خیلی میل میکردم قلیه زردک هم خیلی خوردم هیچ مزه خوشی معلوم نشد از گوشت
قاق یک دو تکه برداشتم دلم برهم زد روزن گذشته در وقت خوردن گوشت قاق مزه ناخوش در یک جای بود برهم زدن
دل خود را از آن خیال کردم یک مرتبه دیگر دل من برهم زده اند بر سر دستار خان دو سه نوبت دلم برهم زده نزدیک بود که
رو بکنم آخر دیدم نمی شود برخاستم تا آنجا نه رفتن در راه یک مرتبه دیگر نزدیک بود رو بکنم در پیش آنجا نه رفته بسیاری رو
کردم هرگز بعد از طعام رو نمی کردم بلکه در شراب خوردنها هم رو نمی کردم در دل من شبهه گذشت باورچی را نگاه داشته فرمودم
که آن طعام را به سگ داده سگ را نگاه دارند صباح آن نزدیک به یک پهر سگ بیحال تر شده شکم او دم کرده
هر چند به سگ زدند و حرکت دادند نه برخاست تا نیم روز این حال داشت بعد از آن برخاست نمرد یکدو چهره هم ازین
طعام خورده بودند صباح آن آنها هم بسیاری قی کردند یکی را خود حالش خراب بود آخر باری خلاص شدند مصرع رسیده
بود بلای ولی بخیر گذشت + الله تعالی بمن از سر نو جان داد از آن دنیا می آیم از مادر حالا زائیدم شعر من خسته او لوب آمدیم
نیز بلدیم + جان قدر نئی بالله ایمدی بلدیم + من خسته مرده بودم زنده شدم + قدر جان را بالله حالا دانستم + سلطان
محمد بخشی را فرمودم که باورچی را احتیاط بکند به فتن که میگیرد چنانچه مذکور شد یکان یکان را بشرحش می گویند روز دوشنبه روز دیوان
فرمودم که اکابر و اشراف و امرا و وزرا در دیوان حاضر شدند آن دو مرد و آن دو زن را آورده پرسند بیان واقع را با شرح
و بسطش گفتند آن چاشنی گیر را پاره پاره کنانیدم باورچی را زنده بوستش را فرمودم کندند از آن زنان یکی را در ته فیل انداختم
یکی را به تفنگ فرمودم زدند بوای بدبخت که مادر ابراهیم باشد احتیاط کنانیدم آن هم بعمل خود گرفتار شده
بجزای خود گرفتار شده بجزای خود خواهد رسید روز شنبه یک کاسه شیر آشامیدم گل مختوم را در عرق حل کرده آشامیدم
روز دوشنبه در شیر گل مختوم را و تریاق فاروق را آمیخته آشامیدم شیر دردن مرا خیلی راند روز دوشنبه مثل روز اول صفرای
سوخته سیاه چیزها دفع شد شکر حالا هیچ قصه نیست جان این چنین عزیز چیزی بود این مقدار نمیدانستم یعنی سرکه بحال مردن

میرسد او فدرجان را میداند هرگاه این واقعه هایله در خاطرم میگذرد میخواست حالم متغیر می شود عنایت الهی بوده که بمن از سر نو
جانی بخشید شکر این را یکدام زبان بکنم در خاطرها بزودی می نماید گفته هرچه واقع شده بود بشرح و بسط نوشتم اگرچه در زبان و دهان
نمی گنجد و ترسانند واقع بود شکر بالله تعالی که دیگر روزهای دیدنی بود بخیر و خوبی گذشت هیچ دغدغه و تردد در خاطرهای خود نگذرانید
گفته در بستم ربیع الاول در وقتیکه در چهار باغ بودیم نوشته شد این خط نوشته شده را بکابل فرستاده شد چون این چنین گناه کلانی از
نوای بدبخت سر بر زد بیونس علی خواجگی اسدگیر آمده شد بعد از گرفتن نقد و جنس و غلام و داه عبد الرحیم سپرده شد که باحتیاط نگاهدارد و نبیره
نواسه ابراهیم خیلی به تعظیم و احترام نگاهداشته می شد چون این چنین قصدی ازین طبقه صادر شد پسر ابراهیم را اینجا نگاهداشتن صلاح ندیده
روز پنج شنبه بیست نهم ربیع الاول بملا سرسان که از پیش کامران بجهت بعضی کار و مهم آمده بود همراه کرده بکامران فرستاده شد همایون
که بر سر باغیان یورپ رفته بود جونپور را فتح کرده بغازیپور بر سر نصیر خان نیز رفت افغانان آنجای هم خبر یافته از آب سرد گذشته بوده اند
حریدرا مردم لشکر تاراج کرده از آنجا برگشته آمد بطریقی که من مقرر کرده بودم بادشاه میر حسین سلطان جنید را با یک جماعه از جوانان خوب
در جونپور گذاشته قاضی حبیبه را هم باینها تعیین کرده با و شیخ بایزید را مقرر کرد این مهمات را ضبط و سرانجام از نواحی دناک پور ارکنگ
گذشته از راه کالپی متوجه می شود عالم خان جلال خان جکهت که در کالپی بود عرا ضدا شتش می آمد همایون در وقت در برابر
کالپی آمدن کس فرستاده دغدغه را از خاطر او برآورده همراه خود گرفته آمد روز یکشنبه سیوم ربیع الاخر در باغ هشت بهشت همایون آمده
ملازمت کرد همین روز خواجه دوست خاوند هم از کابل آمده درین روزها کسان مهدی خواجه پی در پی آمدن گرفتند که آمدن را نا تحقیق شد
حسن خان میواتی هم با ما همراه می شود فکر اینها را بر اصل باید کرد پیشتر از لشکر اگر جماعه کوهک هم به بیانه بیایند مناسب دولت است
سواری نمودن لشکر را عزم جزم نموده پیش تر از خود محمد سلطان میرزا یونس علی شاه منصور برلاس کنه بیک قسمی بوجکه اینها را به بیانه
بطریق ایلغار فرستاده شد تا هر خام نام پسر حسن خان میواتی در جنگ ابراهیم بدست افتاده بود گروگان نگاه داشته بودم ازین جهت پدر
او حسن خان در ظاهر آمد در رفت می گردد دایم پسر خود را می طلبید در خاطر بعضی رسید که از جهت استمالت حسن خان اگر پسر او را فرستاده
شود مستمال شده خدمت کاری را نیز بجای خواهد آورد طاهر خان پسر حسن خان را خلعت پوشانیده به پدر او وعدها کرده رخصت داده
شد این بدبخت مردک خود معطل رخصت پسر خود بوده بمجرد خبر رخصت یافتن پسرش پیش از رسیدن پسر از الور برآمده برانا سکا همراه شد
پسر او را درین وقت رخصت نمودن بیحساب بوده درین ایام باران خیلی می بارید صحبت ها داشته می شد همایون هم درین صحبت ها می بود
اگرچه متفرق بود اما در آن چند روز ارتکاب کرده درین آوان از غرایب واقعات گذشته یکی اینست که در وقت آمدن همایون از قلعه
ظفر به لشکر هندوستان از راه ملا بابا ساغری و برادر خورد او بابا شیخ گریخته پیش گیتن قرایر سلطان رفتند آنهای که در بلخ بودند عاجز شده
بلخ بدست گیتن قرایر سلطان افتاد این کاوک مردک با برادر خورد خود کار و مهم این طرف را بر گردن خود گرفته در نواحی ایبک و خرم
سار باغ می آیند شاه اسکندر از در آمدن بلخ بی پای شده قلعه غوری را ماوزبک میدهد ملا بابا شیخ و چند کسی از در قلعه می در آیند
چون قلعه مرنیمه نزدیک بود چاره نتوانسته کرد باوزبک می در آیند بعد از چند روزی بجهت مصلحت میرزا را با جماعتش کوچانده بطرف
بلخ بردند بابا شیخ با چند اوزبک در قلعه مریمه بابا شیخ را در قلعه خود فرود می آرد دیگران را هر جا نه جا منزل تعیین می نماید میرهمه بابا
شیخ را بشمشیر زده با چند کس دیگر بند کرده تنگری بردی بر قندز کس سے دواند تنگرے بردی

علی و عبد اللطیف را با چند جوان خوب می فرستد تا رسیدن اینها ملا بابا با مردم او بک بقلعه میرسد همه آمده خیال انداختن جنگ
می کنند هیچ کاری نتوانسته کرد با مردم قینکر بروی همراه شده بقندز آمده رحیم بابا با شیخ بوده از آن جهت سراور ابریده و رحیم ایلم
عمر آورد و بعنایت ها و شفقت ها سرافراز کرده در میان اشتال و افراشش ممتاز کردم در وقت رفتن باغی تغافل باین دو کوتاه
دولت بر سر یک یکان سیر طلا وعده کرده بودم جدا ازین عنایت ها بدستور سابق همان وعده یک سیر طلا بسیر همه داده شد در
همین ایام قشمی ساغر که به بیانه بطریق ایلغار رفته بود یک چند سری بریده آورد قشمی ساغر و پوجک با چند جوان قزاق در وقت رفتن زبان
بری دو جماعه از یچالقوچی کافر از زیر کرده هفتاد و هشتاد کس می گیرند خبر تحقیق آمده همراه شدن حسن خان سیوای قشمی گفته آمد روز یکشنبه
بیست ماه استاد علی قلی همان دیک کلان خود که وقت ریختن خانه سنگ اولی نقصان بود و او خانه او را بعد ازان ریخته تیار کرده
بود وقت سنگ انداختن بتفرج او فتم نماز دیگر بود که سنگ انداختن برابر شش صد قدم راه رفت استاد اکبر خجر و خلعت و بجای انعام
داد روز دوشنبه بیم ماه جمادی الاول بنیت غزا سفر کرده از محلات برآمده دربیدان فرود آمده شده سه چهار روز اینجا بجمع ساختن لشکر
و درنگ نمودن او مقام کردیم چون بمردم هندوستان خیلی اعتماد نبود هر طرف ازین امرای هندوستان ایلغار نوشته شد عالم خان
را که بیانه بر بلغار نوشته شده که رفته برحیم داد کمک شود رکن و قاسم سنبلی و حامد را با برادرانش و محمد زیتون را به سنبل یلغما نوشته
شد درین ایام خبر آمد که رانا سنگا با تمام لشکر خود تا نزدیک بیانه آمده می تازد و انهای که قبل ازین رفته بوده اند خبر نتوانستند رسانده بلکه
خبر نتوانسته اند در آمد مردم قلعه دور تر و بی حرفه تری برتنیه غنیم زود تر آمده اینها را زیر میکنند سنگ خان هجو به آنجا شهید شده و وقت
فرصت نیافته یک بلی جهت تاخته می برآید یک کافر پیاده کرده در وقت کرفتن از دست نوکر کشته یک شمشیرش را کرفته بر کتف کشته یک میزند
شمشیرش بسیاری کشیده در غرور رانا سنگای نتوانست آمد بعد از خیلی وقت خوب شد اما معیوب طور شد قشمی و شاه منصور
و راس و هر کس که از بیانه آمدند اعم از ترس بودیا از جهت نرسانیدن مردم بودیا ری خبر بودن لشکر کافر را آورده بسیار ستایش
و تعریف کردند ازین منزل سفر کرده شد قاسم میر اخور با بیلداران فرستاده شد که در پر کنه سند انبور که جای فرود آمدن اردو بود
بسیاری بکند روز شنبه چهار دهم جمادی الاول انواحی اکره کوچ نموده در منزل که چاه ها کنده شده بود فرود آمده شد سباط
خان از آنجا کوچ نمودیم در خاطر گذشت که درین نواحی که جای آب بسیاری داشته باشد و آن آب بارود و فاکند یکی سیر است
تمثال دارد که کافر آب اگر فته فرود آید ازین جهت براتفار غول ایسال راست ساخته متوجه شدیم در دولیش محمد ساربان
راهنمای که به بیانه رفته آمده هر طرف را دیده و دانسته بود پیش ترکتار کول سیکری بجهت دادن منزل فرستاده شد در منزل فرود
آمد مهدی خواجه جماعه که در بیانه بودند کس فرستاده شد که بی توقف آمده همراه شوند نوکر ما لون بیک میرک مغول را با چند جوان
بجهت خبر کرفتن از کافر فرستاده شد شبش رفته خبر کرفته صباح آن خبر آورده دند که کس غنیم از بسیاری ریک کرده پیشتر آمده فرود آمده است
یکم امروز مهدی سلطان سلطان میرزا و مردم ایلغار که به بیانه رفته بودند آمده همراه شدند امرا، انبوبت بنفرادی تعین شدند در
عبد العزیز در روز نوبت فرادی پیش و پس را ملاحظه نکرده بجا فوار فته است که از سیکری پیش کرده راه است کاروپیش تر
قطع کرده بوده این طور بی جبا پیش ایشان رفتن نه دانسته چهار پنج هزار کس رسیده می ایند عبد العزیز و ملا ایاق هزار و
یا دو کس تخمیناً بوده باشند مردم غنیم را قیاس و تخمین ملاحظه نکرده اینها همه بجنگ مشغول می شوند مردم بسیاری بجرد رسیدن

گرفته روان می شوند بمجرد این خبر بما آمدن محبت علی خلیفه را با نوکران خلیفه فرستاده شد ملا حسین را و بعضی دیگر بارا بروق سوبروق از
عقب اینها بکومک فرستاده شد بعد از آن محمد علی جنگ جنگ را هم فرستاده شد تا رسیدن پیشتر تعین شد ها که محب علی خلیفه را دیگر نا
باشند عبد العزیز و همرابانش را بملا ساخته تواغ اورا گرفته ملا نعمت و ملا داؤد و برادر خرد ملا ایاق و چند دیگر را گرفته شهید
کرده بودند بمجرد رسیدن اینها طاهر بیری طغای محب علی می تازد کمک نمی رسد طاهر را همان جامی گیرند محب علی هم در اثنای
جنگ می افتد بالتواز گندلان آمده محب علی را می برد آرد تا یک کروه از عقب ایشان می آیند بمجرد دیدا شدن سیاهی جنگ
چنگ می ایستند بما پیاپی خبر آمد که کس غنیم نزدیک آمد جیبه پوشیده و براسپان کجیم انداخته یراق بسته تاخته سوار شدیم فرمودیم که
ارابها را کشیده دبیا رندیک کروه آمدیم کس غنیم برگشته بوده و در پهلوی ماکول کلانی بود بجهت مصلحت آب همین جا فرود آمدیم از
راه بیشتر مضبوط کرده باز بخیر ها از بها رام بوط کردیم و در هر دو ارابه فاصله اش هفت هشت گز بوده باشد گز بخیر کرده کشیده مشغول
مصطفی رومی بدستور روم ارابه کرده بود فیلی چست و چسپان و خوب ارابها بوده چون استاد علی قلی نصدانه عاش بسکو این
جهت مصطفی را در برانغار و پیش همایون تعین کرده شد در جاهای که ارابه نرسیده بلدان خراسانی و هندوستانی و کلیدا
ران را انداخته خندق کنند و شد ازین تندتیز آمدن این کار فرو اخبنگی که در بیانه شده بود از تعریف و ستایش شاه منصور و فهمی و آنها
که از بیانه آمده بودند در مردم لشکر بیدلی ظاهر می شد بریکدیگر نماندن عبد العزیز خود بر سری شد بجهت اطمینان خاطر مردم و استحکام ظاهر
لشکر و جاهای که ارابه نرسیده بود از چوب شمل سر پایه چیز ها ساخته میان هر یک ازین سر پایها که هفت هشت گز باشد از خام
کاو ارغامچها کرده مضبوط و مربوط کرده تا این اسباب و آلات مهیا و مکمل شدن به بیست پنجم روز کشید و درین ایام از کابل بیرزه
دختری سلطان حسین میرزا قاسم حسین سلطان و احمد یوسف و سید یوسف و اقوام او و شاه و از بعضی مردم دیگر یکان و دوکان
مجموع تا پانصد کس آمدند محمد شریف منجم شوم نفس هم همراه اینها آمد باباد وست سوجی که بجهته شراب بکابل رفته بود از جاهای
سوجه غزنی برسه قطار شتر شراب بار کرده آنهم همراه همین با آمد درین طور محلی که از وقایع و حالات گذشته و از سخن و کلمات
پریشان چنانچه مذکور شد در لشکر تردد و توهم بسیار بود محمد شریف منجم شوم نفس اگرچه یارای گفتن بمن نداشت بهر کس که میرسید
بمبالغها می گفت که درین ایام مریخ بطرف غرب است هر کس ازین طرف جنگ کند مغلوب می شود این چنین شوم نفس را که
پرسیدند دل مردم بیدل بیشتر شکست باچنین سخنان پریشان او کوش نکرده کارهای کردنی خود را پیش گرفته بهم جنگ بیصاف
کردن مستعد شده روز یکشنبه بیست و یکم ماه شیخ جمالی را فرستاده شد که از ترکش نبدان میان دواب و دولی هر قدر جمع تواند
کرد جمع نموده مواضع میوات را تاخته تاراج کرده انچه از دست او آید تقصیر نکنند تا بینها از آن طرف خدوکی باشد طارق
علی که از کابل می آمد فرمان شد که بشیخ جمالی همراه شده در تاختن میوات و ویران کردن تقصیر نکند بمفقود ردیوان هم همین طرف
فرمان شد که رفته یک چند مواضع کنار و کوشه ویران ساخته تاراج نموده اسیر کنند انها نکرده اند ازان ممر بایشان خدوکی
نشد روز دوشنبه بیست و سیوم جمادی الاول بسیر کردن سوار شده بودم در اثنای سیر در خاطر رسید که همیشه دغدغه تو
در خاطرم بود و از ارتکاب امر نامشروع در دل من غبار بود گفتم ای نفس بیت چند باشی بعصیان مردن را از برای خود دیدم
کسیکه مردن را بخود جزم می کند باین حالت که میدانی میرسد بیت دور ساز از جمله سنا هی خود را + پاک ساز از جمله گناهی

قورباغه خوش کرده خود را ازین گذشتن توبه کردم از شراب آشامیدن صراحی و پیاله طلا و نقره تمام الات مجلس را در آن وقت
عاجز آورده همه را شکستم می را ترک کرده دل خود را آسوده ساختم این صراحی و الات طلا و نقره شکسته بمستحقان و درویشان
صدقه کرده شد اول کسیکه در توبه موافقت کرده بود عسس بود در ریش تراشیدن گذاشتن هم موافقت کرده بود آن شب
و صباح آن از امرا و نزدیکان از سپاهی و غیر سپاهی نزدیک به سیصد کس توبه کردند شرابهای حاضر را ریزانده شرابهای
خورده باباد دست را فرسودیم که نمک در آنها انداخته سرکه بکنند در جائیکه شرابها ریخته شده بود یک واجا کنند و شد حکم
شد که این وای را به سنگ بر خیزانیده در پهلوی این وای بقعه خیری بکنند در ماه محرم در تاریخ نهصد و سی و پنج رفته کوالیار را
بگرفتم وقت برگشتن که از دولپور به سنگری آمدم و این وای تمام شده بود پیشتر ازین نیت کرده بودم که بر اهسکای کالنجر
طرح تمغا را به مسلمانان بخشم در اثنای توبه درویش محمد ساربان و شیخ زین بخشش تمغا را باد کردند گفتم که خوب یاد دادید از
ابتهای که در دست من است تمغای مسلمانان بخشش شد فشیار افزودم که این دو امر عظیم ایشان که واقع شده بجهت
خطا راههای فرمانها نبویسند بانشای شیخ زین فرمانها نوشته شده بجمیع قلمرو فرستاده شد انشا انیست فرمان دلیر الدین محمد
بابر ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین و نشکر هادی المومنین و یغفر المستغفرین و نصلی علی خیر خلقه محمد و اله الطیبین
ظاهرین هدایای ارای ارباب الباب که محاسن حالی صور اسباب و مخازن لالی نقوش صدق و صواب است نقش پذیر
ضمایر و مرایای خواهد بود اگه طبیعت انسانی بمقتضای فطرت مایل لذات نفسانی است و ترک منهیات متفق بر شوق
روحانی و تائید آسمانی نفس بشر را بسیل بشر دور نیست و اما بری نفسی ان النفس لامارة بالسوء و اجتناب ازان خبر یافت ملک
غفور نبی و ذلک فضل الله یوتیه من یشاء الله ذو الفضل العظیم غرض از تصویر این مقالت و تقریر این مقولت انکه بمقتضای بشریت
و حسب مراسم بادشاهان و لوازم بادشاهی و بنا بر عادت صاحب جاهان از شاه و سپاهی در عنفوان ایام شباب بعضی
ناشایسته و برخی از ملاهی ارتکاب نموده می شد و بعد از چند روزی نداست و حسرت تمام حاصل آمد و یک یک از آن
مناهی را ترک نموده و بتوبه نصوح باب رجوع بدان مسدود گشت اما توبه شراب که اهم مطالب این مقصد و اعظم ابواب
این مقصود است در حجاب الامور مرهونه باوقاتها محجب مانده رو نمی نمود تا آنکه درین اوقات فرخنده ساعات که بجد تمام
و عزم جهاز بسته باعساکر اسلام ماثر در مقاتله کفار بمقاتله نشسته بودیم از ملهم غیبی و هاتف لاریبی مضمون میمون لم یان للذین
امنوان تخشع قلوبهم بذکر الله شنوده جهت قلع اسباب معصیت بجد تمام قرع ابواب انابت نمودیم و هادی توفیق حسب
مضمون من قرع بابا ولج در اقبال گشود افتتاح این جهاد بجهاد اکبر که مخالفت نفس است امر فرمود الحمد لله ربنا ظلمنا
انفسنا بر زبان اخلاص بیان اورده ثبت الیک و انا اول المسلمین را بر لوح دل منقش گردانیدم و داعیه توبه شراب را که کنون
خزینه بود بالمصار رسانیدم و خدام ظروف اهتمام بهجب مکم فرخنده فرجام صراحی و جام و سایر اوداوات و الات و نقره که یکنه ت
از بزم جوزا کواکب سپهر رفیع مزین مجلس بدایع بود عشرت شریعت پرور زمین خواری و مذلت زده مانند اصنام که ان شاء الله تعالی
تقرب بسرشان موفق شویم پاره پاره ساختند و هر پاره را زر و مسکینی و بیچاره انداختند همین انابت قریب الاجابت
بسیاری از عنوانان درگاه بمقتضای الناس علی دین ملوکهم در همان مجلس بشرف توبه مشرف گشتند و با تکلف از سر شراب خم

درگذشتند و هنوز فوج فوج از مطیعات او امر و نواهی ساعة فساعة بدین سعادت مستعد می گردند امید که بمقتضای
الدال علی الخیر کفاعله ابواب این اعمال بروزگار ما اقبال نواب خجسته مآل بادشاهی عاید گردد و بمیمنت این سعادت
فتح نصرت یوماً فیوماً متزاید آید و بعد از اتمام این نسبت و تکمیل این منت فرمان عالم مطیع شرف نفاذ یافت که در ممالک محروسه
حرسها الله عن الآفات والمخافات مطلقاً هیچ آفریده مرتکب شمرب خمر نشود در تحصیل آن نکوشد و خمر نسازد و نفروشد و نخرد
و ندارد و نبرد و نیارد و فاجتنبوه لعلکم تفلحون و شکراً علی هذا الفتوح و تصدقاً یقول ملک التوبه النصوح بحر بخشایش بادشاهی در
جوش آمده امواج کرم که سبب آبادانی عالم و آبروی بنی آدم است ظاهر ساخت و تمغای جمیع ممالک را از مسلمانان که حاصل آن از
حد حصر فراوان است با وجود استمرار ازمنه سلاطین سابق بگرفتن آن از ضوابط شریعت سید المرسلین بیرون بود برانداخته فرمان
صادر شد که در هیچ شهر و بلد و راه گذر و ممر تمغا نگیرند و نستانند و تغیر و تبدل این حکم راه ندهند و من بدله بعد ما سمعه فانما
اثمه علی الذین یبدلونه بمیل سپاهیان ظلال عاطفت بادشاهی از ترک و تاجیک و عرب و عجم و هند و فارسی و رعیت و سپاهی و کافه
امم و عامه طوائف بنی آدم آنکه بدین عارفه مؤیده مستظهر و امیدوار بوده بدعای دولت ابدی الاتصال اشتغال نمایند و از لوازم
این احکام میمنت انجام در نگذرند و انحراف نورزند می باید که بر حسب فرمان اعلی عمل نموده بتقدیم رسانند چون توقع اشرف اعلی
رسد اعتماد نمایند کتب بالامر الله اعلاه الله تعالی المتعالی و خلد نفاذه فی بیست و چهارم جمادی الاول سنه نهصد و سی و سه در
همین ایام از وقایع گذشته چنانچه مذکور شد در خورد کلان دغدغه و تردد بسیار بود از هیچ کس سخن مردانه و رای دلیرانه شنیده نمی شد
وزرای سخن گو را و امرای ولایت خوار رانی سخنان ایشان مردانه بودنی تدبیرهای ایشان صاحب همتانه بودنی تقریرها درین
یورش خلیفه خوبها رفت در باب ضبط و استحکام در جد و اهتمام تقصیر نکرد آخر این چنین بیدلیها مردم را دانسته و این نوع سستی
های ایشان را دیده یک تدبیر در خاطر من رسید جمیع امرا و جوانان را طلبیده گفتم که امرا و جوانان **بیت** هر که آمد بجهان زاهل
فنا خواهد بود + آنکه پاینده و باقیست خدا خواهد بود + هر که در مجلس حیات در آمده عاقبت پیمانه اجل آشامید نیست و هر که
در منزل زندگی آمده آخر از غم خانه دنیا گذشتنی از زیستن بنام بد مردن بنام نیک بهتر است **بیت** بنام نکو گر بمیرم رواست
+ مرا نام باید که تن مرگ راست + الله تعالی این چنین سعادتی نصیب ما کرده است و این طور دولتی بما قریب ساخته شهید
و کشنده غازی همه را بکلام الهی سوگند باید خورد که هیچ کس ازین قتال رو گردانیدن را خیال نکند تا جان از بدن مفارقت نکند
ازین محاربه و مقاتله جدا نشود صاحب و نوکر خورد و کلان همه برغبت تمام مصحف را بدست گرفته بهمین مضمون عهد و شرط کردند طور
تدبیری بود از دور و نزدیک بدیدن و شنیدن دوست و دشمن خوب شد در همین ایام از هر طرف شور و فتنه قایم شد حسین خان زیری
را آمده گرفت کسان قطب خان چند وار را گرفتند رستم خان نام یک مردکی ترکشیدن میان دواب را جمع کرده آمده کول را گرفته
کنجک علی را بند کرد سنبل را زاهد پرتافته برآمد فتوح را سلطان محمد دولدی گذاشته آمد کوالیار را کافران آمده محاصره کردند عالم
خان را که بکوالیار فرستاده شده بود بکوالیار پرتافته بولایت خود رفت هر روز از هر طرف یک خبر ناخوش می آمد از لشکر بعضی هندوستانیان
گریختن گرفتند هیبت خان کرک انداز گریخته به سنبل رفت حسن خان باری دال گریخته بکافر در آمد بانیها پروا نکرده بهمین پیش
خود متوجه شدیم ارابها و سه پایها غلطک دار و این اسباب و آلات که تیار شد روز سه شنبه نهم جمادی الاخره روز نوروز کوچ کردیم

جوانغار قول یسال راست کرده در پیش خود ارابها و سه پایهای غلطک دار روان کرده از عقب این ها استاد علی قلی را
با جمیع تفنگ انداز آتش تعیین کرده شد که پیاده از عقب ارابه جدا نشود تا یاسال بسته روان می شده باشند بعد از آمدن
یسالها و هر کس در جای خود بجمیع یسالها تیر فاتره کرده رسیده بامرا و جوانان قول برانغار دلها داده هر جماعه را در هر جا ایستادن
و هر کس را هر طور کشتن او را و بچه طریق جنگ کردن او را مقرر و معین کرده بهمین ترتیب و نسق تا یک کروه راه آمده فرود
آمدیم کس کافر هم خبردار شده از پیش رو جماعت راست کرده برآمدند ارابه و خندق بعد از فرود آمدن اردو پیش اردو
مضبوط و مستحکم کرده شد چون این روز خیال جنگ نبود اندکی از مردم پیش تر رفته با مردم غنیم دستی رسانیده سوکون
گرفتند — چند کافر را گرفته سر ایشان را بریده آوردند ملک قاسم هم چند سری بریده آورد ملک قاسم خوب کرد بهمین مقدار
مردم لشکر خیلی قوی شد بمردم تکیه دیگر پیدا شد صباح آن از آنجا کوچ نموده خیال جنگ داشتیم که خلیفه و بعضی دولتخواهان
عرض کردند که چون منزل مقرر شده نزدیک است آنرا خندق کنده مضبوط کرده کوچ کرده شود بدولت مناسب است بجهت
مصلحت خندق خلیفه سوار شده بجاهای خندق بیلداران تعیین کرده محصلان مقرر کرده آمده روز شنبه سیزدهم جمادی الاخر
ارابها در پیش خود کشانده برانغار جوانغار قول و یسال نزدیک بیک کروه راه آمده در منزل مقرر شده فرود آمده شد بعضی جا
افراخته شده بود و بعضها در افراختن بود که خبر آوردند که یسال غنیم پیدا شد فی الحال سوار شده فرمان شد که برانغار در بر
انغار و جوانغار در جوانغار و هر کس جای که دارد در جای خود رفته ارابها و یسالها را مضبوط و مرتب بکنند چون ازین فتحنامه
کیفیت لشکر اسلام و کمیت خیل کفار و ایستادن صفوف و یسالها و جنگ اهل اسلام و اهل کفر مشخص و معلوم می شود از
آن جهت بی زیاده و نقصان همان فتحنامه که شیخ زین انشا کرده بود ثبت شد ظهیر الدین محمد بابر غازی الحمد لله الذی صدق
وعده و نصر عبده و اعز جنده و هزم الاحزاب وحده و لاشی بعده ما من دعائم الاسلام ینصر اولیائه الراشدین و فضح قوایم الاصنام
بسر ما به المساردین بقطع دابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی خیر خلیقة محمد سید الغزات
المجاهدین و علی آله و اصحابه الهداة الی یوم الدین تواتر نعمای سبحانی باعث تکاثر شکر ثنای یزدانی مورث تواتر نعمای
سبحانی بر هر نعمت شکر مرتب است و هر شکری را نعمتی از عقب ادای لوازم شکر از قدرت بشر متجاوز است و امل اقتدار
از استیفای مراسم آن عاجز علی الخصوص شکری که در مقابل نعمتی لازم آید که نه در دنیا دولتی از آن عظیم تر باشد و نه در عقبی
سعادتی از آن جسیم تر نماید و این معنی جز نصرت بر اقویای کفار و استیلا بر اغنیای مجاز که اولئک هم الکفرة الفجرة در بیان امثال
ایشان نازل است نخواهد بود در منظر بصیرت ارباب الباب احسن تر از آن سعادتی نخواهد بود الله الله که آن سعادت
عظمی و موهبت کبری که من المهد الی اللحد مطلوب اصلی و مقصود حقیقی ضمیر خیر اندیش و رای صواب کیش بود درین ایام خجسته
فرجام از مکمن عواطف حضرت ملک علام روی نموده فتاح بی منت و فیاض بی ضنت مجدد انفتاح فتح ابواب فیض بر چهره
آمال نواب نصرت مآل ما گشود اسامی نامی افواج با ابتهاج ما در دفتر غزاة گرامی منبثت گردید و لوای اسلام به امداد لشکریان
ظفر انجام ما باوج رفعت و ارتفاع رسید کیفیت صدور این سعادت و ظهور این دولت آنکه چون اشعه سیوف سپاه
اسلام پناه ما ممالک هند را بلمعات انوار فتح و ظفر منور ساخت و چنانچه در فتح نامهای سابق سمت تحریر یافته بود

ایادی توفیق رایات ظفر آیات ما را در ممالک دهلی و آگره و جونپور و خرید و بهار و غیر ذلک برافراخت اکثر طوائف اقوام از
اصحاب کفر و ارباب اسلام اطاعت و انقیاد نواب فرخنده فرجام اختیار نموده اکنون بمضمون ابی و استکبر و کان
من الکافرین عمل نموده شیطان صفت سرکشیده و قاید لشکر دوران و سرخیل سپاه مهجوران گشته باعث اجتماع طوائفی گردید
که بعضی طوق لعنت زنار در گردن و برخی خار محنت ارتداد در دامن و استیلای آن کافر لعین خذله فی یوم الدین در ولایت هند
بمرتبه بود که پیش از طلوع آفتاب دولت بادشاهی و قبل از سطوع خلافت شهنشاهی با آنکه راجها و رایان بزرگ نهاد که درین
مقابله اطاعت فرمانش نمودند و حاکمان و پیشوایان متصف بارتداد که درین محاربه در عنانش بودند بزرگی خود را منظور داشته
در هیچ قتالی متابعت بل موافقت وی نکرده اند و در هیچ مسافرت طریق آن بدسیرتی موافقت کفار دیگر عاجز بوده اند و بلطائف الحیل
با و مدارا و مواسای نموده اند لوای کفر در قریب دویست شهر از بلاد اسلام افراخته بود و تخریب مساجد و معابد نموده
عیال و اطفال مومنان آن مدن و امصار را اسیر ساخته قوت وی از قرار واقع بجای رسید که نظر بقاعده مستمره هند که یک
لک ولایت را صد سوار و کروری را ده هزار سوار اعتبار می کنند بلا و مسخره آن سرخیل کفره بده کرور رسیده که جای یک لک
سوار باشد و درین ایام بسی از کفار نامی که هرگز در هیچ معرکه یکی از ایشان امدادش نه نموده اند بنا بر عداوت عساکر اسلامی بر لشکر
شقاوت اثر وی افزودند چنانچه ده حاکم به استقلال که هر یک چون نمرود دعوی سرکشی می نمودند و در قطری از اقطار قاید جمع از کفار بود
مانند اغلال و سلاسل بدان کافر فاجر متصل گشتند و آن عشره کفره که بر نقیض عشره مبشره لوای شقاوت فزای فبشرهم بعذاب الیم می
افراشتند توابع و عساکر بسیار و پر کتاب وسیع الاقطار داشتند چنانچه صلاح الدین سی هزار سوار را ولایت داشت در اول اودی سنگه
باکیسری دوازده هزار سوار و میدنی رای دوازده هزار سوار و حسن خان میواتی دوازده هزار سوار و باربل اندری چهار هزار
سوار و پربت هاوا هفت هزار سوار سردی کیچی شش هزار و یردم دیو چهار هزار سوار و بدسنگ دیو چهار هزار سوار و محمود خان
ولد سلطان سکندر اگرچه ولایت پرگنه نداشت اما ده هزار سوار تخمیناً بامیدواری سرداری جمع کرده بود که مجموع جمعیت آن
مهجوران وادی سلامت و امنیت نظر بقاعده پرگنه و ولایت دو لک و یک هزار باشد القصه آن کافر مغرور باطن کور ظاهر
دلها با قساوت کفار سیاه روزگار را که ظلمات بعضها فوق بعض با یکدیگر موافق ساخته در مقام مخالفت و محاربه اهل اسلام
و هدم اساس شریعت سید انام علیه الصلواة والسلام در آمد مجاهدان عساکر بادشاهی مانند قضای الهی بر سر دجال اعور آمده
اذا جاء القضا عمی البصر را منظور نظر بصیرت اصحاب سیرت گردانیدند و آیه کریمه من جاهد فانما یجاهد لنفسه را ملحوظ داشته فرمان
واجب الاذعان جاهد الکفار والمنافقین را بامضا رسانیدند روز شنبه سیزدهم جمادی الاخر سنه ۹۳۳ که بارک الله فی سبتکم
نشان مبارکی آن روز است در نواحی موضع خانوه از مضافات بیانه حوالی کوهی که او کوهی اعدای دین بود مضرب خیام نصرت
انجام لشکر اسلام گردید چون کوکبه و دبدبه موکب اسلامی بگوش اعدای دین و کافران لعین رسید مخالفان ملت محمدی که
مانند اصحاب فیل که در پی انهدام کعبه اهل اسلام بودند فیلان کوه پیکر عفریت منظر را اعتضاد خود ساختند و همه متفق و یکدل گشته لشکر
شقاوت اثر خود را فوجها پرداختند **مثنوی** بآن فیلها هندوان ذلیل ٭ شده غره مانند اصحاب فیل ٭ چو شام اجل جمله مکروه و
شوم ٭ سیه تر ز شب بیشتر از نجوم ٭ همه همچو آتش ولیکن چو دود ٭ کشیده سر از کین بچرخ کبود ٭ چو مور آمدند از یمین و

سوار و پیاده هزاران هزار ۞ و بعزم مقابله و کارزار متوجه اردوی اسلام شعار شدند غزاه لشکر اسلام که اشجار ریاض
عزیمت صفها کشیدند و ترک خود صنوبر هیات آفتاب شعاع را چون قلوب مجاهدان فی الله بامواج ارتفاع
بندی چون سد سکندری آهن فام و ما تمطر ایق شریعت پیغمبری باستقامت و استحکام دین مبین قوت و متانتش کاهم
رعوس و فلاح و فیروزی بمقتضای اولئک علی هدی من ربهم و اولئک هم المفلحون بالای آن صفت مخصوص نظم
خضرای ارطباع و تیم ۞ چو رای شهنشاه و دین قویم ۞ علمهای او عرش فرسا همه ۞ الفهای انا فتحنا همه ۞ و رعایت
رعی داشته بطریق غزات روم بحمت پناه آشکیان و رعداندازان که در پیش سپاه بودند صفی اثار ابترتیب نموده بایکدیگر
اتصال داده شد القصه جیوش اسلام چنان انتظام و استحکام پدید آورد که عقل پیر و چرخ اثیر تدبیر و مرتبش را آفرین کردند
ب و انتظام و تشیید و استحکام سقرب الخضرت السلطانی اعتماد الدوله الخاقانی نظام الدین علی خلیفه را ی اجتهاد داد و
یر آتش موافق تقدیر و جلد سرداری باو کارکذاریها او پسند راهی میسر افتاد و مقرب عزت باد شاهی در قول مقر گشت و
ندراست برادر ارشد ارجمند سعادت یار التخصص ابو اطف الملک المستعان جهین تیمور سلطان و فرزند اعزارشد منظور
حضرت الهسلیمان شاه و جناب هدایت مآب ولایت انتساب خواجه درست خاوند و معتمد السلطنت العلیه سوتمن الغیبه
سیده مقرب خاص و زبده اصحاب اختصاص یونس علی و عمدة الخواص کامل الاخلاص شاه منصور بر لاس زبده اصحاب
خلاص و ریش محمد ساربان و عمدة الخواص صادق اخلاص عبدالله کتاب دارود و دست ایشک آقاسی محال خود جار نفت
دست چپ قول سلطنت مآب و خلافت انتساب سلطان علاؤالدین عالم خان این سلطان بهلول لودی و مقرب
حضرت سلطانی سشار الیه دوستور اعاظم الصدر و بین الانام ملاذ الجمهور و موید الاسلام شیخ زین خوافی و عمدة الخواص کامل اخلاص
علی ولد مقرب الخضرت السلطانی سشار الیه و عمدة الخواص تردی بیک برادر قوچ بیک مرحوم ببرور و شیر افکن ولد
بیک مرحوم ببرور شیر افکن ولد قوچ بیک مرحوم مذکور و عمدة الاعاظم و الاعیان خان معظم رایش خان دوستور اعاظم انور سلاپین الله
حسین و جماعه دیوانیان عظام هر یک در موضعی مقرر ایستاده در برانغار فرزندان اعزارشد ارجمند سعادتیار کامکار منظور عنایات
حضرت ازید کار اختر برج سلطنت و کامکاری مهر سپهر خلافت و شهریاری الممدوح بلسان العبد و الحر مغز السلطنة و الخلافت
سلطان بهادر تمکن گشته بیمن سعادت قرین الغریز فرزند جناب سلطنت مآب التخصص بعواطف الملک الدیان
حسین سلطان و عمدة الخواص احمد یوسف او غلاچی و معتمد الملک کامل اخلاص هند و بیک قوچین و معتمد الملک صادق
اخلاص خسرو کوکلتاش و معتمد الملک قوام بیک اوردو شاه و عمدة الخواص کامل العقیده و الاخلاص ولی خازن
عمدة الخواص پیر قلی سیستانی و عمدة الاعیان سلیمان و عمده الوزرا مین الامم خواجه پهلوان بدخشا و معتمد الخواص عبدالشکور
عمدة الاعیان سلیمان اقا ایلچی سیستانی مقرر گشته بر یسار ظفر و ثار فرزند کامکار مشار الیه عالی جناب سیادت مآب مرتضوی
جناب میر همه و عمدة الخواص کامل اخلاص محمدی کوکلتاش و خواجکی اسعد جامدار تعین یافتند و در برانغار از امرای هندوه
ملک خان خانان دلاور خان و عمدة الاعیان ملک داد کرزانی و عمدة الاعیان شیخ المشایخ کوزن هر یک در مقامی که فرمان
شده بود ایستاده در جوانغار عساکر اسلام شعار عالی جاه نقابت پناه رفعت دستگاه افتخار ال ط و یاسین سید مهدی

وبرادر اعزار شد کامکار منظور نظر انظار عنایت حضرت آفریدگار محمد سلطان میرزا و سلطنت مآب خلافت انتساب عادل سلطان بن مهدی سلطان
و معتمد الملک کامل الاخلاص عبد العزیز میر اخور و معتمد الملک صادق الاخلاص محمد علی جنگ جنگ عمدة الخواص کامل الخلاص قتلق قدم قراول و شاه حسین
بارکی مغول غایچی و جانی بیک آنکه صف کشیدند و درین جانب از امرای هند نتیجة السلاطین جلال خان و کمال خان اولاد سلطان
علاء الدین مذکور و عمدة الاعیان نظام خان میانه تعین شده بودند و جهت تولغمه معتمد الخواص نزدیک و ملک قاسم برادر بابا
قشقه با جمعی از فرقه مغول در جانب برانغار و معتمد الخواص مومن آنکه و رستم ترکمان با سلیغ با جماعتی از نایناخاصه در
طرف جوانغار نامزد شدند و عمدة الخواص کامل الاخلاص زبده اصحاب اختصاص سلطان محمد بخشی اعیان و ارکان غزاه
اسلام را در مواضع و محال مقرره ایشان داشته خود باستماع احکام ما مستعد بودند و نواچیان و یساولان را باطراف و جوانب
ارسال میکردانید و احکام مطاوعه را در ضبط و ربط سپاه و سپاهی بسلاطین عظام و امرای کرام و سایر غزاة ذوی الاحترام
میرسانید چون ارکان لشکر قایم گشته هر کس بجای خود شتافت فرمان واجب الاذعان لازم الامتثال شرف اصدار یافت
که هیچ کس بی حکم از محال خود حرکت ننماید و بی رخصت دست بمحاربه نگشایند و از روز مذکور تخمیناً یک پاس و دو گری گذشته بود
که فریقین متقابلین متقارب یکدیگر گشته بنیاد مقابله و کارزار شد عسکرین مانند نور و ظلمت در برابر یکدیگر ایستاده در برانغار
و جوانغار چنان عظیم قتالی شد که زلزله در زمین و ولوله در سپهر برین افتاده جوانغار کفار شقاوت آثار بجانب برانغار میمنت آثار
عساکر اسلام شعار متوجه گشته بر سر خسرو کوکلتاش و ملک قاسم بابا قشقه حمله آوردند برادر اعزار شد حسین تیمور حسب الفرمان بکمک
ایشان مردانه قتالی آغاز نهاد کفار را از جا برداشته قریب بعقب قلب ایشان رسانید و جلدو بنام آن عزیز برادر شد و نادر العصری
مصطفی رومی ارغول فرزند اعزار شد کامکار منظور انظار حضرت آفریدگار المختص بعواطف الملک الذی منتهی با سر محمد
همایون بهادر ارابها را پیش آورده صفوف سپه کفار را به تفنگ و ضرب زن مانند قلوب شان منکسر گردانید و در عین محاربه
سلطنت مآب قاسم حسین سلطان و عمدة الخواص احمد یوسف و قوام بیک فرمان یافته بامداد ایشان شتافتند و چون زمان
زمان افواج اهل کفر و طغیان متعاقب و متواتر بامداد مردم خود می آمدند ما نیز معتمد الملک هندو بیک قوچین را و از عقب او
عمدة الخواص محمدی کوکلتاش و خواجگی اسد و بعد از آن معتمد السلطنة العلیه موتمن العتبة السنیه مقرب خاص زبده اصحاب
اختصاص یونس علی و عمدة الخواص کامل الاخلاص شاه منصور برلاس و عمدة الخواص صادق العقیده عبد الله کتابدار
و از پی ایشان عمدة الخواص دوست ایشک آقا محمد خلیل اخته بیکی بکمک فرستادیم و برانغار کفره بکرات و مرات حملها بر جانب
جوانغار لشکر اسلام آوردند و خود را بعزات ذی النجاة رسانیدند و هر نوبت غازیان عظام بعضی را بزخم سهام ظفر فرجام بدار البوار
یصلونها فبئس القرار فرستاده برخی را برگردانیدند و معتمد الخواص مومن آنکه و رستم ترکمان بجانب عقب سپاه ظلمت دستگاه
کفار شقاوت پناه توجه نمودند و معتمد الخواص ملا محمود و علی آنکه با سلیق نوکران مقرب حضرت السلطانی اعتماد الدوله الخاقانی
نظام الدین علی خلیفه را بکمک مشار الیه فرستادیم و برادر اعزار شد محمد سلطان میرزا و سلطنت مآب عادل سلطان و معتمد
الملک عبد العزیز میر اخور و قتلق قدم قراول و محمد علی جنگ جنگ و شاه حسین مغول غایچی دست بمحاربه گشاده پای محکم
کردند و دستور الاعظم الوزرای بین الامم خواجه حسین را با جماعه دیوانیان بکمک ایشان فرستاد همه اهل جهاد در غایت جد

اجتهاد راغب مقابله امده آیه کریمه قل هل تربصون بنا الا احدی الحسنیین را منظور داشته عزیمت جانفشانی کرده
لوای جانستانی افراشتند و چون محاربه و مقابله ویرکشید و بتطویل انجامید فرمان واجب الاذعان بنفاذ رسید که نایبان خاصه
پادشاهی جوانان جنگی و هزبران بیشه یکرنگی که در پس ارابه مانند شیر در زنجیر بودند از راست و چپ قول بیرون ایند و جای تفنگچیان
در میان گذارند و از هر دو جانب کارزار نمایند از پس ارابه مانند طلوع طلیعه صبح صادق از پیش افق بیرون تاختند و خون
شفق گون کفار نامیمون را در معرکه میدان که نظر سپهر گردان بود ریخته بسیاری از سر سرکشان را ستاره صفت از ملک وجود محو ساختند
و نادر العصر استاد علی قلی با توابع خود در پیش قول ایستاده بود مردانگیها کرده سنگهای عظیم القدر که چون در پله میزان اعمالش نهند
صاحبش فاما من ثقلت موازینه فهو فی عیشة راضیة نام برارد و بر کوه راسخ و جبل شامخش اندازند کالعهن المنفوش از پا در آورد
و بجانب حصار اهن و ثار صف کفار انداخت و بانداختن سنگ و ضرب زن و تفنگ بسیاری از انبه احشام کفار منهدم ساخت
تفنگ اندازان پادشاهی حسب الفرمان از ارابه بمیان معرکه آمده هر یک از ایشان بسیاری از کفار زهر ممات چشانیده و پیاده
در محل مخاطره عظیم در آمده نام خود را در میان شیران بیشه مردی و دلیران معرکه جوان مردی ظاهر گردانیدند و مقارن این حالت
فرمان حضرت خاقانی پیش راندن ارابها قول بنفاذ رسید و به نفس نفیس پادشاهی فتح و دولت از یمن اقبال و نصرت از یسار
بجانب سپاه کفار متحرک گردید و از اطراف و جوانب عساکر ظفر مناقب این معنی را مشاهده نموده تمامی بحر ذخار سپاه نصرت شعار
بموج عظیم بر آورده و شجاعت همه نهنگان بحر را از قوت بفعل در آورد ظلام غبار غمام کردار چون سحاب مظلم در تمامی معرکه
متراکم گشت و برین لمعات سیوف در ان از لمعان برق در گذشت که روی خورشید را چون پشت آینه از نور عاری کرد و ضارب
بمضروب و غالب بمغلوب آمیخته سمت امتیاز از منظر متواری شد ساحر زمانه چنان شبی در نظر آورد که ستاره در ان عزیز نبود و کواکب
ثوابتش جز مواکب ثابت الاقدام نمی نمود مثنوی فرو رفت و بر رفت روز نبرد * نم خون بماهی و بر ماه کرد * ز سم ستوران در ان
پهن دشت * زمین شش شد و آسمان گشت هشت * مجاهدان غازی که در عین سر اندازی و جانبازی بودند از هاتف غیبی
نوید لا تهنوا و لا تحزنوا و انتم الاعلون می شنودند دار منهی لا ریبی مژده نصر من الله و فتح قریب و بشر المؤمنین استماع می نمودند چنان
بشوق محاربه می کردند که از قدسیان اعلا ندای تحسین بدیشان میرسید و ملائکه مقرب پروانه صفت بر گرد سر ایشان می گردید و
مابین الصلوتین نایره قتال چنان اشتعال یافت که مشاعل آن علم بر افلاک می افراشت و میمنه و میسره لشکر اسلام میسره
و میمنه کفار نافرجام را در یک محل مجتمع گردانید چون آثار غالبیت مجاهدان نامی و ارتفاع لوای اسلامی ظاهر شد بحران
گرفت ساعتی آن کفار لعین و اشرار بیدین در حال خود متحیر ماندند و آخر دلها از جان بر کنده بر جانب راست و چپ غول حمله آوردند
و در جانب چپ بیشتر هجوم کرده خود را نزدیک رسانیدند اما غزاة شجاعت سمات ثمره ثواب را منظور داشته نهال تر در زمین
سینه هر یک نشاندند و همه را چون بخت سیاه ایشان بر گردانیدند قرین این حال نسایم نصرت و اقبال بر چمن دولت
نواب خجسته ماوزید و مژده انا فتحنا لک رسانید شاهد فتح که جمال عالم آرایش بطره و ینصرک الله نصرا عزیزا قرین گشته استقبال
در سرا خفا بود یاری نموده قرین حال گردید هندوان باطل حال خود را مشکل دانسته کالعهن المنفوش متفرق شدند و کالفراش
المبثوث متلاشی گشتند بسیاری کشته گشته در معرکه افتادند و کثیری از سر خود در گذشته سر در بیابان آوارگی نهادند و طعمه زاغ و

زغن گردیدند و از کشته پشتها افراخته شد و از سرها منارها پرداخته کردند حسن خان میواتی بضرب تفنگ در سلک اموات در آمده
و همچنین بیشتری از آن سرکشان ضلالت نشان را که سرآمدان قوم بودند تیر و تفنگ رسیده روز حیات سرآمد از جمله را دل اودی سنگه
مذکور که والی ولایت نگرپور بوده دوازده هزار سوار داشته و رای چندریان چوهان که چهار هزار سوار داشته و مانک چند چوهان
دولیپ راو که صاحب چهار هزار سوار بوده و کنکو و کرم سنگه و اوکرسی که سی هزار سوار داشته و جمعی دیگر که هر یک از ایشان سرخیل
بزرگ گروهی و سردار فاطبه ذی شوکت و شکوهی بودند راه دوزخ پیمودند و ازین دار وحل بدرک الاسفل انتقال نمودند و راه
دار الحرب از زخمیان در راه مرده مانند جهنم پر شد و درک الاسفل از منافقان جان بمالک دوزخ سپرده مملو گردید
از عساکر اسلامی هر کس بهر جانب که شتافتی در هر کامی خود کامی را کشته یافتی و اردوی نامی از عقب منهزمان هر چند کوچ نمودی
هیچ قدمی از فرسوده محتشمی خالی نیافتی **ابیات** همه هندوان کشته خوار و ذلیل + بسنگ و تفنگ همچو اصحاب فیل +
زمینها پس کوهها شد عیان + بهر کوه از آن چشمه خون روان + ز سهم سهام صف پر شکوه + گرازان گریزان بهر دشت و کوه
ولو علی اوبارهم ولو کان امر الله قدرا مقدورا فنحمد الله السمیع العلیم و بالنصر الامن عند الله العزیز الحکیم تحریر فی شهر
جمادی الاخر سنه نهصد و سی و سه بعد ازین فتح در طغرا غازی نوشته شد و در فتح نامه در زیر طغرا این رباعی را نوشتم **رباعی** اسلام
او چون اواره پای بولدوم + کفار هنود حرب سازی بولدوم + خبرم ایلاب ایدیم اوردم شهید + اولما قافه المنت لله که
غازی بولدوم + یعنی بجهت اسلام اواره صحرا شدم حرب ساز کفار و هنود شدم جزم کرده بودم شهید ساختن خود را المنت لله
که غازی شدم شیخ زین باین فتح لفظ فتح بادشاه اسلام را تاریخ یافته بود از مردمی که از کابل می آمدند میر کیسو هم همین لفظ را
تاریخ یافته رباعی گفته فرستاده بود توارد واقع شده هم از شیخ زین هم از میر کیسو از جهت بهتری مافیهای ایشان از رباعی های ایشان
همان الفاظ را اورده شد یک مرتبه دیگر در فتح دیپال پور شیخ زین وسط شهر ربیع الاول را تاریخ یافته بود میر کیسو هم همان لفظ را یافته
بود یاغی را زیر کرده فرود آورده روان شدیم دایره کافران از اردوی ما دور کرده بوده باشد باوردوی او رسیده محمدی و عبد العزیز
و علیخان و بعضی دیگر را از عقب کافر فاد غونجی فرستاده شد اندک کاهلی شد بامید کس نگذاشته مرا خود بایستی رفت مقدار
یک کروه از دایره کفار گذشته بودم از جهت بیگاه شدن روز برگشته در نماز خفتن باردو آمده شد محمد شریف منجم که چه نوع
نقشهای شوم رانده بود بمبارکباد فتح آمده دشنام بسیاری داده دل خود را خالی کردم اگرچه کافر وش و شوم نفس و بخود بسیار
مغرور و بی نهایت سرکشی بود چون قدامت خدمتی داشت یک لک انعام کرده رخصت دادم که در قلمرو من نه ایستد و صباح
آن در همان منزل مقام کرده شد محمد علی جنگ جنگ و شیخ کوزن و عبد الملوک قورچی را با افواج بسیاری بر سر الیاس خان فرستاده
شد که در میان دواب خروج کرده کول را گرفته کجک علی را بند کرده بود بمجرد رسیدن اینها جنگ نتوانست کرد و پران شده هر طرف
پریشان میشود بعد از آمدن من باکره بعد از چند روز گرفته اوردند زنده فرمودم که پوستش را کندند کوهچه که در پیش اردو بود که جنگ
در پیش همین کوهچه واقع شده بالای همین کوهچه از سرهای کفار فرمان شد که کله مناره برخیزانند ازین منزل دو کوچ در میان کرده به
بیانه رفته شد تا بیانه بلکه تا الور و میوات ارجیفه اهل کفر و اهل ارتداد بی نهایت افتاده بود من رفته بیانه را سیر کردم باردو آمده امرای
هند را طلبیده رفتن بر سر ولایت این کافر را مشورت کرده شد از جهت تنگی آب در راه و بسیاری گرمی آن یورش موقوف

شد ولایت میوات نزدیک بدهلی واقع شده تخمیناً سه چهار کرور جمع داشته باشد

ذکر حسن خان میواتی

حسن خان میواتی پدر پدر او نزدیک بدویست سال در میوات باستقلال حکومت کرده اند بسلاطین دهلی نیمکاره اطاعت
می کرده اند سلاطین هند از جهت فراخی ولایتهای خود یا تنگی فرصتهای با از جهت کوهستان ولایت میوات باین مقید نشده
در پی ضبط این ولایت نیفتاده اند و بهمین مقدار اطاعت بهمانها مسلم داشته اند ما هم بعد از فتح هند بدستور سلاطین سابق
بحسن خان رعایت را مرعی داشتیم این حق ناشناس کافروش ملحد لطف و عنایت ما را در نظر نیاورده تربیت و رعایت
ما را شکرش نکرده همه فتنه ها را او محرک و جمیع بدیها را او باعث بود چنانچه مذکور شد چون آن یورش موقوف شد بتسخیر میوات متوجه
شدیم چهار منزل درمیان کرده قلعه الور که حاکم نشین این بود در شش کروهی در کنار آب باتش می فرود آمده شد پیش از
حسن خان پدر پدر او در تجاره می نشسته اند در سالی که بهندوستان چسپنده بهار خان را زیر کرده لاهور و دیپالپور را
گرفتم از تردد من دور اندیشی کرده بعمارت این قلعه مشغول شده بوده است کرم چند نام کس معتبر حسن خان که در اوقات بودن
پسر او در اگره هم آمده بود از پیش پسر او آمده امان طلبید عبدالرحیم شغادل را با او همراه کرده با فرمانهای استمالت فرستاده شد
طاهر خان پسر حسن خان را گرفته آمده باز در مقام عنایت شده پرگنه چندلکی بوجه او داده شد در جنگ اندک کار کرده بود تا خوب
خیال کرده وجه استقامتش را پنجاه لک کرده الور را گفته شد از بیدولتی خود ناگزیر نگرفت بعد از آن خود معلوم شد که کار را حسین تیمور
سلطان کرده بوده است و جلدو بنام سلطان شده شهر تجاره را که پای تخت میواتست عنایت کرده وجه استقامتش را پنجاه
لک کرده شد به نزدیک در جنگ رانا سکانو نعمه دست راست بود نسبت بدیگران خوب بود وجه او را پانزده لک کروه قلعه
الور را عنایت کرده شد خزاین قلعه الور را با آنچه در آن قلعه بود بهمایون عنایت شده از آن منزل روز چهارشنبه غره ماه رجب
کوچ نموده شد و در دو کروهی الور آمدیم من رفته قلعه الور را سیر کردم آن شب همانجا بودم صباح آن باردو آمدیم پیشتر از خزانه
چنانچه مذکور شد در وقت سوگند دادن خورد و کلان اینهم مذکور شده بود که بعد ازین فتح تکلیفی نیست هر کس که رفتنی باشد رخصت
داده شود نوکران همایون اکثر بدخشانی و مردم آن رویه بودند هرگز یک ماهه راه دو ماهه راه لشکر نکشیده بودند پیش از جنگ بیطاقتی
داشتند آن چنان وعده هم واقع شده بود و کابل هم خالی بود ازین جهت ها رایها باین قرار یافت که همایون را بکابل رخصت داده
شود سخن را اینجا مانده از الور روز پنجشنبه نهم ماه رجب کوچ کرده چهار پنج کروه رفته در کنار آب باتش می فرود آمده شد و مهدی
خواجه هم خیلی تشویش داشت بکابل رخصت داده شد شق داری بیانه را بدست ایشک آقا داده شد پیش ازین چون اتاوه
را بمهدی خواجه نام برده شده بود قطب خان که اتاوه را برتافته گریخته برآمد بجای مهدی خواجه پسرش جعفر خواجه اتاوه را داده
شد بجهت رخصت دادن همایون سه چهار روز در همین منزل مقام کرده شد از همین منزل مومن علی نواجی را با فتح نامه بکابل
فرستاده شد تعریف چشمه برد پور و حوض کلان کوتله را شنیده شده بود هم بجهت رسانیدن همایون و هم بجهت سیر کردن اینجاها
روز یکشنبه اردو را در همان منزل گذاشته از اردو سوار شدیم آن روز برد پور و چشمه او را سیر کرده معجون خورده شد در دره
که آب چشمه می آمد تمام گلهای کنیز وا شده بود خالی از صفای نیست اگرچه آنقدر که تعریف میکردند نبود در درون همین دره در جای
که آب گشاده تر شده بود فرمودم که سنگها را تراش کرده ده در ده بکنند آن شب در همان دره بودم صباح آن سوار شده رفته

کول کوتله را سیر کردم یک کنار او دامنه کوه واقع شده آب باتش می درین کول آمده است خیلی کول کلانی است ازین طرف
او آنطرف خوب نمی نماید درمیان کول کشتیهای خورد خیلی هست مردم اطراف کول درونت شور و غوغا در کشتی ها در
خود را خلاص می کرده اند درونت رسیدن ما هم یک جماعه مردم در کشتی درآمده درمیان کول رفتند کول را سیر کرده آمده در
اردوی همایون فرود آمده شد آنجا استراحت کرده طعام خورده بمیرزا و امرای او خلعتها پوشانده در نماز خفتن همایون را وداع
کرده سوار شده در راه در یک جای خواب کرده از انجا سوار شده درونت صبح از پرکنه کهری گذشته بازاندکی خواب کرده بارد
که تووه فرود آمده بود امده شد از تووه کوچ نموده درونت فرود آمدن در سوکطاهر خان پسر حسن خان که بعبد الرحیم سپرده شده بود
گریخت از اینجا یک منزل درمیان کرده در چشمه که مینی گاه کوه میان پشاور و جوسه واقع شده است فرود آمده شامیانها
دوخته مجون ارتکاب کرده شد درونت گذشتن اردوی تردی بیک خاکسار این چشمه را تعریف کرده بود آمده سراسیمگی سیر کرد
گذشته شده بود لوچشمه واقع شده در هندوستان که هر گز آب روان نمی باشد چشمه خود چه می طلبد احیاناً چشمه هم که هست
از زمین مثل آب زه می برآید در یک چشمهای آن زمین با جوش زده نمی برآید آب این چشمه نزدیک به نیم آسیاب بود
باستثنا دو دامنه کوه جوش زده می برآید اطراف او تمام اولانک خیلی خوش آمد فرمودم که بالای این چشمه بسنگ تراشیده حوض
مسمن بکنند درکنار چشمه درونت مجون باقی بردی بیک هر زمان بمباهات تکرار می کرد که چو جای خوش کرده ام نامی می باید
ماند عبد الله گفت که چشمه بادشاهی تردی بیک خوش کرده می باید گفت این بخشش خیلی موجب ضحک و بشاشت شد دوست
ایشک آغا را بیانه برسر این چشمه آمده ملازمت کرد از انجا رفته باز بیانه را سیر کرده به بیگری آمده درکنار باغی که سابق
فرود شده بود فرود آمده دو روز آنجا مقام کرده باغ را اهتمام کرده سحر پنجشنبه بیست وسیوم ماه رجب باکره ادم
چند وار و رابری را چنانچه مذکور شد مخالفان درین غوغا متصرف شده بودند محمد علی جنک جنک و تردی بیک و قوچ بیک
و عبد الملوک قوچی و حسین خان را با دریا خانیانش بر سر چند وار و رابری فرستاده شد بجر دنزدیک رسیدن چند وار و ادم
درونی که کسان قطب خان باشند خبر یافته گریخته می برآیند چند وار را بدست آورده برابری می گذرند مردمان حسین خان
نوخانی درکوچه بند بخیال اندک جنک می آیند چون اینها زره ا ورده نزدیک می رسند نمی توانند ایستادگی کریزند
حسین خان بر فیل سوار شده با چند کس بدریا می درآید چون غرق میشود این خبر را شنیده قطب خان هم آماده را
پرتافته گریخته برآمده آماده را چون اول بهمدی خواجه نام داده شده بود پسرش جعفر خواجه را بجای مهدی خواجه به
اتاوه فرستاده شد و درخروج سکای کافر چنانچه مذکور شد اکثر از هندوستانیان و افغانان برگشتند پرگنه و ولایات
را تمام متصرف شدند سلطان محمد دولدی که قنوج را برتافته آمده بود از جهت ترس بود از جهت ناموس باز رفتن
قنوج را قبول نه نموده سی لک قنوج را پاتزده لک سر هند معاوضه کرد قنوج را بمحمد سلطان میرزا عنایت کرده وجه
او را سی لک کرده شد بدیلون را بقاسم حسین سلطان داده به محمد سلطان میرزا همراه نموده دیگر از امرای ترک ملک قاسم بابا
قشقه بابا دران و مغولانش و ابو المحمد نیزه باز او نوبد را با نوکران پدرش و سلطان محمد دولدی و حسین خان را
با دریا خانیانش دیگر از امرای هند علی خان فرلی و ملک داد کرانی و شیخ محمد و شیخ بهکاری و تاتار خان و خان جهان با

بمحمد سلطان میرزا همراه نموده بر سر بین که در غوغای سکائی کافر آمده لکهنو را محاصره کرده گرفته بود فرستاده شد در وقت گذشتن
این فوج او از دریای گنگ بین خبر یافته پرتال خود را پرتافته می گریزد این فوج از عقب او بخیرآباد رفته چند روزی انجا ایستاده
از آنجا برگشتند خزانه را قسمت کرده شده بود تا قسمت نمودن پرگنات و ولایات فرصت نشده بود که مهم غزو کافر در میان
افتاده بعد از فراغ غزو کافر ولایت و پرگنات را قسمت کرده شد چون برشکال نزدیک شده بود مقرر انچنان شد که هر کس به
پرگنه خود رفته یراغ خود را کرده بعد از گذشتن برشکال آمده حاضر شوند درین اثنا خبر آمد که همایون بدهلی رفته از خزانها که در دهلی بود
چند خانه را واکرده بحلم متصرف شده است من از و هرگز این چشم نداشتم بدل من بسیار دشوار آمد درشت درشت نصیحتها نوشته
فرستادم روز پنجشنبه پانزدهم شعبان خواکی اسد که بعراق به ایلچی گری رفته با سلیمان ترکمان آمده بود باز بسلیمان همراه نموده
بشهزاده تهماسب با سوغاتهای مناسب بایلچی گری فرستاده شد تردی بیک خاکسار که از درویشی بر آورده سپاهی
ساخته بودم چند سال در ملازمت بود باز دغدغه درویشی او غالب شده رخصت طلبید رخصت داده بکامران بطریق ایلچی گری
فرستاده شد سه لک خزانه هم به کامران فرستاده شد سال گذشته در حسب حال رفتگان یک قطعه از تردی بیک
ملا علی خان را مخاطب کرده ان قطعه را از تردی بیک بملا خان فرستاده شد بحمد الله گرچه رنج ابدی بی حد غم حظ نفس و مشقت
بدنی شیرین او نتی پیر دین هم یعنی ای آنانکه ازین کشور هند رفتند بخود رنج و الم را فهمیده کابل و هوای خوش او را یاد کرده از هند
گرم رفتند آن دم دیدند و یافتند ظاهرا انجا با عشرت و عیش و ناز و نعمها ما هم نمیرویم بحمد الله اگرچه رنج بسیار بود و غم بیحد
حظ نفس و مشقت بدنی از شما گذشت و کم شد از ما هم این رمضان را در باغ هشت بهشت گذرانده شد که تراویح را با عسل
گذارده شد از یازده سالگی خود تا حال دو عید رمضان را سالی در یک جا نکرده بودم عید رمضان گذشته در اگره شده بود این
قاعده خلل نیامد شب یکشنبه سلخ به سیکری از برای عید کردن رفته شد صفه سنگین طرف شرق شمال باغ فتح تیار شده بود
بر بالای آن صفحه خانه سفید دوخته انجا عید کرده شد شبی که از اگره سوار می شدیم میر علی قورچی را بشاه حسین به تته فرستاده شد
به گنجفه بسیار میل داشت طلبیده بود گنجفه فرستاده شد روز یکشنبه پنجم ذی قعده صاحب عذر شدم بهفده روز کشید جمعه بیست و چهارم
ماه مذکور بسر دولپور رفته شد شب آن در نصف راه در یک جای خواب کرده صباح آن به بند سلطان سکندر آمده فرود آمدیم از بند
پایان تر در محل تمامی کوه از سنگ عمارت سرخ یکپاره سنگی افتاده است استاد شاه محمد سنگتراش را طلبیده آورده فرمودیم که اگر یکپاره
خانه تراش توانگر و یکپاره بکنند اگر پست باشد بجهت عمارت همراه کرده یکپاره حوض بکنند از دولپور بسیر باری رفته شد صباح آن
از باری سوار شده از کوهیکه مابین باری چنبل است گذشته دریای چنبل را سیر کرده برگشته شد درهمین کوه در میان چنبل و باری درخت
انبوس دیده شد میوه او را بتند و میگویند درخت انبوس سفیدش هم می شده بود درین کوه اکثر انبوس سفید بود از باری رفته
سیکری را سیر کرده روز چهارشنبه بیست و نهم این ماه باگره امده شد درهمین روزها از شیخ بایزید خبرهای پریشان می گفتند سلطان قلی
ترک را بمیعاد بیست روز بشیخ بایزید فرستاده شد روز جمعه دوم ذیحجه وردی که چهل و یکمرتبه خوانده می شود بنیاد کردم درهمین
ایام این بیت خود را که در پانصد و چهار وزن تقطیع کردم ازین جهت رساله ترتیب داده شد درین روز باز صاحب عذر شدم
تا نه روز کشید روز شنبه بیست و نهم ذیحجه به سیر کول و سنبل سواری کرده شد سال نهصد و سی و

چهار روز شنبه غره ماه محرم در کول فرود آمدیم درویش و علی یوسف را همایون در سنبل گذاشته بود قطب سروالی و یک
جماعه از راجها را از یک دریا گذشته جنگ کرده خوب زیر کرده اند کس بسیاری را کشته یک پاره سر و فیل فرستاده بودند
دران چند روز که در کول بودیم آوردند دو روز کول را سیر کرده بجهت استدعا نمودن شیخ کوزن در خانه او فرود آمده شد
ضیافت کرده پیشکشها کشید از آنجا سوار شده در اترولی فرود آمدیم روز چهارشنبه از دریای گنگ گذشته در موضع سنبل فرود
آمده شد روز پنجشنبه در سنبل فرود آمدیم دو روز سنبل را سیر کرده سحر شنبه از سنبل مراجعت کرده شد روز یکشنبه در سکندره
در خانه واد و سروالی فرود آمدیم اشها کشیده خدمت کاری کرد از آنجا از صبح پیشتر سوار شدیم در راه بیک بهانه از مردم جدا
شده چسپ انداز زده تا یک کروهی اگره تنها آمدیم بعد از ان از عقب آمده همراه شدند نماز پیشین در اگره فرود آمده شد یکشنبه
شانزدهم محرم تپ کردم و لرزیدم تپ نوبت به بیست و پنج و بیست و شش روز کشید داروی کار خود دم آخر تسیط راست
آمد از بی خوابی و تشنگی بسیار تشویش کشیدم در جسم من هر روز تپ محکم می شود از چشم خواب می برد چون شب
می شود این هر دو با غم من مثل صبر من تا میرود ازین زیاده می شود و آن کم می شود روز شنبه بیست و هشتم فخر جهان بیگم
و خدیجه سلطان بیگم همه بیگمان آمدند بکشتی رفته از سکندرآباد بلندتر ملازمت کردم روز یکشنبه استاد علی قلی به دیگ کلان
سنگ انداخت اگرچه سنگ او دور رفت اما دیگ پاره پاره شد هر پاره او جمعی را زیر کرده ازین جمله هشت کس مرد روز دوشنبه
هفتم ماه ربیع الاول بسیر کردن سیکری سوار شدم صفه مثمن که در میان کول فرموده شده بود تیار شده بود بکشتی رفته شامیانه دوخته
معجون اختیار کردیم از سیر سیکری برگشته آمده شب دوشنبه چهاردهم ماه ربیع الاول به نیت غزا بعزیمت چندیری سفر کرده تا مدکرده
راه آمده در جلی سر فرود آمده شد دو روز بجهت یراق و استعداد نمودن مردم توقف نموده روز پنجشنبه کوچ کرده در الور فرود
آمده شد از الور بکشتی در آمده از چند وار بر آمدیم از آنجا کوچ بر کوچ گشته روز دوشنبه بیست و هشتم ماه در گذر کنار فرود آمده شد
روز پنجشنبه دوم ربیع الاخر من از دریا گذشتم چهار پنج روز در آن رود درین رو بجهت گذشتن بمردم لشکر مکنت شد درین
چند روز پیاپی در کشتی نشسته معجون خورده شد همراه شدن دریای چنبل از گذر کنار یکدو کروه بلندتر است روز جمعه در دریای
چنبل در کشتی در آمده از محل همراه شدن او گذشته به اردو آمده شد اگرچه از شیخ بایزید مخالفت صریح واقع نشده بود اما از افعال
و حرکات او یقین شده بود که داعیه مخالفت دارد باین مصلحت محمد علی جنگ جنگ را از لشکر جدا کرده فرستاده شد که از فتوح
محمد سلطان میرزا و سلاطین و امرای آن نواحی را مثل قاسم حسین سلطان تیمور سلطان ملک قاسم کوکی ابوالمحمد نبیره باز منوچهر خان
خان با برادرانش دریاخانیان جمعیت کرده بر سر افغانان مخالف سردار بروند شیخ بایزید را بطلبند اگر باعتقاد آمده همراه شود
ما هم بروند و اگر نیامد اول دفع او بکنند محمد علی چند فیل طلبید تا ده فیل داده شد بعد از رخصت دادن محمد علی بابا چهره را هم
فرمان شد که باینها همراه شود از کنار یک کوچ بکشتی آمده شد روز چهارشنبه هشتم ربیع الاخر در یک کروهی کالپی فرود آمده شد
بابا سلطان برادر خورد زائیده سلطان سعید خان پسر سلطان خلیل درین منزل آمده ملازمت کرد سال گذشته از برادر کلان
خود گریخته آمده و از حد اندر آب باز پشیمان شده برگشته در وقت نزدیک رسیدن کاشغر خان حیدر میرزا را از روبروی او فرستاده
برگردانده بوده است صباح آن در کالپی در خانه عالم خان فرود آمده شد بطریق هندوستانیان اش طعام کشیده پیشکشها کرد روز دوشنبه

سیزدهم ماه از کالپی کوچ نموده شد روز جمعه در ایرج فرود آمدیم روز دوشنبه در باتبر فرود آمده شد روز یک شنبه چهاردهم ماه
ششم هفت هزار کس را بپیش تیمور سلطان همراه نموده بر سر چندیری پیشتر از خود فرستاده شد سرا ایلغار رفته باقی لمنک بلکی
رودی بیک قوچ بیک عاشق بیکا دل ملا اباق محسن دولدی از امرای هندوستان شیخ کوزن روز جمعه بیست و چهارم ماه
نزدیک به کجوا فرود آمده شد بعد دم کجوه استمالت داده کجوه به پسر بدرالدین داده شد کجوه طورک جای است در اطراف او خورد
خورد کوهها افتاده است در کوه جانب شرق و شمال کجوه بند انداخته اند کول کلانی شده کرد او پنج شش کرده بوده باشد
این کول سه طرف کجوه را احاطه کرده است طرف غرب شمال او اندک جای خشک است که دروازه او همان طرف است از
این کول خورد خورد کشتها ست سه چهار کس شانه یکخندبر کاه کاه کشتی می شوند در کشتیها در آمده در میان آب می آیند تا
رسیدن کجوه در دو جای دیگر همین طور در میان کوه بند انداخته کولها کرده اند از کول کجوه خورد تر در کجوه یک روز ایستاده محصلان
جلد و بیلداران بسیار تعین کرده شد که پستی و بلندی و ناهمواری راه راست کرده جنگلها را ببرند که ارابها و یکهای تشویش
نکنند در میان کجوه و چندیری جای جنگل داری واقع شده از کجوه یک منزل در میان کوه و دره کردهی چندیری آب برهان پور
را گذاشته فرود آمدیم ارک چندیری بالای کوه افتاده قلعه بیرون دشت او در میان کوه واقع شده راه همواری که ارابه میگردد
از زیر قلعه می گذرد از برهان پور کوچ کرده بجهت مصلحت ارابه یک کرده از چندیری پایان ترکشته شد یک منزل در میان کرده
روز سه شنبه بیست و هشتم ماه در کنار حوض بهجت خان بر سر بند فرود آمدیم صباح آن سوار شده اطراف قلعه را یلجار یلجار به قول
وجوانغار و برانغار منقسم کرده شد استاد علی قلی بجهت سنگ انداختن یک جای بی سر اشیبی اختیار کرد محصلان و بیلداران
تعین شدند که بجهت دویک ماندن یلجار برخیزانند بجمیع مردم لشکر فرمان شد که تورها و تاوه اسباب قلعه گیری است تیار بکنند چندین
پیش ازین به بادشاهان هندو تعلق داشته بعد از مردن سلطان ناصرالدین یک پسر او سلطان محمود که حالا در مندو است
مندوان نواحی را متصرف می شود یک پسر دیگر او محمد شاه نام چندیری را بست او رده بسلطان سکندر التجا می آورد سلطان
سکندر هم لشکرهای بسیار فرستاده حامی او میشود و بعد از سلطان سکندر در زمان سلطان ابراهیم محمد شاه معا برد احمد شاه
نام پسرک خوردی می ماند سلطان ابراهیم احمد شاه را برادرده کس خود را می ماند رانا سنگا در وقت لشکر کشیده بر سر ابراهیم نا در پسر
امدن امرای او مخالفت می کنند در همان ایام چندیری بدست سنگا می افتد بیدنی را و نام کافر معتبر علائی میدهد درین ایام
پنجاه پنج هزار کافر میدنی او در قلعه چندیری بود و ارایش خان اشنائی داشته بود ارایش خان را با شیخ کوزن فرستاده پیغام
عنایت و شفقت گفته شد و بهادر لچندیری شمس آباد را وعده کرده شد یک دو کس اعتباری او بر آمده نمی دانم اعتماد
نکرده باشد بالقلعه خود معزور شده باری کار صلاح سامان نیافت بغریمت زور او ردن بر چندیری صباح شنبه ششم ماه جمیدالاول
از حوض بهجت خان کوچ نموده در کنار حوض میانی که نزدیک قلعه است فرود آمده شد همین صباح در وقت آمدن خلیفه
یکدو خط گرفته آمد مضمون اینکه لشکری که بطرف پورب تعین شده بود بی حساب رفته جنگ کرده شکست یافته اند لکهنو را برآفته
بتصرف آمده اند دیدم که از بخت خلیفه بسیار مترددو پر دغدغه است من گفتم که تردد و دغدغه بیوجه است هرچه تقدیر خدا ست
غیر آن نمی شود چون این کار در پیش است ازین مقوله دم نمی باید زد فردا بالقلعه زور ایم بعد ازان هرچه روی دهد بینیم

اینها خود همین ارک را مضبوط کرده بوده اند در قلعه بیرون برای مصلحت یکان دوکان کسی استاده بوده است این شب از
هر طرف مردم لشکر بقلعه بیرون بر آمدند اندک کسی داشت چندان جنگی هم نشد گریخته بارک بر آمدند صباح چهارشنبه هفتم جمادی الاول
بمردم لشکر فرمان شد که یراق بسته بملجای خود رفته انگیز جنگ بکنند من که بعلم و نقاره سوار شدم هر کس از طرف خود زور بیارند تا جنگ
بهم رسیدن نقاره و علم را موقوف کرده خود بتفرج سنگ انداختن استاد علی قلی رفتم سه چهار سنگ انداخت چون زمینش
بی سرا شیب بود و فصیلش بسیار مستحکم و تمام از سنگ بود کار نیامد مذکور شده بود که ارک چندیری بالای کوه واقع شده یکطرف
او را از جهت آب دو تهی کرده اند فصیل این دو تهی از کوه پایان تر است یکجای که زور توان آورد همین جاست بدست
راست قول و چپ قول و پائین خاصه همین جا بلجار رسیده بود از هر طرف جنگ انداختند آخر از اینجا بیشتر زور آوردند
از بالا هر چند کفار سنگ انداختند و آتش روشن کرده انداختند این جوانان نگشتند آخر از جای که فصیل قلعه بیرون بفصیل دو تهی
چسپیده بود شاهم بوزبیک بر آمد از دو سر جای دیگر جوانان چسپیده بر آمدند کافران میان دو تهی ماندگرفتند دو تهی گرفته شد در قلعه بالا
خود انقدر جنگ هم نکردند و زود گریختند مردم بسیاری چسپیده بقلعه بالا بر آمدند بعد از اندک فرصتی کافران تمام برهنه شده جنگ
کردن گرفتند مردم بسیاری را گریزانده و از فصیل بر آمدند یک چند کسی را بشمشیر زده ضایع کردند از بالای فصیل زود
رفتن ایشان را باعث این بوده که گرفتار شدن خود ها را جزم کرده زنان و فرزندان خود را تمام زده کشته بخود مردن را قرار داده
برهنه شده بجنگ آمده بوده اند هر کس از طرف خود زور آورده از فصیل گریزانده اند دویست سی صد کافر در حویلی میدنی راو
در آمدند در همین حویلی اکثر خود همدیگر را کشتند چنانچه یکی از آنها یک شمشیر را گرفته ایستاده است دیگران یکان یکان
برغبت خود گردنهای خود را دراز کرده می ایستند اکثری بهمین دستور بدوزخ رفتند بعنایت الهی این چنین قلعه نامداری
علم و نقاره نیاورده بحد جنگ نینداخته در دو سه گری فتح شد بر بالای کوه طرف غرب شمال چندیری از سر کفار یک کله منار
برخیزانده شد بجهت تاریخ این فتح لفظ دار الحرب را تاریخ یافته بود من این چنین بستم **تاریخ** بود چندی مقام چندیری + پر ز
کفار داد حربی ضرب + فتح کردم بحرب قلعه او + گشت تاریخ فتح دار الحرب + چندیری طور ولایتی واقع شده در
اطراف و نواحی او آب روان خیلی است ارک او بالای کوه افتاده در میان او در سنگ حوض کلانی است کافته اند یک
حوض کلانی در همین دو تهی بود که از همانجا زور آورده گرفته شد عمارت تمام مردم وضیع و شریف از سنگ های تراشیده
کرده اند عمارتهای مردم ریزه تمام از سنگ ساخته اند غایتش تراشیده نیست پوشش او را بجای سفال از تخته سنگها کرده اند
در پیش قلعه سه حوض کلان است در جوانب او حکام سابق بندها انداخته حوضها کرده اند جای او بلند واقع شده بتنوی گفته یک
دریاچه دارد از چندیری سه کروه باشد در هندوستان آب تنبوی بخوبی و خوش طعمی مشهور است طور دریایکی شده است در میان
او پارچه بلند بها افتاده مناسب عمارت کردن چندیری از اکره جنوب رویه است نود کروه راه در چندیری ارتفاع عدی
بیست و پنج درجه است صباح آن روز پنج شنبه از گرد قلعه کوچ نموده در کنار حوض ملوخان فرود آمده شد باین نیت آمده
شده بود که بعد از فتح چندیری بر سر رای سین و بیلسه و سارنگ پور که ولایت کفار است و بسلهدین کافر تعلق داشت کشته
شود اینها را گرفته بر سر سنگا بجنور رفته شود چون این چنین خبر بایشان آمد امرا را طلبیده مشورت کرده بدفع شر و فتنه این مفتنان

خان متوجه شدن را انسب و اولی دیده شد چنانچه ری را باحمد شاه مذکور گذاشته سلطان ناصرالدین باشنده داده شد از چندیری
پناه ملک را خالصه کرده شقداری او سابقا اتفاق عهد کرده با دو سه هزار ترک و هندوستانی باحمد شاه کمک مانده شد آن
کار ها را سامان داده روز یکشنبه یازدهم جمادی الاول بنزهت مراجعت از حوض ملوخان کوچ نموده در کنار آب برهانپور
فرود آمدیم بازیک کس از بانه بر باانکه خواجه جعفر خواجه فرستاده شد که کشتیهای کالپی را بکنار بیارند روز دوشنبه بیست و
چهارم ماه رودکنار فرود آمده فرمان شد که مردم لشکر یکدشتن مشغول شوند درین روز باخبر آمد که مردم ایلغار رفته قنوج را هم برتافته
برابری آمده بوده اند قلعه شمس آباد را ابوالمحمد نیزه باز مضبوط کرده بود و کس بسیاری آمده قلعه را بر در گرفته اند سه چهار روز تا کدر
لشکر از دریا دین طرف و در آنطرف مکث شد از دریا گذشته کوچ بر کوچ بطرف قنوج روان شده جوانان قزاق را بجهت
خبر گرفتن از مخالفان پیشتر از خود جدا کرده شد بقنوج دو سه کوچ مانده بود که خبر آوردند که سپاهی این مردی که بزبان گرفتن رفته بود نمی
دیده از قنوج پسر معروف کرنجه برآمده است بین و بایزید و معروف خبر ما را یافته از کنک گذشته در بابر قنوج بطرف شرقی کنک
بچال گذر بندی نشسته اند روز پنج شنبه ششم جمادی الاخر از قنوج گذشته در کنار کنک طرف غربی او فرود آمده شد جوانان ما رفته چندی
از کشتیهای مخالفان را زور آورده گرفتند از بالا د پایان خورد و کلان تماسی چهل کشتی آورده ندیه محمد حالا باز فرستاده شد از برای پل
انداختن جای مناسب از جایکه آمد و فرود آمده بود یک کرده پایان تر خوش کرده آمد یکبت موجود ساختن اسباب پل محصلان
تعین کرده شد نزدیک بجایکه پل انداخته می شد استاد علی قلی دیک آورده بهمت سنک انداختن جا خوش کرده بسنک
انداختن اشتغال نمود بابا سلطان مودر دیش سلطان باده پانزده کس بهمسایه نماز شام بکشتی گذشته جنک نی و چیزی
نی برگشته آمدند از جهت این گذشتن ایشان راخیلی ملامت کرده شد یک دو نوبت ملک قاسم مغول و بعضی جوانان بکشتی
گذشته باندک اندک کس جنک کردند از جای که پل بسته می شد پایان تمار اباها ضرب زن را به یک ارابی گذرانده از لال
ضرب زن انداختن گرفت از پل بلند تر بلجار برخیزانده شده بود تفنک انداز ان از بالای بلجار خوب تفنکها انداختند اخر
دلیر شده باندک کسی ملک قاسم باغی را تا دایره آورده انداخته در آوردند مخالفان کس بسیاری با یک فیل در آمده زور آوردند
اینها ایجا ساخته بکشتی در آمده تا روان ساختن فیل رسیده کشتی را غرق کرد ملک قاسم در آن جنک مرد این چند روز تا پل بستن
استاد علی قلی خوها سنک انداخت روز اول هشت سنک روز دوم شانزده سنک انداخت سه چهار روز همین طور سنک انداخت
این سنکها را دیک غازی انداخت این دیک آن دیک بود که در جنک سنکای کافرسنک انداخته بوده از این جهت باین
اسم موسوم شده بود یک دیگر از ین کلان تر دیگی مانده بود همین یک سنک انداخت و یک او شکست تفنک انداز ان تفنگ
بسیاری انداختند کس بسیار و اسپ بسیاری هم انداختند بجرد نزدیک رسیدن کابل روز چهار شنبه
نوزدهم ماه جمادی الاخر کوچ نموده بر سر پل آمدیم افغانان بجهت پل بستن استعداد کرده بمتحرض گردانده روز پنج شنبه پل تیار
شد اندکی از پیادهای لاهوریان گذشته اندک جنک شد روز جمعه از مابین خاصه و دست راست قول و دست چپ جوانان
و تفنک انداز ان پیاده گذشتند افغانان بتمام یراق بسته سوار شده با فیلان خود آمده زور آوردند یکبته مردم دست چپ را
پیاده مردم قول و دست راست ایستاده بهمان خود را زده برگردانده دو کس از میان مردم بسیار خود دور و جدا شده

تاختند یکی را خود همان جا فرود آورده گرفتند یکدیگرش را و اسپ او را هم بسیار زدند اسپ او افتان و خیزان برگشته در میان مردم
خود افتاد همان روز هفت هشت سر آوردند بکس بسیار آنها زخم تیر و زخم تفنگ رسید تا نماز دیگر جنگ بود شب تمام از پل
گذشتگان را گردانده شد اگر همین شب شنبه کس گذرانده می شد احتمال داشت که اکثر بدست می افتادند اما بخاطر این رسید که سال
گذشته روز شنبه روز نوروز از سیکری بعزیمت جنگ سنگا کوچ کرده باغی را زیر کردیم امسال روز چهارشنبه روز نوروز بعزیمت جنگ
این دشمنان کوچ نمودم اگر روز یکشنبه ظفر یابیم از غرایب واقعات است ازینجهت یک کس گذرانده نشد روز شنبه بجنگ نیامدند از
دور راست کرده ایستادند همین روز ارابها را گذرانیدیم همین سحر فرمان شد که مردم بگذرند وقت نقاره از قراول خبر آمد که غنیم گریخته
رفته است بچین تیمور سلطان حکم شد که لشکر را سر کرده از عقب غنیم برود محمد علی جنگ جنگ حسام الدین علی خلیفه محب علی خلیفه
کوکی بابا قشقه دوست محمد بابا قشقه باقی تاشکندی ولی فرمل باش این سردار انرا قادغونجی تعیین کرده شد که با سلطان بوده از سخن
سلطان بیرون نروند وقت شب من هم گذشتم شتران را حکم شد که پایان از گذری که دیده شده بود بگذرند آن روز یکشنبه در
یک کروهی سنگرمود در کنار سیاه آبی فرود آمده شد جماعه که قادغونجی تعیین شده بودند خوب نگشته بوده اند همین نماز پیشین
از سنگرمود روان شده بودند صباح آن در کنار کولی که در پیش سنگرمود است فرود آمده شد همین روز توخطه بوغا سلطان پسر خورد خان
آمده ملازمت کرد روز شنبه بیست و نهم جمادی الاخر لکهنو را سیر کرده آمده از آب کومتی گذشته فرود آمده شد همین روز در آب
کومتی غسل کردیم نمیدانم در گوش من آب در آمد یا از تاثیر هوا بود گوش راست من گران شد ولی چند روز خیلی درد نداشت
با دو یک دو منزل مانده بود که از چین تیمور سلطان کس آمد که غنیم در آن طرف آب سرد نشسته است کمک بفرستید به سردار
قزاق تا هزار کس از جوانان مردم قول کمک جدا کرده شد روز شنبه هفتم رجب از او دو سه کروه بلند تر در جای جمع شدن
گکر و سرد و فرود آمده شد تا همین روز در روبروی او و آنطرف سرد و شیخ بایزید بوده است خط فرستاده با سلطان سخن کرده
بوده است خیال او را سلطان معلوم کرده نماز پیشین بقراچه کس فرستاده متوجه گذشتن دریا می شود چون قراچه بسلطان همراه می شود
بی توقف از آب می گذرند مقدار پنجاه سوارش با سه چهار فیل آنجا بوده است نتوانسته اند ایستاد میگریزند چند کس را فرود آورده
و سر بریده فرستادند چین تیمور سلطان تردی بیک قوچ بیک بابا چهره باقی و شغال بعد از سلطان می گذرند پیشتر ازینها پیشتر
گذشتگان شیخ بایزید را تا نماز شام پیش انداخته میروند شیخ بایزید خود را در جنگل انداخته خلاص میشود چین تیمور سلطان شب
در کنار آب بوده نیم شب سوار شده از عقب غنیم میرانند تا چهل کروه راه رفته در جائیکه کوچ ایشان بود میرسند انها گریخته
بوده اند از اینجا هر طرف چاپقونچی جدا میشود باقی شغادل با چند جوانی از عقب غنیم رانده بکوچ ایشان رسیده و پسران
افغانان را آورده چند روزی بجهت ضبط و ربط او و این نواحی درین منزل توقف شد از او و هفت هشت کروه بلند تر در
کنار دریای سرد و زمین شکارگاهی گفته تعریف کرده اند میر محمد جاله بان را فرستاده شد گذر دریای گکر و گذر دریا سرود را دیده آمد روز
پنجشنبه دوازدهم ماه بخیال شکار کردن سوار شدم + **وقایع سه سیصد و پنج** روز جمعه سیوم محرم عسکری را که
پیشتر از یوروش چندیری بجهت مصلحت ملتان طلبیده بودم آمده در خلوتخانه ملازمت کرد صباح آن خواند میر مورخ و مولانا شهاب
الدین معمای و میر ابراهیم قانونی قرابت یونس علی که مدت مدید بود که بداعیه ملازمت از هری

برآمده بودند آمده ملازمت کردند نماز دیگر یک شنبه پنجم ماه بداعیه سیر کوالیار که در کتابها کالپور می نویسند از جون گذشته در قلعه
اگره در آمده فخر جهان بیگم خدیجه سلطان بیگم را که در همان دو سه روز هر دو همراه عزیمت کابل کرده بودند خیرباد کرده سوار شدم محمد زمان
میرزا رخصت طلبیده در آگره ماند همان شب چهار پنج کروه راه گشته در کنار کول کلانی فرود آمده خواب کرده شد نماز را پگاه
گذارده سوار شدیم در کنار آب کیسر نیم روز را گذرانده نماز پیشین از آنجا سوار شده سفوفی را که ملا رفیع ساخته بود
بجهت کیفیت تا در لقان همراه کرده اشامیدم بسیار بدخو و بی مزه آمد نماز دیگر گذشته در یک کروهی دول پور طرف غرب او در
باغ و عمارتی که فرموده شده بود آمده فرود آمدم این جای که باغ و عمارت در آنجا فرموده شده در تمامی بینی گاه یک کوهی واقع
شده این بینی گاه تمامی کوه از یک پاره سنگ سرخ لایق عمارت است این را فرموده بودم که این کوه را کافته بزمین رسانند
اگر از سنگ یک پاره آنقدر بلند مانده که از یک پاره سنگ عمارتی توان تراشید خود عمارت تراش بکنند اگر آن مقدار بلند
نماند ازین یکپاره سنگ از صحن هموار شده حوض بکنند آن قدر کوه بلند نمانده بود که از یک پاره سنگ عمارت شود باستاد
شاه محمد سنگتراش فرموده شد که یک حوض مثمن در زیر بالای این سنگ یک پاره که صحن شده بود طرح کرد حکم شد که سنگ
تراشان بجد مشغول شوند در شمال این جای که در حوض از یک پاره سنگ فرموده شد درختان بسیار یست از انبه و جامن
و هر نوع درختها در میان این درختان ده در ده چاهی فرموده بودم این چاه با تمام نزدیک رسیده بود آب این چاه بان حوض
میرود در جانب غربی این حوض سلطان اسکندر بندی انداخته است بالای بند عمارت ها کرده است از بند بالا ترابهای
بشکال جمع شده حوض کلانی می شود اطراف این کول کوه است در طرف شرق کول هم فرمودم که از یک پاره سنگ صفها تراش
کرده بکنند طرف غرب او مسجد فرموده شد سه شنبه و چهار شنبه بجهت این مصلحت ها ایستاده شد روز پنج شنبه سوار شده از دریای چنبل گذشته
نماز پیشین را در کنار دریا کرده در میان دو نماز از کنار چنبل سوار شده در میان نماز شام و نماز خفتن از آب کواری گذشته فرود آمدیم
از جهت باران آب کلان شده بود اسپان را شنا و کنانیده خود به کشتی گذشتیم صباح آن روز جمعه که عاشورا بود از انجا سوار
شده در راه در یک دیهی نیم روز را گذرانده نماز خفتن از کوالیار یک کروه بطرف شمال در یک چارباغی که سال گذشته من فرموده
بودم آمده فرود آمدم صباح آن پیش تر از نماز پیشین سوار شده پشتهای شمالی کوالیار و نماز گاهش را سیر کرده آمده
از دروازه هتیه پول نام کوالیار که عمارات راجه نانسنگه باین دروازه پیوست است در آمده بعمارات راجه بکرماجیت که رحیم داد
آنجا نشسته بود نماز دیگر گذشته آمده فرود آمدم همین شب از جهت تشویش گوش خود و ماهتاب هم باعث شد افیونی اختیار کردم
صباح آن خمار افیون بسیار تشویش داد خیلی قی کردم با وجود خمار عمارتهای نانسنگه و بکرماجیت را تمام گشته سیر کردم غریب
عمارتهاست اگرچه بی سیاق است این عمارت ها تمام از سنگ تراشیده است از عمارتهای همه راجها عمارت نانسنگه خوب تر
و عالی تر است یک ضلع دیوار عمارت نانسنگه بطرف شرق است درین ضلع نسبت بضلعهای دیگر بیشتر تکلف کرده اند
بلندی او تخمیناً چهل پنجاه گز بوده باشد تمام از سنگ تراشیده است روی او را بگچ سفید کرده اند بعضی جاها چهار طبقه عمارت
است و در طبقه پایان او بسیار تاریک است اندک روشنی او بعد از مدتی نشستن ظاهر میشود اینها را بشمع گشته سیر کردیم در هر ضلع
این عمارت پنج گنبد می شود در میان گنبدها خورد خورد بدستور هندوستان چارسو چارسو گنبد چهاست بالای این پنج گنبد کلان

تنگهای مس زر اندود کرده را نشانده اند بیرونهای این دیوارها را بکاشی سبز کاشی کاری کرده اند در گرداگرد او بکاشی سبز
به تمام درختهای کیله را نموده اند در برج ضلع شرقی او هتیه پول است پیل را هاتی می گویند دروازه را پول در برآمد این دروازه
صورت یک فیلی را مجسم کرده اند بالای او فیلبان هم ساخته اند تعبیه فیل را مشابه کردند ازین جهت هتیه پول می گویند چهار
طبقه عمارت که هست طبقه از همه پایان تر طرف این فیل مجسم زور می دارد از آنجا فیل نزدیک می نماید در مرتبه بالای او خود گنبدهائیکه
مذکور شد در طبقه دویم خانها نشست است و این خانها هم جا جاهای فرو رفته واقع شده اگرچه تکلفهای هندوستانی
کرده اند اما بی هوا تر جاهاست عمارتهای بکرماجیت پسر نانسنگه در طرف شمال قلعه در میانه جای واقع شده عمارتهای پسر بزرگ
عمارتهای پدر نیست یک گنبد کلانی کرده است بسا تاریک بعد از مدتی ایستادن روشنی ظاهر میشود در زیر این گنبد
کلان هم یک عمارت خوردیست در آن خورد از هیچ طرف روشنی در نمی آید بالای همین گنبد کلان رحیمداد یک تالارک
خوردی کرده است رحیمداد در عمارتهای همین بکرماجیت نشسته بود از عمارتهای بکرماجیت راهی ساخته اند بعمارتهای
پدرش میرود از بیرون اصلا معلوم نیست از اندرون هم هیچ جای دیده نمی شود از بعضی جا روشنی می آید طور راست
این عمارتها را سیر کرده سوار شده در مدرسه که رحیمداد انداخته بود در آمده طرف جنوبی قلعه باغی را که در کنار حوض کلان رحیمداد
انداخته بود تفرج کرده بیگاه در چار باغی که از اردو آنجا فرود آمده بود آمدیم درین باغچه گلهای بسیار کاشته بود کنیر گل سرخ
خوش رنگ درین باغچه بسیار بود کنیر این جاها گل شفتالو می شود کنیر گوالیار سرخ و خوش رنگ کنیرهاست پاره از کنیرهای سرخ
گوالیار آورده در باغهای اگره کار اندم درین کوه جنوبی یک کول کلانیست آبهای بشکال درین کول جمع شود در غربی این
کول یک بتخانه بلندیست سلطان شمس الدین ایلتمش در پهلوی این بت خانه یک مسجد جامع انداخته است این بتخانه خیلی
بلند بتخانه ایست در قلعه ازین بلندتر عمارتی نیست از کوه دولپور قلعه گوالیار و این بتخانه مشخص می نماید میگویند که سنگوری این
بتخانه را تمام ازین کول کلان کنده گرفته اند درین باغچه یک تالار چوبی ساخته بود پست تر ولی اندام تر در درین باغچه بوضع
هندوستان ایوانها بیمزه کرده است صباح آن نماز پیشین بداعیه سیر جاهای دیده شده گوالیار سوار شده عمارت بیرون قلعه نانسنگه
که موسوم به باول کر است دیده از دروازه هتیه پول در آمده به او و تمام جا رفتم این او و نام جا در طرف غربی قلعه یک دره واقع شده
اگرچه این دره از یک فصیل که بالای کوه کرده اند بیرون است اما در دهنه این دره باز دو مرتبه بلند فصیلها کرده اند بلندی این فصیلها
سی چهل گز نزدیک می شود فصیل اندرونی درازتر است این فصیل بفصیل ازین طرفی و آن طرفی قلعه پیوست شده است در میان این
فصیل ازین فصیل پست تر یک فصیل دیگری کرده اند این فصیل سرتاسر نیست بجهت مصلحت این فصیل را کرده اند در میان این
فصیل بجهت آب گرفتن وای کرده اند به ده پانزده زینه به آب میرسد این آب بفصل وای و از این فصیل کلان
می بر آید بالای دروازه او نام سلطان شمس الدین ایلتمش را در سنگ کنده نوشته اند تاریخ وسته ثلثین وسته مایه است
در پایان این فصیل بیرونی بیرون از قلعه کول کلانی افتاده غالبا کم میشود کول نیست به آب در دآب این کول میرود در میان
این او داد و کول کلان دیگر است مردم این قلعه آب این کولها را بدیگر آبها ترجیح می دهند سه طرف این او داد و کول کلان
نزدیکتر است یک پاره کوه واقع شد رنگ سنگ او مثل سنگهای بیانه سرخ نیست یک چیزی بی رنگ تر است کوههای یک

یک پاره اطراف این اودا را کافته کلان و خورد بتهای مجسم تراش کرده اند طرف جنوبی او یک بت کلانی است بلندی تخمیناً بیست
گز باشد این بت ها را تمام برهنه بی ستر عورت نموده اند در اطراف این دو کول کلان درون اودا پست و پنج چاه کنده اند از این
چاه ها آب کشیده سبزه کاری ها کرده اند گلها و درختها کاشته اند اودا بد جای نیست طور جای است عیب اودیتهای اطراف اوست
بت ها را هم فرمودم که ویران بکنند از اودا باز بقلعه بر آمده جای سلطانی پول را که از زمان کافران نارائین دروازه مسدود است
تفرج کرده نماز شام در باغچه که رحیم داد انداخته است آمده فرود آمدیم آن شب در همان باغچه بودم روز سه شنبه چهاردهم ماه از بکرماجیت
بسر دویم رانا سنگا که با بدماوتی مادر خود در قلعه رنتهمبور بودند کسان آمدند پیش از سوار شدن بسر کوالیار از اسواک نام هندوی که
کس معتبر همین بکرماجیت است کس آمده اظهار بندگی و خدمت گذاری کرده بجهت خود هفتاد لک وجه استقامت استدعا
نموده بود آنچنان مقرر کرده بود که چون قلعه رنتهمبور را بسپارد موافق مدعای او پرگنات عنایت کرده شود قرار این داده کسان او را
رخصت دادیم چون بسیر کوالیار رفته می شد بکسان او در کوالیار میعاد کردیم از میعاد چند روز عقب تر ماندند این اسوک هندو
خویش نزدیک بدماوتی مادر بکرماجیت می شده است این کیفیت را بمادر و پسر هم اظهار کرده است انها هم باین اسوک متفق
شده دولتخواهی و خدمتکاری قبول کرده است تاج و کلاه و زرکمری که سنگا سلطان محمود را زیر کرده چون سلطان محمود
در قید کافر افتاده این تاج و کلاه و زرکمر تعریفی را گرفته سلطان محمود را گذاشته برده همان تاج و کلاه و کمر پیش ماجیت بوده برادر
کلان او رئیسی که بجای پدر رانا شده حالا چتور را قابض است تاج و کلاه و کمر را بمن گویانده در مبادله رنتهمبور بیانه را طلبیده بود
از سر سخن بیانه ایشان را گذرانیده شمس آباد را در مبادله رنتهمبور وعده کرده شد همان روز باین مردم او که آمده بودند خلعت
پوشانده بمیعاد نه روز به بیانه آمدن رخصت داده شد ازین باغچه سوار شده بت خانهای کوالیار را سیر کردیم بعضی بت خانها
در آشیان سه آشیان آشیانهای انها پست پست بوضع قدیم در ازاره او بتهای مجسم از سنگ کنده اند بعضی بتخانه مدرسه وضع
در پیشگاه او گنبد بلند کلانی حجره های او که مثل حجره های مدرسه است بالای هر حجره تنگ گنبدها از سنگ تراشیده کرده اند در حجره های
پایان او از سنگ بتهای مجسم تراش کرده اند این عمارتها را تفرج کرده از دروازه غربی کوالیار بر آمده از طرف جنوب قلعه کوالیار
گشته سیر کرده در چار باغی که رحیمداد انداخته است و در پیش دروازه هیته پول است آمده فرود آمدم رحیمداد اش طوی
را در چار باغ تیار کرده بود آشها خوب کشید و پیشکشها بسیار کرده از نقد و جنس چهار لک پیشکش او بود
ازین چهار باغ سوار شده بیگاه بچار باغ خود آمدیم روز چهارشنبه پانزدهم ماه بسیر کردن آب شاری که
طرف شرق جنوب کوالیار است و از کوالیار شش کروه رفتم از اینجا بیگاه تر سوار شده بودیم به ابشار
نماز پیشین گذشته رسیدیم از کوه پاره بلند مقدار یک ارغامچی یک اسیالب بیشتر است کرده می افتد ازینجای
که آب میریزد پایان تر کول کلانی شده است ازین ابشار بلند تر این آب از بالای کوه پاره یکپاره ریخته
می آید پایان این آب یکپاره سنگ است هر جا هر جا ازین آب کولها شده است در کنار این آب یکپاره پارچه
سنگها افتاده است لایق نشستن اما این آب دایمی نبوده است بالای این آب شار نشسته معجون خوردیم
بالای آب رفته تا بدایت این آب سیر کرده برگشته بالای یک بلندی بر آمده مدتی نشستم سازندها ساز نواختند

گویند هاچیر کفتند درخت انبوس راکه اهل هند نیند و سیکویند بمردمی که ندیده نموده شد از آنجا برگشته از کوه فرود آمده میان نماز شام و نماز خفتن از انجا سوار شدیم نزدیک به نیم شب دیگجای آمده خواب کردیم یک پهر روز شده بود که بچهار باغ آمده فرود آمدیم روز جمعه هفتدهم ماه سوسیچه نام ده زاد بود صلاح الدین را و ازده بالا میان کوه و میان دره باغ لیمون و باغ سداقل اش را سیر کرده در یک پهر آمده در چهار باغ فرود آمدیم روز یک شنبه نوزدهم پیشتر از صبح از چهار باغ سوار شده از آب کواری گذشته در یک جای نیم روز را گذرانیدیم نماز پیشین از آنجا سوار شده در وقت آفتاب نشستن از آب چصل گذشته میان نماز شام و نماز خفتن در قلعه دولپور در آمده بچراغ حمامی راکه ابوالفتح انداخته بود سیر کرده از آنجا سوار شده در جای که چهار باغ نو انداخته شده بود بالای بنده فرود آمدیم صباح از انجا باکه فرموده شده بود سیر کردم حوض کلکداری که در یکپاره سنگ فرموده شده بود رویش را یک مرتبه برداشته بودند فرموده شد که سنگ تراش بسیار کرده یک مرتبه پایان حوض را درست بکنند که آب گذاشته اطراف او را تراز و نوان کرده نهار دیگر گذشته یکمرتبه روی حوض را تمام کردند فرمودم که آب پر کردند اطراف او را باب تراز و کردند بهموار کردن مشغول شدند این نوبت یک خانه آب فرمودم که جای او را از یک پاره سنگ تراش بکنند و حوض خورد درونی او را هم از یکپاره سنگ بکنند روز دوشنبه صحبت معجون شد روز سه شنبه هم همان جا بودم شب چهار شنبه روزه واکرده چیزی خورده بفرصت رفتن سیکری سوار کرده شد نزدیک بدوپهر در یک جای فرود آمدیم خواب کردیم بگوش من ظاهرا تاثیر سردی شده بود این شب بسیار دردکرد خواب نتوانستم کرد سر صبح از انجا روان شده در یک پهر در باغ گدر سیکری انداخته شده بود رسیده فرود آمده شد از جهت خاطر خواه ماشدن دیوار باغ و عمارتهای چاه انهای راکه برسر کار بودند تنبیه و سیاست کرده شد از سیکری میان نماز دیگر و نماز شام سوار شده رُبدها کوکنشته و یک جای فرود آمده خواب کرده شد از انجا سوار شده یک پهر شده بود که باکره آمده در قلعه خدیجه سلطان بیگم رفته جهان بیگم رفته ایشان را بعضی کار و هم مانده بود دیده از انجا گذشته بباغ هشت بهشت آدم روز شنبه سیم ماه صفر از انجا بیکلان سلطان بیگم و شاه بیگم و بیبی اجمال بیگم خورد بیکلان خوانده سیکری رفته سلطان مسعود میرزا و دیگر دختر سلطان بخت بیگم دیگر نیره دنیکه جنها که زینت سلطان بیگم باشه آمده از نوته گذشته در پهلوی محلات کنار دریا فرود آمده بودند رفته در میان نماز دیگر و نماز شام دیدم از انجا به کشتی امدم روز دوشنبه پنجم صفر بالجی هاول بکر ماجیت و الجی اخدا از تمندان قدیمی سره پوسی پسر دیوه را همراه کرده فرستاده شد که بجهت سیرون رتنمبهور قبول کردن خدمتکاری راه و رسم خود عهد و شرط بکنند این کس ماکه رفته است دیده و فهمیده و باور کرده بیاید اگر بر سر گفتهای خود باینند من هم وعده کردم که خدا راست ارد بجای پدرش رانا کرده در چیتور به نشانم در همین وقتها خزانهای دهلی و اگره بکند روا نمیدانم که شاه بجهت لشکر و بجهت دار و دها بیانه توپ و تفنگی نزد بخشنبه هشتم صفر از وجه جمیع وجه داران فرمان شد که صد دسی و لک بدیوان فرود اورده باین اسباب و الات صرف و خرج بکنند روز شنبه دهم ماه شاه قاسم نام پیاده سلطان محمد بخشی راکه یک مرتبه بابل خراسان فرمانهای استمالة برده بود باز بانضمون فرمانهای برد که باغیان شرق و غرب هندوستان و کافران او بعنایت الهی خاطر باجمع شد همین بهار خدا راست ارد البته خود را بر نوی کرده میر سانیم به احمد افشار هم فرمان فرستاده شد در حاشیه فرمان بخط خود نوشته فرمودن قبوری را طلبیدم همین روز نماز پیشین سیماب خوردن را بنیاد کردم روز چهار شنبه بیست و یکم ماه یک پاچی هندوستانی عرضداشتهای کامران و خواجه دوست خانه زاد او و خواجه دوست خانه زاد و هم دیگجه بکابل رفته پیش از همایون روان شده بود در همون میان کس کامران پیش خواجه میرود که خواجه

بیایند هرچه فرمان شده است برسانند سختی و حکایتی که باشد گفته بردند کامران هفتم ذیحجه بکابل آمده بوده است بخواجه سخن کرده خواجه
را بیست و هشتم همین ذیحجه بقلعه ظفر روانه می سازد درین عرضداشتهای آمده خبرهای خوب بود شاهزاده طهماسپ عزیمت دفع
اوزبک کرده رئیس اوزبک را در دامغان گرفته و کشته مردم او را قتل عام می کند عبید خان خبر قزلباش را یافته از کردهری برخاسته
بمرو رفته سلطانان سمرقند و آن نواحی را بمردمی طلبید سلطانان ماوراءالنهر تمام بکمک میروند این خبر را هم همین پاجی آورده که همایون را
پسری شده است از دختر یادگار طغای کامران هم در کابل کدخدای شده است دختر طغای خود سلطان علی میرزا را می گرفته است
همین سید رکنی شیرازی عیبه کر را خلعت پوشانده انعام کرده چاه فواره دار را فرمودیم که هر قدر که می داند باتمام رساند روز جمعه
بیست سوم ماه حرارتی بدن من ظاهر شد آنچنان که نماز جمعه را در مسجد به تشویش گذاردم نماز پیشین احتیاطی را در کتابخانه آمده بعد از
یک زمانی به تشویش گذاردم هم پس فردای آن روز یک شنبه تپ کرده اندک لرزیدم شب سه شنبه بیست و هفتم صفر نظم کردن رساله
والده حضرت خواجه عبید در خاطر گذشت التجا بروح حضرت خواجه کرده در دل خود گذراندم که اگر این منظوم مقبول آنحضرت می شود
چنانچه قصیده صاحب قصیده بروه مقبول افتاده از مرض افلج خلاص شد من هم ازین عارضه خلاص شده دلیل قبول **نظم**
من خواهد شد همین نیت در وزن رمل مسدس مخبون عرض و ضرب کاه ابتر کاه مخبون محذوف که سبحه مولانا عبدالرحمن جامی هم
درین وزن است در نظم رساله شروع کردم هم آن شب سیزده بیت گفته شد بطریق التزام هر روز ده بیت کمتر گفته نمی شد غالباً یک
روزی ترک شد سال گذشته و بلکه هر محل که این چنین عارضه شد اقلاً یک ماه چهل روز کشید بعنایت الهی از همت حضرت خواجه
روز پنجشنبه بیست و نهم ماه اندک فرو شد و دیگر ازین عارضه خلاص شدیم روز شنبه هشتم ربیع الاول نظم سخنان رساله باختتام رسید هر روز
پنجاه و دو بیت گفته روز چهارشنبه بیست و هشتم ماه باطراف و جوانب بلشکرها فرمانها فرستاده شد که در اندک فرصتی خود را برسانند
بلشکر سوار خواهم شد لشکرها یراق خود کرده زود رسیده بیایند روز یک شنبه نهم ربیع اول بیک محمد تعلیق چی آمده سال گذشته
در اواخر محرم بهمایون خلعت و اسپ برده بود روز دوشنبه دهم ماه بنگکسه ویس لاغری و بیان شیخ نام یک نوکر همایون آمدند بنگکسه
بجهت سونجی پسر همایون آمده بود نام او را الامان مانده بود شیخ ابوالوجد تاریخ ولادت او را شهیر سعادت یافته است بیان شیخ از بنگکسه
خیلی عقب تر بر آمده بوده است روز جمعه نهم صفر از پایان کشم اردو شنبه نام جای از همایون جدا شده بوده است روز دوشنبه دهم
ربیع الاول باکره آمده جلد آمده یک مرتبه دیگر همین بیان شیخ از قلعه ظفر بقندهار در یازده روز رفته بود خبر آمدن شهزاده طهماسب
صفوی و شکست یافتن اوزبک را همین بیان شیخ آورد تفصیلش این است که شهزاده طهماسب از عراق چهل هزار کس بدستور
روم تفنگ و ارابه ترتیب کرده و تیز گشته و آمده در بسطام و دامغان بر پیش اوزبک را گرفته مردمش را بتمام قتل کرده همان طور تیز
می گذرد قنبر علی پسر کیک لی را هم مردم قزلباش زیر می کنند باندک کسی پیش عبید خان در نواحی هری ایستادن را نیافته
بجمیع خان و سلطان بلخ و حصار و سمرقند و تاشکند بقدغن کسان دوانده خود بمردمی آید اینها زود جمع می شود تاشکند خورد تر پسر
ماراق سلطان سیبو محک خان ندر سمرقند و میان کال کوچوم خان و ابوسعید سلطان و پولاد سلطان همراه پسران جان بیک
خان از حصار پسران حمزه سلطان و مهدی سلطان از بلخ قرار سلطان این جمیع سلطانان تیز رفته در مرو بعبید خان
ملحق می شوند یک صد و پنجهزار کس میشوند زبان گیر ایشان خبر می آرد که شاهزاده طهماسب صفوی عبید خان را در نواحی

هری باندک کس نشسته است خیال کرده با چهل هزار کس تیز آمده بود حالا خبر این جمعیت را یافته و اولانک را دکان خندق زده نشسته است اوزبکان این خبر را یافته غنیم را دون نظر پنداشته کنکاش را اینجا می کنند که با همه خانان و سلطانان در مشهد نشسته ایم چند سلطان را با بیست هزار کس تعین می کنیم که در نواحی اردوی قزلباش کشته سر بر آوردن نگذارند عقب شده حایر امی فرا گیرم که به بکلند بهمین رنگ عاجز ساخته می گیریم این سخن را گفته از مرد کوچ میکنند شاهزاده هم از مشهد بر آمده در نواحی جام مقابل می شوند شکست بطرف اوزبک واقع می شود سلطان بسیار گرفتار شده بقتل میرود در یک خط خود این چنین نوشته بود که از غیر از کوچم خان دیگر خبر تحقیق بر آمدن هیچ سلطانی مشخص نیست از مردی که در لشکر همراه بودند هنوز کسی مانده است سلطانان که در حصار بودند حصار را بر تافته برمی آیند چله که نام محلی است اسمعیل است پسر ابراهیم جانی در قلعه حصار بوده از دست همان بیان شیخ بهمایون و کامران خطها نوشته تیر کرده انداخته فرستاده شد روز جمعه چهاردهم ماه خطها و کتابت با تیار شده به بیان شیخ سپرده رخصت داده شد روز شنبه پانزدهم ماه از اکره روانه کرده شد و بخواجه کلان هم بهمین مضمون بدست خود خطها نوشته فرستادم روز چهارشنبه بیست و نهم ماه میر زابان و سلطانان و امرای ترک و هند را طلبیده مشورت کرده سخن را اینجا قرار داده شد که این سال خود البته یک طرفی بلشکر باید رفت از پا پیشتر عسکری به یورب متوجه شود امرا و سلاطین اطراف کنک با لشکرهای خود آمده بسر کشیکچی راه شود و هر طرف صلاح دولت باشد عزیمت بکنند این کیفیت را نوشته روز شنبه بیست و دوم ماه بمیعاد بیست و دو روز غیاث الدین قوچی را پیش سلطان چنید بطلاس و امرای یورب روانه شد و سخنان زبانی گفته شد که ضرب زن و ارابه و قورتک و آلات و اسباب جنگست تا تیار شدن اینها از خود پیشتر عسکری را نفرستاد یکجا امرا و سلاطین آنطرف کنک فرمان شد که پیش عسکری جمع شده هر طرف که صلاح دولت باشد بعنایت الهی متوجه شوند بدولت خواهان اینجای مشورت بکنند اگر کار اینجا نباشد بمجرد آمدن این کیفیت بمیعاد رفته است بی توقف انشاالله تعالی سواری خواهم کرد اگر نبکالی در مقام یکجهتی و اخلاص باشد و ران بیان کار را نقد باشد که بمن احتیاج نشود از اینجا هم بشرح عرضداشت بکنید دیده ایستاده بمشورت بطرف دیگر عزیمت خواهم کرد شما و لشکر خواهان هم مشورت عسکری را کرفته کارهای انجای را بعنایت الهی فیصل به هفدهم روز شنبه بیست و نهم ربیع الاول عسکری را با مکمل خلعت بادشاهانه پوشانده علم و توغ و نقاره و طویله و پنجاق و ده فیل و قطار شتر و قطار خچر و اسباب و آلات بادشاهانه انعام شد حکم شد که بر سر دیوان بنشیند بلای اردو دواتکه جلکنای تکمه دوزد بدیگر نوکرانش سه اتور جامه انعام شد روز یکشنبه سلخ ماه بخانه سلطان محمد بخشی رفته پای انداز انداخته ساچق در آورد از نقد جنس از دولک پیشتر خبر اینکه پیشکش کرد بعد از کشیدن شربت پیشکش بچرده دیگر او فرستاده معجون خورده بهم ایجا در سه پهر بر آنجا از اب کذشته بخلوت خانه آمده شد روز پنجشنبه چهارم ربیع الاخر این چنین مقرر شد که از اکره تا کابل چقماق یک با نویسنده شاهی تفاوتی طناب بزنند و در هر نه کروه منارها برخیزانند که بلندی او دازده کز باشد بالای آن یک چاردره برخیزانند و هر ده کروه شش اسپه که عبارت از دو اچوکی است بر بندند یا محی و سالش را علوفه و اسپان را علیق تعین شود این چنین فرمان شد که این جای کاسپان بسته می شوند اگر پر کنه خالصه نزدیک باشد این چیزهای که مذکور شد از انجا سرانجام بکنند و الا در پر کنه هر یک از امرا که واقع شود در عهده او بکنند همین روز چقماق از اکره بر آمد این کروه را موافق بمیل تعین کرده شد طناب پیمایش را باین یک و نیم کز مذکور شد که نه مشت باشد چهل کز تعین کرده شد که صد طناب

یک کرده بوده باشد روز دوشنبه ششم ماه طوی باغ شد من در ضلع شمالی تالار مثمن خس پوش نو ساخته نشستم در دست راست من
پنج شش گز توخته بوغا سلطان و عسکری و اولاد حضرت خواجه عبد الشهید و خواجه کلان و خواجه حسین و خلیفه دیگر از سمرقند آمدگان
از توابع خواجه حافظان و ملایان نشستند در دست چپ من پنج شش گز محمد زمان میرزا و مانک ایمش سلطان و سید رفیع و
سید رومی و شیخ ابو الفتح و شیخ جمالی و شیخ شهاب الدین عرب و سید دکنی نشستند ایلچیان قزیل باش و اوزبک و هندوان درین
طوی بودند ایلچیان شاه قزیل باش را در دست راست هفتاد و هشتاد گز دورتر شامیانه برپا کرده نشانده شد فرمان شد که از امرا
یونس علی با قزلباشان نشینند در دست چپ بهمین دستور ایلچیان اوزبک را نشانده از امرا عبد الله را فرمان شد که اینها بنشینند
پیشتر از اش جمیع خوانین سلاطین و اکابر و امرا از سرخ و از سفید و از سیاه و از رخت و از جنس ساچقها در آوردند فرمودم که
در پیش من ریلوچه انداختند از سرخ و از سفید برین ریلوچه ریختند رخت و پارچه سفید ها را هم در پهلوی سرخ و سفید توده کرده پیش تر
از اش در اثنای ساچق در آوردن شتران مست و فیلان مست را در ارال روبرو کرده بجنگ انداختند چند توچقا هم جنگ انداختند بعد ازینها
کشتی گران کشتی گرفتند بعد از کشیدن اش بخواجه عبد الشهید و خواجه کلان جبهای کیش ابره و اوزبک با خلعتهای مناسب
پوشانیده شد بملا فرخ و حافظ و همراهان ایشان چکنها پوشانیده شد بایلچی کوجوم خان و برادر خورد حسن چلبی بنر قماش جبهای کیش
تکمه دار فراخور ایشان خلعتها عنایت شد به ایلچیان ابو سعید سلطان و مهربان خانم و پسرش بولاد سلطان و بایلچی شاه چکنهای
تکمه دار و جامهای قماش انعام شد بدو خواجه و بدو ایلچی کلان که نوکر کوجوم خان و برادر خورد حسن چلبی باشد بسنگ نقره طلا و بسنگ
طلا نقره برکشیده انعام شد سنگ طلا پانصد مثقال است که بسنگ کابل یک سیر باشد سنگ نقره دو صد و پنجاه مثقال است
که نیم سر کابل باشد بخواجه میر سلطانی و پسران او و حافظ تاشکندی و مولانا فرخ و همراهان او و ملازمان خواجه و بدیگر ایلچیان هم از
طلا و نقره بهر کس انعامها شد بیادگار ناصر کر خنجر انعام شد دیگر میر محمد جاله بان بجهت چوب بستن پل دریای کنک مستوجب عنایت
شده بود باین میر محمد دیگر از تفنگ اندازان پهلوان حاجی محمد و پهلوان بهلول دولی یار شیخی یک خنجر انعام شد دیگر بسید داود
کرمسیری از سرخ و از سفید انعام شد دیگر بنوکران دختر خود بمعصومه و پسر خود هندال چکنهای تکمه دار و خلعتهای قماش
انعام شد دیگر از اندجان ولایت و وطن جاها سیر کرده شد تا که شوخ و هشیار باشد از انجا امدها را هم بایشان چکنهای
و خلعت های قماش و از طلا و نقره از رخت و از هر جنس انعام شد بنوکران فرمان و بیخی و رعایای کاهمرد هم بهمین دستور
عنایتها شد بعد از اش کشیدن فرمان شد که بازیگران هندوستانی امده بازیهای خود بنمایند لولیان آمده کارهای خود را نمودند
لولیان هندوستانی بعضی کارها می نمایند که از لولیان آن ولایت دیده نشده است از انجمله یکی اینست که هفت حلقه را در
پیشانی خود دور ران تعبیه کرده چهار حلقه دیگر را دور انگشت دست خود دور انگشت پای خود
تعبیه کرده چهار حلقه دیگر را دور اند و انگشت دست خود دور اید و انگشت پای بیرونی درنگ می گرداند
یکی دیگر آنکه بطریق رفتار طاوس یکدست خود را در زمین مانده بیک دست و دو پای خود سه حلقه
را تیز و بی درنگ می گرداند یک دیگر آنکه لولیان آن ولایت دو چوب را بپایهای خود بسته پای چوبین کرده
راه میروند پایهای خود نمی بندند یکدیگر آنکه دو لولی هم همدگر را گرفته در آن ولایتها یک دو معلق میروند لولیان هندوستانی

هم وکرا گرفته سه چهار معلق میروند یکدیگر آنکه چوب شش هفت گز را یک لولی پایانش را در کمر خود نهاده چوب را راست گرفته می ایستد
یک لولی دیگر برین چوب بر آمده بازیها می بازد یکدیگر آنکه لولی خوردی بر سر لولی کلانی بر آمده راست می ایستد لولی پایانی اینطرف
و آنطرف تیز گشته در وقت کار نمودن این لولی خورد بر بالای سر آن لولی راست و درست ایستاده و حرکت نکرده انهم کارها می نماید
پاترهای بسیار هم آمده رقصها کردند نزدیک نماز شام از سرخ و سفید و از سیاه بسیاری پاشیده شد غریب غوغا و اژدهام شد میان
نماز شام و نماز خفتن پنج شش از مخصوصان را پیش خود نشاندم از یک پهر پیشتر ک نشسته شد صباح آن در دو پهری در کشتی
نشسته بهشت بهشت آمده شد روز دوشنبه که عسکری سفر کرده بر آمده بود آمده در حمام رخصت گرفته بطرف شرق کوچ کرده
روز سه شنبه بدیدن حوض و باغ و عمارتهای که در دولپور فرموده شد رفتم در یک پهر و یک گری از باغ سوار شدم از پاس اول شب
پنج گری شده بود که بباغ دولپور رفته شد روز پنجشنبه یازدهم ماه چاه سنگین و ترماو بیست و شش سنگ و ستون و چوبهای که
در کوه پارچه یکپاره کنده شد تیار شده بود از سه پهر همین روز آب چاه کشیدن بنیاد شد به سنگ تراشان و درودگران و جمیع مزدوران
بدستور استادکاران و مزدوران اکره انعامها شد آب چاه را بجهت بویش از برای احتیاط فرموده شد که پانزده شبانه روز دم
نگرفته چرخ را گردانده آب بکشند روز جمعه به پهر اول یک گری مانده بود که از دولپور سواری کرده شد آفتاب هنوز نه نشسته بود
که از دریا گذشته شد روز سه شنبه شانزدهم ماه کسی که در جنگ قزلباش و اوزبک بود نوکر و پود سلطان آمده آنچنان تقریر کرد که در
نواحی جام و خسرو کرد روز عاشورا مصاف ترکمان و اوزبک واقع شد از وقت فرض تا نماز پیشین جنگ می کنند مردم اوزبک سفید
هزار کس بودند گفت ترکمان چهل پنجاه هزار کس بود سپاهی ایشان را صد هزار کس تخمین کرده بودند اما اوزبک کسان خود را یکصد و
پنج هزار کس میگفته مردم قزلباش بدستور روم ارابه و ضرب زن و تفنگ ترتیب کرده خود را مضبوط کرده جنگ می کنند و
هزار ارابه و شش هزار تفنگ انداز داشته اند شاهزاده و خواجه سلطان با بیست هزار جوانان خوب در میان ارابه می ایستند
امرای دیگر را از ارابه بیرون برانغار و جوانغار میسازند و اوزبکان بمجرد رسیدن مردم بیرون را زیر کرده فرو آورده گرفته روان می شوند از عقب
کشته ستر و پرتال اونچه می کنند آخر ارابه زنجیر را واکرده بیرون بر می آیند اینجا هم جنگ ضرب میشود اوزبک سه مرتبه گرد
آمده می اندازند آخر عنایت الهی شده اوزبک را زیر می کنند بسرداری کوجوم خان و عبید خان ابوسعید سلطان به سلطان گرفتار
می شوند یکی ابوسعید سلطان زنده بود دیگر هشت سلطان مقتول می شوند سر عبید خان را نمی یابند تنه او را می یابند از اوزبک پنجاه
هزار کس و از ترکمان بیست هزار کس بقتل میرود و هم امروز غیاث الدین قورچی که بشانزده روز میعاد بجونپور رفته بود آمد سلطان
جنید و آنها بخرید لشکر کشیده رفته بوده اند از جهت رفتن بخرید بمیعاد خود نتوانسته است رسید سلطان جنید زبانی گفته است که
شکر از عنایت الهی این طرفها کاری که لایق متوجه شدن بادشاه بوده باشد نمی نماید میرزا بیایند بسلاطین و خوانین و امرای
این نواحی فرمان شود که در قدم میرزا متوجه شوند امید است که جمیع کارها باسانی میسر شود اگرچه از سلطان جنید این چنین جواب آمد
اما ملا محمد مذهب که بعد از غزوه سنگاسی کافر به بنگاله با ایلچی گری فرستاده شده بود امروز و فردا می گفتند که می آید فردا هم انتظار برده شد
روز جمعه نوزدهم ماه معجون خورده با چندی از مخصوصان در خلوتخانه نشسته بودم که ملا محمد مذهب شام آن روز که شب شنبه بوده باشد
آمده ملازمت کرد کیفیت آنطرفی را یکان یکان پرسیده معلوم کردیم که بنگالی در مقام اطاعت و یکجهتی بوده است روز یکشنبه

امرای ترک و هند را در خلوتخانه طلبیده کنکاش کردیم این سخنان درمیان افتاد که بنگالی ایلچی فرستاده در مقام اطاعت و یکجهتی بوده است
به بنگاله رفتن خود بی صورت است اگر بنگاله رفته شود در ان نواحی یک جای خزانه داری نیست که بمردم لشکر مدد شود طرف
غرب بعضی جاها هست که هم نزدیک است و هم خزانه دارد مالی وافر ایلی کافر یول یادق شرقی سدی یراق تور اول یادق یعنی مالش
وافر و مردمش کافر راه نزدیک طرف شرق اگرچه دور است آن نزدیک است آخر سخن باین قرار یافت که بطرف غرب رفتنی
خواهم بود چون نزدیک است چند روز توقف کرده از طرف شرق خاطر جمع کرده هم رفته می شود باز غیاث الدین قورچی را بمیعاد بیست
روزه بامرای یورب فرمانها نوشته روانیده شد که جمیع سلطان و خوانین و جمیع امرا که در انطرف آب کنک هستند پیش عسکری جمع شده
بر سر این دشمنان بروند این فرمانها را رسانیده هر چیزی که انجا باشد گرفته زود بر سر میعاد رسیده بیایند در همین ایام از مهدی کوکلتاش
عرضداشت امد که بلوچ باز آمده بعضی جاها را تاخته بجهت این مصلحت چین تیمور سلطان را تعین کرده شد که امرای انطرف از سرهند و
سمانه مثل عادل سلطان و سلطان محمد دولدای و خسرو کوکلتاش و محمد علی جنک جنک دلاور خان احمد یوسف شاه منصور برلاس
محمدی کوکلتاش عبد العزیز میرزا خورشید علی ولی قریل قراچه هلال عاشق بکاول شیخ علی کتیبه کجور خان حسن علی سوادی این سرداران
پیش سلطان جمع شده با شش ماهیه یراق بر سر بلوچ بروند به چهار باغ سلطان حاضر شده در همراهی و حکم شنوی از سخن او بیرون نروند
بجهت رسانیدن این فرمان عبد الغفار قواچی تعین شد ان چنان مقرر شد که اول بچین تیمور سلطان این فرمان را برسانند از آنجا گذشته
بامرای که مذکور شدند فرمان را نموده هر جای که چین تیمور ملجا مقرر نموده باشد همه را با لشکرهای انجا حاضر بکنند عبد الغفار خود هم درین
لشکر باشد از هر کس سستی و بی اهتمامی ظاهر شود عرضداشت بکند همان مقصر را از منصب و مقام او فرود آورده از ولایت و پرگنه
او دور بکنم این فرمان ها را سپرده و سخنان زبانی را گفته و سپرده عبد الغفار را رخصت داده شد شب یک شنبه بیست و نهم در سه پهر
شش گهری از جون گذشته بباغ نیلفر که در دولپور است متوجه شدیم از روز یک شنبه سه پهر نزدیک رسیده بود که بباغ آمدیم در اطراف
و جوانب باغ بامرا و نزدیکیان جاها و منزلها تعین شد که بجهت خود عمارتها و باغها بیندازند روز پنجشنبه سوم جمادی الاول در طرف
شرق و جنوب باغ از برای حمام جا تعین نموده جای حمام را راست ساختند فرمودیم که درینجای راست ساخته شده بعد از
برخیزاندن کرسی حمام را بیندازند در یک خانه این حمام و حوض ده در ده فرموده شد همین روز عرضداشتهای قاضی جیا دبیر سنگ
و بورا خلیفه از اکره فرستاده بهادر را محمود پسر اسکندر گرفته بوده است بمجرد آمدن این خبر بلشکر سوار شدن را جزم کرده صباح
انروز در جمعه شش گهری از باغ نیلفر سوار شده نماز شام باکره آمده شد محمد زمان میرزا بدولپور میرفته در راه دوچار شد چین
تیمور سلطان هم امروز باکره آمده بوده است صباح انروز شنبه امرای کنکاش را طلبیده روز پنجشنبه دهم بطرف پورب سواری
نمودن را قرار داده شد همین روز شنبه از کابل خط خبر آمد که همایون لشکر آنطرف ها را جمع نموده سلطان اویس را بخود همراه کرده
با چهل پنجاه هزار کس بر سر سمرقند عزیمت کرده است در حصار شاه قلی برادر خورد سلطان اویس رفته بوده است
ترسون محمد سلطان از بربر رفته قبادیان را گرفته کمک طلبیده است همایون لولک کوکلتاش و پسر خورد را با مردم بسیار و جمیع
مغلانی که بودند بکمک ترسون محمد سلطان فرستاده خود هم از عقب آنها متوجه میشود روز پنجشنبه دهم جمادی الاول بعد از سه
گهری بعزیمت پورب سفر کرده از ده جلیسر بلند تر بکشتی از جون گذشته بباغ زر افشان امدیم انچنان فرمان شد که توغ و نقاره و

وجمیع مردم لشکر روبروی باغ آنطرف آب فرود آیند مردمی که بکورنوش می آیند بکشتی گذشته بیایند روز شنبه اسمعیل میتا که ایلچی
بنگاله بود پیشکشهای خود را آورده بدستور هندوستان ملازمت کرده در یک گز اندازجا تعظیم کرده برگشت خلعت معتادی
که سرمونیه میگویند پوشانیده آوردند بدستور تا سه مرتبه زانو زده آمده عرضداشت نصرت شاهزاده پیشکشهای آورده خود را
گذرانده مراجعت کرد روز دوشنبه خواجه عبدالحق آمدند از آب بکشتی گذشته بچادر خواجه رفته ایشان را ملازمت کردم روز سه شنبه
حسن چلبی آمده ملازمت کرد بجهت بر آمدن لشکر چند روز در چار باغ توقف کرده شد روز پنجشنبه هفدهم ماه بعد از سه گری روز کوچ
کرده شد من بکشتی در آمده رفتم در موضع انوار که از اگره هفت کروه است فرود آمده شد روز یکشنبه ایلچیان اوزبک را رخصت
داده شد به امین میرزای ایلچی کوچوم خان مکر خنجر و ملک زربفت و هفتاد هزار تنکه انعام شد ملا طغائی نوکر ابوسعید سلطان و بنوکران مهربان حاتم
و پسرش پولاد سلطان با چکمنای تکمه دار خلعتهای قماش پوشانیده شد فراخور حال ایشان هم از نقد انعام شد صباح آن
خواجه عبدالحق را از برای بودن در اگره و خواجه کلان نبیره خواجه یحیی را که از پیش خان و سلطانان اوزبک بطریق رسالت آمده بود
و بجهت رفتن سمرقند رخصت داده شد و بجهت تهنیت پسر شدن همایون و تهنیت کدخدای کامران میرزا تبریزی را و میرزا بیک طغائی
را با ده هزار ساچیق فرستاده شد جامه که خود پوشیده بودم کمری که خود بسته بودم بهر دو میرزا فرستاده شد از دست ملا بهشتی بهدال کمر
خنجر مرصع و دوات مرصع و صندلی صدفکاری و نیمچه پوشیده و تنگ بند و مفردات خط بابری فرستاده شد دیگر قطعها بخط بابری نوشته بود
فرستاده شد و بهمایون ترجمه و اشعاری که بعد از آمدن هندوستان گفته شده بود فرستاده شد ترجمه و اشعار بعد از هند آمدن گفته شد
و خطهای که بخط بابری نوشته شده فرستاده شد از دست میرزا بیک طغائی بکامران هم ترجمه و اشعار بعد از هند آمدن گفته شد
و خطهای که بخط بابری نوشته فرستاده شد روز سه شنبه بمردمی که بکابل میرفتند خط نوشته رخصت داده بملا قاسم و استاد شاه محمد
سنگ تراش و شاه بابای بیلدار عمارتهای در اگره و دولپور کردنی را خاطرنشان کرده در عهده اینها کرده رخصت داده شد یک
پهر نزدیک شده بود از انوار سواری نموده شد نماز پیشین گذشته در یک کروهی چندوار دریاپور نام موضعی فرود آمده شد شب پنجشنبه
عبدالملک قورچی را با حسن چلبی همراه نموده شاه جابوق را با ایلچیان اوزبک بخانان و سلطانان فرستاده شد شب چهار گری
مانده بود که از دریاپور کوچ نموده من وقت صبح از پیش چندوار آمده در کشتی در آمدم در نماز خفتن از پیش چندوار آمده باردو آمدم
اردو در فتح پور فرود آمده بود در فتح پور یک روز ایستاده روز شنبه سحر وضو کرده سوار شده نزدیک راپری نماز با جماعت
گذاردیم مولانا محمود قاری امام بودند در وقت آفتاب بر آمدن از زیر بلندی کلان راپری بکشتی در آمده شد بخط ترکیب
بجهت نوشتن ترجمه امروز مسطر یازده سطری بستیم همین امروز از سخنان اهل الله در دل من تنبیهی شد در برابر جاکین نام پرگنه
از پرگنه های راپری کشتیها را بکنار کشیده آن شب در کشتی بودیم از آنجا از صبح پیشتر کشتیها را روان کرده در میان نماز
بامداد گذاردیم در کشتی بودیم که سلطان محمد بخشی و شمس الدین محمد نام نوکر خواجه کلان را گرفته آمد از خطهای ایشان و تقریر او کیفیت
و حالات کابل مشخص و معلوم شد مهدی خواجه هم در بودن کشتی آمدند نماز پیشین بلندی باغ آنطرف آب که در پیش اتاده است
بر آمده در جون غسل کرده نماز ظهر ادا کردم از جای نماز گذارده شده بطرف اتاده آمده در سایه درختهای همین باغ بر بالای بلندی
که بر آب مشرف بود نشسته جوانان را بشوخی در آب انداختم طعامهای که مهدی خواجه فرموده بود اینجا کشیده شد در نماز شام

از آب گذشته در نماز خفتن بار دو آمدیم بجهت جمع شدن لشکر و هم بجهت نوشتن خطها بمردم کابل از دست شمس الدین محمد دو
روز درین منزل توقف شد روز چهارم شنبه سلخ جمادی الاول از اتاوه کوچ نموده هشت کروه آمده در موری داد و سر فرود آمده
بکابل رفتی بعضی خطها که مانده بود درین منزل نوشته شد بهمایون این مضمون را نوشته شد که اگر تا حال کار معتدبهی نشده است
خود فراق دور و را منع بکن که کار صلح در میان افتاده است برهم نخورد دیگر این بود که ولایت کابل را خالصه کردم از پسران هیچکس
طمع نکنند دیگر هندال را طلبیده بودم دیگر کامران را خوب رعایت نمودن و آمد و رفت با شاهزاده ولایت ملتان را بخودش
عنایت نمودن و خالصه بودن ولایت کابل را و آمدن کوچ و اوردق را نوشته شده بود دیگر چون بعضی کیفیات از خطی که بخواجه
کلان نوشته بودم معلوم می شد نصیحت امیر مرا بسیار تاثیر کرد این خطها را بشمس الدین محمد سپرده سخنان زبانی را خاطر نشان کرده
شب جمعه رخصت داده شد روز جمعه هشت کروه آمده در جوهند نا فرود آمده شد نوکر کبتن قرا سلطان که بکمال الدین قیاق نام نوکر
خود که بایلچی گری آمده است فرستاده بود از معاش و اختلاط امرای سرحد و درد فراق از شکوه و شکایت چیزها بقناق نوشته بود
قناق آنکس آمده را اینجا فرستاده بود قناق را رخصت داده بامرای سرحد فرمانها شد که قزاق و دزد را منع کرده معاش و اختلاط
نیک بکنند این فرمانها را بفرستاده کبتن قرا سلطان سپرده از همین منزل اجازت داده شد شاه قلی نامی از پیش جلبی آمده
کیفیتهای جنگ را عرض کرده بود از دست این شاه قلی بشاه خط نوشته عذر دیر ماندن حسن جلبی را گفته روز جمعه دویم ماه رخصت
داده شد روز شنبه هشت کروه آمده در کمکور او محاولی که هم از پرگنات کالپی است فرود آمده شد روز یکشنبه چهارم ماه نه کروه در دیره پور
نام پرگنه از پرگنات کالپی سر خود را تراشیدم دو ماه بود که سر خود را نه تراشیده بودم در آب سنگر غسل کردم روز دوشنبه چهارده کروه آمده
هم از پرگنات کالپی در چیرکده فرود آمده شد صباح آن روز سه شنبه ششم ماه چاکر هندوستانی قراچه فرمان ماهم را که بقراچه نوشته بود
گرفته آمده بوده است بطور من بطریقی که من بدست خود پروانه می نویسم نوشته مردم بهره و لاپور و ان نواحی را به بدرقه
طلبیده در هفتم ماه جمادی الاول از کابل این فرمان نوشته شده بوده است چهارشنبه هفت کروه آمده در پرگنه آدم پور فرود آمده شد
همین روز از صبح پیشتر سوار شده تنها شده نیم روز را گذرانده و آمده بکنار جون رسیدم کنار کنار جون را گرفته بپایان آب رفتم
در وقت رسیدن روبروی آدم پور بر یک ازانی نزدیک بار دو شامیانها دوخته معجون خورده شد همین روز صادق را با کلال بکشتی
انداختم کلال بدعوی آمده بود در اگره بجهت کشتی گرفتن کوفت راه را عذر گفته بیست روزه مهلت طلبید چهل پنجاه روز از مهلت
او گذشت امروز ضرور شد کشتی گرفت صادق خوب کشتی گرفت خیلی آسان انداخت بصادق ده هزار تنکه و اسپ زین دار و
سر و پا چیکن تکمه دار انعام شد با وجود که کلال افتاده بود بایومین نکرده او را هم سر و پا و سه هزار تنکه انعام شد زمان که ارابه ها را
از کشتی بر آوردند تا راه ساخته زمین را هموار کرده ارابها را و ریگ ها را برآوردن درین منزل چهار روز مکث شد روز دوشنبه دوازدهم
ماه دوازده کروه آمده در کوره فرود آمده شد امروز به تخت روان آمدم از کوره دوازده کروه آمده در کریه که از پرگنات کره است
فرود آمدیم از کریه هشت کروه آمده در فتح پور سیوه فرود آمدیم از فتح پور هشت کروه رفته در سرای مهید افرود آمده شد در فرود آمدن
همین جا نماز خفتنی سلطان جلال الدین آمده ملازمت کرد و پسر خورد خود را هم همراه گرفته آمده بود صباح آن روز شنبه هفدهم ماه
هشت کروه آمده در دکدکی که از پرگنات کره ست در کنار گنگ فرود آمده شد روز یکشنبه محمد سلطان میرزا و قاسم حسین

سلطان و نی خوب سلطان و نزدیکه در همین منزل آمدند روز دوشنبه عسکری هم در همین منزل آمده ملازمت کرده این آمدگان همه
از طرف شرق بکمک آمده بودند انچنان فرمان شد که این لشکرها با عسکری تمام در همان طرف کنک بگردند هر جا که اردو فرود
آید آنها هم روبرو در آنطرف فرود آیند در ایام بودن همین نواحی از پیش متعاقب خبرها می آمد که بسلطان محمود یک لک افغان
جمع شده است شیخ بایزید و بین را با لشکر بسیاری بطرف سردار فرستاده خودش و فتح خان شروانی کنار کنک را گرفته بر سر
خیار می آید شیر خان سور که سال گذشته رعایت کرده پرگنه بسیاری داده درین نواحی گذاشته شده بود درین افغانان آمده بود
شیر خان و چند امرای دیگر را از آب گذرانده بوده اند کسان سلطان جلال الدین بنارس را نگاه نتوانسته اند داشت گریخته
بر آمدند سخن ایشان این بوده که در قلعه بنارس کشتیها را گذاشته در کنار کنک روبرو آمده جنگ بکنند از وکدکی کوچ کرده
شش کروه آمده در سه چهار کروهی کره در کنار فرود آمده شد من بکشتی آمدم در سه روز درین منزل از جهت ضیافت سلطان
جلال الدین توقف نموده شد روز جمعه درون قلعه کره در خانهای سلطان جلال الدین فرود آمده شد مهمانداری کرده پاره اش
و طعام کشید بعد از طعام بخودش و پسرش یکتاسی و جامه نیمچه پوشانده شد موافق استدعاء او پسر کلان او بخطاب سلطان
محمود مخاطب شد از کره سوار شده یک کروه راه آمده در کنار کنک فرود آمده شد شهرک را که از پیش ما هم در منزل اول که بکنک
رسیده بودیم آمده بود همین روز خط نوشته از همین منزل رخصت داده شد خواجه کلان نبیره خواجه یحیی از من وقایعی که نوشته می شود می طلبید
استکساب کنانیده بودم از دست شهرک فرستاده شد صباح آن کوچ نموده چهار کروه راه آمده فرود آمدیم من همانطور بکشتی
آمدم منزلی که فرود آمده می شد نزدیک بود پگاه آمده بعد از مدتی در همان کشتی نشسته معجون خوردیم خواجه عبد الشهید در خانه
نوربیک بوده است ایشان را طلبیدم ملا محمود را از خانه ملا علیخان طلبیده آوردیم یکزمان نشسته بکشتی انروی گذشته کشتی گیر
انرا بکشتی انداختم دوست یس را فرموده شد که پهلوان صادق نگرفته بدیگران میان گیری بکند خلاف قاعده فرموده شد که
اول بزورتران میان گیری بکند بهشت کس خوب میان گیری کرد در نماز دیگر سلطان محمد بخشی بکشتی از آنطرف آمد خبر ویران محمود خان
پسر سلطان اسکندر که این باغیان سلطان محمود می گفتند آورد نماز پیشین جاسوسی که از اینجا رفته بود خبر ویران شدن این
باغیان را می آورد در میان دو نماز عرضداشت تاج خان سارنگخانی هم بخبر جاسوس موافق آمد این کیفیت ها را سلطان محمد
آمده بعرض رسانید آمده چنار را محاصره کرده بوده اندک جنگی هم انداخته بوده است خبر تحقیق آمدن ما را یافته ویران شده طور از آنجا
می خیزد افغانانی که بنارس گذشته بودند هم باضطراب برگشته در گذشتن آب دو کشتی غرق شده پاره مردمی باب میروند صباح
آن هم بکشتی آمدم تیمور سلطان و توخته بوغا سلطان در نصف راه بجهت خورونوش فرود آمده ایستاده بودند سلطان را
هم بکشتی طلبیدم توخته بوغا سلطان بده کروه بوده است باو تندی برخاسته باران باریدن گرفت طور هوائی شد هوا باعث معجون
خوردن شد باوجود آنکه روز گذشته معجون خورده شده بود امروز هم معجون خوردیم بمنزل آمده صباح آن در همین منزل توقف شد
روز سه شنبه کوچ کرده شد در برابر اود یک ارال کلان سبزه داری بوده است بکشتی گذشته اسپ سوار ارال را سیر
کرده در یک پهر آمده در کشتی در آمدم در وقت سواره سیر کردن در کنار دریا غافل از بالای جسر ترقیده گذشتم بمجرد بر آمدن
بر جسر در خورده پریدم من فی الحال جسته خود را بکنار انداختم اسپ هم پرید اگر من بالای اسپ می بودم غالب این بود که

با سب همراه می پریدم همین روز دریای کنک را دست انداخته اب بازی کرده گذشتم یک دست را شمردم بسی و سه دست
گذشتم باز دم نگرفته و دست زده گذشته بودم دریای کنک مانده بود در موضع جمع شدن دریای کنک و دریای جون رسیده بطرف پیما
کشتی را کشانده در یک پهر و چهار رکعتی بار دو آمدم روز چهار شنبه از دو پهر لشکر از دریای جون گذشتن گرفت چهار صد بست
کشتی بود روز جمعه غره ماه رجب من از آب گذشتم روز دو شنبه چهارم ماه از کنا چون بعزیمت بهار کوچ نموده شب خ کرده گشته
در این فرود آمدیم من همان طور بکشتی آمدم تا این روز مردم لشکر از آب میگذشتند ارابهای ضرب زن و ارراکه از ادم پور
از کشتی ها برادر رده شده بود فرمان شد که اپیاک بار در کشتی انداخته بکشتی بیارند در منزل فرود آمده شد کشتی کیران را بکشتی
دادم با پهلوان لاهوری کشتی بان دوست پس خبر کشتی گرفت تلاش بسیاری کرده به تشویش و دست انداخت بهر دوی آنها پیروز
انعام شد پیشخدمت چهلدار و کل لای دار ابی بود است آبتوس میگفته اند برای گذر دین و راه ساختن دو روز در ین منزل توقف
شده اسپ و شتر بلند تر گذر یافت شد ارابهای بار و از ان گذر بجهت سنگهای ناهموار داشتن اونی توانسته است به آمد
ارابهای بار دار را فرمان شد که از همانجا که رانند رو بپیشنبه از انجا کوچ نموده بین تا جای هموار شدن آب توس بکشتی آمدم از جای
همراه شدن آب از کشتی بر آمده سوار شده بالای آب توس گشته نماز دیگر بار دو که از آب گذشته نماز فرود آمده بود فه آمده شد
در بخشش کرده آمده شد صباح آن در آن منزل مقام شد شنبه کوچ نموده دوازده کروه گشته به نیلا مار کنا رکنک آمده شد
از انجا کوچ کرده بخش کرده راه گذاشته به نیلا بار کنا رکنک آمده شد از آنجا هفت کروه آمده در تانور آمدیم در همین منزل از چنار
باقی خان با پسر انش آمده ملازمت کرد در ین ایام عرضداشت محمد بخشی آمد که از کابل کوچ و اردوی بتحقیق می آمده بود داست
روز چهار شنبه از ان منزل کوچ نموده در قلعه چنار رسیر کرده از چنار مقدار یک کروه گذشته فرود آمده شد در زمان کوچ نمودن
یک در وجود من جراحت آبله پیدا شده بود در ین منزل مگر دنی معالجه را که حالا در روم پیدا شده بود کرد مرچ را در دیگ
صفای جوشانده جراحت را بخار کرم او گرفتم کمتر شدن گرفت با آب کرم او شستم تا دو ساعت بخوبی
دیگ شد در همین منزل یک کسی گفت که در ان کنار اردو شیر و گرگ دیده اند صباح از ان اراک چه گذشته دیدم فیلها را هم
آورده شده بود شیر و گرگ نه برآمد از کنار رجر که یک کاو میش صحرائی برآمده بوده است امروز باد تندی برخاست کرد و غبار بسیار
تویش ها در کشتی رسیده در کشتی درآمده پاره و آمدم ارد و از نارس دو کروه بلند تر فرود آمده بود در جنگل نواحی چنار فیل بسیار
بوده است از ینمنزل رفته خیال شکار فیل داشتم باقی خان خبر آورد که محمود خان در کنار آب سون است امرا طلبیده
بیان رفتن بر سر نیم مشورت کرده شد آخر بر ین قرار یافت که در اردو از کوچ کردنی در نگ کشته شود از انجا کوچ نموده
گرکه کشته در کدر ریلوه فرود آمده شد از همین منزل شب دو شنبه غره دهم ماه طاهر را باکره فرستاده شد بکابل آمد کان زرهای
که بطریق مبالغه انعام شده بود برات انها را گرفته رفت همین روز بکشتی آمدم از بسیج پشیر در کشتی در آمده شده بود بجای
همراه شدن کودی کنا آب جونپور است رسیده بکشتی اندکی بالای آب کودی رفته بار گرفتیم اگرچه آب تنگی هست اما کذر نش بد
دو مردم لشکر بکشتی و سلاح سپ را هم شناور کنانیده میگذشتند منزل سال گذشته منزل را که از انجا بجونپور رفته شده بود سیر
کردم در موافق از بالای آب پیدا شد با و بان کشتی رکشیده کشتی کلان را بستند خیلی بر آمد رد و از آمدن نبار بسیار

یک کروه بلند تر فرود آمده بود از روز دو کری مانده بود که بمنزل رسیده شد توقف نانموده کشتی های که از عقب ما می آمد
زود تر آمده نماز خفتن آمد از چنار فرمان شده بود مغل بیک در هر کوچ بطناب پیمایش راه راست را طناب برند هر گاه که
من در کشتی در ایم لطفی بیک کنار دریا را طناب برند راه راست یازده کروه بوده است کنار آب هژده کروه صباح آن
در آن منزل توقف شد چهارشنبه هم بکشتی آمده از غازی پور یک کروه پایان تر فرود آمده شد روز پنجشنبه در همان منزل
محمود خان توخانی آمده ملازمت کرد همین روز جلال خان بهار خان بهاری و از فرید خان و نصیر خان و شیر خان سور دیگر
از علاول خان سور دیگر از چندی امرای افغانان عرضداشت های ایشان آمد هم امروز عرضداشت عبد العزیز میر اخور آبدار
از لاهور در هشتم ماه جمادی الاخر نوشته بوده است در همین روزی که این عرضداشت می نوشته چاکر هندوستانی قراچه که
از نواحی کالپی فرستاده شده بود میرسد در عرضداشت عبد العزیز مذکور بود که عبد العزیز و مقرر شده ها در نهم جمادی الاخر در تیلاب
پیشواز کوچ میروند عبد العزیز تا جناب همراه آمده از جناب جدا شده پیش تر بلاهور آمده این عرضداشت را فرستاده بوده است
جمعه کوچ کرده شد همان طور من بکشتی آمده منزل تا رسائی آفتاب گرفته شده بود و روزه گرفته شده روبروی
چوسه را برابر آمده سیر کرده در کشتی در آمدم محمد زمان میرزا هم از عقب بکشتی آمده بانگیز میرزا معجون خورده شد
اردو در کنار آب کرمناس فرود آمده بود ازین آب کرمناس هندوان بسیار پرهیز میکرده اند هندوان پرهیزگار
ازین آب نگذشته در کشتی در آمده بکنک از روبروی این آب گذشتند معتقد ایشان این چنین است که این آب اگر
بکسی برسد عبادت او را ضایع می کند وجه تسمیه او را هم بهمین مناسب گفتند بکشتی آمده اندکی بالای این آب رفته باز
برگشته بطرف شمال کنک گذشته در کنار آب کشتیها را ایستاده کرده شد جوانان یکپاره شوخی کردند باز کشتی گیری کردند
ساقی محسن دعوی کرد که چهار پنج کس را میان گیری می کنم یک کس را گرفت در حال افتاد دومی شادمان بود محسن را انداخت
خجل و منفعل شد کشتی گیران هم آمده کشتی گرفتند صباح آن روز شنبه از جهت فرستادن کسان بدیدن آب گذر کرمناس
نزدیک بیک پهر کوچ کرده شد من سوار شده بطرف گذر تا یک کروه بالا رویه آب کرمناس رفتم از جهت دوری گذر
بازگشته همانطور بکشتی باردو آمدم و اردو از جو سر یک کروه پیشتر فرود آمده بود امروز باز داروی مرچ را کردم اندکی گرم تر بوده است
وجود من پرخون شد خیلی تشویش کشیدم پیشتر یک خورده حیله داری بوده است بجهت راست ساختن راه آن صباح
در آن منزل توقف کرده شد شب دوشنبه پیاده هندوستانی که خط عبد العزیز آورده جواب آنرا نوشته فرستاده شد صباح
دوشنبه بکشتی آمدم بجهت بار کشتیها را کشیده آوردند سال گذشته در منزل روبروی بکسر که بسیار نشسته شده بود برابر آن
رسیده از آب گذشته آن منزل را سیر کرده شد در کنار دریا بجهت فرود آمدن زینها کرده شده بود غالباً از چهل پیشتر از پنجاه
کمتر بوده دو زینه بالای مانده است دیگر آنرا آب ویران کرده است بکشتی در آمده معجون خورده شد از اردو بلند تر یک ارابه
کشتی را ایستاده کرده پهلوانان را کشتی انداختم نماز خفتن باردو آمده شد سال گذشته همین منزل که اردو فرود آمده است آب کنک
من بدستک گذشته بعضی اسپ سوار شده بعضی شتر شده سیر کرده شده بود از روز افیون خورده بودم صباح آن روز سه شنبه
کریم پردی و محمد علی رکاب دار را بابا بابا شیخ این سرداران را با مقدار دو صد جوان خوب بجهت خبر گرفتن ازین مخالفان

فرستاده شد از همین منزل بایلچی بنگاله فرمان شد که این سه فصل سخن را عرضداشت کند روز چهارشنبه یونس علی را بمحمد زمان میرزا
فرستاده شد که از طرف بهار استمزاجی بکنید خبری آورد کس شیخزادهای بهار با عرضداشت خبر یافته بر آمدن بهار را آورده
بود روز پنجشنبه تردی محمد محمد جنگ جنگ از ترک و امرای بند و ترکش بندان ایشان با هزار کس همراه نموده بمردم بهار فرمانهای
استمالت نوشته رخصت داده شد خواجه مرشد عراقی را بسرکار بهار دیوان کرده بروی محمد همراه کرده فرستاده شد صباح آن محمد زمان
میرزا رفتن را قبول کرده از شیخ زین و یونس علی بعضی چیزها عرضداشت کرده یکپاره کسی را بطریق کمک طلبیده است بعضی
جوانان را محمد میرزا برای کمک نوشته باز بعضی ها را نوکر ساخته روز شنبه غره ماه شعبان ازین منزل سه چهار روز نشسته کوچ کرده شد
من امروز سوار شده بوج پور و بهیه را سیر کرده باردو فرود آمدم محمد علی و آن سرداران را که بخبر فرستاده شده بود در راه یک
جماعه کافر را زیر کرده بجای که سلطان محمود بوده است میرسند سلطان محمود بمقدار دو هزار کس بوده است خبر آن قراول را یافته
ویران می شود و دو نیل خود را کشته کوچ می کند یک سردار خود را بطریق قراول مانده بوده است ازین جوانان تا بیست کس
میرسند نمی توانند ایستاده مانده می گریزند چند کس ایشان را فرود آورد یکی را سر بریده یک دو از جوانان خوب ایشان را زنده
آوردند صباح آن کوچ نموده بکشتی آمدم درین منزل محمد زمان میرزا را سر و پای خاصه و کمر شمشیر و تنچاق و چتر عنایت کرده بجهت
ولایت بهار زانو زده از سرکار بهار یک کرور و بیست و پنج لک خالصه کرده دیوانی او را در عهده مرشد عراقی شد روز پنجشنبه
از آن منزل کوچ کرده من بکشتی آمدم همه کشتیها را ایستاده کرده چون من رسیدم فرمودم که کشتیها را روان کرده به جرگه نیک
و کر به بندند از عرض دریا هم زیاده مانده با وجود آنکه جمیع کشتیها جمع نشده بود چون بعضی جا پست و بعضی جا عمیق و بعضی جا نا روان بود بهمین
طور بسیار نتوانستم برد در جرگه کشتیها یک کریالی نمایان می شود برابر رانی یک ماهی از ترس کریال آن چنان بلند می جهد که
آمده در میان یک کشتی می افتد گرفته آوردند در وقت رسیدن منزل کشتیها را نام مانده کشتی کلان قدیم بابری را پیش تر عروسنگا
تمام شده بود آسایش نام گذاشته شد همین سال پیش از سوار شدن بلشکر آرایش خان یک کشتی ساخته پیش کش کرد و همین
آمدن بر آن هم تالار فرمودیم بستند این کشتی را آرایش نام مانده شد در کشتی که سلطان جلال الدین پیش کش کرده بود تالار
کلانی کنانیده شد بالای این تالار یک تالار دیگر فرموده شد این را گنجایش نام گذاشته شد یک دگر زورق خورد چو کندی دار
را که بجهت هر کاری و مهمی فرستاده می شد این زورق را فرمایش نام مانده شد صباح آن روز جمعه کوچ کرده نشد جمیع کار و مهم
محمد زمان میرزا سرانجام شد بعزیمت بهار یک دو کروه از اردو جدا شده فرود آمده بود همین روز آمده از من رخصت گرفت
دو جاسوس از لشکر بنگاله آمده گفت که بنگالیان بسرداری مخدوم عالم کنار آب کند یک در بیست و چهار قسمت کرده فصل می برخیزانند
بسرداری سلطان محمود افغانی که کوچ داوروق خود ها را می رانند گذشتن نگذاشته بخود ها همراه کرده اند بمجرد آمدن این خبر چون احتمال
جنگ شد محمد زمان میرزا را منع کردیم شاه سکندر را با سیصد چهار صد کس به بهار فرستاده روز شنبه کس داد و پسرش جلال خان بهار خان
آمد بنگالیان اینها را بچشم نگاه می داشته اند مرا گفته از بنگالی ضرب است جنگ کرده جدا شده از آب گذشته در نواحی بهار رسیده
بملازمت متوجه بوده اند همین روز بایلچی بنگاله اسماعیل میتا فرمان شد که پیشتر نوشته فرستاده شده سه فصل را جوابش دیر شد خط نوشته
فرستد که اگر در مقام اخلاص و یکجهتی هستند خود جواب می باید داد که زود بیاید شب یک شنبه کس تردی محمد خان جنگ جنگ

آمده صباح چهارشنبه پنجم ماه شعبان ازین طرف قراول ایشان می رسد از دوازده آنطرف شقداری ها را گریخته میرود
روز یکشنبه ازان منزل کوچ کرده در پرگنه اری فرود آمده شد درین منزل خبر آمد که لشکر فرید با صد صد و پنجاه کشتی در جای جمع
شدن آب گنگ و سرود در آنطرف اب سرد و نشسته بوده اند چون با بنگالی صلح گونه بود همیشه در این چنین کارها از جهت تیمن
کار صلح را پیش گرفته شده است اگرچه بی ادبی کرده آمده بر سر راه ما نشسته است اما قاعده دایمی را مرعی داشته بایلچی بنگاله
اسماعیل میتا باز ملا محمد مذهب را همراه کرده همان سه سخن اول را گفته مقرر شد که رخصت داده شد روز دوشنبه ایلچی بنگاله
بملازمت آمده بود رخصتش را باو گویانده شد و این هم مذکور شد که بجهت دفع غنیم ازین طرف و از آنطرف متوجه خواهم شد آب
و زمینی که بشما تعلق دارد ضرر و آسیبی باو نخواهد رسید چنانچه ازان سه فصل سخن یکی این بود که لشکر فرید را بگو که سر راه را گذاشته
تجرید بیاید از ترک هم چند کسی را باو همراه بکنم مردم فرید را استمالت داده بجای ایشان بیارد اگر بر سر گذر نرود این سخنان حجت را
در مقابله ترک نکند هر بدی که بر سرش بیاید به بیند بر ما مالست که پیش او بیاید از سخن خود برآید روز چهارشنبه بایلچی بنگاله اسمعیل
میتا خلعت معتادی پوشانده انعام کرده شد روز پنجشنبه شیخ جمالی را به داود و پسرش جلال الدین خان با فرمانهای استمالت و سخنان
عنایت فرستاده شد همین روز نوکر ما هم آمد از آنطرف باغ صفا از و راهی جدا شده بوده است خطها آورد روز شنبه ایلچی عراق
مراد قورچی را دیده شد روز یکشنبه بملا محمد مذهب یادگاریهای متعادی را سپرده رخصت داده شد روز دوشنبه خلیفه را و بعضی
امرا را فرستاده شد که از یکجا گذشتن دریا را ملاحظه بکنند چهارشنبه باز خلیفه را دیدن میان دو آب فرستاده شد بجهت
سیر کردن نیلفر را از طرف جنوبی نزدیک اری سوار شدم در وقت سیر کردن نیلفر زار شیخ گوزن بود تخم بستن نیلفر را آورد
به پسته تر فی الجمله شباهتی خوب چیزیست گلش نیلفر باشد هندوستانی کول گگری میگویند تخمش را دوده از انجا سوهن را نزدیک
گفتند رفته سوهن را تفرج کردیم پایان آب سوهن درخت بسیاری نموده شد گفتند که منیر است قبر شیخ یحیی پدر شیخ منیر آنجاست
چون اینمقدار راه نزدیک رسیده شده بود از سوهن گذشته پایان آب سوهن دو سه کروه آمده منیر را سیر کرده از میان باغات
او گذشته مزار را طواف کرده در کنار سوهن آمده غسل کرده نماز پیشین را پگاه ادا کرده بطرف اردو متوجه شدیم بجهت فربهی چند اسپ
ماند اسپ چند دیگر را گیرانده بود چند کسی را گذاشته فرمان شد که اسپان مانده شده را جمع ساخته خنک کرده و دم داده اضطراب نکرده بیایند اگر
این چنین نمی شد خیلی اسپ ضایع می شد فرموده بودم در وقت برگشتن از منیر یک کسی از کنار سوهن تا اردو قدم یک اسپ را
بشمار و بیست و سه هزار و صد قدم شمرده بود که چهل و شش هزار و دو صد قدم باشد که یازده و نیم کروه است از منیر تا سوهن
نزدیک به نه و نیم کروه بود برگشتی دوازده کروه در رفتن آنطرف و این طرف سیر کرده رفته شده پانزده شانزده کروه نزدیک بسی کروه
امروز سیر کرده شد از پهر اول شب شش گری شده بود که باردو آمده شد صباح آن روز پنجشنبه از جونپور سلطان جنید برلاس
و جوانانی که در جونپور بودند آمدند از جهت دیر آمدن عتاب و خطاب کرده نه دریافتم قاضی ضیا را طلبیده دریافتم همین امر
در امرای ترک و هند را بمشورت طلبیده در باب گذشتن آب گنگاش کرده شد سخن باین قرار یافت که بر بلندی میان
دریای گنگ و دریای سرود استاد علی قلی و یک فرنگی و ضرب زن را گذاشته با تفنگ اندازان بسیار از اینجا انگیز
جنگ بکند از جای جمع شدن دو آب پایان تر و روبروی خرنده که یک خیل کشتی بسیاری استاده است از طرف بهار

دریای کنگ مصطفی الات و ادوات خود را مکمل و مهیا کرده بجنگ مشغول شود تفنگ انداز بسیاری با این هم باشند محمد زمان میرزا
و این نوشته شدگان از پس پشت مصطفی فرود آمده کمک شوند باستاد علی قلی و مصطفی بضرب زن انداختن و دو یک ماندن
یلجار برخیزانده بجهت جا ساختن بیلدار و کهار بسیار محصلان تعین کرده شده به آوردن و جمع نمودن اسباب و مصالح آن مشغول
شدند عسکری و این خوانین و سلاطین مسطور شده نیز رفته از کذر بلدی سرو را گذاشته در وقت یلجار کردن از آنطرف مکمل
و مستعد شده بر سر غنیم بیایند درین اثنا سلطان جنید و قاضی ضیا عرض کردند که هشت کروه بلند تر کذر بود روی زرد تعین
شد که از جاله بانان یک دوی را و کسان سلطان جنید و محمود خان و قاضی ضیا را گرفته رفته کذر را ببیند اگر کذر باشد بهمان گذشته
شود در میان مردم این سخن بود که بنگالیان بکذر بلدی هم خیال کس تعین نمودن داشته اند عرضداشت شقدار سکندر پور
محمود خان آمد که بکذر بلدی تا پنجاه کشتی جمع نموده بکشتی بانان مرد داده ام اما کشتی بانان آوازه آمدن بنگالی شنیده بسیار
متوهم اند چون کذر یافتن آب سرو وقتی بود بمردمی که بجهت دیدن کذر رفته بودند توقف نکرده روز شنبه امرا را بمشورت
طلبیده گفتم که از سکندر پور و جرموک تا داود و بهراج همه جا کذرهای دریای سرو است باین چنین کرده نشستن فوج بسیاری
را تعین می کنم که از کذر بلدی کشتیها گذشته بر سر اینها بیایند آمدن اینها استاد علی قلی و مصطفی به توپ و تفنگ و ضرب زن و
فرنگی بجنگ مشغول شده ایشان را بر آرند ما هم از دریای کنگ گذشته باستاد علی قلی کمک تعین کرده مستعد و مکمل شده
بایستم فوج از کذر گذشته چون نزدیک رسید ما هم از اینجا جنگ انداخته زور آورده بگذریم محمد زمان میرزا و آنطرف تعین شدها
از طرف بهار دریای کنگ پیش مصطفی بجنگ مشغول شوند سخن را باینجا قرار داده لشکر طرف شمال دریای کنگ را چهار
فوج کرده عسکری را سردار ساخته بکذر بلدی فرستاده شد یک فوج عسکری با نوکران خود یک فوج دیگر سلطان جلال الدین
شرقی یک فوج دیگر سلطانان اوزبک قاسم حسین و بیخوب سلطان و نایک اتمش سلطان و محمد خان ماتو و غاری پوری
و کوکی بابا قشقه و قریمیش اوزبک و قرمان چرچی و حسین خان نادر باخانیان یک فوج دیگر موسی سلطان و سلطان جنید برلاس
و هر لشکری که در جونپور بود تخمیناً بیست هزار کس محصلان تعین کرده شده که همین شب که شب یک شنبه باشد آن لشکر را
سوار بکنند صباح یک شنبه لشکر از کنگ گذشتن گرفت من در یک پهر در کشتی در آمده گذشتم سه پهر شده بود که روی زرد
آنها که بدیدن کذر رفته بودند آمدند کذر خود نیافته اند خبر و راه واخوردن کشتیها و فوج تعین شده را آوردند روز سه شنبه از
جای گذار آب گذشته بودیم کوچ کرده نزدیک بجای جنگ که همراه شدن دواب است نزدیک بان در یک کروه
آمده فرود آمده شد من خود رفته فرنگی و ضرب زن انداختن استاد علی را تفرج کردیم همین روز استاد علی قلی بسنگ فرنگی دو
کشتی را زده شکسته غرق کرد دو یک کلان را بجای جنگ برده بجهت ساختن جای آن ملا غلام را محصل گذاشته چندی
از یساولان و جوانان جلد را باو کمک تعین کرده برگشته آمده در برابر اردو در یک ارالی معجون خوردیم این شب معجون
پاک شده کشتی را نزدیک بخرگاه آورده شب همانجا تکیه کردم این شب غریب واقعه دست داد نزدیک بسه پهر شب
در کشتی سواران غوغا بر آمد چهرها هر کدام یک چوب کشتی را گرفته او را در گفته فریاد کرده گرفتند کشتی فرمایش که من در آن خواب
کرده بودم در پهلوی کشتی آسایش بود یک یک تو تفتار آنجا بود از خواب چشم وا کرده می بیند که یک کس بکشتی آسایش

دست زده در خیال بر آمدن است بر سر او بسنگ میزند و در وقت فرو رفته از آب بر آمدن بهر تو نقاره شمشیر می اندازد
و اندکی زخم کرده بود و آنطرف آب میگریزد و غوغا ازین جهت بوده است شبی که ارقه آمده بودم نیم نزدیک بکشتی بکدو تو نقتار
چند هندوستانی را رانده دو شمشیر و یک خنجر ایشان را آورده بودند خدایتعالی نگاهداشت **بیت** اگر تیغ عالم بجنبد
زجای ✤ نبرد رگی تا نخواهد خدای ✤ صباح آن روز چهارشنبه در کشتی گنجایش در آمده بجای که سنگ می انداختند
نزدیک آمده هر کس را بیک کاری تعین کردم بسرداری اوغان تردی مغول مقدار هزار جوان را فرستاده شده بود که
دو سه کروه بلند تر هر طور کرده از آب بگذرند اینها در وقت رفتن از برابر اردوی عسکری با بیست سی کشتی بنگالیان که
از دریا گذشته پیاده بسیاری بر آمده در خیال دست برد نمودن بوده اند میرسند اینها اسپ انداخته گریزانیده چند کس
ایشان را گرفته سر بریده کس بسیاری را به تیر زده هفت هشت کشتی را می گیرند هم امروز از طرف محمد زمان میرزا هم
با چند کشتی بنگالیان رفته بر آمده انگیز جنگ می کنند از آنطرف زور آورده بنگالیان را گریزانیدند مردم سه کشتی در آب
غرق میشوند یک کشتی را بدست آورده پیش من آوردند اینجا بابا چهره خوب کشته زور می آورد فرمان شد که با هفت هشت
کشتی که اوغان بردی و آنها که گرفته بودند محمد سلطان میرزا نکه خواجه یونس علی اوغان بردی و آن جماعه که پیشتر بجهت
گذشتن مقرر شده بود کشتیها را پکاح در تاریکی کشیده بگذرند همین روز که از عسکر کسی آمده بود که از آب بی پایانی
گذشتند فردا صباح که پنجشنبه باشد بر سر باغی خواهند آمد فرمان شد که گذشتها را هم عسکری همراه شده بر سر غنیم بردند نماز
پیشین از پیش استاکس آمد که سنگ تیار شده است چه فرمان می شود فرمان شد که این سنگ را نیندازد تا رفتن من
باز یک سنگی دیگر تیار بکنند در نماز دیگر در زورقی خورد بنگالی در آمده در جائیکه یلجار برداشته شده بود در فتم آستا یک
نوبت سنگ کلان انداخت باز چند مرتبه فرنگی انداخت بنگالیان باتش بازی شهرت داشتند این مرتبه خوب ملاحظه
کردیم یک جای را چاغ کرده نمی اندازند بهر طور باشد می اندازند همین نماز دیگر فرمودیم که دریای سرد از پیش ایشان
یک چند کشتی را کشیده بی تحاشی و بی پناه تا بیست کشتی را کشیده گذشتید فرمان شد که ایشان تیمور سلطان
نوجیه بوغا سلطان بابا سلطان ارایش خان شیخ گوزن در جای که این کشتیها کشیده شده است رفته کشتیها را
محافظت بکنند از آنجا برگشته در یکپاس بار دو آمدم نزدیک به نیم شب از کشتیها بالا کشیده شده خبر آمد که فوجی
که تعین شده بود پیشتر رفت ما کشتیها را کشیده میرفتیم که کشتیهای بنگالی یکجای شکی را گرفته جنگ کردند بیای یک
کشتی پی ما سنگ رسیده پالش شکست نتوانستم گذشت صباح پنجشنبه از مردم یلجار خبر رسید که کشتیهای
بالا تمام آمدند سوارهای ایشان تمام سوار شده روبروی فوج ما که می آمد متوجه شدند من هم تیز سوار شده بر کشتیها
که شب گذرانده شده بود آمدم کس دوانده شد که محمد سلطان میرزا و جماعه که بگذشتن مقرر شده بودند بی توقف
گذشته بعسکری ملحق شوند ایشان تیمور سلطان توخته بوغا سلطان که بر سر این کشتیها بودند فرمودم که بگذشتن
مشغول شوند بابا سلطان بجای مقرر شده نیامده بود فی الحال ایشان تیمور سلطان بیک کشتی سی چهل
نوکر خود اسپان خود را در کنار کشتی گرفته گذشتند از عقب ایشان یک کشتی دیگر هم روان شده گذشتند

ایشان را دیده از بنگالیان پیاده بسیاری با ایشها متوجه شدند هفت هشت نوکر تیمور سلطان سوار شده در روبروی
این پیاده ها رفته تا سوار شدن سلطان زور خود کرده پیاده ها را بطرف سلطان کشیدند تا این وقت تیمور سلطان هم
سوار شده کشتی دویم هم گذشت با سی و پنج سوار و پیاده بسیاری تا خته خوب کرنیز اند خیلی کارنمایان کرد اولی جست
چپان و بی نخاشا از همه پیشتر گذشت دویم آنکه بر سر پیاده بسیاری به کس کم خوب رفته کمر نزده تو نسته بوغا سلطان
هم گذشت کشتیها پی در پی گذشتن گرفتند لاهوری و هندوستانی هر کس از طرف خود بعضی بدسته نی گذشتن گرفتند این
حالت را دیده کشتیهای بنگالی روبروی بجار آب پایان بگرختن رو نهادند درویش محمد سارباً و دوست ایشک آقا و
نوریک و بعضی از جوانان دیگر از روبرو بجار گذشتند بسلطان کس دوانیدم که گذشتگان را خوب جمع کرده چون فوج پیش
نزدیک برسد از پهلوی او گشته بغنیم دست فانی بکنند گذشتنها را سلطانان بخود همراه ساخته سه چهار توپ شده بطرف غنیم متوجه
شدند اینها چون نزدیک رسیدند مردم غنیم پیاده های خود را پیش انداخته باسایش توقف کرده ماندند روان می شود از فوج
همراه عسکری مقرر شده کوکی بجماعت خود میرسد از این طرف سلطانان رسیده دست می کنند غنیم را فرو آورده گرفته روانه
می شوند و نسبت را و نام کافر معتبری را کوکی می گیرد فرود آورده سرش را می برند ده پانزده کس او بر سرش فرود می آیند همانجا
می کشند توخته بوغا سلطان از پیش غنیم رفته تا خته خوب شمشیر میرساند دوست ایشک آقا هم شمشیر میرساند مغول عبدالوهاب
برادر خورد او هم شمشیر میرساند مغول با وجود انکه آب بازی نمیدانند از دریا که اسش کرده می گذرد کشتیهای من
عقب بود بکشتیها کس فرستادم کشتی فرمایش پیشتر آمده در کشتی آمده گذشته منزلهای بنگالیان را اسیر کرده در کشتی
گنجایش در آمده بالای آب کشادم میر محمد جاله بان عرض کرد که دریای سرد را از بلندی گذشتن بهتر است فرمان شد مردم
شکر از جائی که او گفته بود گذشتن مشغول شوند بمحمد سلطان میرزا و آن برادران که بگذشتن فرمان شده بود در وقت آب
گذشتن کشتی یکه خواجه غرق شده یکه خواجه برحمت حق رفت نوکر و ولایت او را به برادر خورد او خواجه قاسم عنایت کردم نماز
پیشین در اثنای غسل سلطانان آمدند تعریف و ستایش کرده از عنایت و شفقت امیدوار کردم عسکری هم در همان اثنا آمد
اول کار دیدن عسکری بود شوکوفش خوب شد آن شب چون هنوز رودنگذشته بود دریک ارابی کشتی گنجایش تکیه کردم
روز جمعه در شمال دریای سرد از توابع نربدا پرگنه زهن در کوندیه نام موضعی فرود آمده شد روز یک شنبه کوکی را
با جماعتش بحاجی پور بحمایت گرفتن خبر فرستاده شد شاه محمد معروف که در آمدن سال گذشته او را رعایت کرده کلان
کرده ولایت سارن داده شده بود چند مرتبه خویشاوندی رفت معروف پدر خود را دو مرتبه جنگ کرده زیر کرده گرفته بود در وقت
گرفتن سلطان محمود بهار را بعد رفتن بین و شیخ بایزید بر سر او چاره نتوانسته کرد و بایشان همراه شده بود درین ایام چند
نوبت عرضداشت او آمده بود در میان مردم از و سخنان پریشان می گفتند بحرد گذشتن عسکری از گذر بلدی با جمعیت خود
امد عسکری بر سر بنگالیان آمده در بودن بهین متر آمده ملازمت کرد درین ایام ازین و شیخ بایزید متواتر خبرها می آمد که در خیال گذشتن
دریای سرد را بوده اند در همین ایام از سنبل عجب خبری آمد علی یوسف که در سنبل بوده طوری ضبط و ربط کرده بود خودش و یک مصاحب
طوطیش دریک روز بحمایت حق پیوندند بحمایت ضبط و ربط سنبل مقرر شده که عبدالله بر دو بروز جمعه پنجم رمضان

عبد الله را به سنبل رخصت داده شد در همین ایام عرضداشت چین تیمور سلطان آمده بود که از امرای مقرر شده از جهت
آمدن کوچ از کابل نتوانسته اند همراه شد محمدی و بعضی دیگر با سلطان تا صد کروه راه یک ایلغار رفته بلوچ را خوب زیر
کرده اند از عبد الله بچین تیمور سلطان و سلطان دولدی و محمدی و بعضی امرای آنجا و جوانان فرمان شد که با چین تیمور سلطان
در اگره جمع شده تیار شده بایستند مخالفان بهر طرف که رو آورند بانطرف متوجه شوند روز دوشنبه هشتم ماه جلال خان نبیره دریا خان که شیخ جمالی
بجهت او رفته بود با جمیع امرای معتبره خود آمده ملازمت کردیم امروز یحیی توخانی که پیشتر برادر خود را فرستاده اظهار بندگی کرده بود فرمان بشاشت
رفته آمد چون هفت هشت هزار افغانان توخانی بامیدواری آمده بودند آنها را نا امید نکرده از بهار یک کرور خالصه نموده پنجاه لک بمحمود خان توخانی
عنایت کرده مانده بود همین جلال خان مسلم داشته شد یک کرور دیگر خدمتانه هم قبول کرده بجهت تحصیل این زر
ملا غلام یساول را فرستاده شد به محمد زمان میرزا ولایت جونپور را داده شد شب پنجشنبه غلام علی نوکر خلیفه پیش از اسمعیل
میتا ابو الفتح نام نوکر شاهزاده میکران سه فصل سخن را برده بود با همان ابو الفتح همراه خطها شاهزاده میکرد حسن خان لشکر
در برکه بخلیفه نوشته بود آورد و آن سه شرط را قبول کرده طرف نصرت شاه بخود گرفته سخن اصلاح را در میان انداخته
است اما چون این یورش بجهت دفع افغانان باغی بود ازین باغیان بعضی سر خود را گرفته گم شدند بعضها آمده چاکری
و بندگی قبول کردند اندکی که مانده بودند دست نگر بنگالی بودند آنرا بنگالی بخود گرفت برشکال هم نزدیک رسیده بود باهم
مقابله آن با شرائط مذکور و سخن اصلاح نوشته فرستادیم که تا رفته با باقی همراه شده تا رسیدن من هرچه از دست بیاید
تقصیر نکنند همین نماز دیگر بشاه محمد معروف خلعت خاصه و تپچاق عنایت کرده رخصت داده شد بدستور سالگذشته
سارن را بوجه علوفه و کندله را بجهت ترکش بند نگاه داشتن عنایت شد هم امروز باسمعیل حلوانی از سردار هفتاد و
دو لک وجه عنایت کرده خلعت خاصه و تپچاق عنایت کرد رخصت داده شد مقرر آنچنان شد که هر کدام یکان پسر
و برادر خود همیشه در اگره ملازمت می کرده باشد گنجایش و آرایش با دو کشتی بنگالی که از کشتیها درینولا از بنگاله بدست آورده
انتخاب شده بود در عهده بنگالیان کرده شد از راه نرمهانی بغازی پور برند کشتی آسایش و فرمایش را فرمان شد که بالات
سرو پا آمده همراه ببرند از بهار و سردار خاطر را جمع نموده روز دوشنبه گذر چوپاره چترموک بطرف اودو کنار سرو کوچ
کرده شد تا ده کروهی راه آمده روز دوشنبه اسمعیل حلوانی علاول خان توخانی اولیا خان سردانی با پنج شش امرا
آمده ملازمت کردند هم امروز بایشان تیمور سلطان از پرگنه مارنول سی لک و توخته بوغا سلطان از پرگنه شمس آباد سی
لک عنایت کرده رابور نامده شده روز دوشنبه پنجم ماه از طرف بنگاله و بهار خاطر را جمع نموده از منزل کنار دریای سرو
نواحی موضع کوند بجهت دفع شیربین و شیخ بایزید حرام خوار عزم جزم کرده کوچ کردیم دو منزل در میان کرده روز چهارشنبه
بر سر گذر جوی بار چترموک سکندرپور فرود آمده شد از هم امروز مردم بگذشتن مشغول شدند ازین حرام خواران
متواتر خبر آمدن گرفت که از سرود گلگذشته بطرف لکهنو متوجه بوده اند بجهت گذربندی ایشان از امرای ترک هندوستان
جلال الدین شرقی علیخان فریلی نزدیک نظام خان سالی قریمش اوزبک قربان چرچی حسین خان دریا خانی این
سرداران را تعین کرده شد پنجشنبه رخصت داده شد همین شب بعد از تراویح یک پهر و پنج گری از شب شده بود

که ابرهای برشکال پیدا شده در یک طرفة الزمان آن چنان طوفان شده باد شخی برخاست که چادر نا افتاده کم ماند
من در میان خرگاه کتابت می کردم تا جمع نمودن کاغذ و اجزا فرصت نشده خرگاه با پیشخانه بر سر من انداخت لولکلوک
خرگاه ریزه ریزه شد خدا نگاه داشت آسیبی نرسید کتاب و اجزا غرق و تر شد بتشویش جمع آورده بر توغچه سقرلات
پیچیده در زیر کتب نهاده بالای آن گلیمها را پوشیدم بعد از دو گهری تسکین یافت چادر توشک خانه را برپا کرده
شمع روشن کرده بمشقت آتش در گیرانده تا صبح خواب نکرده بخشک ساختن او و دیگر اجزا مشغول بودیم روز پنجشنبه
از آب گذشتیم روز جمعه سوار شده نرید و سکندرپور را سیر کرده شد امروز عبد الله و باقی گرفتن لکهنو نوشته بودند
روز شنبه کوکی را با جماعتش پیشتر فرستاده شد که بباقی رفته همراه شود روز یکشنبه سلطان جنید برلاس را و حسن
خلیفه را و جماعه ملا اپاق را و برادران مومن اتکه را رخصت داده شد که رفته بباقی همراه شده تا رسیدن من هرچه
از دست بیاید تقصیر نکنند همین نماز دیگر بشاه محمد معروف خلعت خاصه و پنچاق عنایت کرده رخصت داده شد بدستور
سالگذشته سارن را بوجه علوفه او گندله را بجهت ترکش بند نگاه داشتن عنایت کرده شد هم امروز باسمعیل جلوانی
از سردار هفتاد و دو لک وجه عنایت کرده شد هم امروز خلعت خاصه و پنچاق عنایت نموده رخصت داده شد بعلاول خان تونی و جماعه که همراه او آمده بودند
هم از سردار وجه تعیین کرده رخصت داده شد مقرر آن چنان شد که هر کدام یکان پسر و برادر خورد همیشه در اکره در ملازمت بوده باشند
کشتی گنجایش و آرایش را باد و کشتی بنگالی که از کشتی ها درین نوبت از بنگاله بدست افتاد انتخاب کرده شد که
از راه نرمها بغازی پور ببرند کشتی آسایش و فرمایش را فرمان شد که بالای آب سرود آورده ببرند از بهار و سردار خاطر
جمع نموده روز دوشنبه از گذر جوپاره جبر موکب بطرف او و کنار کنار سرود کوچ کرده شد تا ده کروه راه آمده از توابع
فتح پور در کنار کلره نام موضعی در پهلوی سرود فرود آمده شد پگاه کوچ کرده کان راه گم کرده بکول کلان فتح پور رفته اند
چند کس را دوانده شد که مردم نزدیک را بگردانند کیجک خواجه را فرستاده شد که در کنار کول شب بوده لشکری
که آنجا کوچ کرده در نصف راه در کشتی آسایش در آمدم بالای آب تا منزل کشانیده آمدم در راه پسر شاه محمد دیوانه
که پیش باقی آمده بود خلیفه آورد خبر لکهنو تحقیق شد روز شنبه سیزدهم ماه رمضان جنگ می اندازند بجنگ هیچ کاری
نتوانسته اند کرد در اثنای جنگ گاه جمع کرده شد و کپه و چپراتش در می گیرد چنانچه درون قلعه مثل تنوری نقصان
میشود و بالای فصیل نتوانسته اند ایستاد قلعه را حی گیرند بعد از دو سه روز خبر برگشتن ما یافته بطرف دلو کوچ می کنند
امروز هم تا ده کروه راه آمده از پرگنه سکری در پهلوی جگر نام موضعی در کنار دریای سرود فرود آمده شد چهارشنبه بجهت
آسایش چاروا در آن منزل مقام شد شیخ بایزید و بین را بعضیها گفتند که از گنگ گذشته از راه نواحی چوسه و چنار
خود را به بستی های خود خیال کشیدن داشته اند امرا را طلبید مشورت کرده ایشان تیمور سلطان محمد سلطان
میرزا توخته بوغا سلطان قاسم حسین سلطان بیچوب سلطان مظفر حسین سلطان قاسم خواجه جعفر خواجه و خواجه خان بیک
با نوکران عسکری کیجک خواجه از امرای هند عالم خان کالپی ملک داد کررانی اودی سروانی این امرا را تعین کرده شد
که از عقب بین و بایزید بطرف دلو از لشکر جدا شده تیز بروند در همین سورهور پور شب طهارت می کردم در روشنی

شمع ماهی بسیار جمع شده در روبروی آب بر آمدند من و نزدیکیان من ماهی بسیار گرفتیم روز جمعه بر سر یک شاخ
آب این سور هور پور فرود آمده شد خیلی تاریکی بود از عبور و مرور مردم لشکر نیاید گفته بالای او را بند کرده چاهی ده در ده
شونده را بجهت طهارت راه ساختم شب بیست و هفتم در همین منزل شد صباح آن ازین آب جدا شده از آب توس گذشته
فرود آمده شد روز یک شنبه هم در کنار همین آب فرود آمدیم که روز دوشنبه بیست و نهم ماه در کنار همین آب توس منزل
بود این شب با وجود آنکه هوا خوب صاف نبود چند کس ماه دیدند و پیش قاضی گواهی دادند سر ما ثابت شد صباح سه شنبه
نماز عید را گذارده سوار شدم ده کروه راه آمده در یک کروهی در کنار آب کوی فرود آمدیم نزدیک بنماز پیشین
معجون ارتکاب کرده شد بشیخ زین و ملا شهاب و خواند امیر ابن حسین بیک را فرستاده طلبیدیم شیخ و ملا شهاب
و خواند امیر کینیک اوج ابکی ابکی پر پر درویش محمد و یونس علی و عبد الله هم بودند نماز دیگر کشتی گیران کشتی گرفتند
روز چهارشنبه در آن منزل مقام بود نزدیک بچاشت معجون خورده شد ملک شرق که بجهت بر آوردن تاج خان
از چنار رفته بود امروز آمده امروز کشتی گیران کشتی گرفتند پهلوان اودی که پیشتر آمده بود با کشتی گیر هندوستان
که درین ایام آمده بود دریافته انداخت نه بچی نوخانی پانزده لک جا از سروار بوجه او داده سر و پا پوشانده رخصت
داده شد صباح آن یازده کروه راه آمده از آب کوی گذشته در کنار همین آب فرود آمده شد از سلطانان
و امرای ایلغار رفته این چنین خبر یافته شد که بدلمو رفته هنوز از دریای کنک نگذشته بوده اعراض کرده فرمانها فرستاده شد
که از دریای کنک گذشته از عقب غنیم رفته از جون هم گذشته عالم خان را بخود همراه ساخته جهد کرده بغنیم
دست کرده به تنگند از همین آب دو منزل در میان کرده بدلمو آمده شد از دریای کنک بگذر اکثر مردم لشکر هم امروز
گذشتند اردو را گذرانده گذر پایان تر در ارال معجون خورده شد از جهت باقی گذشتن مردم اردو در منزل که از آب
گذشته فرود آمده شده بود مقام شد باقی تاشکندی بلشکر او همان روز آمده ملازمت کرد از دریای کنک یک منزل
در میان کرده در پهلوی کوراه در کنار آب آرند فرود آمده شد از دلمو کورا بیست یک کروه آمد روز پنجشنبه از آن
منزل پگاه کوچ نموده در پیش پرگنه آدم فرود آمده شد بجهت گذشتن از عقب مخالفان پیش تر ازین از جاله بانان یک
دوسی بکالپی فرستاده شده بود که هرچه کشتی در آنجا باشد بیارند در همین شب که اینجا فرود آمده بودیم یک پاره
کشتی آمد از دریا گذر هم یافت شد از جهت پر کرده بود آن در بودن آب در همان ارال نشستم چند روز آنجا بودم
شب و روز در همان ارال می بودم از جهت خبر تحقیق تا آمدن مخالفان باقی شغادل را با جوانان میانگی از آب گذرانده
بجهت خبر گرفتن از باغی فرستاده شد صباح آن نماز دیگر جمعه باقی آمد و اول شیخ بایزید و بین را زیر کرده مبارک خان
حلوانی نام کس خوب ایشان را با چند کس دیگر کشته چند سر دیگ زنده فرستاده است زیر کردن را و کیفیت آنجای
را مشروح عرض کرده همین شب که شب یک شنبه سیزدهم ماه باشد آب جون آمد چنانچه صباح آن این ارال
را درست آب زیر کرده یک تیر انداز پایان تر بیک ارال دیگر رفته چادر دوخته نشستم و روز دوشنبه از پیش
سلطانان و امرای ایلغار رفته جلال تاشکندی آمد خبر ایلغار را یافته بین و شیخ بایزید از پرگنه جهوپه گریخته اند چون

برشکال رسیده بود پنج شش ماه لشکر کرده است و اولاغ مردم لشکر خراب شده بود سلطانان و امرای ایلغار
رفته را فرمان شد که تا آمدن ایلغار تا ره روز کرد آن نواحی در جای توقف بکنند همین نماز دیگر باقی و شغاول
را با لشکر او رخصت داده شد بموسی معروف قرملی که در وقت از لشکر برگشته دریای سرود را گذاشتن آمد ملازمت
کرده بود مقدار سی لک پرگنه از امرده بوجه او تعیین کرده سر و پای خاصه و اسپ زین دار عنایت کرده به امرده رخصت
داده شد ازین طرفها خاطر جمع کرده شب سه شنبه بعد از سه پاس و یک گری بطریق ایلغار کالپی در نیلاور نام پرگنه
نیم روز را بگذراند اسپان جو داده نماز شام از آنجا سوار شدیم این شب سیزده کروه راه آمده در سه پاس از پرگنهای کالپی
در شوکون پور در گورخانه بهادر خان سروانی فرود آمده خواب کرده نماز بامداد را گذارده از آنجا روان شدیم شانزده کروه
راه آمدیم و در نیم روز به اتاوه رسیدیم مهدی خواجه پیش دار آمده در یک پاس شب از آنجا سوار شد در راه اندکی
خواب کرده شانزده کروه راه آمده در فتح پور را پری نیم روز فرود آمده شد نماز پیشین پگاه از فتح پور سوار شده هفده کروه
راه در دو پاس شب بباغ هشت بهشت اگره فرود آمده شد صباح آن روز جمعه محمد بخشی و بعضها آمده ملازمت
کردند نزدیک بنماز پیشین از جون گذشته خواجه عبد الحق را ملازمت کرده بقلعه رفته همه بیگمان را دیدم تلخی پالیز کار را بجهت
کاشتن خربوزه گذاشته شده بود چند خربوزه نگاه داشته بوده است آورد خیلی خوبک خربوزها بود یک دو بوته تاک
در باغ هشت بهشت کار انده بودم از آن هم انگورکهای خوب شده بود شیخ گهورن هم یک سید انگور فرستاده بودند
بنمود از جهت خربوزه و انگور شدن در هندوستان فی الجمله خورسندی شد شب یک شنبه دو پاس بود که هم آمد ما
بلشکر در دهم ماه جمادی الاول سوار شده بودیم غریب امور اتفاقی واقع شده است که اینها هم از کابل درین روز
بر آمده بودند روز پنج شنبه غره ماه ذی قعده در دیوانخانه کلان روز دیوان پیشکشهای همایون و ما هم را کشیدند همین روز
یک نوکر دلوان را با صد و پنجاه کهار مزد داده بجهت خربوزه و انگور و میوه بکابل فرستاده شد روز شنبه سیوم
ماه هندو بیک از کابل بدرقه شده آمده بود بجهت مردن علی یوسف بسنبل فرستاده بود اند آمده بملازمت حسام الدین خلیفه
هم از انوار امروز آمده ملازمت کرده صباح آن روز یکشنبه عبد الله که از ترمهانی بجهت مردن علی یوسف فرستاده
شده بود آمد از مردم کابل آمده این چنین مسموع می شد که شیخ شریف قراباغی باغوای عبد العزیز ایا از جهت هواداری
او ظلم ناکرده و بدعت های ناگذشته را باسناد کرده محضرها نوشته نامهای همه لاهوری را بتکلیف نوشته سواد محضر را
بشهرها فرستاده خیال بحث دارد عبد العزیز هم چند حکم را نشنیده انواع اقوال ناشایسته و افعال نابایسته از و صادر
شده است ازین جهت ها روز یکشنبه یازدهم ماه قنبر علی ارغون را فرستاده شد که شیخ شریف را و امیر لاهور را و چودریان
لاهور را و عبد العزیز را بدرگاه گرفته بیاید روز پنجشنبه پانزدهم ماه از نجاره چین تیمور سلطان آمده ملازمت کرد امروز
باز جلوان صادق اودی کمال کشتی گیر کشتی گرفتند صادق نیم کاره انداخته خیلی تشویش کشیده روز دوشنبه نوزدهم ماه
بمراد قورچی ایلچی شاه قزلباش کمر خنجر و خلعت مناسب پوشانیده دو لک تنکه عنایت کرده رخصت داده شد درین ایام
سید مشهدی از گوالیار آمده انگیز باغی گری رحیم داد را عرض کرد شاه محمد مهردار نوکر خلیفه را فرستاده شد خلیفه

نصیحت امیز سخنان نوشته فرستاده رفته بعد از چند روز پسرش را گرفته آمد اما خودش خیال آمدن
نداشت بجهت رفع توهم او نور بیک را روز شنبه پنجم ماه ذی الحجه بگوالیار فرستاده شد بعد از چهار
روز نور بیک آمده استدعائی که رحیمداد کرده بود بعرض رسانید موافق مدعایش فرمانها درست
کرده در حالت فرستادن فرمان یک او آمده عرض کرد که مرا بجهت گریزانیدن پسر خود فرستاده است خیال
آمدنش نیست چون این خبر آمد فی الحال بر سر گوالیار خواستیم سوار شویم خلیفه بعرض رسانید که یک
نوبت من خط نصیحت امیز نوشته بفرستم شاید که باصلاح بیاید بجهت این مصلحت شهاب الدین
خسرو را فرستاده شد روز پنجشنبه هفتم ماه مذکور از اتاوه مهدی خواجه آمده روز عید
بمندو بیک سروپای خاصه و کمر شمشیر مرصع و پیچاق عنایت کرده شد بحسن
که در میان ترکمانان بچغتای مشهور است سروپا و کمر خنجر مرصع و پرگنه هفت لک
عنایت شد روز سه شنبه سیوم محرم از گوالیار
با شهاب الدین خسرو شیخ محمد غوث بجهت شفاعت
رحیمداد آمد چون درویش و عزیز مردی بود گناه رحیمداد
را بایشان بخشیده شیخ
کهورن و نور بیک هم بگوالیار
فرستاده شد که گوالیار
را بایشان
سپرد

MIRZA MOHAMED SHIRAZI
ملک الکتاب
BOMBAY

MIRZA MOHAMED SHIRAZI
ملک الکتاب
BOMBAY

بر ضمیر منیر مهر نظیر مستخبران بدایع اخبار و خاطر خطیر مستحضران نوادر آثار پوشیده و پنهان مباد که مدتی
مرکوز خاطر بود که کتاب بابر نامه را که کلام الملوک ملوک الکلام است بزیور طبع در آورد و از جلباب خفا
بجلوه شهود رساند لاکن این اراده بسبب عدم نسخه در پرده خفا مستور بود تا اینکه درین آوان بتوفیق ملک
المنان کتاب مذکور را از کتب خانه عالیجاه راجه مهامهوا و پادیا سانول داس جی بهادر ممبر کونسل راج اودی پور
سوار بدست آمد لهذا بترسیم آن رغبت گماشت و حتی الامکان بتصحیح آن کوشید اما چون تصحیح این قبیل کتاب که
منحصر به نسخه واحد و اکثر الفاظ ترکی دارد چنانچه باید بفعل نمی آید لهذا امید است که اگر خطائی بینند مضمون
الانسان یساق السهو و النسیان را بخواطر گذرانند و بقلم اصلاح در اصلاح آن کوشند تحریر فی شهر محرم الحرام
سنه ۱۳۰۸

CHEETRA PRABHA PRESS.

BABUR SHAH

بابرنامه